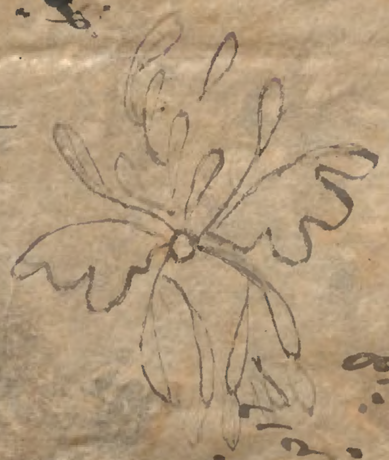




عجب برقی

در میان آفتاب گلی در زیر او هفت ... کرده

دارد تارا انداختم گلی ... حکمت کرده

در زمین کوه کوه بالا او برنی نهاد

نی در او نام ... درابد

شیر نر غضنفر

حافظ

گندم

وبینند

العقد منحل دبستان اینست مکرر

صورتی

[illegible] در [illegible] [illegible]

تعمیر [illegible]

در [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] وقف نادان



اهل این کتاب
ترجمه نامه عطار
داخل کتب اما این عامه دادن
فرد زنکن برادر مستطاب کردن وقت
مبادا جان نیب در پیش الله عمر ابتدا



صحی

زلف زاهد این شهر تسمه از جان
کر دادی برد ستا منند از کف شطان

ایزد تعالی از حکم حکمت و قوت قدرت جهان افرید چنانک سزید و از باختر او ردخبر بو بدید و مارا از همه جانوران بر گزید و با قامت الفی دل بینا
و زبان گویا ارزانی داشت و چهره نکو بی نکاشت و با ستهها فرمود و راه بهشت و دوزخ نمود و پیغمبر فرستاد نماینده راستی و داد با حجت الکتب و رساله
بداد صلوات و درود خدای بر همه پیغمبران باد خاصه بر خیر خلقان گزیده رحمن خاتم پیغمبران محمد مصطفی الامین الذی وعد و فا و ...
براق و معراج آرایش دین و دنیا و ملک و دولت و منبر و ملت و بعث و تاج گواهی دهم و آورده اقرار اوردن جبریل و رسانیدن کلمات
گفتار از ایزد دیوان کردار محمد مختار صلوات الله علیه و سلم یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سر
و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا طوبی انک سوی راه راست شتافت و از دلی پاکیزه تن تسلیم کرد و اسلام و ایمان یافت و
در سرشت همه جانوران چنان افریدست که جز منفعت و دفع مضرت در هر یکی پدید نیست و هر یک نوعی دیگر خواهد که بهی سوی خویش ارد و بدی باز
باز دارد و این در سرشت هر جانور راست اگرچه ساز و وضع هر یک بر وجهی دیگرست بنیاد یکیست و دیگرگون نهاد و بسا ازین کل توم هر فی شان
بعضی بغلبه و زور بربایند و بعضی حیلت و فریب کار فرمایند و بعضی خواهش و مسئلت کنند تا بدان غذا توزند و آسایش اندوزند گروهی با دشمن جو شیر
بر جوشند و گروهی چون آهو در گریختن کوشند و گروهی چون مار روی زمین سیر کنند و گروهی چون ماهی در آب گذر کنند هرچه در جمله جانوران
بجوی از زشتی و نکویی و نیکی و بدی ازین معانی در عالم از بنی ادم بگشاید و بهمه نوع پاید یکی چون شیر دلاور و سهمگین و دیگر چون تذرو رنگین یکی سود کنازم
چون ملس انگبین دیگری زیان کننده چون نوش نفرین یکی چون خروه بخشنده دیگر چون ... در بخل کوشنده یکی چون گوسفند تسلیم کرده و ساده
دیگر چون شغال چاره و فریب پیش نهاده یکی چون کبک خندان بر کوهسار دیگری غمناک و بر باک چون بوتیمار یکی فرخنده چون فرهمای دیگری چون جغد
نامبارک در همه جای یکی امیزنده و انسی چون کبوتر دیگری نا آموزنده و وحشی چون پلنگ بر یکی چون آهو لطیف و سبک جان دیگری چون خرس خلق
قتاب
و گران یکی رام چون شتر بردبار دیگری چون استر ... در بار یکی بر هوا شونده چون عقاب دیگری رونده چون ماهی در آب یکی چون حربا
گردان دیگری چون خفاش پوشیده و پنهان و مانند این هر یک خاصیتی دارد و شکلی دیگر بیش از همه قامت الفی راستی سوی آسمان و چشم بصر برا ستی
از هر سوی نگران و زبان گوینده و چهره خوب بر خنده و عنان نگاه در دست گرفته و خفته از کار نهفته و چهار پا که فرود او سنم از گوشت و
استخوان و رگ و پی و پوست چون سر سوی جنوب دارد دنبالش آید سوی شمال و اگر سوی مشرق دارد سوی مغرب باشد سر دنبال ... نبات
را سر سوی زمین است و پای سوی آسمان برین است و از همه فرود تر زمین است و خاک جای تاریکی و مغاک ... هر جنسی که فرودی و برتری جوید و سوی
پاکی و بهتری بود نهاد ان لطیفتر و بنیاد ان شریفتر و هر انچه بمرتبت فرودتر نزدیکتر کار او وارونه تر و تاریکی تر چنانک ارسنگ ان گرامی تر که ان سند
ابدارست تا چون برگ و میوه و دانه نارست و از درختان هر کدام برومند تر پاکیزه تر و خوردنی تر و از رونده و پرنده هر کدام با مردم بدیر آرام تر
خوی و نهاد انسی گیرد و بدی و بدی بند مردان نیکوتر و بهتر بس ای هشوار دانا قربیش مردم چه گویی من ذکر و انثی افحسبتم انما خلقناکم عبثا
و ازینست که دانا چون اخشیج چهار گانه بسنجت و بر شمردست گویی مردم عالم خردست سبحان خدای که فرزند لم یلد و لم یولد چنانک خواست افرید

(Name of the King on whose suggest... was written.)

و ما با بذان راه نیست و از راز نهفته دل ما آگاه نیست

گفتار اندر سبب تالیف این کتاب و فهرست مقالات

خدایا چارهٔ بیچارگانی   مرا و جز مرا چاره تو دانی   مؤلف و جمع کنندهٔ این کتاب شهمردان بن ابی الخیر گوید چون مدتی در گرگان و استراباد بر عطلت ماندم از صناعت خویش و از دبیری و استیفاست و روزگار ناهموار و ناموافق پیش آمد و گفتار حق و پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه من اعان ظالما سلطه الله علیه در من کار کرد و اگرچه اولیاء النعم اعز الله انصارهم از درگاه عالی اعلاه الله تعالی خداوندیها فرمودند و شفقتها نمودند و شرح خدمت خواندند از آنچ اسباب موانع مستولی بود توفیق مساعدت نمود از بهر آسایش و ترجیة الایام چند کتاب ساختم از آن جملت یکی کتاب البدیع است در خواص و طبایع و منافع و چند علم دیگر که از کتب بسیار برگزیده ام پس از بهر آنچ بتازی بود خواستم تا فایدهٔ آن متداول و منتشر گردد و عام باشد میان خواص و عوام کتابی ساختم بپارسی دری و بر آن کتاب اول زیادت و نقصان کردم چنانک بایست و ترتیب نکرده اندم و از چند نوع دیگر که در آن کتاب نیست از هر یک در آن جای طرفی آوردم و بر دوازده مقالت نهادم اندر دو قسم

قسم نخستین [240] در خواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از سباع و وحوش و بهایم و طیور و هوام و حشرات و اشجار و نبات و احجار و جواهر و اجساد شش مقالت ازین جملتست

مقالهٔ اول [220] در گفتن تاثیر خاصیت و طبایع و اخلاق و منفعت اعضای مردم سه فصل

مقالهٔ دوم در چهارپایان و وحوش و بهایم یک فصل اندر مقدمه ساید و سخن در جمله گفته رود و گفته شود در جمل و پنج نام

مقالهٔ سیوم اندر مرغان بزرگ و خرد بیرون مقدمه و گفتار در جمله گفته شود جمل و پنج نام

مقالهٔ چهارم اندر هوام و حشرات زمینی و آبی بیرون مقدمه و گفتار در جمله ساید تمامت حیوانات

مقالهٔ پنجم اندر اشجار و حبوب و نبات اندر هر بابی چند فصل از علم فلاحه ساید در شصت و یک فصل هشت باب

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
اندر میوه بار خوردنی درخت یا ساق بار ده جنس	اندر درختان مشموم و سرعم ده جنس	بالیز و تره بیست و دو جنس	چند جنس از درخت و نبات هفت جنس
باب پنجم	**باب ششم**	**باب هفتم**	**باب هشتم**
اندر شناختن باران و سرما و زمستان یک فصل	اندر کردن کار و یک فصل	نگاه داشتن درختان و بر و نبات یک فصل	باز داشتن آفتها چهار فصل

مقالهٔ ششم اندر اجساد و جواهر و احجار و در هر بابی چند فصل و چند جنس ساید هشت باب

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
اندر مقدمه و سخن در جمله بابت	اندر اجساد گدازنده و آواز دهنده	آنچ ارواح خوانند مانند آنچ جان دارد چهار جنس	در اجساد معدنی هشت جنس
باب پنجم	**باب ششم**	**باب هفتم**	**باب هشتم**
اندر جوهرها و نگینها هفده جنس	اندر اجساد مولده چهار جنس	اندر اجساد معمول	چند سنگ که از [illegible] و دیگر گونه پدید آید

قسم دوم در چند نوع خواص و طبایع از علوم حسابی و نجومی شناختن و دانستن و چند حکایت و سخن از اعمال پراکنده که صعب دست شوند از چند گونه تمامت دوازده مقالات ازین جمله شش مقالت

مقالهٔ اول

اندر قسم دوم اندر احشام چهارگانه و فصولی که با آسمان تعلق دارد و مکان و زمان و چند حکایت

چهار طبایع	قطبهای افلاک	شناختن منازل	مکان
آتش و هوا و آب و زمین	شمال و جنوب	دور و سیر کواکب ساید	اقلیم هفتگانه و صورت و ولایتها و خاصیت چند شهر و چند بنا منظوم ساخته اند

٨

چند بنا از ساخته اندیم از جمله مکان — گفتار اندر زمان بهار و مقدمه و چند افسانه و حکایت رستم زال — **مقاله دوم** ارثماطیقی در خواص عدد هشت فصل

چند سبب و علت نحومی هفت فصل — منطق در فصل اساغوجی و قاطیغوریاس — چند حساب متداول معاملتی و خاصه شکل مثلث

حکومتها امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دانستن جدول غالب و مغلوب — علم خواتم و ساختن بر همت ستارهٔ سیاره و روز اجتماع و ماه نو و تاریخ مولود از طالع

اختیارات نجومی بر دوازده برج

مقاله سیوم

از قسم دوم اندر علم فراست مردم شناختن و آن پنج باب است

باب اول — در مقدمه
باب دوم — اندر اسب چشم
باب سوم — اندر دلایل اعضا که یک
باب چهارم — اندر چند دلایل دیگر
باب پنجم — اندر دلایل آثار عادت و طبع

مقاله چهارم

از قسم دوم اندر تعبیر رؤیا و آن مشتمل است بر چهارده باب

باب اول — در مقدمه پنج فصل
باب دوم — اندر احوال این جهانی و کار رنگ و بند و آسمانی و ستارگان و آنچه بدان سوند دسی و پنج فصل
باب سوم — اندر مردم و اعضا، مردم یک یک و آنچه بر اندام باشد و آنچه بیرون آید و بالاید سه فصل
باب چهارم — در چهارپایان از سباع و وحوش و بهایم بیست و دو فصل

باب پنجم — اندر مرغان بیست و دو فصل
باب ششم — اندر هوام و حشرات آبی و زمینی سیزده فصل
باب هفتم — اندر درختان میوه و سبزه و حبوب و تره و گیاه سی و شش فصل
باب هشتم — اندر کوه و دریا و در و شهر و جای مسکن مردم و آنچه بدین ماند سی و دو فصل

باب نهم — اندر طبقات مردم و صناعتها پنجاه و شش فصل
باب دهم — آلات خانه و کار فرمای پانزده فصل
باب یازدهم — از هر گونه آلات و اجناس شصت و چهار فصل
باب دوازدهم — در علت و بیماری شش فصل

باب سیزدهم — اندر چند گونه که بکردار مردم پیوسته است
باب چهاردهم — اندر نوادر مناماتات

مقاله پنجم

اندر قسم دوم در آثار علوی سه باب

باب اول — اندر حادثها که از بخار تولد کند بر فضا هوا سیزده فصل
باب دوم — اندر حادثها که بر روی زمین افتد از دو بخار هفت فصل
باب سیوم — اندر حادثها که در زیر زمین افتد و تولد چشمها هفت فصل

مقاله ششم

از قسم دوم چند نوع علمی و عملی ده نوع

نوع اول — علم کیمیا و تلاویح و جلا دادن شش فصل
نوع دوم — اندر خضاب و رنگ و روغن ساختن دیگر گونه شش فصل
نوع سوم — خاصیت چند حجر سه فصل
نوع چهارم — چند عمل دیگر چهار فصل

نوع پنجم — اندر تنغها پنج فصل
نوع ششم — ملع انار ده فصل
نوع هفتم — علمها که بطلسم ماند هفت فصل
نوع هشتم — علمها که ختا و ندان زرق و سالوس غاز شده ده فصل

نوع نهم — اندر عطرها چهار فصل
نوع دهم — اندر دارو چشم چهار فصل

انجام — کتاب نزهت نامه اندر علت و بهانه آفرینشها پنج فصل

فصل اول — مقدمه و آغاز کار آفرینشها
فصل دوم — معادن
فصل سوم — نبات
فصل چهارم — حیوان
فصل پنجم — آفرینش مردم و حال نفس

آغاز کتاب

نزهت نامهٔ علائی و ساختن از بهر مجلس عالی اعلاه الله تعالی

چون مدتی روزگار بر داختن تالیف این کتاب بر آمد و از زیادت و نقصان کردن فارغ شده بودم از اعدتی و دختری همی شناختم تا بدان خویشتن را بر

مجلس عالی خداوندی امیر اجل مؤید منصور ملک عادل عضد الدین ظهیر الاسلام علاء الدوله وجمال الملة فخر الامه شمس الملوک سید الامرا مرزبان

دیالم خاص ملک ارشاسب حسام امیر المؤمنین اعز الله نصره ابن الامیر المؤید ملک طبرستان علی بن شمس الملوک فرامرز بن الملک العادل علاء الدوله

محمد بن دشمن زیار رضی الله عنهم وقدس ارواحهم عرضه کنم وعذر تقصیر وتاخیر بخدمت نیامدن نموده باشم وان بهر زینت وبزرگ داشتن این کتاب

را از بهر نامه علایی نام نهادم تا چون خداوند عز نصره دران تامل نماید بنیکبختی بذین بنده دعاگوی شوند دسر بر اسمان افتخار کشد وچون افتاب این

دولت قاهره ثبتها الله بر وتابد از سر تا به شود وان اسایش سود اسده ورنج ورزیان گذشته فراموش کند وان بهر انچ بزبان بنده از نشر مکارم ومعالی

مجلس عالی اعلاه الله قاصر است وداند که عبارت گوینده بوصف ان همت بلند نرسد وخاطر مساعدت ننماید بدانچ ادا بعضی بتواند کردن در دعا خیر

مقرون وجهد المقل را کار فرمود وبر ذکر فصلی چند دلیری نمود وخواست که اول بر گفتار خویش حجت ودلیل بنماید وبرهان واضح شرح

وبیان این بیت که گفته اند معلوم گرداند **شعر** ولیس لله بمستنکر ، ان یجمع العالم فی واحد ، ومختصر انچ ابو نصر بن مسکویه دعاگو کند

ان لاقیه لرایت الخلق فی رجل ، والدهر فی ساعة والارض فی دار ، ونیز از بهر استشهاد معاینه باز نمودم از کتاب تهذیب الاخلاق ابی علی بن مسکویه

بس هم بعبارت تازی چنانک در تالیف اوست بیاورده شد ونقل افتاد واینست وجمع الحکما علی ان انواع الفضائل اربعه وهی **الحکمة**

والعفه **والشجاعه** والعداله واضدادها التی هی رذائل اربعة وهی **الجهل** **والشره** **والجبن** **والجور** **اما الحکمه** فیحدث عن

الملکه وهی النفس الناطقه التی بها النطق والتمیز فی حقایق الامور والتها التی یستعملها من بدن الانسان الدماغ ولذلک اذا کانت حرکتها معتدله

غیر خارجه عن ذاتها وکان شوقها الی المعارف الصحیحه لا النظریه فانها جهالات بالحقیقه وحصولها فی الانسان ان یعلم الامور الالهیه والامور النفسانیه

ویتمیز علیها بذلک ان یعرف المجهولات انها یجب ان یفعل وانها یجب ان لا یفعل وهی وسط بین رذیلتین وهما السفه والبله **السفه** استعمال

القوه الفکریه فیما لا ینبغی وکما لا ینبغی ویسماه قوم الجربزه **والبله** هو تعطیل القوه الفکریه واطراحها بالقوه الارادیه لا من نقصان الخلقه و

انواع الفضائل سته وهی ١ الذکا وهو سرعه انقداح النتایج وسهولتها علی النفس ٢ الذکر ثبات صور ما تخلصه العقل والوهم من الامور ٣

التعقل موافقه بحث النفس عن الاشیا الموضوعه بقدر ما هی علیه ٤ سرعة الفهم وقوته تامل النفس لما قد لزم عن المتقدم ٥ صفا الذهن استعداد

النفس لاستخراج المطلوب ٦ سهوله التعلم قوه فی العقل وحدة فی الفهم بها تدرک الامور النظریه **والعفه** تحدث عن القوه البهیمیه وهی النفس

الشهوانیه التی بها الشهوه وطلب الغذا والشوق الی اللذات الحسیه والتها التی یستعملها من البدن الکبد وذلک اذا کانت حرکتها معتدله منقاده

للنفس الناطقه غیر متابعه علیها فیما تقسطه لها وظهورها فی الانسان ان یصرف شهواته بحسب الرای الذی یوافق التمییز الصحیح حتی لا یتبعها ویصیر

بذلک حرا متعبدا لشی من شهواته وهی وسط بین رذیلتین وهما الشره والشهوه **الشره** الانهماک فی اللذات والخروج فیها عما ینبغی وجمود **الشهوه**

وهو السکون عن الحرکه التی یسلک نحو اللذه الجمیله التی یحتاج الیها البدن فی ضروراته وهی ما رخصه العقل والشرع واجناس العفه اثنا عشر ١

الحیا وهو انحصار النفس خوف اتیان القبایح والحذر من الذم والسب الصادق ٢ الدعه سکون النفس عند هیجان الشهوه ٣ الصبر مقاومه النفس

للهوی لئلا تنقاد لقبایح اللذات ٤ السخا الوسط فی الاعطا والاخذ وهو ان ینفق الاموال فیما ینبغی بقدر ما ینبغی علی ما ینبغی وتحته سته انواع

نورد ذکرها من بعد ٥ الحریه فضیله للنفس تکسب المال علی وجهه ٦ والقناعه التساهل فی المآکل والمشارب ٧ الدمایه حسن انقیاد النفس

لما یحمل وسرعها الی الجمیل ٨ الانتظام والتدبیر حال للنفس یقودها الی حسن تقدیر الامور وترتیبها علی ما ینبغی ٩ الهدی حسن السمت ومحبه

تکمیل النفس بالزینه الحسنه ١٠ المسالمة موادعه تحصل للنفس عن ملکه لا اضطراب فیها ١١ الوقار سکون النفس وثباتها عند الحرکات التی تکون فی

المطالب ١٢ الورع لزوم الاعمال الجمیله التی بها تکمل النفس التی یکون فی المطالب الانواع التی تحت السخا وهی سبعه ١ الکرم انفاق المال الکثیر بسهوله

من النفس فی الامور الجلیله القدر الکثیرة النفع ٢ الایثار فضیله النفس بها تکف الانسان عن بعض حاجاته التی تخصه حتی یبذله لمن یستحقه

٣ النبل سرور النفس بالافعال العظام وابتهاجها بلزوم السیرة ٤ المواساة معاونه الاصدقا والمستحقین ومشارکتهم فی الاقوال والاموال

٥ السماحه بذل بعض ما لا یجب ٦ المسامحه ترک بعض ما یجب والجمیع بالارادة والاختیار والشجاعة یحدث عن القوة السبعیة وهی النفس

الغضبانیه التی بها الغضب والنجدة والقدوم والتی التی یستعملها من البدن القلب وذلک اذا کانت حرکتها معتدله تطیع النفس الناطقه فیما یسقطه

لها ولا تهیج فی غیر حینها ولا تحمی ما لا ینبغی لها ویظهر للانسان بحسن انقیادها النفس الناطقه الممیزه واستعمال ما یوجب الرای فی الامور الهائله اعنی

ان لا یخاف من الامور المفزعة اذا کان فعلها جمیلا والصبر علیها محمودا وهی وسط بین رذیلتین الجبن والتهور الجبن هو الخوف مما لا ینبغی ان

یخاف منه التهور هو الاقدام علی ما ینبغی ان یقدم علیه وانواع الشجاعة ثمانیه ١ کبر النفس وهو الاستهانه بالیسار والاقتدار علی حمل الکرامه

والهوان ٢ النجدة ثقه النفس عند المحارب حتی لا یخامرها جزع ٣ عظم الهمه فضیله النفس یحتمل بها سعادة الجد وضدها حتی الشدائد التی

تعرض الموت ٤ الصبر فضیله بها تقوی النفس علی احتمال الالام ومقاومته عند الاعمال الخاصه والفرق بین هذا الصبر والصبر الذی فی العفه

ان هذا یکون علی الامور الهائله وذلک عن الشهوات الهائجه ٥ الحلم فضیله النفس یکسبها الطمانینه فلا تکون سفیهه ولا یحرکها الغضب بسهوله

وسرعه ٦ السکون توقی للنفس بغیر حرکتها عند الخصومات وفی الجهات التی یذب بها عن الحرام او عن الشریعه لسدیدها ٧ الشهامه

الحرص علی الاعمال العظام وتوقعها للاحدوثه الجمیله ٨ احتمال الکد قوة للنفس یستعمل الانسان فی الامور الحسیه بالتمرین وحسن العادة

والعدالة یحدث عن الفضائل الثلثه المتقدمه بعضها من بعض فضله هی کمالها وتمامها وذلک مسالمه هذه القوی بعضها لبعض واستسلامها للقوة

الممیزه حتی لا تتغالب ولا تتحرک نحو مطلوبها علی رسوم طباعها ویحدث للانسان بها سمه یختار بها ابدا الانصاف من نفسه او یلزم الانصاف و

الانتصاف من غیره وهی وسط بین رذیلتین الظلم والانظلام الظلم هو التوصل الی کثرة المقتنیات من حیث لا ینبغی وکما لا ینبغی ولهذا یکون الظالم

کثیر المال لانه یتوصل الیه من حیث لا یجب وکما لا یجب والظلم یسیر المال جدا لانه یترکه من حیث لا یجب والعادل فی الوسط یقتنی المال من حیث

یجب ویترکه من حیث لا یجب وانواع العدالة ثمانیه ١ الصداقه محبه الصادقه یهتم معها بجمیع اسباب الصدیق وایثار فعل الخیرات التی یمکن فعلها له

٢ الالفه اتفاق الاراء والاعتقادات وتحدث فی التواصل لیعتقد بعضها التضافر فی تدبیر العیش ٣ صلة الرحم مشارکه ذوی اللحمه فی الخیرات

التی یکون فی الدنیا ٤ المکافاه مقابله الاحسان بمثله او زیادة علیه ٥ حسن الشرکه هو الاخذ والاعطا فی المعاملات علی الاعتدال الموافق للجمیع

٦ وحسن القضا مجازاة بغیر ندم ولا منة ٧ التودد طلب مودة الاکفاء واهل الفضل بحسن اللقا بالاعمال التی یستدعی ذلک منه ٨ العبادة

تعظیم الله عز وجل وتمجیده وطاعته واکرام اولیائه من الملائکة والانبیا والرسل علیهم السلم والعمل بما توجبه الشریعه جئنا الی المقصود

وهذه صفته تغنی عن نسبة الموصوف لاختصاصه بها واستحقاقه اباها ٥ اکنون تامل باید کردن وبچشم عبرت واعتبار دیدن وبرای حسن و احسان

وانوجه تحقیق وتصدیق باز نمودن تا از اقسام وسعت فضائل کدام است که ایزد تعالی بخداوند عضد الدین علاء الدوله شمس الملوک عز نصره ارزانی

نداشتست طبیعی واکتسابی وتمامتر حظی ونصیبی نیافتست جبری واختیاری بل هر نوعی زیادتی سند تئه حنانک احسن الحسنی وزیاده موجودست

از فضائل وپاکیزه ومنزه وبر کنار از رذائل کفته اند اگر فضیلت حکمت وتحصیل علوم هر کس نکوست بخداوند شرف گوهر و پادشاهی خاندان موروث متوارث عن والد

بعد والد نکوتر وعالی تر شود که خداوند ماضی علاء الدوله قدس الله روحه العزیز وبقاء دولت خداوند جاودانه باقی وپاینده باد خواجه رئیس ابو علی سینا

را گفت اگر علوم اوایل بزبان پارسی بودی من بتوانستمی دانستن بدین سبب بحکم فرمان دانش نامهٔ علایی ساخت و چون بپرداخت و عرضه کرد
ازان هیچ نتوانست دانستن پس نگاه باید کردن با طبع شریف و فهم صافی خداوندی علم آن چگونه خویشتن را حاصل کرده اند و منزلی قریب شناخت
و بپایهٔ بزرگتر و مشکلتر ازان در گذشت از اقلیدس و مجسطی بمدتی قریب ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و همچنانک و فوق کل ذی علم علیم دیگر از عفت و
ورع و دیری و هنگام ضعیفی و بیچارگی پسندیده است اندر برنایی چنانک ایزد تعالی در قرآن یاد کرد السابقون السابقون اولئک المقربون پسندیده تر
و بهتر و پذیرفته تر و اندر فضیلت سخاوت چنانست که بگاه بخشش صلت چنان فرماید که ستاننده یابنده عطا در مدت عمر خویش از آز و نیاز دنیایی براستاند
و با پیوستگان خویش مرفه و آسوده ماند و بزبان عذر خواهد و از همت بزرگ موهبت بسیار اندک شناسد و همانا باسم شریف رسیده است الجود
بالموجود غایة الجود و حقیقت که اگر مال دنیا وی با خزانهٔ عالیه مساعدت نمودی یک تن درویش و مفتقر نماندی و تخم طمع و سوال گسسته شدی و بیخ
از دست برمیت رسیدی و حدیث شجاعت از آفتاب روشن تراست و کیست که ان گرز خاص از زمین برتواند داشتن فکیف برافراشتن تا کمان صد و
پنجاه منی بزه تواند کردن فکیف از کار فرمودن و بدان تیر انداختن و همانا امیر ابو فراس از بهر این حال و این روز گفته بود شعر
یا باذل النفس والاموال مبتهجا اما یهولک لاموروث ولا عدم نشدتک الله لا تسمح بنفس علی حتی صاحبها تحیا بها الامم
اذا لقیت رفاق البیض منفردا تحت العجاج فلم تستکثر الخدم اگاه با قوت دلیری و مردانگی و حرص نمودن بر کارهای بزرگ و اندیشهای صافی
بگاه حلم و سکون احنف قیس که بذو مثل زنند غاشیه کشیدن را شاید گوی قوت غضب این از بن ما فرموده اند و آبر که کار بنگاه قدرة رحمت و شفقت عاید
چنانک طاعت داران بران مهربانی حسد برند و رشک نمایند اما فضیلت عدالت در زهد و ورع و عبادة و کارهای خدای و تلاوة قرآن مبالغت نمودن و ارکان شرع
یکیک بر پای داشتن و شرایط موجبات بجای آوردن مشهورتر ازانست که بگفتار حاجت آید و بهتر ذخیره و بیشتر استظهار بتعهد و تفقد مستحقان
و درویشان داند و بهتر غنیمتی فریاد رسیدن ماندگان شناسد و این معنی اگر تسلیم و تقلید واجبست بقوت ایمان و بر چگونگی مقتضی شرع بدلیل و حجت واقف
شدن و حاصل کردن واجبتر و بلندتر و آن نور علی نور تواند بودن شعر ای پارسته ایزد همه کارت بکمال این داراسته را چند همی آرای
فصل در اخبار فرس چنان اند که چون گیو گودرز کیخسرو را دید در وقت بیاوردن او را از ترکستان و دروغ و خودی پادشاهی او
کرد خواست که از بهر شوهش و درستی حال نشان و مهر کیانی بر بازوی او ببیند و التماس کرد تا بنماید چون بدید نماز کرد و آفرین گسترد و آن نشان
جسمانی بوده است و زمینی و در بن اتفاق و توفیق نگاه باید کردن تا برین موجب کرا و کی گاه بوده است و انست که طالع شریف خداوندی ادام الله دولته برج قوس است خانهٔ
ملوکی خداوندش مشتری سعد اکبر که جملهٔ خیرات و راستی و راحت و اعتدال بدو پیوسته است و طالع خداوندان گذشته سعید شهید و ماضی قدس الله روحهم
همین برج بوده است و این بزرگتر و روشنتر و محکمتر دلیلی تواند بودن بر درستی نژاد و پاکیزگی گوهر و پایندهٔ دولت و اتفاق خوب در خیرات و اگر نام
کیخسرو بدلیل زمینی و جسمانی بلند شد و با روزگار بماند بدلایل آسمانی و روحانی است با جهت سیاوشی و کالبد تهمورتی و قوة تهمتنی و سیرت ملکی
زیبنده تر که جاودانه بماند و سعادت دو جهانی و حق شناسی در جهان ازان شریفتر که مراد ها بتمامی حاصل شود بتوفیق الله عز و جل فصل
و دیگر چه چیز شناسی ازان شریفتر که حاجت مردم روا کرده اند و بامید رسانند و چون پیغمبر راستین صلوات الله و سلامه علیه رهنمایی کند
و گوید اطلبوا الحاجة عند حسان الوجوه چه دلیل تواند بودن ازین درست تر و عالی تر که ایزد تعالی خلقت و خلق ملکی و جمال و کمال فلکی ارزانی داشت
تا در هر دو جهان پسندیده و آمرزیده باشد اندر خشنودی کردگار فصل خداوند تعالی توفیق خیر دهاد و باهنرهای خوب بر کلمات رحمت
و ترس و وعد و وعید وقوف افتاد و مصور گشت و در دو جهان مشرف و گرامی کرده اند خدای سبحانه و تعالی نیکو داد و کنند و قایل

واما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی لاجرم هرکه بر بقا و دولت این خداوند نیکو سیرت و بلند همت دعا کستر(د)
وافرین سبر دست و دست و سزای آفرینست **فصل** شنودم که یکی شاعری راکفت در فلان کس مدیحی کوی جواب داد زود تر او را بکوی تا هنری
بنماید انکاه من بنظم آرم حال من بخلاف اینست که معاینه می بینم بچشم سر و بحقیقت دل میدانم و زبان بذکر آن نمی رسد مانند قرصهٔ آفتاب که از
تابندکی و فروغ روشنی چشم ادراک نور آن نتواند کردن تمامی واکر شاعران سند نه پسندند از بهر غلو نمودن و مبالغت کردن و زیاده نابوده کفتن
بذین سبب کفته اند اشعرهم اکذبهم من باری از بهر قصور و عجز ایجاز کردن طرفی بمی رسم خویشتن راملوم و معاتب میدانم اما بیتی چند از کفته دیکری
بر سبیل دعایی از بهر آنچ لایق دیدم برین فصل بنبشتم **شعر** دیر زیاد آن بزرکوار خداوند جان بزرکان بجانش اندر پیوند
دایم برجان او بلرزم ازیراک مادر آزادکان کم آرد فرزند از ملکان کس چنو ندید جوانی رادو سخندان و شیرمرد و خردمند
کس نشناسد همی که کوشش او چون خلق نداند همی که بخشش او چند دست و زبان زر و در پراکند نام کیتی نه از کزاف پراکند
در دلها شاخ مهربانی بنشاند دل نه ببازی ز مهر خواسته برکند محو معاسب فخر و همت او شرح محو اساس فضل و همت او شد
کرچه بکوشند شاعران زمانه مدح ملک را کسی نکوید مانند سیرت او تخم کشت و نعمت او آب خاطر مداح او زمین برومند
سیرت این شاه بند نامهٔ اصلیست زانک همی روزکار کیرد ازو بند سیرت او کر سود و چی بکسری جون که نباشی بند نامه بیاکند
هرکه سر از بند شهریار به پیچد پای طرب را بدام کرم درافکند کیست بکیتی خمیرمایهٔ ادبار آنک باقبال او نباشد خرسند
هرکه بخواهد همی کشایش کارش کو بشو و دست روزکار فرو بند ای ملک از حال دوستانش بمی ناز ای فلک از کار دشمنانش بمی خند
آخر شعر آن کنم که اول کفتم دیر زیاد آن بزرکوار خداوند **فصل** سزد که همچنانک بعجز خویش در سخن راندن نمودم
واقرار آوردم و دانم که اکر مانند سحبان وایل کردم بوصف صفری برسم آنانچ هرکاه که چون از نو باز اندیشم خصلتی و فضیلتی ناکفته پدید آید که
برهمه فزونی دارد و اندیکرها بر کذرد و به بورقی چند کاغذ یا بکتب بسیار حق آن نتوان کزارد و اداء ذکر آن نتوان کرد مانند خط موازی که
ملتقی نشود و التقا نپذیرد هم برین نیز واقف نتوان شد و بر وصف کیفیتش وقوف نیفتد بس همان به کر بقا عله دعوی خویش
باز شوم و بتوفیق خدای تعالی بتالیف وحی که کرده ام مشغول کردم و ختم این باب بدو بیت کنم که رودکی کفت **شعر**
جهان بکام خداوند باذ و دیر زیاد بر و حوادث را هیچ کونه دست مباذ درست و راست کناد این مثل خدای و را اکر ببست دری باهزار در بکشاد

قسم نخستین

درخواص و منافع و طبایع مردم و حیوانات از سباع و وحوش و بهایم و طیور و هوام و حشرات زمینی و آبی و اشجار و نبات و اجساد و جواهر و
احجار و آن شش مقالتست **مقالهٔ اول** درکیفیت تاثیر خاصیت و طبایع و اخلاق و منافع و آن سه فصلست **فصل اول**
درکیفیت تاثیر خاصیت **فصل دوم** درنکاه داشتن تاثیر خاصیت **فصل سوم** اندر طبع و خاصیت مردم و منفعت اعضا **فصل اول**
درکیفیت تاثیر خاصیت هیچ چیز از کلی آفرینش محسوسات و موهومات بی حکمتی نیست وهر یکی را خاصیتی است که علم ما بعضی بشناختست و از آن
بیشتر قاصرست و انبیا علیهم الصلوة والسلم و حکما دریافته اند و برای روشن خویش و بتایید فلکی بجای آورده و بنموده واجبست که بچشم هش و
ژران نکاه کنیم و ترتیبی و نسقی که آن را نهاده اند نکا[ه] ... هر یک خاصیت بوجهی دیکر پیدا همی کند که با زودی و دیری تاثیر کی ظاهر کرداند چنانک
عنکبوت چند که از افعی خوانند چون برخذ ... نه بند تدارو بار ... دلیلی نیز بری او اکر در ارج ساری ان بزند در زودی تب باز برد و این درباب

تثلیثست و چنانک ماران رود جوح و آن حد و دلا هر جانوری را کی چشم وی بر مار افعی افتد و بسپید بمیرد و این در باب نظرست و چنانک پلنک کی
چون سایهٔ او بر سایهٔ کفتار افتد و تمامت درو مستغرق شود اگر چه بر بلندتر جایگاهی باشد بزیر افتد و کفتار او را بگیرد و این در باب مسامت و برابری است
و چنانک اسفید روی یا نقره کی از مس گرفته باشند بگذارند و از آن طاسی سازند و بزنند هر مرغی و چونده از بهایم کی آواز آن شنود بایستد چنانک
بدست بتوان گرفت و این در باب سماعست و چنانک خر چون بوی شیر شنود بر جای بماند و هیچ جانور دیگر را از آن ترس نیست کی خر را این در شم و
بوییدنست و چنانک پشه خرگوش بحری بهر کجا از اندام مردم رسد گوشت از وی باز افتد و پاره پاره گردد و این در لمس و بساویدنست جابر حیان
صوفی فیلسوف در کتاب خواص هوادی و آن هفتاد و یک مقالتست گوید علت و برهان و حجت بر تاثیر خاصیت هر یک درین کتاب یاد کردم بالکنه
بی نسق و ترتیب و وصفها بگرداندم تا هر کس از ناارزانی بدان نرسد و ایزد تعالی بمستحقان رساند و از چند وجه باز گوید کی چگونگی بهر وجه وجه
و طریق بدست توان آوردن از طبع و لون و طعم و وزن و نام و مضارت و موافقت تا یکی یکی از معانی پیدا کرده از حقیقت چنانک خاصیت کژدم
و بندق تا بدان حدست کی اگر شاخی تر از چوب بندق بگیرند و بر زمین دایره در کشند و کژدمی را در میان آن دایره افکنند از آنجای بیرون نتواند آمدن
و هرگاه کی بمحیط دایره رسد باز گردد این در مصادفست و چنانک ارزم و خنفسا با هم باشند و همچنین هیچ بالکل نجهند الا کی مار افعی چون طوق در گرد نیش
باشد این در باب موافقتست با مرهاب نیکو تامل کرده شود **فصل دوم** در نگاه داشتن تاثیر خاصیت ایزد تعالی احوال اجسام
بزیر فلک قمر بر دوازده برج و هفت سیاره پیدا کردست و هر یکی دلالت بر جانوری دارد پس باید کی وقت نگاه داشتن خاصیت از اصل مولود آنکس کی
بدان حاجت مشغول گردد بدانی و در آن ستاره نگاه کنی و حظ او از خانه و شرف و وبال و هبوط و حد و صورة و مثلثه و نیمبهر و اثنا عشر و دریافت
و استقامت و رجوع و احتراق و بودن در جایگاه موافق در بروج و درجات و پیوستن بسعد و نحس و بازگشتن و مانند این از قوت و ضعف چنانک
در مدخل نجوم پیدا میباشد و باید کی معلوم گردد کی خاصیت هر چیز در آن دانه آن پیدا شود از نهاد و وزن و وقت چنانک در مقولات عشر ابتدا از منطق و از
که هر وقت راست نیاید و طبعها بگردد و معتمدی کی بر قول او اعتماد باشد حکایت کرد و گفت از یکی شنودم کی گفت بولایت مصر بودم مرا هوس آن
داشتی کی هر وقت بناء هرمین و دیگر بناها می دیدم یک روز چنان اتفاق افتاد کی طاقی دیدم بر آن صورتها بسیار تراشیده صورة گوسفندی
خرد یافتم با حرکت تمام مرا لطیف آمد قدری موم با خود داشتم بر آن صورة نهادم تا نقش بگرفت باز گشتم و در آن نقش نگاه می کردم چندانک می آمدم
هر کجا گوسفندی بودی روی بمن نهادی و بر من آمدی و چندانک شبانان راندند و زدند بر نتوانستند گردانید تا از حد بگذشت و لو
انبوه شدند شبانان فریاد بر آوردند و در من افتادند گفتند بر همه حال جادویی ساخته و طلسم داری از گفتهٔ ایشان دلتنگ شدم و سوگند خوردم
کی مرا ازین علمی و معرفتی نیست و درین حال کی می بینم من نیز شگفت مانده ام و هیچ ندارم الا این قدر موم و بدان خشم بدست بمالیدم چون آن نقش
تباه شد و باطل گشت در حال گوسفندان باز گشتند و از بعد آن بدفعات رفتم و موم بر آن صورة نهادم هیچ تاثیر نکرد از اینجا معلوم می شود کی وقت را
تاثیر تمام است و همه یکسان نشاید شمردن و در اختیار کارها کی مردم پیش گیرند در یک دلیل کی آمده آید از بودن قمر در برجها نگاه باید کردن تا پیدا
شود چنانک چون قمر در جوزا باشد فصد دست را نشاید سبب آنست کی جوزا دلیلست بر دست و آهن بدان عضو بردن کی قمر بر آن دلیل بود نشاید
و اگر کسی داروی اسهال بر آنده باشد و قمر اندر دلو بود نشاید کی بشکافد و در دیگر برج رواست و همه برین قیاس و همچنین قمر اندر برج اسد جامهٔ نو بریدن
و دوختن و پوشیدن نشاید از بهر آنک برج ثابتست و این را ثبات نشاید و منقلب باید تا عوض طلبد و نیز اسد صورتی است درنده و چند دفعه آزموده
کی اگر اتصال قمر از برج اسد بستارهٔ مسعود باشد آن جامه دریده شود یا تباه گردد بوجه من الوجوه و خداوندش را دلتنگی پیش آید و اگر اتصال بذارد

خداوندش را مضرتی عظیم رسد چنانک خندان یاد دیده ام و شنوده که با آن جامه او را دفن کردند و دیگر قمر در برج سنبله دختر دوشیزه خواسته اند
و با خویشتن گرفته شاید از انج صورت عذراست اعنی دوشیزه و موی از هم باز کرده براید لکن اگر زن شوهر کرده باشد شاید و همچنین قمر در برج
عقرب سفر کردن را نشاید از بهر انج سکبار کی سوی جنوب گردانده است و همه ویرانی باشد معمور و مسکون نیست و برجی ثابت است دراز مطالع و
خانه مریخ خداوند بیم و ترس و فتنه و من چندی آزموده ام که چون قمر در عقرب بوده است و از جایگاهی انتقال امادا از انجا باز گشتن نبوده است یا از بعد
مدتی دراز بسیار که بیشتر از آن اندیشه کرده اند باز رسیده لکن از بهر انج عقرب برجی است مایی سفر دریا را شاید این قدر که گفته آمد تمامست در هر
کاری تامل و در هر باب نگرید و دلایل نگاه دارند **فصل سیوم** اندر طبع و خاصیت مردم و منفعت اعضا ایزد سبحانه و تعالی دل همه جانوران
اندر میان سینه آفریده است و دل مردم بر سوی دست چپ گراید زیرا که سردی سوی دست چپ بیشتر باشد تا اعتدال پذیرد چشم هر کودکی که از مادر جدا شود
ازرق باشد انگاه بگردد بدان رنگ که خواهد بودن اگر کودکی ازرق چشم را دایه حبشی شیر دهد سیاه چشم گردد چشم فراخ باز کرده برنگ ارسی سامه تنگ شود اند
دهن بسیار مرداست که بهر دو دست کار کند راست و چپ و هیچ زنی بهر دو دست کار نتواند کردن از نقصان حلقه کف مردم بر دست و مرغ را بر پای
و زانوی مردم بر پای است و چهارپای را بر دست مرد را سی و دو دندان باشد و دندان خرد از بعد بیست سال براید و درد کند بوقت بر آمدن و زن را سی دندان باشد
گوش باشد که مرد چون پیر شود موی ابروش دراز شود و پیغمبر ... از مرد بیشتر تا هفتاد سالگی فرزند آید و از زن تا پنجاه سالگی این حکم اغلب طبعهاست و سبب
رگی است که هر که آن را ببرند فرزند نیاید مرد را چون موی پیش کم باشد فرزند بسیار آید از مرد دبه خایه فرزند بسیار خیزد چون مرد بسال از زن کمتر باشد
فرزند ایشان کمتر ماند مرد طحال چون سر آب سرد بشوید و آن آب کسی باز خورد که خون از وی همی رود از هر کجا که باشد باز استد هر که در چشم درد مند
سرخ گشته بسیار نگرد چشم او نیز بدرد آید پاره رسن از انج مردی بدان آویخته باشند و بردار کرده بر بازوی خداوند صرع بندند منفعت کند و تا بر او بسته
باشد مصروع نیفتد و میخی که بدان دار دوخته باشند هم این علت را سود دارد اگر کسی بزی یا گوسفندی کشد و نان گرم در دهان دارد ازان لحم
بوی زهومت ساید اگر مردی بس پای برهنه برگشت زاری نهد بر جای قدم او برود اگر کسی پای برهنه بر پی قدم بسیار نهد علت بدو باز گردد و لکه پیسی گرد
خاک گور یک مرد و یک زن بر مرد خفته فشانی گران خواب شود و بیدار نگردد تا انگاه که آب بر رویش فشانی و بشویی خداوند تب چهارم پیراهنی پوشیده
که بوقت زادن پوشیده و نشسته باشد تب باز برد بدانک طول هر شخصی هشت بدست باشد بدست او و عرض همچنین چون دست بهنا سازد و با
سینه بپیماید و چون دستها سوی بالا برد ربعی بیفزاید و اگر گوش تا گوش یک بدست و ربعی باشد همچنانک از زنخ تا فرق سر و طول قدم یک بدست و ربعی
همچند انک از زن قدم و پشت پای سبحان الله احسن الخالقین **مرد خصی** هر جانوری را که خصی کنند بوی او خوش شود مگر که مرد خصی که بوی
دیگر گونه دهد ناخوش و استخوانش دراز و پهن گردد و انگشتانش کژ شود و موی بر اکند و تفسر در رای او بسیار بدید اید و اشک چشم بیفزاید و آرزوی
خوردن زیاده کند از انج شهوت نکاح بشهوت طعام باز پیوندد و هیچ خصی مخنث نباشد و این عجبست از ماندگی و نسل خصی زنان و خصی خوا
سند همچون مرد و آب بد شخواری و رنج از وجدا شود و همچنانک زن اصلع نشود خصی نیز اصلع نباشد و دراز زندگانی باشد و این را هو حبی دیگر
نشناسد مگر انک مجامعت نتواند کردن و همچنانک عمر استران از عمر مادیان بیشتر است که بذر و مازاند و بسیار افتد که خصی در جامه خواب شاشد
چون کودکان خاصه که شراب بسیار خورد **زن آبستن** چون خواهی که وقت بار نهادن زن آبستن زود بار نهد و در معنی بسیار یاد کرده شود
بر اکنده اما اگر بوی سر او حمله بر سرش نهی پریشانی که مرد رشته باشد زود بزاید زن آبستن چون پای بر مار نهد بچه بفکند چون مار زن را بگزد
کنند و ترسنده باشند اگر فرزند آید محب و نیکو روی و خوش خوی بود اگر زن آبستن را سر پستان سیاه باشد دختر آید و اگر سرخ باشد پسر آید

بریک ایقاع چنانک آنان بنکرد ذیک نوع از ملاهی می زند و دیکران بنیم وتر کار نارند باید شیر چون بوی صیاد یافت اثر خویش به دنبال همی
بپوشاند تا جوینده راه نبرد واستخوان کردنش وپشتش یکپاره است واز بیست که کردنش برنتواند پیچید واستخوانش مغز ندارد وصعب وسخت است
اگر بهم بسایند وبرهم زنند آتش از وبیرون جهد مانند سنگ آتش وچون رود آب پیش آید وخواهد که عبره کند چشم بر آنجانب بر یک مقام افکند
از آب نور بجد اورا اندکی اندر راه بپیچاند بازگردد و دیکر باره … ش باز آید وهمچنین همی کند تا انکاه بجا که اقل خواسته بود برود و آب
چنان سست باشد که اگر کودکی خواهد بر پشتش نشیند
کسته ما تا زخم چنکال او کوشت خورد دست و…
شوند وتباه کنندش وبکشند … آب …
چنانک دروقتی نه بیند
وچون بیمار کشت اگر کپی خو…
واین عجبست واین خاصیت …
واز خروس سپید بترسد وچند…
صعب میکند اما با خروس وموش …
از ناله پلنک وشیر همه جانوران بترسند وقریب …
وکویند بانک او آن نخستین است آن دیکر دم زدست …
رمیده نشود وچون چشم برهم نهد هشیار باشد وچشم از هم باز … ست … سد ابا … بچه زادن بچه چنکال در زهدان
مادر فکند ومی خراشد تا بیرون شاند وریش کرداند وبدین سبب بیشتر عقیم شوند وچون بچه بیرون آرد پاره کوشت را ماند چشم از هم باز نکرده
ومادر نکاه میدارد تا بدر بیاید وباد بر وی همی دمد وجهد میکند از هم بکشاید ماده دو پستان خرد دارد زندانها درخور قالب او وشیر ماده بدخوی از نر
بیشتر بُوَد وطلب مردم فرونتر نماید در شورستان بچه کند که مانند دنبه باشد از بیم مورچه که براو ابنوه شوند وتباه کنندش پوست
خداوند بواسیر چون بپوشد بر پوست شیر نشیند نیک شوند ودر پوست شیر دوختن سفت خداوند نب چهارم چون بپوشند ساکن کرداند از پوست
شیر دهلی سازند وبزنند هر اسبی که آواز آن شنود بیمار کردد وبر پشت هر اسبی که بزنند تا بدان حد بیماری را تأثیر کند که باشد که از آن زخم بمیرد
گوشت گوشت را نمک برکنند وکشنیز برفشانند وبگذارند تا خشک شود آنگاه بکوبند ودرنبید قوی کنند وهر روز سه بار بخداوند بواسیر
دهند نیک شود وسه از وبیفتد واگر کسی بدراب کند وبرخویشتن مالد شیر نزدیک او نشود وفالج راسود دارد پیه چون پیه شیر
روی وتن کنند هیچ دد ودام پیرامن آنکس نکردد وهر کجا نهاده باشد مار وموش وکژدم هیچ نماند وهمه بگریزند واگر در سطلی یا تغاری نهند هیچ
جانور بای آب از آنجا نخورد روغن او بر میان ابرو بمالند یا پیه هر که او را ببیند از و بترسد وشکوهد وکلف از روی ببرد وقوت جماع بیفزاید وچون
بر دمل سخت نهی نرم کند وداء الثعلب راسود دارد خون خون او بر سرطان که بر تن برآمده باشد بمالند زایل کرداند سرگین هر کجا
… اند هیچ دد ودام آنجا نماند وهمه برود دندان دندان شیر بر کودک بندند دندانش برخواهد آمدن بی درد وبی رنج آید
کرد هی اند … … نو بشکوهد … … سرم علت

براند سود دارد و برد دانگی از زهره آب لهن حنظ او ندیرقان دهند سود دارد و وزردی از وی برد **سرکین** اندکی از سرگین او در سیکی فکنی و
ی دهی تا بحی برد لذت سکی خوارکی از وی شود و دشمن گیرد و همه وقت خواهد و نطلبد **علاج زخم خشک** اصل آن وخشک
باغنگل بر زخم شیر نهند سالی کرید شیر نکی باید ندان گرفته باشد خون همی باشکم بشکافند و بر جایگاه زخم نهند سالی کرید بیعد رنج حذا
عقیجل واین خاصیتی عجیب **بیل** ... پا فرید و دراو نیش پیل نگاه باید کردن که چون گردن کوتاه
اسم دراز بعوض آن داد تا چنانک خواهد غذای خویش
آب بنان بردارد و دندانش چنانست سوزن که باشد
... بجای از ... شود جز ان دندان ...
... ردهان عدد دارد و زبانی ...
... ید اگر زبان پیل باشد ...
خو
... دارد بند کی سینه خرد ندانند
نش
... دارد جو دو باد بیزن از بهر ...
... و در هم نتواند نهادن ...
... باز می دارد و خفتن او چنانست که بر یک پهلو
استاذ
... شود کشتن بیزد و یک بچه از و در ... باید برپای
باش
... بر عزاری آید با درختان بسیار و جایگاه که سعفست بسیا
چه اگر ...
... باری لقاح خوانند آنجا آرام گیرد تا بوی آن می شنود و بهم آید و چون ... آمد زبانی و تباهی بسیار کند انگاه حیات سازند و برین پیل بزرگش امنع پیل از
باش
بزرگتر بر او کنند میان آب چون بر او افتاد نرم شد و بیجان رها کرده و گرفتن پیل چنانست چون از بهر استخوان خواهند بدان بیشه روند که ماوای وی
و بدانند که بر اندام درختی تکیه می کند و از جای برخاستن نتواند دانست که بسیار باشد بس آن درخت بار چند انک دانند چون پیل تکیه کند سفتد بیه
بروز چون پیل آنجا اند و بشب تکیه کند درخت شکسته شود و پیل بیفتد انگاه مردم بروند و خسته کرداند و هلاک کنند و در زیر خاک نهند و بعد از یک
برارند و گوشت از وی رفته باشد استخوانها برگیرند و آنست که در حصار حمل می کنند اما عاج خالص نیک آن باشد که از دندان ببرند و پیل همراه از بهر
داشتن دارند در جوی بیاموزند تا بروز کارزار خوی کند و اموخته و پرورده براید و گرفتن پیل بزرگ وجابه ساختن آنست که انگاه بسازند و آزاد
گذاری کنند موب تا پیل بیاید و در بن جوی شود و چون بآنجا رسد آنجا بماند و بیرون نتواند آمدن مردم بهرامن او انبوه شوند و او را می زنند
انگاه مردی که او را خواهند داشتن بیاید جامه سرخ پوشیده و با این مردم جنگ کند و همه از وی میگریزند و پیل همی بیند انگاه این مرد او را علف
و بر کنار آنجا بنهند و هر روز چو سه کرت بیایند و این پیل را بزنند و این مرد سرخ جامه با ایشان جنگ همی کند و همه بهزیمت شوند و پیل را علف
مید ... نیک می شود تا بدان جای رسد که این ... بر کنار آب کاه بخسبد چون مردم بدید آیند پیل بخرطوم او را بجنباند انگاه دانند که گستاخ شد
انگاه ... واین مرد سرخ جامه با او نشسته و بیرون آید و همی دارد این عجب ... گویند هر وقت چون ...

پیل سیصد سال تا چهارصد سال برآید و در افرینش چنین است هر حیوانی که دندان بزرگتر دارد زندگانی وی درازتر باشد و از خوک بچه و

موش و خروه و گوسفند نر بترسد و بیشتر رنج او از موش و پشه باشد و با مار دشمنی صعب دارد و هر کجا یابد دست بر وی نهد و هلاک کند و بدین

سبب چون بچه آرد از مار نگاه همی دارد کوبند بهندوستان از پیشانی پیل عرقی آید از بوی مشک خوشتر و آن نه چیزی است که جز بدان ولایت پیدا شود

و هر سالی یکبار باشد پیل چون ماندهٔ صعب شود کفش بروغن و آب گرم بمالند ساکن گردد **عاج** چون در زیاکشت تا رعاج دود کنند کرم از آنجا شود

و اگر درانکبین کنند و بر کلف الایند ببرد **سرکیف** سرگین پیل با انگبین زنند و زن بخویشتن برگیرد آبستن نشود و اگر از درخت بیاویزند آن سال بر نیارد

و اگر در خانه دود کنند پشه همه بروند شیر چون بوی آن دود شنود برود و بگریزد **پوست** اندکی از پوست او بر خداوند تب لرزه بندند ساکن گردد

کرکدن [۳] از همه جانوری این جنس بعد دیگر زیست و چون بکی بزاید و اندکی زنده ماند و مدتی روزگار آبستنی او بسیار است و گویند بچه

در شکم مادر سر و دندان برآرد و بقد و خلقت چند گاومیش است بزرگ و بسک ماند سکد بگره الا آنک گردن درازتر است و قوی و یک سرو دارد



بر پیشانی خمیده نزدیک چشم و دشمن پیل است و از وی ترسان باشند

پس چون او را بیابد بزمک سوی او آورد و بسر سم باستد و دستها سفرازد

و سر و بر کتف پیل زند و از هم بازش بدرون نتواند آورد و ... ماند

و او خسته شود و هر دو هلاک گردند و سر و درازی ندارد و از دندان پیل قوی

تر است و سر تیز دارد و ستبری تمام و بدین سبب زخم صعب تواند کرد

و درازی سر و مقدار یک ارش باشد و در نستان نادی سازد و قوتی عظیم دارد

اتحای و چون بیرون آید آن قوت ندارد و ترسناک شود و از فروع آتش صعب بترسد و دنبال و سم مانند گاومیش دارد و اگر سر او بر نصور نهاطرفه

بدید آید و آن چیزی که را غایه است و از آن دستها و کارد سازند و منفعت کرکدن از سر و است و زهر او چون بر آتش نهد همه جادویی و چشم بد دور

شود **ببر** [۴] پلنگ آهنگ و قصد ببر کنند و اگر شیر بدید آید او را یاوری دهد بر جنگ ببر و چون پیر شد البته سگان مردم بکند و صید کودکان

نتواند و خلاف آنچ در گرگ گفت که چون پیر شد بتر باشد و نیز ببر اگر چه سخت گرسنه باشد و یک

مرد با او باشد کزند نکند و اگر از اندام ببر خون آید دیوانه شود و قوت گیرد و همه دندان او بریزد سخت

و چون بیمار شود طلب سگ کند چون بخورد نیک گردد **پلنگ** [۵] مردم را صعب



دشمنی است و شموس باشد

و درماند و چون سیر شد سه

شبانه روز بخسبد و چون بیدار شود برخیزد و یک بانگ بلند بزند سخت و از خوشی

بوی او دیگر جانوران روی بدو نهند پلنگ بچه ننهد الا آنگاه که ماری فعی در گردنش

باشد مانند طوق و گفته شد هر که تن خویش به بیه کفتار ... آید و در جای پلنگ شود

چنانکه خواهد بتواند ش گرفتن و پلنگ او را نگیرد و گزند نکند چون پلنگ بکی بزند ... بترسد خامشی عفن کند و از آن بمیرد و

جهت در نگاه داشتن احتیاط تمام کنند و مهره پشتش سست است باندک زخم کبید و رسد و شکسته شود و چون بیمار گردد موش خورد ... کند ...



اومقدار سه قیراط با قطران واب کرم بخورند درد سبرز ویرقان را سود دارد **گوشت وبیه** او با آب زیتون پخته ریشها و دملهارا دبانند ام برای بهتر داروی است که حق تعالی بیافرید

گرگ

گرگ تنها رود ما سیاری بهم آیند از انج بر هم امنی ندارند وچون در خسیند روی بهم بفهند مانند دایره کرد و در هم می نکرند که اکر یکی پشت بر کرداند از دیکران آسیب رسد
وماده درین تر وجوشنده تر و دلیرتر باشد و هرکاه که جون رنجور شود وجایکاهی درماند و با انج میکوشد داند که بسنده نیاید بانک زند ماند فریاد خواندن و یاوری خواستن ما هر گرگ که بشنود روی بدانجا نهد و هرکاه که خون بر گرگی بینند پندارند که بیمار و ضعیف است از ایکیرند وازهم بدرند و بخورند جنانک اگر مردی زخمی بر گرگی کند دروقت دیگر گرگان آنرا بکیرند و بخورند و مرد
اما جون خون بدید قوت عظیم ارد واگر دلیرتر مردی با سلاح تمام جون ببیند هیچ کونه مرد سخن نماند واز گرگ بترسد و هرکاه که گرگ بیمار شد بکیرند
و هیچ کونه آمیخته نشود و بوقت بیماری کیاهی شناسد که بخورد و فضولی که در شکم دارد برارد انکه بر و کیرد و سنک شود و جون خاک بخورد بهتر شود
و هیچ بوی نشنود اما بد فعلی و حیلت او بسیارست جون جایکاه کوسفند برا و بوشیده ماند و نداند که بر کدام جانب روی باید نهادن دو سه بانک بزند
ونکاه دارد و کوش نهد تا بانک سک از کدام جانب شنود روی بدان جانب نهد و جون نزدیک رسید روی بکرداند و بجای دیکر بانک کند تا سک جنان داند
که گرگ انجاست بدان جانب رود انکاه گرگ بیوید و در رمه جهد و کوسفند برباید و بامداد پیش از برامدن افتاب بطلب کوسفند اید از انج داند که شبان و سک از
نکاه داشتن رنجور شده باشند و بامداد وقت آسودن باشد و جون رود تر گرگ شبانرا باید دیگری را بیند آواز نتواند دادن و دهان باز کردن واز ترس
درماند واگر مرد با اتفاق زودتر بیند آواز ش بسته شود و از قوت و حرکت بازماند و هرکاه جون گرگ پیش آید جهد ان کن تا بر دست جپ تو باشد و بر
ساحر خوانند و قوت نباشد و با سانی بتوان زدن واگر برابر تو باشد تا بر دست راست که بارح خوانند نیرو کیرد و دشخوار بتوان کوشیدن و جون
مرد بترسد گرگ دلیر شود و اهنک بیشتر و بهتر کند کویند وقت برامدن افتاب زودتر سه بار دهن باز کند انکاه بیرون اید والا تا آفتاب فرو نشده
دهن از هم باز نتواند کردن گرگ زخم سترگ بکیرد و دندان بخشم برهمی آرد تا سخت فرو از وی بکیرد و زبانش خار سخت است وتیز که استخوان
مانند شمشیر انچ بشکند بلک ببرد همچنانک کاو بزبان کیاه برد واین هیچ جانور دیکر را نیست طوطی که انرا ایبعا خوانند ماکرک دوستی دارد و گرگ از
سک سیاه یک رنگ بترسد وکشتن گرگ تنها او در بستن از ان سخت تر است وکویند قضیب گرگ و روباه استخوانست و هرکاه جون یک تن گرگ را باید
کشتن کرده باشند و در هم بسته جنانک خواهد هر دو را باسانی تواند کشتن اکر همه عصا سی با خویشتن دارد وازاینست که کس نبیند وجایکاهی روند
کس انجا که از ان ند و هیچ جنبنده بدیشان نرسد که آسیبی برساند و ماده گرگ جون آبستن شد جمله و بیژه در زمستان بینا نباشد و بوشیده شود و جهارده روز
انجایکاه بخسبد وازینست که از گرگ آبستن نشان ندهند پس اگر بدست آید و شکمش بشکافند رودکانی و شکمش از طعام خالی باشد خشک شده و جون بجه
دارد باید گوشت پاره باشد پس در مواه زبان بفوت می آرد و صورت و اعضا راست همی دارد تا از هم بکشاید و از بو انج مو بجه اهنک کند بجه را از زمین برداشته
و جند جایکاه باز برد تا انکاه که قوت کیرد شعاو جنس است از آهو و بسیار جمع شوند جون گرگان خواهند که شکار کنند جند انک توانند بهم آیند و روی
بشهای نهند و با هر یکی گرگ باشند و هر دیگر ایشان را می پاید تا بنزدیکی آن گرگ برند انکاه ایشان آشوفته برخیزند و ایشان را می برند و می تازند تا بنزد
آن برند واین هر دو انجا باشند و هر یکی شعای می خوانند بهمین تا آنکه همه جنان شوند که حرکت ندارند واز پای بیفتند پس همه را بکشند و مردار
بعضی توده کنند و انبار نهند و برو زیر می خوردند هرکاه که جون ... روند جند ... سازند و مطرب با دیگر رود ما کوسفندی که بر بربط با بر جغانه

رده باشند و با هم بزنند هیچ آواز ندهد الا انچ ازان روده گرگ باشد و محنت در کارزارگاه یک جز و از کوس از پوست گرگ بسازند چون با دیگر
کوسها بزنند آواز بهم آمیخته شود دیگرها دریده شوند و نیز اگر دو دف بکنند یکی از رق و یکی از پوست گرگ و بهم بزنند آن پوست آهو آواز ندهد و
شود و این عجایبی و خاصیتی است که حق تعالی پدیدار کرده است چون اسب پی بر پی گرگ نهد نشاطش کم شود و اگر مادیان باشد خم گردد و گوسفندی را که گرگ
گرفت باز ستانند ... بخورند و چون بکشند گوشتش از همه گوشتها خوشتر باشد و اگر از پشم او جامه کنند تا کسی در جامه نهند هر کجا تن بدو رسد خارش کند
خاصیتی است در برگ عنصل که هر گاه که چون گرگ پای بر انجای نهد بمیرد و بدین سبب روباه چون بچه خواهد آوردن بسیاری ازان در سوراخ و جای
خویش نهد تا گرگ در ان جای نتواند شدن نگاه کن تا روباه را این خاصیت از کجا معلوم شد **چشم** چشم راست بر کودک بندد شب نترسد **دندان** هر که
دندان گرگ با خویشتن دارد از گرگ نترسد و چون بر اسب بندد نیک برود و مانده نشود و اگر بر تیغ بندد خصم با خداوند آنکس سخن نباشد و اگر بسوزانند و
بکوبند و بر دندان درد مند مالند ساکن شود **سر** اگر سر گرگ در برج کبوتر بیاویزند گربه اندران جای نشود در جای گوسفندان زیر زمین پنهان کنند
بیشتری بمیرند و اگر بسوزانند درد دندان را سود دارد چون بروی مالند **زهره** او بر میان دو ابرو بمالند بر چشم زنان نیکو شوند بر ران راست بندند
در مجامعت کردن بیفزاید و اگر مرد در قضیب خویش مالد و باز نزدیکی کند زن لذتی عظیم بیابد و زن دانگی زهره و یک حبه مشک سوده کسی بیک سو دهد که
بسر ماه سفید منفعت کند و بجای سلیثا باشد **کعب** کعب او بر تیغ بندد خاصیت او از دندان قوی تر است و با خداوند کسی مقاومت نتواند کردن
و بر کودک بندند از صرع ایمن شود **پوست** چون کسی نشسته بر پوست گرگ نشیند از قولنج ایمن باشد و کودک طفل را از بهر صرع منفعت کند
خون خون او با روغن گوز در گوش چکند منفعت کند و اگر زن بخورد اندکی آبستن نگردد **سرگین** سرگین پاره در پوست گوسفند کنند که
گرگ بگرفته باشد و بر کمرگاه خداوند قولنج بندند بگشاید اگر با آب ترکنند و بکشت زار بزنند شیر گیاه انجا نرود و اگر در خانه نهند موش انجا انبوه شود در میان
سرگین استخوان پارها باشد ازان یکی برگیرد و سرش بکارد تیز کنند و ازان دندان که درد کند بدان چون بیازند ساکن شود کسی که قولنج صعب دارد سرگین گرگ
بخورد در وقت بگشاید **استخوان** استخوان گرگ بر کودک بندد نه بشب نترسد چون خرد کنند و پیرامن جای ستور و گوسفند بفشانند گرگ انجا نشود
خایه پیاده رو چون خایه گرگ با خویشتن دارد مانده نشود **چشم و دندان** چون مرد با خویشتن دارد بهیبت و بها و قوت بیفزاید

خوک ۷

بوقت مهمان کردن با هم بکوشند و بدیگر وقتها موافقت کنند و خویشتن را بگل و خاک بیالایند و بدرختان بمالند و بوقت
جفتن چون برگستوان کنند آگاه با هم بکوشند و باشد که از صعبی او بزش کشته شوند و شناختن
وقت بگشن آمدن آنست که پیوسته گوش همی جنبانند و سر در پیش فکنده دارند و آوازش بگردد
و لکیز بسیار کند و چون بر ماده جهد نر بر او همی باشد و ماده در زیر چند میل برود و جدا
همی کند و نر بر پشت او مانند مگس که بر هم نشینند و هر کجا بر زمین نشان شش دست و پای



بینی علامت گشن خوک باشد و از حرص نر در مجامعت نر بر نر بسیار جهد و چون ماده طلب
گشنی کند ملغ انرا فکند و چون آبستن گردد بعد از چهار ماه بزاید و باشد که بیست بچه آرد چنانک از بسیاری که باشد مادر شیر نتواند دادن و خوک سی
باشد گشن کند و ماده تا پانزده سال آبستن گردد و بچه آرد و چون پیر شوند بگاه گشن کردن بر پهلو افتند و تکیه کنند نر و ماده در هندوستان البته
خوک نباشد. خوک را پوست نیست چنانک باز نتوانند کردن الا از گوشت باز برند و تیر و زخم عظیم شکیبا میدارد و هیچ جانوری دیگر را آن تاب
نباشد و حیت نهند چون سوار را بینند در طع او ... خسته و مانده است و بیمی تواند دویدن و سوار در پی او چندانک اسب و سوار مانده شوند برود

وخاصیت استخوانش آنست که جایگاهی که شکسته از اندام مرد پیوند کند وصل توان کردن وهیچ استخوان دیگر نشاید وبندبرد وچون خوک را بزنند باشد
کوزک خرد بانک کند وهیچ دندان سکلند وچنانکه مردم وچهارپای وچون سه روز که بسته باشد انگاه یک خورد تمام بخورد وسیر گردد ویک دفعه فربه گردد
وبروم وبلاد کفر چنین کنند سه چهار شبانروز هیچ ندهند انگاه چند انک بتواند خوردن بدهند وبگذارند تا در گل بغلتد فربه شود بتمامی وماده چون بچه
نهد لاغر گردد وبلوط سخت دوست دارد وچون بیمار شود طلب خرچنگ کند اگر چه بها باشد وبخورد تا نیک شود هر گاه که چون حشر ... بیند چون بر پشت
خزند چنانک نتواند جنبیدن هر کجا اتفاق افتد وخرگیر کند در وقت برجای خوک غیره خوک را شکننده نیست بدین جهت او را نشیمن اندرون باشد وقت
او با کاو مانند بسم است وباشد که سم نیز بسته باشد ناشکافته ومغز اندر استخوان او اندکست وچون هفت روز در چاهگاهی کنی ونگذاری همه کرم شود
وچون سگ را بگزد موی سگ بازافتد زهره زهره او را خشک کنند وبر بواسیر نهند سود دارد وبازافتد ومالیخولیا خداوند صرع بخورد فایده بسیار باد دهد
استخوان استخوانش در رگوی کتان بر خداوند تب چهارم بندند بازبرد وفایده دهد واگر بسوزانند وبر بواسیر نهند منفعت کند پیه
پیه خوک بگذارند وبر دست وپای نهند که زنگ بگرداند باشد وبدان بالند نیک شود وبا سرگین کبوتر وبزر الکتان مرهمی سازند وبر علت خنازیر نهند
فایده دهد وسود دارد سرگین او را در زیر درخت سیب فکنند رنگش سرخ شود وکرم در نیفتد واگر بر پارهٔ پشم کنی وبر زنی دهی از پس ولادت تا
بخوردن بر گیرد نفث الدم را فایده کند خشک کرده در پشم بندند وبر کسی آویزند که خون بینی او بافراط آید نیکو شود وخون بازایستد سم سم او
بسوزانند وبدان کسی دهند که در بستر خواب شاشه کند از این علت باز برد خوک آبی پوست هر که پوست او با خویشتن دارد ودر رود نیل





رود عساح پیرامن او نگردد وبد وگزند نتوانند کردن پیه پیه او بگذارند وبا روغن زنبق
در روی مالند هر که او را بیند دوست دارد ودرست اندر وزن بخورد فربه شود دندان
هر که دندان او با خویشتن دارد ونزدیک بزرگان شود کریم وعزیز باشد هفت شبانروز در روغن
نهند انگاه آن روغن در روی مالند همه کان او را دوست دارند ودوام کند ... این خاصیت
دندان راستست وعزیزست وعجب اما دندان چپ سخت شوم باشد که اگر در زیر بالش امیری نهند
معزول شود وار پادشاهی براید سم سمش بر کشتی دارند نهنگ پیرامن آن نگردد ودر خوک بسیار فایده است این قدر کفایت باشد
که گفته شده است خرس خرس گران پست وحرکات مختلف دارد وبوشیده شدن وسوراخی گرفتن دوست دارد وچون زمستان



پیش آید در جایگاهی رود وهیچ نخورد وزبان بر کف دست همی زند انگاه چون از سوراخ
بدر آید از فربهی چنان شده باشد که بدشخواری از آنجا بیرون تواند آمدن نر وماده با هم روند
وبا هم بکوشند الا بوقت گشن که بنخوی شوند لکن نر وماده با هم روند وتنها با هم همی باشند و
ماده چون بچه همی آرد بنخوی باشد سخت وصعب بکوشد هر جای وچون بچه بیار دار بیم در رحم
بر زمین نهد وبر هوا دارد وا زجای بجای همی نهد تا آن وقت که بچه قوت گیرد واعضا پیدا شود
وبر درختان صعب بزرگ رود وبجهاند از درخت برود وبر پشت خویش نشاند تا میوها میخورد وتخمها وزمین ویران کند. ومگس انگبین را زیان بسیار
رساند وچون بیمار شود موی بچه بخورد بهتر شود وبا بیشتر چهارپایان بکوشد وباگاو جنگ کند وچون گاو خواهد که بسر وزند بپشت باز افتد
وانگاه سر گاو بدست بگیرد وکتفش بدندان همی خاید تا انگاه که گاو بیفتد زهره او با بلیل آمیخته کند وبر جای داء الثعلب نهد موی برارد

ودندان اگر خوره درافتاده باشد منفعت کند بر ران راست بندد بوقت مجامعه پیش تواند کردن **پیه** اگر سر سگ به پیه

خرس چند اندود دیوانه شود پیه او با پیه کلاغ سیاه آمیخته کنی و بر اصل موی که سپید خواهد شد بنهی بگردد سیاهی نگاه دارد **چشم**

چپ در رکوی کنان نهی و بر بازوی چپ خداوند تب چهارم بندی تب باز برد و چشم چپ بر کودک بندی شب نترسد **پوست** وی بر

کودک بندی که بشب ترسد آن ترس از وی برود و دلیر گردد **دندان** اگر دندان وی بر کودک خرد بندی بی درد و رنج دندانش بر آید **خون**

هر جای که موی بر کنی آنگاه بخون او بیندایی دیگر موی بر نیاید

١٠ کفتار



گویند کفتار یک سال نر باشد و یک سال ماده و سبب آنست که در زیر دنبالش خطی است

که با اندام نری و مادگی ماند و شکافته شود چنان دانند که آن نشان دیگر است و آن خود

هم آنست و از عجایب خواص او آنست که چون سگ بر بالا ایستاده باشد از حصار یا لوح

شبی که مهتاب باشد کفتار بجای سایه سگ آید چون آنجا استاد و سایه او بر سایه سگ افتاد و تمام مستغرق شد سگ خویشتن را بزیر افکند کفتار او را بگیرد

بخورد و این فصل تمام گفته آمده است و گوشت سگ کفتار را منفعت کند چون بخورد اگر بیمار باشد بهتر گردد و نادان چه قوت دهد که گویند جوان گردد

و مردار خورد هر کجا یابد و چون فزونی خوردنی در بن دندانش ماند دندان باز کند تا مگس در و نشیند و چون انبوه شوند دهان برهم نهد و بخورد و از حرص

او بر مردار آنست که گور بشکافد و مرده بیرون آرد و جایگاهی که کشته افتاده باشد و بر مرده بادکرده بر نشیند و می جنباند تا آنگاه که حایض شود پس

مرده باز کند و بخورد و چون بیمار شود از گوی سگ علاج خویشتن سازد بخورد نیک شود مرد چون در سوراخ کفتار شود باید که هر کجا از روشنایی

که بیاید محکم بگیرد چه اگر رخنه تاری سخت اندک روشنایی یابد کفتار در وجهد و هلاک کند و اگر چه مرد قوت عظیم دارد تا کفتار بر نیاید چون شاخ عنب

الثعلب و عنب الحیه بر خوانند مرد با خویشتن دارد کفتار پیرامن او نگردد **پوست** هر که پاره ای پوست او دارد سگ در و نجهد و بر شاخ درخت بندند

کرم در او نیفتد و پوست او همچنان حوالی دیه بگردانند آنگاه از جایگاهی که بلند تر باشد بیاویزند ملخ بدان دیه زیانی نکند از پوست او غربالی سازند

و تخمی که خواهند کشتن بدو به بیزند آنگاه بر افشانند و بکارند ملخ بر آن زیان نکند **زهره** او با چشم خاصیتی تمام دارد اگر کحل در مسک با آب سنبل خوش

مستسقی طلی بخورد فایده بار دهد و بر دندان که خوره در افتاده باشد بنهند سود دارد و نیک شود **پیه** اگر کسی پیه او بر خویشتن آید و در

جایگاه بانگ روز تا سالی توانندش گرفتن و پلنگ روشی نکند و این گفته شد **زبان** او در پوستی سپید بچند و با خویشتن دارد سگ بر انس

روز و شب بر وی بانگ کند **دندان** هر که دندان کفتار با خویشتن دارد چیزها فراموش نکند و هر که را درد دندان باشد چون راست بر راست بندد وجع

ساکن گردد و نیک شود **دست** اگر کسی دست کفتار با خویشتن دارد و در پیش پادشاهی رود و حاجتی خواهد روا گردد و اگر زیر بالش زنی نهد که

خواهد زادن زود بزاید و دست راست باید چپ نشاید **چشم** راست او نه روز در سرکه افکنند آنگاه در زیر نگین نهند هر که دارد از جادویی نترسد

و چشم بدان و بگردد **جگر** با سبوس انند ظ کستران شب کوری را سود دارد **سرگین** او با روغن مورد بر سر کنند موی بسیار و نیکو بر آرد



قضیب کفتار خشک کنند و بکوبند و قدری بزنان با رساد هند چنانک او ندانند

آرزوی مرد از و برود **فرج** کفتار با خویشتن دارد هر زن که او را ببیند شیفته شود

و چون مرد با خویشتن دارد و با زن آید هیچ مرد دیگر بر و قادر نشود

١١ یوز

گویند یوز ... دارند و باشند بهم بوی چنان نر دیگر شوند ایوز رحمت

وان ایکیرد کویند یوز با خرس کشتی کند و ددی از آن پیدا آید که مردم را بکیرد واندر جهان خوش نوسن دارد و سگ را بکیرد و بخورد و اگر کاو کوهی
ناکاه بر وی تازد چنکال در کتفش زند و خونش می مزد تا کاو ضعیف شود بس بانک کند تا دیگر ددان بیایند و بخورند و اگر شیر فراز رسد دور شود و بجایگاه
بکذارد تا شیر سیر شود و برود صیاد چون یوزی بزرگ بکیرد دوستتر از آن دارد که بچه از آن بزرگ چون بیاموزد صبورتر باشد و نهیب نکند و بچه بخلاف است
و دیگر ددان چنین باشد و تن یوز گران باشد و هیچ جانور را باندازه تن و قالب او سست بدان گرانی نیست و چون بر پشت اسب جهد باری سخت گران باشد
و خواب بسیار کند حمقی بر چنانک سگ کاهل است که از احمق الفهود گویند چون یوز بخورد رنجور شود بس پلیدی مردم طلبد و بدان خویشتن را
علاج سازند از بهر تغیر هوا از ولایتی بولایتی دیگر روند و بکاه بازکشتن چون هوا خوش شد هم بدان طریق و بدان همجا باز آید بس صیادان روند و بر جایگاه
بی یوزان چاهها بکنند و وقت بازکشتن نکاه دارند تا چون آیند در چاه افتند بکیرند زهره او با نمک و انکبین در ریش کنند که از آن خون بسیار آید باز کیرد
و مادت بریده شود خون او با سرکه بر ورم خداوند نقرس بمالند راحت یابد و درد بنشاند ۱۲ **اسب** مادیان چون کشش در آمد دنبال افراشته دارد
و زهدانش بزرگ شود و کمیز بسیار افکند و چون رطوبتی بریزد انگاه شهوت گشنی قوی شود اما اسب نر بعد از دو سال و نیم کشن کند و تا سه سال ماده آبستن خواهد



و اگر بیشتر از این کشن کند بکار نیاید و کره ضعیف باشد و تا بیست سالگی کره آرد و یازده ماه
آبستن باشد و در ماه دوازدهم بزاید و نر سی و سه سال کشی کند و ماده چهل کشن بخورد
لکن کره تا بیست ساله نیک باشد و عمرش گویند چهل و پنج سال بکشد خر اگر بر مادیان آبستن جهد
کره تباه شود و لکن اگر اسب بر جهد زیانی نکند از بهر انج آب خر سرد ست دندان همه جانوری
در پیری سیاه شود و دندان اسب در پیری سپیدی و روشنی بفزاید در دل اسب استخوانی باشد
و گویند در دل جنسی از کاو نیز باشد و دیگر جانور را زهره است اسب طحال ندارد و چون مگس بر چشم اسب نشیند چشم بر هم زند و مگس را بکشد و این یکی گرانی است
اگر مادیانی زکل کور شود و کره بازماند دیگر مادیان از آن شیر دهند اسب شنا داند و در آب همی گردد و غوطه همی خورد تا بمیرد اسب از سایهٔ خویش در آب
بترسد و بدین سبب دست بر آب همی زند تا تیره کرداند انکاه بازخورد و با اشتر دشمنی دارد و با هم بکوشند و جنگ کنند چون باد شمال خواهد آمدن از دو سه روز
پیشین بداند و روی بدان جانب همی کند اگر زن بیر پای بر گوشت اسب نهد در اندام خویش گرما یابد مانند تب و اسب چون پای بر پی گرگ نهد خدر شود و ماند دودی
از اندامش بر آید بوی زنج اسب را زیانی صعب کند و اگر دود کنند آن را نمیرد و مادیان آبستن را چون چراغ بنزدیکی او بکشند از گند بوی آن بچه بیفکند سم
اگر زن آبستن بدشخواری زاید یا بچه در شکمش مرده باشد و این علتی صعب و بیم مرگ است اگر سم اسب دود کنند بیرون آید و مشیمه بفکند سم اسب سوهان کنند
و بر صلایه بر آب بسایند تا مانند مغز شود و اندکی آب بر وزنند و سیکی قوی بر آیند و بر خایه و تن وار و بشر کنار و زهار مالند و در آفتاب بدارند مدت دو ساعت و آن
بچند کرت بکنند سگ که در خانه افتاده باشد سارد و باشد که چون ریگ خرد با کمیز بیفتد و اگر در خانه زیر خاک بنهان کنند موش در آن خانه نشود عرق اسب
از جملهٔ زهرهاست و ران نیز بسیار منفعت است خداوند بلغمی که هر روز آید یک روز سخت و یک روز نرمتر چون بدان دود کنند باز ایستد و اگر چهل روز
بر پیش کنار کودکان همی مالند موی بر نیارد دندان اسب از گردن کودکان بیاویزند باسانی دندانش بر آید و اگر دندان اسب کره که یک ساله باشد بکیرند پیش از آنکه
بر زمین افتد و در زیر بالش کسی نهند که بخواب در بخسته کند ساکن کردد و آواز ندهد سرگین اسب در سرای تر بش نهند یک شبانه روز و انکاه با آفتاب بیاویزند
تا خشک شود و بکوبند چون سرمه و یک مثقال از آن خداوند طحال بر دهان افکند و یک رطل سیکی از خورد بسه کت نیک شود سرگین سرگیش بر زیر
که زاید زود زند بیارد و اگر بچه مرده باشد ... خشک کرده بکوبند و بر جایگاهی که خون همی آید بارگ ... خاصه خون بینی و اگر پستانی

تا قطع شود چند آب پاید و ازان در گوش ورم مند چکانی ساکن گردد و ده درم سنگ سرگین اسب کره و ده درم کمیز مردم و چهار درم سیکی بر آتش نهند تا بسته شود
چون پخته و نیم بسته شود دست و اندام نهند که بسر بزرگ آزرده باشند و نقش کرده بدو سه کرت بهر بد سه درم سرگین اسب کره با خون کاو هم ازین دو نیز بر بنه بر گرد
آبستن نشود **اندر فربه کردن اسب** چون خواهی که اسب فربه گردد شیر گوسفند دستان بالحتی زیت و اندکی آب ادیانه تر کوفته و آب تا کرفته بالحتی
بیند هر چون هفت بار بخورد شود هم فربه شود پیه خوک با کندم پخته بخورد اسب دهند نیک فربه شود و اگر پایه سوسمار بدهی از فربهی چنان شود که
در پوست نگنجد **اندر علت و بیماری اسب** بیماری اسب که بسیار رسد اندکی باختصار باز گوییم از همه بتر آنست که گوشش سست گردد و با سوی برش او کند
از کار خوانند جز کارد را درمانی ندارد که اصلاح نپذیرد و چون خرفسا خورده باشد بهتر آنست که آب زیت گرم کنی و بسر و کاو بر گلوش ریزی و اگر گزدم بگزد
آن جایگاه بسرگین کاو بباید کوفتن و چون کمیز ماند خون کند آرد نخود سیاه با پیه و سیکی بجوشانند و سه روز در گلوش ریزد نیک شود و اگر کمیز بسته شود دمی
زمین کمیز کند و گل آن بر شکم اسب بمالند بکشاند و چون خمر شود و این علاجی طرفه است یک خروه بچه که هنوز بانگ نکرده باشد کارد در گلوش مالند و چون هنوز جان
دارد در هاون فکنند و نیک بکوبند آنگاه موی و پر او بیندازند و نواله کنند و در دهان اسب نهند و لو رطل نبید بدو دو روز بدهند منفعت یابد چون لکه سپید بر اسب افتد
وضح خوانند چون مگس هر ده بدارد کژدم در زیت فکنند تا بمیرد و بر آن جای کنند که سپید برد پیه و خون خوک بر و مالند فایده باز دهد و نیک شود
اندر گزیدن مادیان و فحل مادیان باید که درست اندام باشد نیکو دیدار فراخ پوست سه ساله تا ده ساله و باید که هر روز چهار بار فحل بر افکنند دو کرت در
اول روز و دو کرت در آخر روز چون کشن پذیرفت جایگاه گرم باید داشتن و فحل باید که سر و بینی خرد دارد و سیاه چشم باشد و بسیار برش باشد و گوشت سینه
بسیار گوش او فراشته راست ایستاده بال قوی گردد دنبال دراز و بسیار ران قد تمام است چه از هر نوعی چون اشارتی و شمه گفته شود بر آن اقتصار افتد
کفایت باشد **اندر شناختن دندان سال او** سال اول کره است و بتازی مهر خوانند هشت دندان شیر دارد سال دوم دندان بزرگ کند و بر جای ماند سال سوم
یلی باشد و ثنا کشا خوانند سال چهارم بکند و اوراکوشند که از شیر همان مانده باشد سال پنجم دندان شیر خورده هیچ نماند وانچ بر آورده باشد سیاهی بسیار
دارد آنگاه از بعد آن بسالها ساده همی شود سیاهی اندک تر همی شود

۱۳ اسب آبی



در رود نیل مصر باشد و نهنگ خرد را غلبه کند یا برد و بخورد هر کجا پای او بیند بر کنار آب نیل
داند که آب بوقت سیل تا آنجا بر خواهد آمدن و چون چرا کند با خروبان کشت اید و همی خورد
روی بر رود نیل نهاده و باشد که چون اسب از خوردن قی کند و برارد در حال دیگر باره برویند وی
و پیشانی او بدیگر اسبان ماند باشد و سمهای کشاده همچون کاو و دنبالش کوتاه مانند
خوک و بانگ اسب کند و بقامت چند خر باشد و پوستی سخت دارد و از آن سیاط سازند پوست او بسوزانند و بر ورم نهند که برخاسته باشد
ساکن گردد و فایده دهد **استخوان** بسوزانی و با خمیر بر علت سرطان نهی سه روز نیک گردد و اثر تمام پدید آرد **دندان** مردم حبشه ماهی خام خورند بریان
ناکرده و ابن تمع چون دندان این اسب با خویشتن دارند دفع مضرت آن باشد و
زیانی نکند

۱۴ استر

چون کمیز ماده ببوید زبان دارد و آرزوی گشنی کند و راه از
مردم بهتر برد و چون یکبار براهی برفت یاد دارد و آن راه باز شناسد زندگانی استر
زندگانی از دیگر بیشتر است و خوی اسب بهتر گیرد از آنکه مادرش مادیان بوده **خاصیت**
چون خواهی که زن آبستن نگردد و این از هیچ گفته آمد قوی تر است دل استر و خایه اش



هرو بگیرند و بر بلسک آهن زنند و بچوب درختی که هیچ بر نیاید بریان کنند انکاه بردارند و کمین مردی خصی برو فشانند و از ان هر دو قدری در بوسب استی
نهند و موشته قتب بر زن بندند تا آن با خویشتن دارد و مرد با او نزدیکی همی کند آبستن نشود **ریهٔ کوش استر** بر نقرع نهند و آب برو زنند قدری
اندک و در پارهٔ بوست ادیم برشته از کتان بافته بر دست چپ مرد بندد چندانک مجامعت کند هیچ زن ازو آبستن نشود و این مجربست و اگر کسی قدری بخورد
مانند مست کردد **مغز** استر زن آبستن بخورد بچه که آید ابله کردد **زنبور** که در کون استر افتند بگیرند و خشک کنند و بسایند و بر بواسیر نهند نیک شود
و باز افتد **لگام** استر زن آبستن بخورد زود زاید و اگر بچهٔ مرده در شکم دارد بیفکند و اگر زن بار ندارد مرد با او نزدیکی کند آبستن نگیرد **سراب** اگر کسی را
زکام گیرد خیو بر سرگین استر افکند و بو دهد که از انجا رسد و خیو بران بیفکند زکام بدو باز افتد وانکس را که زکام بوده باشد نیک کردد و ساکن شود و این خاصیتی
طرفه است و چنان باید که مرد زکام گرفته زود تر نزدیک استر رسد و نگ سوید انکاه خیو بر سرگین فکند **سم** پنج درم سنگ خاکستر سم با روغن مورد بر سر کل مالند موی
بر ارد و داء الثعلب را فایده دهد و چون سم استر و سرگین او در خانه دود کنی موشان از انجا همه بروند و هیچ نمانند خایهٔ او خشک کنی و بر جهارپای بندی مانده و خسته
راه کردن نماند و قوّة دهد **خر** جانوری سرد مزاج است و از اینست که خر دشتی در سرد سیر ارام نگیرد هیچ جهارپای راه چنان نبرد که خر و هر راهی که



یکبار رفت فراموش نکند و اگر خر بنه راه گم کرده باشد خر با فراش دارد و بکن ارد تا جنانک خواهد برود
و براه باز شود خر نر چون سی ماهه شود کشش کند لکن کرهٔ آن نیک باشد که از ماد وبد سه ساله آید هرگاه
که خر بانگ کند سگ بشنود بشتش بدرد آید و بدین سبب بانگ گیرد و این عجب خاصیتی است اگر یکی را
کژدم بزند او را بر خر برهنه نشانند و رویش سوی دنبال خر کنند درد بخر باز آید و مرد ساکن شود که کژدم
زنبه در کوش خر گوید مرا کژدم گزید مرد نیک شود و خر درد کند ذا عجوبهٔ دیگر خوک را بر بشت خر بندند چنانک نتواند جنبیدن و خر را برانند هرجا افتاد
و خر لکد زند خوک بر بشتش در حال بمیرد و این گفته شدست دیگر خاصیتی است طرفه ان حیطال که شاخ نکی اید باز کنند و باشد که هم بر بار بخاید و آن بهتر است حمار ستاند
و بر دست و پای خر بمالند و یکی بر نشیند و براند بعد که خر او را اطلاق شکم افتد اگر بیشتر خواهد دیگر بار بر خر نشیند و براند حال همچنان تا چندانکه خواهد
خر را علتی است که در سر بدید آید و بلغم از بینی فرو جکد سرخ لون اگر این علت شش ماه برسد بماند و اگر بشش رسید بمیرد خر چون بوی شیر شنود بدان ماند که
بسته خواهد شدن باشد که خر بانگ کند و مگس برو نشسته باشد ازو بیفتد اگر سگی در دنبال خر بندند بانگ نکند اگر کون خر بروغن چرب کنند همچنین و اگر
گوش سخت ببندند همچنین بانگ نکند **خون** یکی را موی که زروید بکنند و خون خر سفید بران جایگاه کنند راست برآید و بر بواسیر طلا کنند سه جهار کرت در
افتاب بوست ازو باز افتد و نیک شود گوشت خر بیش زنند و پنج شش قطره خون بگیرند و آب باران آمیخته کنند و خداوند تب دق بخورد که طبیبان از ان
نا امید شده باشند فایده کند بقدرت ملک تعالی و باید که خر را آب جوی دهند و تعهد کرده باشند بسه دفعت که این علاج برود بیمار نیک شود **جگر** جگر خر
ما خشک کرده بآب بسایند و بر اندام خداوند تب چهارم بندند تب باز برد و اگر بآب و نمک بریزند انگاه بر ارند و در سیکی کهن نهند و لختی جاوشیر برو فشانند و کودکان
بخورند صرع و باد از ایشان دور شود و فایده دهد **سپل** خر خاصیتی دارد چون بگدازی و بر اثر جراحتها و ریشها که بر تن باشد منفعت کند و اگر قدری
در سوراخ ذکر نهی شهوت جماع بیفزاید **سپرز** خشک کنند و بسایند و بر پستان زنان کنند شیر بسیار بدید آید و این خاصیتی سودمندست **شیر**
کودکی که بسیار گرید شیر خر بدو دهند خوش خوی شود و کم گرید و اگر در خانه نهند کیک بسیار بدید آید **مغز** خر با زیت بر سر نهند موی بسیار شود
و قوی و سیاه کردد **بوست** خر قدری بر کودک بندند بشب نترسد **سم** خاکستر سمش بر جراحت و ریش کنند نیک شود حلقه از سم دست راست بکنند
و انکشتری سازند از بهر جون و صرع دارد بیهدتن جون بچه خواهد آوردن سم خر دود کنند زود بزاید و مشیمه بیفکند و چون بسوزانند و نیک بسایند

وبا زیت برسر کنند وبروی بندند وازبعد سه روز بشویند موی جعد ونیکو کردد دندان دندان او در زیر بالش خفته نهند در کودکی که تا از نجسه نکنند
وآواز ندهند ساکن کردد سرکین سرکین کرم بکیرند وبفشارند وان آب کودکی بخورد که سنک در مثانه اش افتاده باشد باره باره بکمیزد سایذ دندان
خورده راسود دارد وخشک کرده در بینی نهند که ازوی خون همی آید باز ایستد واول سرکین که خر کره بیفکند مقدار یک باقلا خداوند یرقان بخورد منفعت کند
وبمدت هشت روز بجهار شربت نیک شود وبرجایکاه زخم زنبور بمالند منفعت کند ودرد ساکن کرداند

۱۹ خر وحشی

از عجایب خر وحشی انست که کره نر هیچ کس را نکذارد که در کله او باشد وبدندان خایه اش بکند وبدین جهت خصی بسیار باشد از بهر انک تا بذو انبار نکردد در کشن کردن وماده چون بچه خواهد
اوردن بجایکاه بوشیده دشخوار شود تا چون کره آرد ویر باشد بکذارد تا قوت کیرد وسم سخت کند وبتواند دویدن وکریختن آنکاه درمیان کله آرد واکر ماده باشد
رود تر سا [illegible]
[illegible] بباشد وازسم کسسته نشوند چنانک اکر مردی شمشیر یکی را بزد چندانک خواهد دیکر نتواند زدن که ازانجا



چندانکه زنده وبرپی یکدیکر همی آیند ودر دیار بصره بسیار باشد وچون باب خوردن آیند دو مرد
بروند با کارد تیز قوی وبرره کذر بایستند تا کور خر درمیان هر دو مرد میکذرد زنند وشکم شان
همی درانند وهمچنان همی آیند برپی یکدیکر وهمی کریزند زهره او با خولنجان بکودک دهند که
سنک در مثانه دارد منفعت کند وکذارد سم ازسم او انکشتری سازند ومصروع که بسر ماه بیفتد
باخویشتن دارد منفعت کند سرکین [illegible] سپید خایه بسایند ودر بینی نهند که ازوی خون آید باز برد [illegible] آنرا که در بستر شاشد بکر باشد چون بخورد
وآب کاه او آنرا که جنابت بسیار افتد بوقت خواب بخورد او را احتلام نیفتد

۱۷ کاو



را بیست وهشت دندان باشد وبدو سالکی دندان بیفکند باشد که ماده کاو هشت ماهه بکشش اید
وبنه ماه بچه آرد وچون ازین زود تر زاید بکار نیاید که سست دارد ونماند وازعجایب ذکر کاو
سخت ست ماده باسانی صفا دنشود چنانک دیکر چهارپایان چون نر از پشت ماده بزیر آید نکاه
باید کردن اکر براست فرود آید بچه نر باشد واکر بدست چپ فرود آید بچه ماده است اکر خایه چپ
کشن بندی بچه نر آرد واکر راست بندی بچه ماده آرد کاو را چون کشن دهند زود پیر شود وچهارپای است کار کن بنج کشن بتوقع [illegible] اکر خصی کنند بدان ارزد که
کار نکند وهر وقت که کشن بسیار کند وماده زود ابستن شود علامت تنکی سال بود وبکاه کشن کردن نران با هم جنک کنند ویکدیکر را همی زنند وباهم همی کوشند
هر یکی خواهند که دران رمه رییس وبزرک او باشد کوشت کاو بر معلیق کرده بحد [illegible] ش در زودی فسرده نشود واز برف ربخو کردد بانک جوانه بلندتر و
قوی تر ازان بزرک سال خورده باشد وبانک ماده ازان نر قوی تر ست وان بخلاف دیکر جانوران است وشیر اهنک او کند چندان بکوشد که بچه را ازو برهاند
باخویشتن را هلاک کند وکشته شود با قلا وچیزهای بادنا که چون بخورد فربه شود وچون فربه کشت ازوی کشش کند اکر بینیش بروغن کل بیندایند بانک نزند بر که
سیم الشیر بیاه خوانند برسر کاو نهند بیهوش کردد واکر زیره در کوشش فکنند بمیرد اکر سروش بیندایند سود دارد سمش را بجنی همی فشانند اکر اتفاق را بر سر کاو
اید موران دانه که بر سر وکاو آید وبجسبد زهره او با تخم ترب وکرنج هر سه چند یکدیکر باب ترب باتش بقوام ارند وبرکلف کنند یک ساعت بکذارند وانکاه
بشویند پاک شود با خطمی بزنند وبر سر نهند سبوسه ببرد مقل ازرق با آب حل کنند وبا زهره کاو بزنند وبر کوبی کنند وبرجایکاه ناسور نهند سود دارد
چون زن آبستن نکردد زهره کاو وبا برک غبیرا انک بکوبند وزن بخویشتن برکیرد آبستن شود [illegible] زهره چیزی است [illegible] سنک باشد انرا کاو زن خوانند مقدار
عدسی ازان با آب شهدانه با آب بلبس در بینی مصروع نهند سود دارد در رحم زنان باشد که آب رزد بدیذار آید کاو زن در کوبی نهند برنک اسپان وزنان برند

منفعت کند و زهره بر جایگاه ریش نهند که بن سیاه کند اثران ببرد و اگر بر درخت مالند کرم بران نشود. زهره گاو با قندری گوگرد زرد خشک گردانی و جاوشیر
هر سه بوزن راست و از ان سادق ساری زن جون دشخوار زاید یا بچه در شکم مرده دارد جون زیر او بود کنی زود بزاید و بچه بیرون آرد سرو ریدش سرو
او خشک گردانی و در شراب کنی جون کسی از ان بخورد بر جماع کردن قوة دهد و قضیب را برانگیزاند اندر اول ماه جون سرو جب بگیری و هیچ سخن مگوی یا بسوزانی انکه
اندک خاکستر وی بخداوند تب جهارم دهی نیک شود ریدش سرو در سینی کسی کنی که از وی خون همی آید باز گیرد راست در راست و جبه در جب امب بسوزانند و بکوبند
و بر دندان بمالند سفید گرداند و اگر با انگبین بخورند کدو دانه را بسلم ساورد و مهره سفند سم او بسوزند و با آب و انگبین و روغن بسایند و بر کلف نهند فایده دهد
و اگر ماز و بروغن شیرم بپرورند و با این خاکستر بر علت خنازیر کنند فایده دهد سرگین اندر سرگین او منفعت بسیار است با سرکه و شد خرمایی بر دملها
از جای برخاسته نهی ببرد و بگدازد و دران وقت کاجون سرگین سفکند کرم برورم نهی که خارش صعب کند ساکن گرداند و خشک با گلاب و سرکه بسایند و بر جای زخم
زنبور نهند ساکن گرداند و درد و رنج ببرد با مگس انگس خاصیتی تمام دارد و جون جای مگس بسرگین گاو درگیری سیار شوند و قوة گیرند و بر سیبزی دست و پای نهند
کا از سر باید ندا اندر زنگ بگرداند و باکیزه کند اگر بر آتش نهند از دو دان جنبندکان زمین و مار از انجا بگریزند و بروند این نیز خاصیتی لطیف است اگر روغن و آب جند بکدیگر
بستان و سرگین گاو بند و بخته کنی تا یک نمه از آب برود انکاه کرم بر جایگاهی نهی که جیزی از آهن یا خاشاک در وشده باشد و بیرون نیاید بسه جهار دفعه از پس سازد
و این فایدتی بزرگست سرگین خشک بر زیر زن آبستن که دشخوار زاید بر دارند زادن بر وآسان گردد با موم بهم آری و در زیر زن برداری که رحم او گرشته باشد و مانند
احول گسسته جون بود نیک دهی راست گردد و بجای خویش باز شود با جوب بلوط بسوزانند و آن خاکستر بخون گاو تر کنند و بر سر کل نهند که موی ندارد موی برآرد و در
مدتی یکماه هفت و هشت دفعه بباید کردن و اگر در جاثه هی کنی و آب و زیت در وفکنی جندانک آن انگشت فزونی دارد و بآتشی نرم بپزی تا آن آب همه شود و روغن
کنجاند بر ناف و زنار خداوند قولنج همی مالد شفا یابد باذن الله عز و جل سوراخ مورجه را سرگین گاو در فکنند همه بگریزند و اگر در جایگاه عنکبوت بسوزانی همه
بروند خون او بر ورم کنی ساکن گرداند و ببرد و اگر خون دل گاو بر ران زن مالی شهوة او غلبه گیرد و شیفته شود استخوان استخوانش بسوزانی
و با روغن برگ کنی ببرد و نیک شود خایه گاو سرخ بشکافند و با نمک طلی بجایگاهی که گاوان باشند بسوزانند نیک فایده باز دهد و گاوان قوة گیرند
خایه آب زرد گاو از گوشت بیاید بر آتش نهند بس آن آب سرد شده در گوش نهند که کرم در او باشد بیرون آرد و این خاصیتی لطیفست

١٨ کاو کوهی



کاو کوهی سرو لوجا بگاهی صعب دشخوار که کس انجا نرسد سفکند و بدین سبب
بنارغ مثل زنند و کویند حیث لقی الایایل قرونها و تا سر برآوردن خویش هر رسمی دارد
انایخ داند که سلاح با اونست و هر سال یکبار سفکند و ابتدا از دو سالگی کند و هر سال
جون برآرد گویند یک بند زیادة باشد و سرو مهتر و این درست نیست همه سروها
مجوفست جز سرو گاو کوهی که بستست سخت و ماده جون بچه نهد در حال مشیمه بخورد
و بگذارد که بر جای عاند جون آواز غنا و رود و سرود شنود بدان مشغول گردد و گوش بدان نهد و دران وقت جنان باشد که حذر از تیر نکند جون گوش
راست ایستاده باشد همه آوازها بشنود و بیدار است و جون گوش فرا زکند آوازها بوی شنیده ماند و جون بیمار گردد مار بخورد و آغاز خوردن از دنبال
کند تا بسر رسد انکاه سرش را بدندان ببرد و بیندازد و بسیار باشد که سر مار در بر و روی و دهانش عاند و جون مار بخورد و تشنه شود طلب آب کند و بیرا
آب همی گردد و بانخورد از ایخ داند که جون آب بخورد زهر در تنش عاند و جون مار بخورد طلب خرجنگ جوی کند و بخورد تا زهر زیان نکند و جون مار را و را
بدید با آواز وی شنید بترسد و بگریزد در این سکان باجای ترشود انکاه دهان بران جای نهد و بقوت بکشد اگر [illegible] باشد بخورد و اگر سیر باشد بخورد و بکشد

وسفلند وبلند ارد نابدان خود دشمنی است گاو کوهی را با مار که گویند سگان را غالب بودند و مردم از بیگاو همی خوانند یک زمان در وی دید نبار ادینتا
انگاه برفت چون انجا بدید ماری کشته یافتند با همه نهیب جان خویش مار زنده رها نکرده بود و کشتن او را اخلاص خویش هوا فقر شناخت واین
عجبست و در چنین چیزها تامل کردن واجبست **سرو** سرو او باب بجوشانند و ناتوان از درد پشت و سر درو نشینند سود دارد و در ان خانه که سرو
وی دود کنند مار و حشرات از انجا بگریزند و اگر بسوزانند و بسایند و بر دندان دردمند مالند درد بنشاند واین خاکستر با روغن گاو بر شقاق دست و پای
جهار پای نهند نیک شود و بر دندان خورده که همی جنبند نهند تا سخت شوند و بر روی نهند کلف ببرد و بر ورم بندند که بارد بر همی خورد زود بزاید و بچه بیارد
استخوان دل درمیان دل او استخوانی باشد خرد که چون دل بشکافند واین استخوان برگیرند و بر کسی بندند که سرش درد میکند نیک شود و اگر برگردن ماده گاو
بندند شیرش بسیار شود و اگر خرد بسایند و یک مثقال با سنگ شیر خورد نجیر بجستن دل را منفعت کند **خون** او خشک کنند و بیمار کژ دم دهند منفعت کند
و همچنین قولنج بگشاید و از کلیه بسته باشد بسازد **دنبال** دنبالش بسوزانند و با سکنگبین بسایند و بر قضیب نهد یا بر قضیب جهار پای کشن مالند شهوت جماع
بیفزاید **سرگین** سرگین او در خانه دود کنند جنبندهٔ زمین برود و اگر سرو با آن یار کنند قوی تر باشد **کعب** او بر بازو بندند از مار ایمن باشند **خاصیت**
یک ماه بزغ در پوست گاو کوهی نهند و سه روز در آب فکنند و انگاه منقرس بر جایگاه درد بندد منفعت کند و نیک شود **گاومیش** البته خواب نکند

و نخسبد الا اینک حتی مست شاید و از پشه سخت رنجور باشد و در آب گریزد و خوش
را بکل بیالاید و چندان در آب شود که جز بینی دیدار نباشد تا دم و نفس همی زند و در دماغش
کرمی است که او را نگذارد که بخسبد واین کرم را بر کسی آویزند او را خواب نبرد تا بر او
باشد و بقوت همه سباع را غلبه کند و از وی کار نیز نکوشد گاومیش چون بزند و بکی
شبانروز نگذارند بدرد و در زیر دیگ سبش نیز آید **گوسفند**
بیست و یک دندان دارد و بر نورد و چون اشتر کرده باشد و باران آید ماده گشن پذیرد و آبستن شود
و چون باد جنوب جهد بره ماده آید و باد شمال نر رنگهای زبان گشن باید دیدن که بچه بران
رنگ آرد از سپید و سرخ و سیاه و ابلق و چون گوسفند بزرگ و پیر بود زود تر گشن آید علامت تنکی
سال باشد و اگر جوان زود تر گشن خواهد سال نیک باشد یونان جنسی است از گوسفند که بچه سه رف
بر اورده زاید گوسفند که گرگ بگیرد و باز ستانند گوشتش خوشتر باشد و اگر پشم آن بجامه بافند سبش در افتد و تن خارش کند اگر دنبه گوسفند گران باشد
ببرند باک نیست و گوسفندانی در ازناکان مانند گردون چیزی سازند تا دنبه گوسفند بران فکنند و او می برد و باشد که چنان دراز و بزرگ شود که بر زمین رسد
و بگاه گشن کردن نر دنبهٔ ماده بسینه برگیرد و پهلو ش سو راخی دید آید که بر ماده جهد و گشن آن جایگاه شود هر ان کشت زاری که گوسفند بجرد باز اید
و اج بر خورد بر نیاید چه از بن و ریشه بر ارد و از گوسفند بیچاره تر در جانور دشمن جستن هیچ جانوری نیست خویشتن را شبانان سلیم کرده باشد و تن بسپرده
در وقت گشن کردن نران با هم بکوشند و پیش ان جراب با هم میکردند و سازنده باشند و از انست که هر یک خواهند تا ماده بجای او باشد و غلبه و قوت او را رسد
گوسفند و بز با همه یک کشی کنند و نیز اگر کنند و بچه آید بماند و نمیرد هر که خواهد که در رمه سبش و بز نه بیفتد و پاک شود فاقند ز در سرکه کنند و بر رمه فشانند کنند دفعت
بنوی آن همه عیب ند و سفنند و رمه پاک کرده هر گوسفندی که سرش از دو رنگ باشد سیاه و سفید یا سرخ و سفید سروش بجای ابلق باشد و ترکان انان دست کار دساند
گوسفند بخون بر اندایند و با آفتاب خشک کرده آنند آفتابی گرم و در دیگی نهند بر آتش چنانک بد نبوید انگاه بطرف باز ام شیر هم وزن ان نباسایند و با تخم

سداب بهم حزد کنند و باوزن صد درم نبید هر روز کسی را بدهند که استسقا دارد نیک شود و سردی از اندام او بشود و این منفعتی بزرگست **زهره** اندرون
زهره بستان بی پوست و موم وزن آن آب و انگبین بر نه زبان بهم سوده در گوش ریش کشته نهند نیک کردد و این از عجایب است و خوره دندان و اندام سود دارد
پشم خاکستر پشم سوزانده با برگ مورد سحق کرده بر جراحتها از جوب نهند صلاح پذیرد پشم که در وریمه دان سمنه را جلی دهند با کریم و روشن شود اگر خون از
انجایگاه میاید باز نه ایستد پشم گوسفند با پشم شتر هر دو سوخته بر نهند خون باز بندد جایگاهی که انگبین در باشد پشمینه سفید سران بندی هر چه بر آنجای نشود اگر
خواهی که گوسفند از تو باز نه ایستد پشم آن گوسفند از پسش بستانی و گوشش نهان بندی با تو میاید و باز نگردد **سرو** سرو گوسفند در اصل درخت انجیر نهند
زود بخته شود و بر نگاه دارد باذن الله تعالی **کعب** اگر زن کعب بز میش بخورد آبستن نگردد **استخوان** گوسفند بجوب کوب بسوزانی و خاکستر ش
با روغن گل و موم صافی مرهمی سازی و طلا کنی بر جایگاه رنجور و کوفته از افتادن فارغ کند و نیک شود

۲۱
بز

بز نر میش را نطلبد و گوسفند کش همچنین ماده بز

نخواهد پس اگر گشن کنند البته بچه نماند و این معنی گفته شد و بز نگاه هیجان و گشن کردن هشیار کرت
بیک روز بر ماده نشنید نر گشن که از رمه بیرون شود و میگر بز دانز ابگیرند و در میان رمه رسنشان بندند
دیگر بیرون بزود بزغاله را چون پیش بچه شیر برند نزدیک او می شود اندک اندک و نگاه میکند چون بوی
او تمام یافت قوت از و بشود و مانند مرده گردد تا بچه شیر از انجا بیرون برند پس بزغاله برخیزد و انجا
می بوید و راست و چپ می نگرد دیگر باره شیر بچه را باز برند و بزغاله بیند هوش از وی برود و بی حرکت گردد تا دیگر باره شیر بچه را ببرند و هم برین جملت می باشد
جند انک خواهند جنسی است از عنکبوت خرد کوتاه پای بما ورا النهر و از اغنم خوانند و بر اندام مردم برند و لعابی از و ساید و تن فرو شود و درد عظیم کند و باشد
که از آن بمیرد بز از بن غنم چند انک خواهد بخورد و بجند دانه از و فربه شود و گوسفند نیز از ابگیرد لکن بز حریصی تمام دارد و این معنی چند جای گفته شد **سر**
موی آن بزغاله بگیرد که از شیر بچه بدان حال شده باشد و ناخن پیر ابد ستجب دارد و بر خناق و نب چهارم بندد یک دو دفعت باز برد پس اگر همان وقت نکند
یک نوبت بگیرد از همه صعبتر انگاه دیگر باره نیاید **شیر** زهر کسی که بخورد شهوتش انگیخته شود و بیفزاید **سرو** بز بروغن زیت چرب کنند و بر آتش
وسرگین گاو فکنند و زنی که او را احتیاج رحم باشد بز بر خوشتن بردارد نیک شود و این از علاجها بزرگست **پوست** پوست بز که مشک سگی کرده باشند
بسوزانند و خاکستر ش با رازیانج بر کنند هر دو بوزن راست و بر جایگاهی نهند که خون از و می رود باز گیرد و این علاجی نیکوست و این ریشها و زخمها هم از دو این
بمعنی غریست و بوسبت بزم دران ساعت که باز کنند گرم بر زخم افعی و دیگر جند کان زمین نهند سود دارد **خون** بز بر ریش و بثرات کنند سود دارد
باز برد **زهره** بز بر سبوسه سر کنند و بر مرهم که با اندام برآمده باشد و بگذارند تا خشک شود انگاه بشویند سود دارد و موی برویاند و این خاصیتی سخت نیکوست
و اگر بر انگبین نهند و بر بادامه کنند که در گلو آمده باشد فایده ظاهر کنند و اگر زهره گاو و روغن گل باری آب برند در گوش گرشنه نهند فایده کند **شیر** بز
چون بچه آورده باشد بستان بچهار بخ دفعه و بهم آرد و با آتش نه تا بقوام انگبین آید و بر اندامی کنند که با آتش سوخته باشد در زودی نیک کردد و این علاجی بزرگست
پشک ده عدد پشک بز در سرکه کنند و در پاره رکوی کتان یا پشم زن بر شرم خویش نهد که خون از و می آید باز برد و بمند دبانیدگی بپزند تا بقوام انگبین آید
و بجند کرم بر دمل نهند منفعت کند و نیک شود چند عدد زیر بالش کودک خرد نهند خاموش گردد و نگرید **سپرز** نکی را سپرز درد کند سپرز دست خوش
بگیرد در خانه که او نشیند بیاویزد چون سپرز خشک شود سپرز دردمند بزودی نیک شود پس بر آتش نهد و بسوزاند نیک گردد البته گل بز در آب دهند در جایگاهی
که از جوب کز کرده باشند جمل روز انگاه بکشند و سپرزش چ ناوند طحال بخورد نیک شود **قابل** و اگر انکس آب و طعام از جایگاهی بخورد که از جوب کز کرده باشند
سود دارد و نیک شود از انچه کز را با سپرز خاصیتی تمام است و اگرچه خاصیت کز راست این فصل نیز بگوییم که فایدتی نیکوست اب شکوفه کز بقوع گرفته که گرما زدگی

خوانند بارخورد و برک و شکوفه را بکیرند و بکوبند و برجای طحال دردمند نهند نیک شود و این فصل خارج از این باب است ریش بز برخداوند تب چهارم
بندند فایده دهد و اکر بر سر دردمند نهند یا ببندند نیک شود

۲۲ بز کوهی

از عجایب بز کوهی آنست که خویشتن را از جایگاهی بلند بیندازد که صد قامت

بالا و پیشتر و بسر و پای ایستد اگاه برخیزد و بدود اگر بجز بر سر واندیمیرد و بهر جایگاهی که دشخوارتر برود و طرفه
دیگرست که در سر و ماه او سوراخی است که نفس بدان دمد اگر آن سوراخ ببندند چنانک هوا در انجا نرود بمیرد و
اندازه سال او از عددهای بند سرو دانند و قیاس از شاخهاء سروکا و کوهی کرده اند و بس درست نیست و دشمن
مارست مار را بکیرد و بخورد و عجایب آنست که نر و ماده را تعهد کند و علف و آب در دهان کیرد و پیش ماده ازد
اگر بچه او را بکیرند ماده از بی آنکس میآید و باز نکردد تا بچه را ازو نمی ببند و چون بچه آرد و چون آبستن باشد بای بر بی کرک نهند بچه سفکند و آنچ بنزدیکی دریا باشد ماهی را دوست
دارد و کوه رها کند و بشط آید و ماهیان نیز بدیدنش آیند صیاد و ملاحان از حال او استه باشند بوست بز کوهی بوشند و در آب روند ماهیان روی بدو بهند
چون بوست بز کوهی بینند صید بهتر توانند کردن دهن نیم درم زهره او چون افتاب بحمل آید باب کاسنی بخورند هر کجا که خواهند و چنانک خواهند بخسبند
از مار اندیشه و باک نباشد تا سال دیگر بوست اگر از بوست او سفره سازند و خوردنی در ان نهند مار و موش و جنده زمین هیچ بران نزوند تا در حلاوند عروق
خاصیتی بوست بازو واکر از بوست بازوش تازیانه سازند و اسب بدان برانند هر که جری شود و هر اسبی که با خداوند تازیانه بدواند هیچ بران سبق نبرند و آن
سخت نکوست سرو دنبال اگر سرو دنبال او هر دو بیکجا بسوزانند و بکوبند و در روغن کنند و بر زیر قدم مالند چنانک بروند ماند نشوند و نشاط سفر اید بید
جایگاهی که پیه او بنهند کژدم ما زنبور بر نپرد در دکانه و کژدم از بوی او بمیرد طبری او با انکبین آمیخته کنند نیک و قولنج بخورد کشاده کرد موی او بر آتش
نهند دزد و دام از بوی آن بکریزد و ریش سر و همین فعل کند

شتر


کند صعب کشد و در عرب بدو مثل زنند کویند که احقد من الجمل و کینه یاد دارد چنانک اکر
کسی او را بزند وقت فرصت و تنهایی مطلبد تا چون بیابد انتقام کند خاصه چون مست شود
و در نزدیکی اسب بودن دوست ندارد و دایم جنگ کند و چون بر ماده افتد نخواهد که کسی ببیند
و بوشیده دوست دارد و اکر درو نکرند خشم کیرد و جز آنکس را که تعهد او کند و با وی کستاخ باشد
نکذارد که بکاه کشن نزدیک وی شود کردن و چنان خواهد که در صحرا تنها ماند و هر روز برمی جهد
و ساعتی نیک بر پشت ماده باشد و بر ماده خویش بجهد و در ماه سماط یکشر اید و دوازده ماه بچه در شکم دارد و یک بچه آرد و چون نکذارد که چوب مهارش در بینی کنند تا
چند از و بکیرند او را خویش اید و رها کند هیچ شتر نباشد الا شکافته لب زیرین و بتازی اعلم کویند و سوسته روی سوی آفتاب دارد و شقشقه که از کام برارد چون شتر را
بکشند در شکم او هیچ از ان نباشد که مانند آن باشد و خایه بحقیقت لکن خایه از بهر بندلی باشد که کله باز کیرد و بدان سوند خنا و ندان شکسته همه شحوار زنند و آنچ برارند
نیک بخایند و بخورند و بهتر علامت تندرستی شتر آنست طحال شتر چون سک بخورد بمیرد و باشد که کور کردد شتر نر ارشنه را برک بلوط سود دارد و از خوردنش
نیک شود قضیب او سخت است از بی وار و آن کمان سازند نیک باشد خوردن آب تیره دوست دارد و آب روشن بضرورت خورد و چهار روز بی آب طاقت دارد اکر بسیار
خورد قرب هشتاد سال زنده ماند و باشد که بیشتر زید و صد سال دیده اند ستانرا نکذاشتن که علف بسیار خورد که از ان بیم هلاک باشد اسب تو را از آن استر نهد
یکی بیمه بشکل شتر درش کنند و کاه و جو بر زبر آن کنند و بر سر اسب کنند یا تو برا از پشم شتر سازند چون روزی چند بوی پشتر آرام کیرد و کستاخ شود شتر را جو
سعال بدید آید نیم خایه مرغ با یک رطل زیت و دو رطل سکی نمک بیکجا بباید زدن و در کلوش ریزند منفعت کند نود را کاوند و آبش که بیاه و زیرین شاه هست نهند ساکن شود

برک حبة الخضرا با روغن در شیر شتر کنند سکرد و بر حال خویش ماند **سقشقه** که از دهان بیرون آید زد و کسی اندکی از نجاست اگر از آن بگیرند و با روغن انجیر

سحق کنند و کسی بخورد سفته شود همچون شتر مست با مردم جنگ آغازد **بزرته** سقصان ماه بزیه از میان ران شتر بگیرند و بر کتان بر خداوند بت چهارم افکنند

زود زایل شود و کسی اندکی آن چیست **پشک** شتر بسوزانند و خاکستر آن با روغن بر سر نهند موی دراز گردد و بسیار جعد **استخوان** ساق خرد بکوبند

و در آب کنند و در سوراخ موش نهند بگریزند یا بمیرند **لحم** بجوشانند تا بسته شود و بر ناسور نهند سود کند هر که را یرقان باشد و روی زرد گردد یک مثقال

کمیز در سرکه و ماهی کنند و بجوشانند و بوی بخورند سود دارد کمیز شتر سر بشویند سبوسه ببرد **لعاب** او با قل ماه کسی بخورد دیوانه و شیفته گردد **کفک** خون

شتر کفک بر آرد بستانند و زن بخورد آبستن نشود **موی** تای چند بر در خانه بندند پشه در نشود و چون بر ران کودک بندند که در شب کمیز کند از علت باز رهد

کوهان لحمی از کوهان بگیرند و بگدازند و روغن آن با آب کنند تا آمیخته کنند و بر بواسیر نهند که پیدا و آشکارا باشد در دو روز آن ساکن شود بعون الله تعالی

فصل در بعضی از خاصیت اعضای شتر که از دیدن سهیل بمیرد شتر بزرومادو چون ستارهٔ سهیل بدید آید اثر صعب کند و از آن بمیرد و بدین سبب در جایگاهی

پوشیده برند که سهیل نبینند و اگر بصحرا باشد بپوشد و در آن بسیار خاصیت و منفعت است قدری در اندازهٔ این کتاب باز گوییم از جمله آنکه ابوبکر وحشی در کتاب شکلوشاه گوید

زن را چون بی نمازی باز ایستد اندکی از خون شتر مرده بر جبه نهند و برگیرد بگشاید قدری از استخوان سایند و با زیت بر سر مصروع نهند علت آن و بشود و نیک گردد

وزن یک مثقال از مغز سر بگیرند و بچهار دفعه در نبیذ خرما کنند و مصروع بازخورد نیک شود و خناق را نیز نیک باشد **جگر** ابتدا آب سیاه را که در چشم آید نیک باشد

و زایل گردد چون سه روز بخورد متوالی **خاکستر** بعضی از اندام آن شتر که سوخته باشد بچوب خاری که بر نیارد از آن یک مثقال و درهم دانگی هم اندر



بواسیر نهند خشک گردد و به دفعه یا چهار دفعه نیک شود ان شاء الله تعالی **زرافه** ٢٤

جمله چهارپایان دست راست پیش نهند آنگاه دست چپ جز زرافه که دست چپ پیش نهد

آنگاه پای چپ و به پارسی شتر گاو پلنگ خوانند از آنچه بهر پاره‌ای مانند دارد و جز جایگاهی نخوانند

اندک آب بی و دست آن بشتر ماند و پوست بپلنگ لکن بر اندامش مثالی پیرست نه بر مثال آنک

و دندان و سم بدان گاو ماند و دستها دراز دارد و پای کوتاه و زانوی او بر پای نیست بر دست دارد

و سر و روی خرد چنانک گاو کوهی را باشد آن هیچ شاخ ندارد و دنبالش چنانک آن آهو است گویند بچه سر از رحم مادر بیرون آرد و علف خورد تا سیر گردد آنگاه

بجایگاه باز شود و این از عجایبست که بیرون آید و سیر گردد و بجایگاه باز شود و سرگین بیفکند و اگر سرگین در شکم مادر بکند هم عجبست اما گویند و این درست تواند بود

که مدت سه چهار ماه سر و گردن و دست بیرون آرد و علف بخورد و از اینست که گردن و دست دراز دارد و پای کوتاه و چون از مادر جدا شود در وقت بگریزد که زبان



تیز و برنده دارد و اگر مادر وی را بلیسد از بلیدیها گوشت و پوست او ببرد **آهو** ٢٥ از جانوران

هیچ از آهو بینا تر نیست و بوی دهانش خوش باشد و اگر کسی او را مست کند چیزی بیند لطیف و بجایگاهی که

او باشد از ترس و بد دلی روی پیش دارد و بر حنظل بچرد و آب از دهنش میچکد و دوست دارد آب شور خورد

و این از عجایبست غذا حنظل و آب شور و عرب بامدادان چون آهو بینند بفال ندارند خنفسا را هو ... کنند

در وقت بمیرد و هر چیزی را خاصیتی و سببی است آهو قمر را باشد و خنفسا زحل را چون بروی افتد غلبه میکند و از بسیاری مرده از سر وی باز برند هیچ تاثیر

نکند **سرو وی** سر آهو بسوزانند و براده اش بر آتش نهند چند گز زمین بگریزد **موی** او بسوزانند و بکسی دهند که کمیزش گرفته باشد بگشاید **زهره**

او یک قطره در گوش زن دهند چکانند ... گردد ... دیگر ... کاو لنگ کش بسیار کند دنبال آهو و دنبال گاو کوهی بکوبند و با سکی ... خایه

وقضیب گاو مانند در نشاط اید و اگر بیمن بر قضیب مرد نهند نشاط مجامعت کند و قوة کند بیغلی با پوست او بسوزانند و خاکستر آن با زیت بر ورم
نهند ساکن گرداند و سود کند سرکین او چون در میان طعام بخورد کودک دهند حافظ گردد و زبان گشاده شود ۲۶ خرگوش ترسنده باشد



بسیار کند و در اندرون دهان و در زیر پای موی دارد و گویند نر ماده گردد و ماده نر گردد و بران بچه ارند و خون حیض
اندازد پایها دراز و دستها کوتاه دارد بدین سبب بر بالا شدنش اسان باشد و سگ انگاه او را دریابد نتواند گرفتن
و چون بانشیب افتد صعف گردد و چون بیمار گردد برگ نی تر بخورد بهتر شود و چون بخسبد چشم از هم باز
کرده دارد موی خرگوش بر آتش نهند و در دست و پای سطبری گرفته نهند نیک شود و باشد که از زخم یا جراحت خون بسیار اید بران جای نهند خون
باز استد و صلاح پذیرد سر همچنان بسوزانند و خاکسترش بدندان مالند سفید گرداند و روشن مغز سر کسی که در بستر شاشه کند مغز سر خرگوش بخورد
سود دارد خون خونش بر بهق سیاه کنند رنگ بگرداند و کلف ببرد سرگین او زن با خود دارد آبستن نگردد [illegible] او بر جانب دندان دردمند بندد
ساکن شود [illegible] در شراب بکسی دهند ما خورده می خسبند تا انگاه که سرکه بخورد دهند رحم او برارند و با آب بپزند زن بخورد چون مرد با او مجامعت کند
یک دفعه آبستن شود [illegible] بچه خرگوش با تمام چندان مشک و زعفران بسرشند و زن بخویشتن برگیرد و بعد از چهار ساعت مرد با وی گرد آید بار
و آبستن شود [illegible] خشک کنند و بکوبند و با شکر خداوند سعال بخورد بهتر گردد [illegible] او بر زن بندند آبستن نگردد بر گردنش یک دست پوست بندند
سگان چون او را ببینند نگزند ۲۷ الکلب سگ بشصت و یک روز آبستن شود و باشد که هفتاد و دو روز بچه نهد و پانزده شانزده بچه سارد و بچه بخند روز



چشم باز کند و بهر هفته یک روز حایض شود علامتش آنست که رحم بزرگ شود و شاشیدن و لگز کردن گیرد
چون شش ماهه باشد نر پای بردارد و باشد که هشت ماه کند سگ شکاری تا ده سال و جوانه ده سال بزید و جنسی است
که بیست سال بماند و بهترین رنگ سیاه است و زرد و ماده شکار کردن بهتر آموزد اگر چند روز در زمستان باران
آید و گل بارد چون ابر بیند بانگ برکند و مانند خوک چون یک خورش تمام بخورد سیر گردد و فربه شود اگر چه چند روز هیچ نخورد و لاغر گشته باشد و بر زمین [illegible]
بخسبد [illegible] خواهد که بر وافتد [illegible] گرامی داشتن خویش و اگر مردی باید و داند که از وی ترسید و مرد نشست بماند و بر و شاشد انگاه [illegible] شود
خواهد که [illegible] باشد در سگ [illegible] و اگر چه داند که [illegible] دود و قوی ترست و مشی دارد روی بر نهد و ماده را بگذارد [illegible] نزدیک [illegible]
کمیزش گیرد و از آن [illegible] سگ او را [illegible] چون خوردن پیش سگ بچگان نهند در هم شفخند و بام خورد و چون گربه [illegible] کسی شود دست کودک
طفل که مانند گوشت بازه باشد سگ بخورد دست اگر چه نگاه بان نداشته است سگ گوشت مردم بخورد دیوانه شود و انرا کلب عقور خوانند و چون کلب عقور
یکی را بدندان گرفت با علت صعب شود یا مرد دیوانه شود و چون در آب نگاه کند چنان داند که سگ در وست آب [illegible] خوردن اگر خواهی تا بدانی که انکس بزه خواهد
ماند یا نه [illegible] باشد [illegible] روشن بدو بنماید اگر در صورت خویش ببیند برهد اگر صورت سگ بیند بمیرد سایه سگ بتمامی بگفتار افتد از هر کجا که باشد [illegible] بزیر
اندازد و این خاصیتی است که جز در برابری تمام شود و اگر درهم سفتد هیچ اثر نکند و این معنی گفته شد بر سر دنبال سگ موی باشد مانند ناخن آدمی و این علامتی است
زرگری سگ و ان ناخن باید گرفتن و الا از دویدن باز ماند سگ چون مانده شود دست و پای وی بقطران باید اندودن و گویند بروغن سه روز از هر [illegible]
و در دشم و گری [illegible] شود حتی [illegible] بگیرند و تباه کنند و پشم را کندم در میان نهند بروغن گاو بندوده با چون سگ بخورد از شکم برافتد و کرم [illegible]
در شکم دارد برافتد هر ان سگی که او از پای شنود بانگ سگ [illegible] دو آید و از آنجا بگریزد با [illegible] تلخ بکوبند و با زیت بسرشند و سگ دهند [illegible] گردن
دوستی و مهربانی که در سگ باشد در هیچ جانوری دیگر نباشد و یاری دادن در وقت درماندگی و نشاط نمودن بگاه شکار و تبصبص کردن چون او را نخواند [illegible] شود

دندان پیشین سگ بر سگ گزیده بندند ساکن گردد وفایده دهد و بر کودک خرد بندند دندانش بی درد برآید خداوند یرقان را سود دارد و بر کسی بندند که
در خواب سخن گوید خاموش شود سرکین جون سگ چند روز استخوان خورده باشد سفیدی او با آب گشنیز بر ورم ماکند که بر گلو باشد منفعت کند سگ
بالند روزن آبستن برگرد فرزند نگاه دارد و اگر روز چهارشنبه ان خاک بستانند که سگ بر وی بول کرده باشد و مقدار بندقی بر خداوند تب بندند زایل شود
سگ سیاه بر مصروع بندند آن علت سبکتر گردد کیمز که از سگ بگیرند سه چهار راز آن با موی سگ در زیر کلاه جو باخ بپند نهند هر که از آن بپند بخورد در رود مست شود
١٨ سگ آبی
پیه او بر ورم خنازیر نهند سود دارد زبانش سگ سیاه در زیر خانه نهان کنی بود خراب شود

دنبال پوسته گرد اینه دارد سوی پشت و جون یکی کشتن کند همه شادی کنند مانند عروسی و اگر یکی در دام افتد دیگران خویشتن را در دام می افکنند از مهر
غم خوری او و اگر ماده را بگیرند نر با هیچ ماده دیگر جفت نکند و نخواهد و از آتش سخت ترسند و جون بدید آرجای بخسد
و خند پستر خایه اوست و این بپارسی عربست ای که هر ستر و هو خصیه الهوام و جون صیاد بر کنار آب آتش بر کند
هیچ حرکت نکند و نر جون بیند که مردن نزدیک او شد خایه خویش به دندان بگیرد و بیندازد و اگر یکی را گرفته باشند
و خصی کرده و دست باز داشته جون صیاد را بیند دستان باز افتد و پای از هم باز گیرد و بنماید که او را خایه نماند در الهام نگاه باید کردن که از الهی او را بار داد
تا چگونه بیاموخت و در کتب طب فایده جند بیدستر بسیار ساید و در خانه این جانور شش بیضه است چهار شکل و ..ید و یک دارو باشد و یکی بکار ماند جلابان کارند
و شیر روی کنند تا ببندد و آن بکار نیست و بهتر آنست که جون بشکند سرخ باشد و با سیاهی گراید و فرموع دارد با بوی تیز و اگر بوزدی کرده باید نیک نباشد اما
اگر از پوست و جرب بسازند با یقین تریش را منفعتی تمام کند حتی ایهو پوست او در شیر کنند و آنکس را که جون از بینی آید تنگ شود فایده دهد و جون باز گیرد
و این جنس در آن دریا و در آن آب باشد که از انجا دندان ماهی آرند و دستها کارد و دیگر طرایفها سازند اما حسنی می باشد اکنون دو دست کوتاه دارد و پاها کشند
و دنبالی خرد از ان ترقدری بهتر و جون از آب برآید و با آفتاب خود را آسایش دهد مردم بروند و قصد آن کنند که جوب بر پیشش زنند از ان بهفتد جند
اگر ده زخم بدیگر جای رسد تا ثیر نکند و از جند رنگ باشند و بزرگی جون گاو یک ساله برآید و فربهی عظیم دارد جنانک جون بکشد و پوست برون کنند یک رطل
روغن از و بگیرند سه روغن پیه و جربش او را خاصیتی است اندکی از آن گرم کنند و بر بشره مالند پیک طلا همه گر از و برود و پاک شود ٥٠
٢١ روباه جای خویش چنان سازند که هفت در دارد تا جون از یکی بترسد که گرفته باشند از دری دیگر بیرون شود کشت زار پیش از آنک خوشه

بکشد جون روباه خویشتن را در آن بغلطاند خوشه در انجا بارنماند و داء الثعلب که موی برنیارد دنیا طلند کنند
و از بهر آنک گرگ پای بر گ عنصل نتواند نهادن در سوراخ برد و بنهد تا ایمن باشد از آنک گرگ بچه او نخورد و عیب
الثعلب همین تا ثیر کند و بد و بازخوانند جون گرسنه شود خود را بصحرا افکند بوقت آنک آفتاب گرم شود و باد در
خویشتن بپد و شکم بزرگ کند و دست و پای از هم باز فکند تا مرغان چنان دانند که مرده است بیایند تا بخورند
بر جهد و یکی را بگیرد و جون خارپشت را بگیرد و سر در زیر کشیده دارد بد و هیچ نتواند کردن بپشتش بار فکند و بر شکمش شاشد خارپشت بیرون آمده
وی را بگیرد و از آنجا شکمش شکافد و بخورد جون کیکش در وافتد از آن رنجور شود استخوان یا پوست بار به دندان گیرد و در آب میرود اندک اندک
و بهر دفعه نگاه دارد تا کیکش برو بر میرود تا همه بر گردن و سر روباه گرد آیند و بخیزیمیکند تا جمله بدان پوست بار باز شود آنگه بیندازد و روباه
از آب بیرون آید و هیچ کیکش با وی نماند و شگال همین فعل کند و حیلتی دیگر سازد در گرفتن مرغ آبی در آب شگال بگویم که فعل هر دو یکیست روباه با کلاغ
دوستی دارد جون بیمار شود پیازنده شتی بخو.. ..بود سر سر روباه در برج کبوتر بیاویزند همه کبوتران بروند زهرم او جون مصروع سوید

اندران روغن باشد بر زبر آن نشیند و دنبال در او میکند و بر می آرد و بدهان میکیرد تا چندانک خواهد بخورد بدین حیلت و بدین کونه بخورد چون موش در دام افتد خوش
حیله سازد تا رشته ببرد و او را برهاند و اگر نتواند جهد آن کند تا از جای خویش بکشد و جنسی است که بزر و مروارید و حلی مشعوف باشند مانند عقعق و جون
ساند بکیرند و در سوراخ برند و بدان شاد شوند الا آنک موش هرچند بیشتر بود شادی بیشتر کند و بدر سوراخ در هفته یکی روز آنک نهاده باشد بدر آورد همانک عرضه دهد
و بر سر آن شادی کند و جون بیرون آورده باشد یک یک جای خویش باز برد و بعد کوید وقتی شخصی نکاه میداشت تا از زمی آورد جون یکی دینارهای برد در حرکت
و برکرفت آنک طمعش افتاد که دیکر باشد سوراخ بکند موش را دید برین دینار افتاده و مرده کفت دم و موش را بهم اوند موش حیله سازد و بکی شد تا نیش کژدم بدندان
ببرد و الا اکر کژدم او را بزند بکشد و بلنک با سک دیوانه بکزد موش از هر جا تواند بیاید و بر وی شاشد و هلاک کند بسر بدین سبب در نکاه داشتن حیلتها سازند و احتیاط
کنند که هر که جون بر او کیز کرد آن جایکاه سیاه و عفن شود و بیشتر از جهارده روز نماند و دیکر جای کفته اند که جون موش بر سقف خانه پیدا آید کربه زیر او بستان
باز خسبد و همی غلطد تا برابر موش رسد موش از سقف بر شکم کربه افتد و مانند سایه سک است بو کفتار از خاکستر جوب بلوط جون در سوراخ شان ریزند بکریزند
موش بیشتر از دیکر جانوران بهتر بیند و در شهرهای بصره بآب روند و بسیاری بهم آیند و در بردن خایه حیلتی لطیف سازد یکی بشتان باز افتد و خایه بچهار
دست و پای در برکیرد و دیکران او را بدنبال سوی سوراخ کشند **خاصیت** جون تب جهارم دارد و مدتی دراز بکشد موش را بنیمه ماه در جایکاهی از اکلسته
کنند و زیت در و ریزند و بکذارند تا اول ماه انکاه آن روغن بر موضع بر اطراف دست و پای هیز بندند تب باز برد **سر** سرش در رکوی نهند و بر یکی که درد
سرش بود بندند ساکن کردد **پیه** روغن پیه او کلف روی را سود دارد **جشم** او بر خداوند تب بندند باز برد **کوشت** کوشت موش ناکشته بکیرند
و در جشم کشند ناخنه را ببرد و بسر که سحق کرده داء الثعلب را سود دارد اکر بکودک دهند که سنک در مثانه دارد بیرون آرد بای موش ماده بر زن آبستن بندند
بچه بیفکند **خایه** بکنند و ببرد او بریزد در مثانه را سود دارد **خون** موی که در جشم رسته باشد برکنند و بخون موش طلا کنند دیکر باره بر نیاید **کلی** او
بر رکی که سیاهی باشد ببرد و باک کند و حیله در کرفتن کلی موش آنست که موش را بکیرند و در اکلسته کنند و کربه را برابر شیشه داند در حال کلی کند از بیم
۳۷ **موش دشتی** موش دشتی هم آیند یکی مهتر و پیش رو ایشان باشد بر جایکاهی فراشته نشیند و نکاه میکند و طلیعه می دارد تا جون جیزی بیند
که آهنک ایشان دارد دندان بر هم زند و بانک کند همه بدانند و بکریزند و در سوراخ شوند پس اکر غافل شود و دزدی بایشان رسد همه روی بدو نهند
و بکشندش و دران وقت که نکاه میدارد جون کیاهی خوش باشد سوی او می آرند و جون از سوراخ بیرون خواهند آمدن

زودتر از بیش بیاید و نکاه کند جون جیزی نبیند آواز دهد تا همه بیرون آیند و صد در خانه باشند هر یکی خانه خویش داشند
و بتازی هر یک را نامی دیکرست جون قاصعا و نافقا و داما و راهطا **خون** او موی که در جشم روید و از آن رنج رسد
برکنند و خون موش بر وطلا کنند **مغز** او کودکی که بینی بخورد خوش خوی شود **پیه** او بکدازند و بر اندام بادکرفته مالند ورم و درد بشود
۳۸ **فارة المسك** جانوری است بولایت تبت ماننده موش از بهر نافه مشک بکیرند جون صیاد بدست آرد نافه او ببندد تا خون در وی فسرده شود انکاه

۳۹ بکشد و در میان جو بنهان کند و آن نافه مشک تبتی است و فارة المسك خوانند **سمندر**
جانوری است خرد موش را ماند جون مار هر سالی پوست باز کند اندر و در آتش شود و
از آن خوشی و لذت یابد و در آن همی غلطد همجنانک دیکر جانوران بهوای خوش لطف
شوند و جون از آتش بیرون آید رنکش نیکوتر باشد و آنچ از پوست این جانور سازند سوخته نشود و دستا
خان کسری از پوست این جانور بود که جون سوکن در آتش انداختندی و پاکیزه بیرون آوردندی ۴۰ **موش کور** موش کور را



بتازی خلد خوانند چشم ندارد هیچ نبیند کرسته هیچ نشنود وابله ولد دست هیچ تصرف نداند واز سوراخ بیرون
نیاید در سوراخ او نهند سوی آن پاید وبدین حیلت بتوان کرفت او با او چشم هدهد
در بای پوست هدهد نهند ومرد پاکیزه تن وپاکیزه جامه باشد ونزدیک زبان نرود وان باخویشتن دارد
ایزد تعالی کار دنیا براو بکشاید وچیزها بوشیده بداند خون که از دنبال او پاید بر علت خنازیر مالند
نیک شود دندان او بر کودک خرد بندند دندان بی رنج براید ودر خواب نترسد لب لب زیرین بر مصروع بندند نیک شود وتب چهارم باز برد
واکر بسوزانند وخاکستر آن با روغن بر سر نهند صداع ببرد

٤١ حفاش

بپارسی شب پرک خوانند واکرچه پرنده است از بهر آنکه بچه زند شیر دهد



وکویند موش بوده است چون پیر شد پر ورکش بدین سبب درین مقالت آوردم ازینکه دندان دارد وکوش دارد
پیداست وبی پر می پرد واین عجایبی است که حزوه با پر نپرد وحفاش ساده بی پر پرد وپوستی هوایی دارد و
بروشنایی بیرون نیاید از بهر آنکه قوت بصر نیک ندارد وشعاع قوی وتاریکی تمام بنتواند دیدن بوقت فرو شدن
آفتاب ودمیدن صبح پیدا آید وطلب پشه کند وچون بچه دارد در زیر بال کیرد وبا خویشتن براند ومی برد وندانکه
یکی دارد وهیچ جای رها نکند ومی برد وبچه را شیر دهد تا میخورد ودراز زندکانی باشد مانند عقاب وپیل وخر کور وآنچه در مهتاب پیدا آید پر سال خورده باشد
وچندانکه پیرتر کردد ضخم تر کردد وبزرکتر وبر درخت انار نشیند وسوراخ در انار کند ودانه همه بخورد وپوست همچنان برجای بکذارد وازبرک چنار
کریزد که در پیش او برد وبرک چنار در جای او نهند بکریزد ومأوی رها کند وچون شکل وبرا چنار تو دکنند همه بروند وچون یکی را بکیرند دندان برنیارد
تا بانک خر بشنود خاصیت ریسمانی که زنان رشته باشند بستان وچهار کره از راست بروی زن وسه از چپ ودهان حفاش بدان ببند اگر زنی پی
خویشتن بندد که خون ازو همی آید ساکن کردد سر چند شب پرک بکیرند ودر جای کاهی از مس با روغن زیت بپزند چنانکه مهترا شود خداوند فالج
نقرس کهن ولرزیدن را آن روغن سود دارد چون بر انجا مالند سر حفاش چون در زیر بالش یکی نهی با رو بندی بخسبد وخوابش نبرد ودر برج کبوتر
در زیر زمین نهی بروند خون او بر جایها کنند که موی بر آمده باشد وبکنند دیکر بر نیاید وکاهش برد بخاصیت مغز ان موی که بر سر باشد
در نیداقانی وانکاه بکسی دهی تا بخورد البته خوابش نیاید سرکین کوی حفاش در سوراخ مور چه نهند همه بروند وباز نیاید واهک بر موی آنند موی برد
ودیکر باز نیاید شبیر

٤٢ راسو

شیر او شیر رق خوانند ودر اعمال صنعت بکار افتد وبد وجلا زرد هند



عادت وطبع این چنانست که کشتی بدهان کند ومهم بدهان زایند وحلی وجواهر وآنچه یابد بدزدد وبدان بازی کند
وچون از چند کونه حبوب ببند بهم برآمیزد چنانکه هیچ تفاوت نکند واکر کسی او را بزند جامه وآنچه یابد بدرد وبیفکند
وبا تمساح دشمنی صعب دارد که خود را با آب وخاک بکرداند وبکذارد تا نیش خشک شود چون نهنگ خفته شود پس
دهان از هم باز کرده دارد در حلوی او رود ودر شکمش شود والات اندرونی ومی درد تا آنکه نهنگ بمیرد شکمش سوراخ کند وبیرون آید وبا مار بکوشد
وبکیرد وبخورد وچون مار خورده باشد سعتر طلبد وبخورد پیه خداوندان رزق وحیلت پیه راسو بکیرند وبر سر تازیانه ناقضیبی کنند چون یکی را
دندان زرد کند وخواهد که بکیرد سر آن قضیب بدو باز نهد دندان بیفتد باسانی ونداند که بافسون وعزایم وآنچه میخواهد بیفتاد وبرجای دندان لوده کان اند
پیش از برادن دندانها پراکنده وازهم کشاده براید کعب زن راسو باخود دارد چندانکه مرد با او نزدیکی کند آبستن نشود حایه همچنین چون
زن با خویشتن دارد آبستن نشود واکر هر دو دارند قوی تر دم او بر جراحت نهند که خون بسیار می آید باز بندد وهمچنین زن بردارد دفع الدم

ازو باز برد و سود دارد و هر کجا شکسته اش بنهند موش بگریزد خرتبیر
بزغاله و قوتی تمام دارد و تنک بود و بر میان سر یک سروی دارد راست قایم و با
و هیچ با او بس نیاید و بذ نتوان گرفتن که هیچ بذو نرسد و نخجیرگیران از بهر گرفتن وی
دختر خانه سپید تن ببرند و بنزدیکی او بنشانند چون او را بدید بیاید و در دامنش جهد که
تا می مزد یک ساعت نیک و بپایخ چیزی خورده باشد ماند مست شود و بخسبد نخجیرگیر



چهارپای است وحشی از مردم وگریزنده و دو سر دارد ماننده که
درختان بسیار باشد بر هم افتاده آب بسیار خورد چون سیراب گرد
گرما راند و سرو ماش بهم کرد جنانک بیرون نتواند آمدن بانگ بردارد مردم چون آوازش شنود روی
بگیرد و این عجب جانوری است

۴۵ ارس و سیراس



ارس جانوری است یک ... دارد و چهل و دو سوراخ اندران و چون باد اندرو افتد آوازی خوش برو
آید چنانک دیگر جانوران بنزدیک وی شوند و می شنوند گویند بزرگی حیلتها کرد تا یکی را بگرفتند و سر و جدا
کردند چون پیش نهادندی و باد در وی بجستی آواز خوش دلگشای دادی و اگر باشکونه نهادندی از آواز گریه
بر شنونده افتادی و از دو امدی چنانک مردم بگریختندی و دیگر سیراس گویند در بینی دوازده سوراخ است
که آوازهای وضخ و مانند این ازو همی آید و از خوشی آواز و صفیرش هر که بشنود بیهوش گردد و گویند نای از آن ساخته اند معنا این جوابر و مرغی ممکن مفارش ... برست

مقاله سیوم در مرغان بزرگ و خرد گفتار در جمله مرغان

از مرغان هر انج شکار کنند دراز
دنبال باشد و بهن پای و گردن کوتاه و منقار و چنگ کژ و دانه از زمین نتواند گرفتن و بر سنگ نشستن و قوت سخت دارد و چون درین مرغان نگاه کنی
همه دارا و بهنا و گرانی و سبکی و چپ و راست و پس و پیش یکسان و چون همی برد پرها از هم باز کرده و اگر مرغی را پری یا دو پر برکنی در پریدن مضطر
شود چنانک مردم لنک در رفتن و اگر دنبالش برکنی سوی پشت گراید مانند کشتی در آب که کو ملش سبک باشد و از نیست که مرغی که گردن کشیده دارد در پریدن
پایها دراز کند و بلز پس و هر انج گردن با سخته دارد پای در زیر شکم دارد و کرکس و مرغان مردم خوار از پس لشکر روند و از مرغان هر انج خود کران برخیزد
آشیانه بر زمین نهد چون کبک و دراج و تذرو و بچه زیرک آید و علف برگیرد و هر انج رازقه کند و خایه را تو بنهد چون کبوتر و مرغ خانگی و تذرو را از بهر آنک
بچه بسیار دارند و علف بچه نمایند از بچه کبوتر بیشتر ارند و همچنین بنجشک از بهر آنک ملخ و مورچه و پشه علف اوست و دانه مخورد خایه او نیز از آن
کبوتر و فاخته بیشتر هست و از ماکیان و مرغان کمتر و هر انج علف نهد و نپرورد بچه او بسیار باشد بچه جز ماهی و ملخ و کژدم بچه از خایه از آن
جانب بیرون آید که سر بچه از وست و از خایه سر تیز نماید و از بهن ماده و چون مرغ خایه رها کند و برو ننشیند علامت بی قوتی و بیچارگی اوست و
جفت گرفتن مرغان و بودن خایه از چند گونه است یکی آنست که نر و ماده نشینند و این اصل است و بسیار مرغ هست که از نسیم باد خیزد مانند
کلاغ و نیز هست که از خاک بود چون ماکیان که بشت از خاک اکند و بی خروه خایه آرد و دیگر چون کبک که ماده برکرار می شود و نر بانگ کند و باد
می جهد و او از نر سوی ماده آرد خایه در شکم گیرد و پروردن بچه در خایه از بد زبد بیاید و بچه از سپیدی خیزد و زرده طعمه او باشد و در سه
از خون پیدا آید و می جهد و سرش از همه اندام بزرگتر باشد باذن الله وتعالی

سیمرغ

عنقا نیز خوانند

استوا و مردم در آن جای نرسند و هوا و تربت و آب خوش دارد و درختان بسیار
بی حد و قیاس مانند پیل و کاومیش و سیمرغ بسیاری از همه فزون ترست تا بحدی
از کثرت مانند بادبان کشتی باشد و منقاری دراز دارد مانند کلید آهنین و چنگالی دراز
بر سان و خطری ندارد و چون برد سنگها از کوه بلرزد الله[3] سی و دو روز بر خایه نشیند



نه راخ بزرگتر ند تخمین و همراخ میانه اند پست و دو روز
بر اغلب سه خایه نهند و عجب آنست که مرغی هست که کاسر العظام
خوانند و اله از سر چه ریش یکی را پندارند و از بهر آنکه سخت خورنده باشد و انچ صید کند
بنبرد از که هر سه را بیارد پس آن مرغ کاسر العظام او را بردارد و با آشیانه خویش برد و بپروراند و هرگاه که
آن کاسر العظام بپرسد بخان اله او را بیابند بدین حرمت و اعجوبه دیگرست در شان اله که هرگاه که پیر شوند و بر پریدن نتوانند بچگان او را بر پشت نهند و منزل
بمنزل می برند و چون چشمش تاریک شود بچشمه آب صافی بر گرد آن حلقه میکنند و نقل می برند تا پاک گردد چنانک پرش سوخته شود از گرما و تاریکی
چشمش برود آنگاه سوی چشمه آید و چند کرت در آب نشیند و مانند جوالی از آن آب بیرون آید هر روز با آفتاب نگرد و نیاید از جای خود بجنبد
هر کجا مار یابد برباید و بخورد و باشد که منقارش چنان دراز شود که بدان هیچ کار نتواند کردن و سبب هلاکش گردد و چون بچنگال روباه و خرگوش را
زخم کند بر هوا برد و جگرش بدراند پس از آن شکارها نو دستار خورد تا فایده کند **زهره** او چون بر پستان زنان کنی که آماس کرده باشد و شیر سطبر و
سخت بود بگشاید و شیر بسیار گردد **خون** او خشک کرده با هلیله بسایند و بر کرد چشم کنند به بود و نیک گردد **مغز** او با انگبین و صبر بهم سرشته اند با ذکر

ریشی نیک شود و سر باز هم آرد **بیضه** او با زیت کنند از نقرس را او درد اندام را سود دارد **باز**[3] در طبع باز آنست
که خویشتن را دارو کند و همه باز ماده باشند و نر جنسی است که او را زرنوخ خوانند و مثالش چون شبش است
که همه ماده باشند و بزرگ و رشک بدان خردی نر و باز را از کرد و دو جای غمناک نگاه باید داشت سبب آنکه باز را
زور
تفاوت بسیارست در شکل و زور آنست که چون باز بکشد آب بود و بخسپد و از چند گونه مرغان بروا فتد هر چه افتد
افتد نیکست و هرچه از یمن و مانند آن باشد بد **زهره** باز نیک باشد ابتدای آب را که در چشم آید و یک حبه از آن در بینی خداوند لقوه نهند فایده کند و زهره از
سفید را خاصیتی سخت تمام است در چشم **چنگال** چنگالش او در درخت بیاویزند هیچ مرغی آنجا زیان نکند **استخوان** بسوزانند و خاکستر بر جای گاه
سوخته نهند نیک شود **در علاج امراض باز** چون باز را کسلانی بود غاغ هندی خرد بکوب و بر او شکر برافکن تا چون بخورد در نشاط اید و چون
معزور شود لبو ترنجبین بستان و آب در دهان وی در و سیکی چند آنکه در شود آنکه رها نش کنند و یک روز بپای بیاویزش پس بپرورده تا بخورد پس
و بعد ازین ازوی برشود و اگر در گلوی با تا ماسی دید آید آن روز لبو ترنجبین خورده اش باید دادن و دیگر روز گوشت خوک و چون خواهی که باز از بیخ بتکو
بیرون آید و پر و بالش نیا بر وید در اول گوشت موش بخورده اش ده و باید که از باز دار بوی عطر آید و سیکی نخورد و پاکیزه جامه باشد مدتی که باید از
زر کیح و چون باز بسند گوشت مرغ خورد زیت بروی کرده اگر در نشاط نیابد کبکش ده و پس گوشت گوسفند و بصحرا از دست بکذار تا نیک بپرد
باز در شکار اند و اگر لاغر باشد زیت با هلیله سر روز بخورده اش ده پس گوشت گوسفند ده و سه روز بگذار **گوشت نیک آید** اگر گوشت نیکو
نکو ... و بر گوشت ... نند ... اما اگر اینها از آن در دهانش نه آنگاه آب عصفر کن اگر باز خورد و الا در دهانش کن و چون ... باز از

کوشت مرغ بدو کرم اندهن آید جون کرم اند دهان بار ساند نیم بکوب و با آب جفته کن و هر روز ازو بکذار انکاه کوشت مرغ بدو زبان بیرون آید

از سختی دم زدن باشد که زبان بیرون آرد مقدار دو عدس کافور بر کوشت نان بخورد شده و دیکر روز کوشت تا نیم بخورد شده تباه کن و در شیر تا نیم

فکن و هر روز بدو تا بخورد سر بکیرد اکر زخمی برسد و سرش بکیرد و شکار نطلبد در خانه تاریک باید بستن و یکماه بر دست نکرفتن و کوشت با انکبین دادن

سود دارد موی باز افکند اکر موی باز افکند بلبل و عدس و روغن کاو بخورد باید دادن و روغن کوز بر کوشت نهادن منفعت کند بخورد باز

جون باز کلنک یا مرغی بزرک بکیرد و نتواند داشتن و ازان رنجور شود باید که مرغی از آن جنس بدو فکنند کشته تا بکوشت آن سیر شود از بعد آن بر مکری

فکنند نیم و اکر دو بار بر کشته فکنند بهتر تا دلیرتر و کستاخ شود بال سست دارد جون بالی سست دارد کوشت خر بخورد باید دادن و در جایکاه کرم

بستن تا نیک شود بفرمان خدای تعالی **کرکس** ۴ کرکس مرغیست حریص بخوردن و جون بر مردار افتد جندان بخورد که بر نتواند خاستن و جون

بخواهد بریدن زودتر جند بار بر جهد و کرد آن جای بر آید انکاه تن خویش بر بالا می برد تا با دنیک زیر شود

و هر که او را اندیشه بند جنان داند که کرفتن او آسانست ماده جون خایه نهد برک جنار در اشیانه بر دارد بهر جفاش

تا بر انجا زود و خایه تباه نکند و جون خایه خواهد نهادن نر از هندوستان سنکی بیارد و در اشیانه نهد تا ماده

را رنج نرسد در خایه کردن و ان حجر عقاب در مقالات احجار بکوییم و اشیانه جای سازد که بدشخواری بر و نتوان شدن

از بلندی و تیزی کوه و جون بیمار شود و بیکه در جشم آید جشم خویش در زهره مردم مرده ساید و بدان بمالد روشن کردد زهرش او هفت بار در جشم کنند

اید آب را نیک باشد و کرو تاریکی و شب کوری را منفعت کند و ببرد پیه او بکدازند و فتیله بدان جرب کنند و در کوش کران شنو نهند منفعت کند

و اکر در نزدیکی کرکس باشد نیک شود با مر حق عز و جل **شتر مرغ** ۵ هیچ نشنود و انج دریابد

از جنبش دیدن و بوییدن است سمع نیست موی همه زبرین و زیرین دارد و جهار پای را جز زیرین نیست و سی جهل خایه نهد و بسه قسمت نهد یک بخش در

آفتاب بکذارد و یک بخش در زیر کیرد و بپرورد و یک بخش در زیر خاک پنهان کند تا جون بجه بر اید جند روز از انج در افتاب نهاده باشد بدهد تا بخورد آنکاه

انج در زیر خاک باشد در هر یک سوراخی بکند تا مورجه و مکس و پشه بسیار بر و نشینند و باشند که کرم کردد بس بجکان بخورند و قوی کردند و با مادر روزکی جند

جرا کنند انکاه از خویشتن براند و دور کند و خایها در زر کنند و بر راستها بکذارند جنانک از خطی

بکشند تفاوت نبینند این نباید و عجب آنست که سنک و ریک بخورد و در سنکدان او جون آب شود و بکذارد غذا

از سنک طرفه است و بکداختن از همه طرفه ترست که او بسیار کاه در جایکاهی کنند و بر آتش نهند کداخته نشوند

و این مانند آنست که سک و همای استخوان بخورند و کداخته شود و استخوان خرما که از آن ضعیف ترست

سک بخورد هیچ کداخته نشود و همچنین شتر خار مغیلان و دیکر خارها بخورد و او بکذارد و اکر جو تر کرده

بخورد همجنان از وی بیرون آید با رقدرت خدای عز و جل و اند طبایع نکاه کنی که جکونه نهاده است و اکر جنس بودی نیش بر پوست پیل و کاومیش کارکر نبودی

بسوزاند
همجنین در افتاب کرم ارزیز خالص کداخته شود و از هیزم سخت ترست و بر هیزم هیچ نکند الا خشک کرد و تری از و بستاند و آتش در هیزم افتد حالی

و ارزیز را در مهلت بکدازد و یک جیز دیکر جونست که ارزیز در افتاب کداخته می شود و در سرب که از وسست ترست هیچ اثر نکند هر جند که افضل ارزیز است

و درست لکن جون سخن در پیوست کفته آمد و از عجایب شتر مرغ خوردن آتش است که سنک در آتش فکنند تا بغایت کرم شود و جون انکشت کردد پیش

شتر مرغ افکنند بکیرد و بر کیرد و بکلو فرو برد هیچ جای او اثر کرمی نکند و جون بخواهد ... بسند از دو نوع ...

خاصه که باز جهد و او را می برد استخوان پایش را هیچ مغز نیست و اگر یک پای او را آسیبی رسد بر زمین افتد و چون دیگر مرغان بر یک پای
نتواند ایستادن و از سایهٔ خویش بترسد چون ابتداء زمستان باشد و خارک و خرما سرخ شود پای شترمرغ ابتدا کند بسرخی و همچنان رنگ می فزاید
تا باخر رسیدن خرما و بدین سبب در عرب شترمرغ را خاضب خوانند یعنی رنگ کرده و نه با مرغ انس دارد و نه با شتر بیارامد و گریزنده و مستوحش باشد
و چون او را در خانه دارند بسیار زیان کند و اگر گوشوار دختری بیند یا مروارید برباید و بخورد و باشد که گوش بگسلد خاصیت پوست خایهٔ او
سرکه فکنند نه استد و رمان و اگر در دیگ فکنند با آتش اندک بخوشد و گویند بر آتش بی اثر جوشش نماید و در و بدید آید ٦ کلنگ کلنگ در پریدن انبوه باشد



برنسقی و یکی پیش رود تا آنکه دیگری فراپیش برد و همچنین یک یک بران دیگرها مکذرند تا اول با آخر آید و کرامت و
ریاست و رهنمودن همه برسد بشب پاس دارند و از آنکه نوبت باشد نوبت خویش سر کرده و آواز میدهد و چون نوبت
او بکذرد بر آساید و دیگری برخیزد تا نوبت پاس دارد کلنگ و کلاغ الا جایگاهی نخسبند که از مردم دور باشند و از
ددان خزد چون روباه و شکال و همچنین باشد پاسبان نگاه میدارند که مار برگردد تا خواب بر و غلبه کند
و نه خسبد تا آنگاه که نوبت خویش باز سپارد و پیوسته طاق باشد ندانم تا که سیاه است و جفت جفت بهم می آید دماغ او درد شقیقه و لقوه را
سود دارد بعد آنک از گرمابه بدر آیند مقدار نیم دانگ در بینی نهند از آن جانب که گرفته باشد ٧ جغد



مانند خفاش بشب طلب معاش کند و جای خویش در ویران گزیند و شب از روز موافقتر دارد که بشب نیک
بیند و برو پرسند و بهای جوید و او را با کلاغ دشمنی صعب افتد و بر همه مرغان بشب قوت دارد و هر کجا که آن
بچه یابد برباید اگر مار را افعی و آن جغد شنود بلرزد دو خایه نهد که از آن یکی موی برویاند و یکی بسوزاند و بتراشد
و تجربت و دانستن چنان باشد که بر مرغی زر و زنند اگر موی بیفتد سوزنده است و اگر باز سفید است که موی برویاند چشم جغد یک
یک چشم باز کرده دارد و یک چشم بر هم نهاده اگر در زیر نگین انگشتری نهی همان فعل پدید آرد اگر خواهی تا بدانی که کدام بخواباند و کدام خواب آرد هر دو چشم در
آب فکن آنچ بر سر آید بخوابانده باشد و آنچ زیر آب نشیند خواب آرد خون او با روغن بر سر کنند شپش همه بمیراند و بر روی و پیشانی و گرمابه خداوند لقوه بخند
منفعت تمام دارد داش از شکم بیرون آرند گرم و بر روی خداوند لقوه نهند فایده تمام کند پیه او با خاکستر چوب گز بوقت خواب کسی بخورد که
در جامهٔ خواب شاشد آن علت رها کند و نیک شود مغز سر چون بخورند و در چشم کنند شبکوری آرد خاصه اگر پیر باشد و این بر قیاس است دل و جگر
دل و جگر بجوشانند و در آب بکسی دهند او را قولنج گیرد و بدشخواری گشاید و علاج نپذیرد جگر کشش بر آتش نهند جایگاهی که زنبور بسیار باشد همه بمیرند
بفرمان خدای عز و جل ٨ زغن دو خایه نهد و شاید که سه و با کلاغ دشمنی تمام دارد خایهٔ کلاغ بشکند و خایهٔ زغن اگر کسی عرض ... بجد برارد



زغن بانگ زند تا از هر جای دیگران بیایند و بچگان را با ایشان نماند که چگونه بر آورد ست و ماده را میرسد و باشد که کشته
کرد و اگر کسی بیمار را نه چیزی لطف بیند چون زغن بیمار کردد بر خویش بخورد بهتر گردد خون زغن ستاند
و در سایه خشک کنند و بر جایگاهی که ریش شده باشد و گوشت برفته برآکنند نیک شود زهره هر کسی که زهرهٔ زغن بخورد
دیوانه و هرزه گوی شود استخوان زغن بسوزانند و خرد بسایند و بر ریش
دمل کنند نیک شود بفرمان خدای عز و جل ٩ کلاغ نر با ماده ننشیند و ماده از دهان کشن بپذیرد
و چون خایه را ز ماده بپذیرد و او را علف دهد الا مکس

وبیشه بسیار بر ذهومت بچه جمع شوند و دهان باز کرده دارند و همی خورند تا قوی گردند و همه مرغان چون بچه بر آورند و دانند که قوت خویش حاصل
توانند کردن بچه را برانند و دیگر او را باز نشناسند جز کلاغ که بچه را در بزرگی تعهد کند و طعم دهد و با خویشتن همی برد و جنسی است از کلاغان که بعراق باشند
و از درخت خرما دور نشوند لکن بر درختی آشیانه کنند و خایه نهند که آن درخت هیچ بر نیارد و مدت بیست روز بر خایه نشینند و دو خایه نهند و باشد که سه و این نادر
افتد و چون بیمار شوند پلیدی مردم بخورند بهتر گردند خاصیت طرفه است کلاغ سیاه را بگیرند و ببندند و او را نان همی دهند تا آنگاه که بر از و سقط بس
بلشد و جایگاهی نهند از سفال و سرش محکم بگل کرده اند و در میان سرگین تر نهند چهل و یک روز آنگاه بر آرند کرم سیاه و سفید باشد در آفتاب نهند تا خشک شود و
شود پس هر وقت که خواهند سه از سیاه و سه از سفید بکوبند و در روغن شیرج کنند و بنهند که کیسی بر دو موی سر بگذارد که زود سفید شود پیک هو طلا و اگر کسی
با آب بخورد مویش باز افتد و دیگر بر نیاید خایه کلاغ سیاه سحق کرده بر سر نهند چنانکه آفتاب بران بنفتد مدت چهارده روز پس در گرمابه روند موی سیاه گرداند
خایه کلاغ بپسه براهک و زرنیخ فلنند قوة از وبستانند و اگر بر موی طلا کنند بر جای بماند و باز نیفتند خون او با نبید بکسی دهند دگر شراب نخواهد و بر بواسیر نهند
منفعت کند دهن او با کافور آمیخته کنند مقدار یک حبه هر کسی که بخورد آن روز مست نشود اگرچه او را شراب بسیار دهند و چون بر سر نهند موی سیاه گرداند
زهره کلاغ با زهره خروه بو زنی راست و چند هر دو انگبین صافی بهم آرند و در چشم کنند روشنایی چشم را نیک باشد سرگین او در سرکه کنند هر که درد طحال باشد
فایده کند و اگر بر کسی بندند که درد گلوش کند منفعت یابد پای او همچنان بر او گذ بندند سعال را منفعتی تمام کند چشم دو چشم کلاغ و دو چشم جغد پیش دوست
بر آتش نهند بوی آن بدیشان رسد هر دو یکدیگر را دشمن گیرند و دوستی میان ایشان برخیزد و بصلاح باز نیاید پیه اگر کسی را موی بی وقت سفید شود
پیه کلاغ با سداب بکوبند و بر موی نهند نیک باشد و سیاهی را قوة دهد زبان کلاغ خشک کنند و بکوبند و در آب بکسی دهند تا باز خورد و او نداند که چیست بخندد
آب بخورد اگرچه گرمای صعب باشد دماغ خشک کنند و بکوبند و کسی در تموز بخورد آب نخواهد و این خاصیت از آنست که کلاغ سیاه در تموز آب نخورد

طاوس



عمر طاوس بیست و پنج سال بکشد و درین مدت از چند گونه پر او بگردد و بپاییز بریفکند و بوقت برگ ریختن و چون
درخت برگ آرد پر او نیز آغاز کند و زینت دوست دارد و رعنایی نمودن و چون خواهد که خویشتن را بیاراید
دنبال از هم باز کند و چون طاقی که خویش اندر آرد و در آن میان همی چد و خویشتن را بر ماده عرض میکند و هر
سال یک نوبت خایه نهد سال اول هشت و از بعد آن دیگر سالها دوازده و سی روز بر خایه نشیند و اگر خایه او در زیر مرغ
خانگی نهند بچه بر آرد اما آن نیکویی ندارد که او از آن خویش باشد و در روم گوشت او بسیار خورند گوشت و پیه خوردن گوشت و پیه او دلگیری آرد و نسیان
غالب کند و اگر پیه او بر جایگاهی مالند که سرما رسیده باشد نیک شود خون او با انزروت و سرکه بر ریشها تر کنند سود دارد و اگر کسی خون او بخورد زبانش
کار نکند و گنگ گردد زهره خوردن زهره او با سکنجبین و آب گرم چون کسی را درد شکم کند زود فایده آرد و اگر زهره همچنان بخورد دیوانه گردد استخوان
بستن استخوان او بر خویشتن چشم زدگی را نیک است چنگال اگر چنگش بر آتش نهند نزدیک زنی که می زاید فرزند از وی زود جدا شود

جرز

گویند از واحمق تر مرغی نیست و بچه و خایه نگاه دارد و عقعق با همه زیرکی و نگاه داشتن خویش بچه گم کند
عرب مثل زنند کل یحب ولده حتی الحباری و هیچ مرغی از و بهتر و تیز تر نپرد چنانکه بصره یکی جرز را بکشتند حبه ای
سبز رنگ ناگوارده اندر شکمش یافتند و معلوم است که از آن نزدیکی نباشد و همچنین بد امغان یافتند که باول روز فراز
گیرند سنبل نا... در شکمش باشد سلاح او روده و کون چنان دیدارست که خزانه او رها در شکم دارد ز لزج ماند دبق و چو
کنند ز اقه برارد از هار و چرخ چنان شود که در آب گرم نهاده باشد موی و پر همه باز ... کند الخ

خشک کرده مقدار پنج حبه از آن با آب سرد بخورند اسهال با فراط را نیک باشد و فایدهٔ بسیار دهد. ۱۲ **عقعق** در زیر بن شنی و جایگاهی خانه نهند



جایگاهی خواهند بلند و گشاده و طبعش زناست و خیانت کردن با جفت خویش و چون خایه بنهد

از بیم خفاش برگ چنار بیارد و بنهد که هر وقت خفاش نزدیک خایه رسد تباه کرد و مانند آب شود و چیزهای که

عقعق را بکار بیاید برباید بسا نقد که از خانه و حلی و نکوکه ربوده است و بر هوا برده و جایگاهی بینداخته و خایه و بچه

خویش رها کند و جایش فراموش کرده. خایه او سپید را که بر چشم افتد منفعت کند و ببرد چون بمیل در چشم

کشد. خون وی بسایه خشک کنند و بر جای زخم و بریده نهند درست کرد و نیک شود. پر پرش بسوزانند و در سوراخ مواجه نهند همه بروند و هیچ نماند. مغز

او با غالیه بیامیزند و در بینی کسی دارند عطسه بروی افتد. ۱۳ **هدهد** بوی ناخوش و گند همی آید و چون آشیانه نهد آنرا پلیدی مردم بیالاید بوقت

برآمدن آفتاب در بهاران او را پیند که دهن باز کند و مگس از شکمش بیرون همی آید و می برد هر کجا هدهد باشد زمین سسته



آنرا تازی ارضه گویند نماند و از خاصیتی طرفه است. چشم اگر خواهی تا بدانی که از جایگاهی آب نزدیک باید یا دوری هر جای

چشم هدهد و چشم خرچنگ بیاید گرفتن و خشک کردن و بکوفتن مانند سرمه و در چشم کشیدن پیشتر از برآمدن آفتاب و بدان

که خواهند کندن نگاه کند اگر بخاری بیند که بر می خیزد آب نزدیک باشد و اگر هوا بیک بیند دور است. چشم او در زیر بالش و جامهٔ کسی نهی

اگرچه رنجور باشد خوابش برد و بر کسی بندی که چیزی فراموش کرده باشد بیادش باز آید و این عجب است. استخوانش بر آتش نهند جنبندهٔ زمین و پشه

و مانند صه بمیرند یا بروند و تا چند سال دیگر باز نیایند و این از خواص است. اگر استخوان او بسوزانند و با روغن زنبق بسایند و بر جایگاهی کنند که باد در افتاده باشد

نیک شود. پر بر راست او زیر بالش خفته نهی از خواب بیدار نشود و اگر خواهند که خفته بسیار بماند یک دندان که از درد بر کنده باشند بیار که آن باید بودن و اگر

در رنج که ورتان بسوزانی همه بروند اگر بیک پر او بر گوش نهی و با کسی خصمی کنی و بر او بینی ظفر ترا باشد. زبان او بر بازوی خویش بندی هیچ کس با تو خصمی نکند. شبه

تراوست گیرند. دل وی کرم از شکم وی بیرون آری و بر خویشتن بندی آنچ خواهی کردن و بسته کرده در خواب بینی و اگر بر آن کنند و با شکر بکوبند و بر نان

فشانند و هر روز تا هر یک یک نیمه بخورند دوست یکدیگر شوند. زهره او خداوند لقوه را با آب نی تر ببینی بدارد و جایگاهی تاریک بنشیند فایده دهد و نیک شود. خون



هدهد بر دست مالی خوابهاء آشفته بیند. بچه او را بکشند و کرم در علت سرطان نهند منفعت نکند. ۱۴ **قطا**

هیچ مرغی رهبرتر از سه روزه نیست و مثل بازگویند اهدی من القطا و آنست که در بیابان خایه در خاک نهند و سوی شان چند

روز بروند چون خواهند که آنجا باز آیند هیچ گونه باز نیایند جستن اندک و بسیار و آنجا فرود آیند که خایه نهاده باشد

و بر راه خسبد و هشیار است و بدین سبب عرب گویند و لو ترک القطا لیلا لنام. استخوان خاکستر استخوانش سوخته با زیت بر جایی کنند که موی از وی

بر اکنده شده باشد بر وید و بسیار بر آید. خون سهر و بگیرند و بر داء ثعلب کنند موی بر آرد و بسیار شود. خاصیت آلات شکم دو قطا پاک کنند و بر نهند

... اندای بر تو مهربان و شیفته کرده. ۱۵ **کبوتر** رهبر را بتازی هادی خوانند

باشد و راه نکه دارد و سفیدان نصفی قوت از جایهاء دور باز نیاید و اینچ رهبر

ذر آب و آمدن از کوهها و از جستن باد بداند و در راه راست و چپ نگاه کند و

فرش نهند روی بد آنجا نهند و چون از خیری ترسد البته نباید بر اندن تا بر اساید و دیگر بار خایه و بچه کنند تا آن ترس از وی شود

این خاصیتی طرفه است ... که بمکه کبوتر بسیار باشد و هیچ بر بام کعبه ننشینند الا اگر علتی یا سببی افتد و هیچ نیست از غلب

انچ در زن و شوهر باشد از موافقت الا کبوتر مانند آنست و بوسه دادن هیچ جانوری نیست الا مردم و کبوتر را و کبوتر چون پیر شد بوسه دادن
رها کند و باشد که نر و ماده با همدیگر جفت شوند و بر هم نشینند و چهار خایه بنهند و از آن هیچ بچه برنیارند که از آن بچه نخیزد اگر کبوتر را بر بر کنند و خایه در
شکم دارد چند روز دیگر بماند آنگاه بنهد و باشد که سه خایه بنهد و آن عجب باشد لکن بچه دو برارد و کبوتر دشتی هر سال دو بار خایه نهد و کبوتر خانگی ده بار خایه نهند
و باشد که یک سال یازده کرت خایه کنند و بچه در خایه بده روز پرورده شود و اگر خایه در زیر دارد و آواز رعد شنود بریزد دوره آن و باشد که از آواز رعد
سخت خایه همچون آب شود و تباه گردد و مدة وقت نشستن بر خایه ماده را بیشترست که هر دو طرف روز نشیند و شب حمل پروردن و علف دادن بر نر مشترک
باشد ماننده مردم و زن بر پروردن بچه در خایه از سپیده است و غذا از زرده و این جای دیگر گفته شد و از بعد سه روز پیدا آید در سپیده خایه چون نقطهٔ خون سیاه
کرده و زودتر که خایه بنهد و از بعد که شبانروز دیگری کند و باشد که بهفده روز یا بیست روز بچه برارد و ماده خایه بشکند بوقت بیرون آمدن بچه و بهتر بچه
آن باشد که در بهار برآرد و در پاییز و انچ در تابستان گرم و زمستان سرد بنهد نیک نباشد و بچه از آن خایه که زودتر کرده باشد بیشتر آن نر و ماده از توم و جو
خایه در زیر دارد هر وقت برگردانند تا هر جا از تن او نصیب یابد و بهر سی روز خایه نهادن جفت گیرند و بچه شش ماهه و باشد که هشت ماهه جفت گیرد
و خایه نهد و چون بیمار شود اطرافش تریخ خورد بهتر گردد و کبوتر دشتی ملح سبز بخورد نیک شود **خون** کبوتر با برگ سداب بر آنکه لرزه گرفته کنند سود کند اگر گرد
از تن او بچه که هنوز سخت نشده باشد چون برآرد در چشم اندک صداع یا رنجی گشته باشد و کبوتر کشته نیک شود و شبکوری را سود دارد **زهره** او شبکوری
را و تاریکی را سود دارد و زهرهٔ کبک از آن کبوتر بهترست **استخوان** خاکستر استخوانش سر سوخته با آب پیاز بر گنج بندند و نیک بود اندر واید و دهد
... زنی که بخواهد زادن بر دارند و بچه بیارد و بچشمه ... سرگین کبوتر و خفاش ... که بحث کنند و باشیر نایم
و بدو خایه اطفال با کبوتر کرده اند و نیک شود سرگین چون بر دعل بپخته نهند نرم و پخته شود بفرمان خدای عز و جل **فصل در ... باشند و آرام کردن**
بهترین آن باشد که کبوتر را نر و ماده را در سال یکی ماه از هم جدا کنند تا آرزومند یکدیگر شوند و قوت گیرند و چون برج تباه نشود و همه بپرورند برنج و نان بخواهد
هر کدام که باشد با علف کبوتران دهند بسیار شوند کند دود برج کبوتر بر آتش نهی و دود کنی با سر خفاش در برج پنهان نهی بسیار شوند سیکی در آب کنی با عدس و
زیره در آب کنی با انگبین و بر علف کنی و سپندان یا عدس سیکی پخته بدهی که بوی خوش از او آید و کبوتر بخورد آرام گیرد و از آنجا نروند همچنین سفال خرد بسای تا شد
و با کنجاره تا نرم کوفته کنی و با سیکی خوش بوی برآمیزی تا بریان شود و کبوتران دهی تا بخورند بسیار شوند در هیچ جای دیگر ماوی نگیرند و این لطیف است همچنین اگر
سعتر با انجیر خشک بکوبی و چند روز بدهی تا بخورند هیچ از آن برج جدا نشوند اگر بال کبوتر را انگشتری زر داغ کنی از آن برج نرود و همانا این خاصیت دارد
تا انگشتری یا **راندن کبوتر** دنبال دله بر انگشتری همه بروند سنگی که بسگ اندازی و بدندان بگیرد در برج پنهان کنی همه بروند **دور کردن شپش و مرغه**
زیبق در روغن بنفشه بنهند و بر کبوتر مالند و شپشش همه بمیرند دیگر و این خاصیتی طرفه است چون برجی بر خواهی که ... شود از برج
افکن و هر جا روشنایی آید بتابد ببند تا نیک تاریک شود و چند روز بگذار تا گرم در آن کبوتران افتد آنگاه از آن گرم مکسان خیزد هر شپش که آنجا بیند
او را بخورد و بر آن برج باشد و همچنین کبوتر را آتش سم اسب دهی پس بر ایشان نشود **راندن دله و مار** اگر سداب چند دسته در برج کبوتر نهی آن بوی
دله و گربه و مار بگریزد بشم بز و سرو گاو و توهی دود کنی مار و جنده بگریزند **بچه بر آن لون که تو آید** بجایگاهی که کبوتران آب خورند بر آن صورت که تو آید کبوتر را
نقش کن بچه بر آن لون آرند و این عمل همچنین با اسب کنند بوقت گشن افکندن مادیان صورت اسبان نیکو می بینند کره همچنان آید **کبک**
تا ده و یازده سال بزید و تا سه ساله شود خایه ننهد و کبک نر همچو خروس باشد بر ماده نشستن و چون دو نر با هم بکوشند هر کدام هزیمت شود ماده تن در دهد



نا نر قوی تر بر و نشستند و این فصل گفته آمد که بودن خایه از چهار وجه باشد اول آنست که مرغ بر مرغ نشیند نر بر ماده دوم آنکه باد برحم رساند چون کلاغ
سیوم از خاک خیزد چون ماکیان چهارم کبک راست بطبیعت که بانگ کند کبک نر باد بماده رساند چون بر راه گذار باشد دشت بخایه آکنده گرداند و نر از بهر
دوستی ماده و از بهر آنکه بر و نشیند طلب خایه کند و بشکند و تباه کند و بدین سبب ماده جایگاهی پنهانی خایه نهد و پانزده خایه کند دیگر هر جای آشیانه ...



یکی را ماده در نشیند و نر چون ماده را نیابد آن دیگر خایه را نر بزیر خویشتن گیرد و بپرورد و این از همه عجبتر از دوستی بچه کبک
خایه دیگران بدزدد و بزیر خویشتن گیرد تا بچه زیادت باشد ازین لطیفه چون بچه بزرگ شود و بانگ مادر و پدر خویش
شنود همه را رها کند و روی را بایشان نهد و انجا روند چون ماده کبک بیند که صیاد نزدیک بچگان شد او را در خویشتن طمع
افکند و نماید که طاقت پریدن ندارد تا صیاد بدو مشغول شود و بچگان بپرند و دور شوند آنگاه او نیز بپرد زهره

(علاج) با سرگین کبک نر و مروارید ناسفته هر سه چند یکدیگر خرد بسایند مانند سرمه و در چشم کنند از بهر سپیده که بر افتاده باشد و ناخنه ببرد و سود دارد
لطیفست و مانند این در خارپشت گفته شد دیگر ازین بهتر یک انار ترش و یک انار شیرین را آب بگیرند و شبانروزی هم مروق کنند آنگاه هر سه زهره [illegible]
بران نهند و در جایگاهی کنند از مس سرخ و در آفتاب نهند تا بقوام انگبین آید و در سرمه دانی کنند از آبگینه و در وقت حاجت کار فرمایند روشنایی چشم را (سخت)
نیکست و اگر چندانک آب انار باشد همه آن آب یا دانه سبز روشن شده بر نهند تاریکی چشم و شبکوری را سود دارد جگر کبک دری بریان کرده کودک خورد

١٧

از صرع ایمن شود و اگر او را هر ماه سوی بند تیز خاطر کند و نسیان برد بفرمان خدای تعالی **خروه و ماکیان**



عجبی و کبری در خروه باشد و چنان ماند که بخویشتن خرم است و مردم را بشارت دهد بصبح بر آمدن و ناپدید آفتاب
و بانگ او بیمار را قوت دهد و سبکی دارد و مرغ پیوسته خایه کند الا در ماهها که سرمای سخت باشد و هر مرغی که بزرگتر باشد
از مرغ میانه خایه کمتر کند هر وقت که چون ماکیان خایه بسیار کند باشد که از آن بمیرد و چون یک روز دو خایه کند علامت
مرگ اوست و بتابستان بهشده روز بچه برارد و بزمستان بیست و یک روز بکشد و اگر رعد آید و خایه بجنبد تباه شود و خاصه چون از جنوب باد خایه
در شکم ماکیان از بعد آنکه خروه بر نشیند باشد که بیست روز بماند و چون پر شود خایه را زرده نباشد و از آن بچه نخیزد از آنچه از سپیده آید و زرده غذای [illegible]
شده است و باشد که ماکیان از خاک خایه کند و از جنوب و ریحی خوانند و از آن بچه نیاید الا اگر خروه بر نشیند پیکر نیک شود و همه بصلاح باز آید و خروه چون (نجاست)
عقاب بخورد موی باز هلد دانه پیش ماکیان اندازد و بپای همی پاشد و می فشاند و چون پیر شد بکند و مهتر خویش ندارد ماکیان چون خروه ببیند با فلاخ [illegible]
خایه نکند و زیان دارد خایه مرغ زیر کبوتر نهند چون بچه برآید زیرکتر باشد هرگاه چون خروه سپید در کار روان باشد شیر هیچ گزند نکند و چندانکه خروه سفید
و خردتر بیم شیر [illegible] و اگر زنی برهنه خروهی سفید یا غیر آن بدست گیرد و اندر دشتی که شر گیاه باشد بگرداند اندران جای این گیاه نماند و سعتر دربن (خاصیت)
اکنون نگاه کن که چگونه نهادست گفته اند چندان مرغ که بر جایگاهی نشسته باشد و شکال شب در آشیان نگرد همه خویشتن را بزیر افکنند مرغ بچه از خانه
بیرون آید منقار او بگیرد و بدان بپاورزد اگر کبودرنگ بپیچاند نر است و اگر نه چنین و راست ایستد ماده و چون خایه نهد از هر خایه که سرتیز دارد خروه آید و آن
پهن ماکیان و گفته شد خایه را در آب نهی اگر تباه شده باشد بر سر آب آید و اگر نیک باشد در بن نشیند و بدان نیز توان دانستن که با آفتاب نهند و نیک در نگاه کنند
اگر [illegible] رگهای سرخ بینند نیکست و اگر رگها دیدار نباشد تباه شده است ناخن ده ناخن خروه و ده ناخن خارپشت هر بیست در زیر سرگین تر بپوشند پس بر آرند
و در روغن گل خالص نهند و بدان روغن دست و پای بپیندایند شیر با کس آرام باشد و منقار کرد د زهره یک درم زهره خروه و نیم درم خایه روباه بام سحن [illegible]

باره

بارنهاده زن بخورشتن برکیرد شش روز هفتم روز جون با او نزدیکی کنند آبستن کردد و زهرهٔ خروه زخم از بینی [illegible] را نیک باشد و زهرهٔ خروه سپید
خاصه خفقان را سود دارد جون بخورند **خایه** خروه جون از شکم بیرون کنی با خون او و در زیر بالش نهی آنکس که سر برو نهد جماع نتواند کردن و اگر
بجز خروهی دیکر اویزی هر خروهی که با آن جنک کند بکریزد و هیچ با او نبس باشد **خون** خروه در جشم کنند سپیده را که بر افتد سود دارد و خون خروه سفید
با اندکی انکبین بر آتش کرم کنند و مرد بر قضیب اندایذ بوقت مجامعت شهوت بیفزاید و زن لذت بسیار یابد و اکر [illegible] آن برص و بر علت سرطان نهی
سود دارد **خایه مرغ** سه خایه در سرکه نهند سه روز آنکاه با آفتاب نهند [illegible]
شاش کنند نیک شود **عرق** خروه سفید زیر دیوانه در آتش نهند فایده باز دهد **استخوان بال** [illegible]
تب هما روز بندند برود و از ان جب تب جهارم ببرد و جون سوار بر کمر بندد ماندهٔ و خستهٔ نشود [illegible] از رسته کاند که کوشت خروه باشد با خوشتن دارند
در مجامعت کردن قوت دهد **جنین اکر در سلح خروه و شناختن آن** باید که جنک کن باشد و عرف سرخ باشد و منقار و جشم سیاه بود و مانند کاجنک تیز را
تری بانک زن خشمکن مرغان همه تن بذو دهند و او ریس همه باشد و دیکر خروهان که با او کرد بذبرو روی که [illegible] مرغان تواند نشستن و نیز بدو تن ندهند **اسید**
میل خروه از شکم خروه زیر از نهی کاه بشکافند بکاردی تیز باریک و انکشت در کنند و از بشتش هر دو خایه بکیرند و بیرون آرند آنکاه بدوزند و کی شبانروز نکاه دارند
تا الطبذ و اخ دوخته باشد در نیم نشود بس رها کنند جون فربه شود کوشت آن سخت خوش و لطیف باشد و تفاوت با کوشت ماکیان جنان کند کوشت کوسفند نخته
و از کوشت اده میش و جون خروه خصی کنند غو جش بجو شد ازین سبب غو جش ببرند و نیش پای بجنیند و وجه این جنان باشد که یک خروه بکشند و جای نهی کاه که ذبیح دانست
بشکافند و خایه که بر بشت دارد بستانند تا بر آن ماهر شوند و این خروه جوان باید نزدیک آنک ماکیان نشیند و بجه خردشان باید که خایه بزرک کرده باشد و بیر نباید که لو شتش
خوش نباشد و این سخت لطیف اند و طعمی خوش دارد **بجه مرغ بیکار باید بی مادر زاید** خایه جنانک کفتم ازین صد تا دویست و با نصد جند انک خواهی جند
جای نهند جنانک بر زمین نباشد و سرکین مرغ خشک کرده و بیخته در زیر خایه بیفشانند و هیز بر بالا آن و اندر میان هر دو خایه یک برمرغ بنهند تا نم نیابد آنکاه دکر سرکین
بروبرند تا همه بوشیده شود بس روز سیوم خایها بدست نرم نرم بجنبانند و باید که همان وقت که خایها بنهی آنک روز بیشتر مرغی تو بر ابر آن بنشانی و خایه در زیر نهی تا جون
این مرغ خایه برارد و آن خایها دیکر در حکیدن آید بجه یک یک بدان مرغ بجکان اصلی بار میکنی و بسبر دی باشد که این مرغ بجکان همه باز بر آن شوند آن مرغ همه را با بجه خوش
نکاه دارد و بپرورد و این سخت لطیف باشد که یک مرغ می آید و صد یا بانصد بجه با او می روند و علف همی خورند و اکر خواهی که نیک برورده شوند حتی آرد جو بکیرو سرکین
کاو قدری بر او افکن و سرکین تر از ان خر بیز و در تغاری فکن تا بسه روز کرم بسیار در و افتد و روز جهارم عشر بجکان بنه تا بخورند قوی کردند و این که هیچ خایه
نکنند و جز کاشتن و خوردن را نشایند **۱۸ مرغ ابی** هشیار و بیدار باشد و وحشتی دارد **خایه** [illegible]
مرغ آبی بریان کرده مرد بخورد و با زن نزدیکی کند آبستن کردد و انجا نادر است که بنده اکر یک خایه بخورد و بسر کی آرد
و او را یک خایه باشد **بیه** او در روغن کنند و در بینی نهند درد شقیقه را بنشاند **خون** او با آب و نمک بدرد بخورند
شانه را سود دهد و سنکی ارد **بال** در بال مرغ آبی استخوانی دراز باشد جب بر ختاو تب جهارم بندند نیک شود و درد
اندام را سود دارد **استخوان** بشتش بسوزانند و خاکستر بش بر جراحت و جرم ریم کنده بهم آرد و فایده دهد
۱۹ دراج و تذرو جون هوا صافی باشد و باد شمال آید فربه کردد و به باد جنوب لاغر شود و بیمار کردد
و سبب آنست که باد جنوب بال و سنکین کرداند و نتواند بریدن و جون بر آوازش [illegible] مانده
کوصله دارد و معدهٔ بسیر و فراخ و در برین دراج و تذرو و کبک حافظ نکنند و خایه بر خاک نهند و آشیانه نکنند و بجه

از خایه بیرون آید مانند مرغ بچه دراج و تذرو و سر بر زمین نهند و دانه بر گیرند و طعمهٔ خویش حاصل کنند و تذرو و دراج بهم نزدیک اند و خاصیتی طرفه دارند

و باشد که چون زلزله خواهد بود تذروان بانگ در گیرند پس لرزه بدید آید **خطاف** [20] چون هوا صافی شود از ولایت کرمان پیدا شود و هر بار خایه کنند



وگروهی در آشیانه برند و بنهند اگر چشم بچهٔ او بسوزن بیرون کنند از بعد سه روز دیگر باره درست و بینا گردد و این خطاف

خوبست که چون چشمش بر کنند بیرد و بچه صنوبی را چون چشم بر کنند گیاهی بیارد که آنرا عین الشمس خوانند و بنهان نگاه شود

خانه و آشیانه از گل سازد و جایی را واگیرد که مردم باشند و بر کوه و دشت البته خایه بنهند و چون خایه خواهند نهادن و اتفاق

را آشیانه سفتد بانگ زند و یاور خواهد بسیاری بیایند و او را یاری دهند تا تمام بجای آرند باشد که چون خانه کنند و گل تر

بگذارند تا خشک شود پس دیگر باره تمام کنند و گل با کاه آمیخته کنند و موی اسب در میان نهند تا به جلد و آب اندر دهان کنند و در آشیانه ریزند تا اندرون آشیانه هموار شود

چشم برستور در کویی کنی و او حتی یا ویزی هر کس که از ان تخت بحسبد خوابش نبرد در کتاب همچنین می آید اما چنان دانم که این خاصیت چشم خفاش را باشد و چشم صنوبی

چون بر کسی بندد تب کرم ساکن گرداند **خاصیت** اگر خواهی که آنرا در جایگاهی یا در دهی بیفتد یک خطاف بدست راست گیری و سر سوی آسمان کنی و در زیر خاک نه

چنانک نتوان حطاف را بینی انجا که اله سفند البته و باید که در وقتی سازی که ساعت ششم از شب باشد بحقیقت بکنم و نهش **زهره** صنوبی بر موی نهند سیاه گرداند

و باید که سیر بارهٔ در دهان دارد و الا آن دندانها سست گرداند **بال** بال راست و برنخستین آن مهره در رشته کنند و روغن بر آن نهند و یک ماه در آفتاب نهند از بعد آن

چون از آن روغن بر روی کسی مالی مردم را دشمن گیرند سخت **سرگین** او بر دمل نهند سود دارد و نیک شود **خون** اگر خون او بزنی دهی یا بخورد شهوت

مجامعت از و ببرد **مغز** صنوبی با یک حبه مشک و روغن خالص بر سر نهند سیاهی موی نگاه دارد و تا دیرگاه سفید نشود **بنجشک** [21] چون طلب غذا کند دور

نشود و بنزدیک جای و آشیانهٔ خویش جوید و هیچ جای خایه نکند و ماوی نسازد الا که مردم انجا باشد و اگر اتفاق افتد



و مردم بشوند گنجشکان نیز بروند چون مار بیاید تا بچگان او را بگیرد یا خایه بخورد مادر و پدر بانگ و زاری کنند و چون

خراب کند خایهٔ بنجشک بخبند و بدین سبب میان ایشان دشمنی باشد و بنجشک بشت خر را منقار زند و زند کالیش آن

بهرانج بر ماده بسیار نشیند اند کست و از بهر آنج مرده و فتاده هر جای بهسد گویند عمرش سالیان بسیار باشد **خاصیت** بنجشکان نر اهلی صحرایی بگیرند که آن

جنسی دیگرست و این قوی ترست موی از و باز کنند و جایگاهی باو بزند تا زنبور بر ان نشیند و نیش هرند آنگاه بروغن گاو بریان کنند و بگذارند بر آتش تا مهرا شوند

پس آن روغن بوقت مجامعت بزیر قدم بمالند لذتی و شهوتی بسیار حاصل شود و اگر آن بنجشک زنبور گشته را در روغن نهند و پس یک روز در آفتاب باو برند

قوی تر باشد **خایه** او با کرنج بخورند آب پشت و شهوت بیفزاید **خون** بنجشکان را بکشند و خون او بر آرد عدس بریزند و از آن مانند بندق سازند پس بوقت

حاجت یکی از آن بکوبند و بر قضیب مالند و پای بر زمین نهند در مجامعت بیفزاید و زهره مستانتر کند **باذنجانه**

را ابن جراده گویند [...] م نصیر خوانند و او را خاصیتی تمام است با بواسیر بدین سبب در باب بهفرد آورده ام **مغز و پیه**



او بر بواسیر نهند منفعت کند و اگر به پیه مالند همچنین منفعت کند **شقراق** [22] بپارسی کاسله گویند و کاسیانه نیز

خوانند

و مرغی است مانند برگ چغندر و در چند جای زردی یابند و نقطهٔ سرخ و سیاه

سخت نیکو و دشمن کلاغ [...] است و چند انک یابند بخورند و زنبور را نیز چندانک یابد بزند و لختی بخورند و آن

دلیل می انگارند **زهره** او با املج و مازو سبز کوفته و پخته با روغن بر گیرند و بر موی نهند سیاه گرداند و نیکو در

کتاب حیل آید که اگر زن عیار نباشد کرم کنند و در زهرهٔ این مرغ نهند عیارش بیفزاید همچنانک در زهرهٔ روباه کنند عیارش

نقصان

نقصان کند **غواص** [۲۴] مرغی است که بر شطها بصره بسیار باشد و خوردن او ماهی است و چون بپرد خویشتن را در آب میزند و در زیر آب



میرود و آنجا همی باشد تا آنگاه که ماهی بگیرد و برآید و بر شط بنشیند و منقار همی کرداند تا آنگاه که سیر شود و فرو برد

و همچنین می‌کند تا سیر شود گویند یکبار این غواص ماهی بگرفت و بر کنار دریا میکرداند منقار بعادت یا بخورد کلاغی

سیاه از وی بستد دیگر بار در آب رفت دیگری بر آورد همان کلاغ سیاه از وی بستد بار سیوم چون ماهی بر آورد کلاغ

آمد تا بستاند غواص ماهی بینداخت و گلوی کلاغ بگرفت و او را در آب کشید و همی داشت تا کلاغ بمرد اکنون این مرغ را از

کجا معلوم شده است که کلاغ در آب طاقت ندارد و از کجا شناخت که دفع مضرت خصم چگونه چاره باید ساختن **طوطی** [۲۵] طوطک را سخن آموزند و حکایت

آوازها کنند و راه چنان است که آینه برابر او بدارند و صورت خویش می‌بیند و یکی در پس آینه آنچه خواهند

که او را در آموزند میگوید و چنان داند که طوطی دیگر است در آن می‌نگرد و آواز می‌شنود پس حکایتش باز کند زبان اگر

کسی زبان طوطی بخورد دلیر و قوی دل گردد گوشت و اگر گوشت او بخورد سخت دل گردد زهره اگر زهره

او کسی بخورد شکسته زبان شود سرگینش با آب غوره در چشم کنند ناخنه ببرد

مقاله چهارم

اندر هوام و حشرات یعنی و آب **گفتار اندر مقدمه** و سخن اندر هوام و حشرات جانوران هر آنچ آبی باشند ایشان را آواز دهند چون

ماهی و کشف و خرچنگ و ایشان را شش نباشد لا جرم لحن و بعضی آواز دهند چون بزغ و جمله آنست که هوا را ندانند کشیدن البته آواز ندارند چون ماهی

ناقص و زنبور و پشه و مگس را آواز هست لیکن نه آواز حلقی است که آن آواز جنبانیدن پر همی آید و دلیل آنست که تا نپرند آواز نیاید و زهره هر جنبنده هر آنچ کرم

باشد مانند زعفران چون اندکی در آب کنند یک خم را رنگ بگرداند و سپید آید آنچ سرد است مانند بنیه مایه که از دو شیر کنند از آن بینند در زودی و چون در چشم تاریک جا یگاه

تاریک خواهند که ایشان را نظر نیست و از قوت شم و بوییدن قوت حاصل کند و از آواز ضربت و رنج باز دارد و از جنبیدن نغمه مزید و اگر چشم داشتندی بلا و

وبال ایشان بودی و عوض خرد که در آب باشد او را تجلی خوانند بشهر ری چون پوست باز کند از آن پوست بشه گردد و آن بشه دیگر بار پوست باز کند

گردد **نهنگ** خلقت نهنگ دراز است ... بسیار دارد و تنگ رود و سبک دود و دهانی فراخ دارد و دندان بسیار دارد و زبانی دراز



سهمناک و فرصت زخم کردن نگاه دارد و اشا کند و جز در رود نیل مصر نباشد و رود سیس هند و مانند

خایه نهد و گویند از خایه او بوی مشک آید اگر نه چوقی دارد و نیز مانند موش بچه زاید آنگاه بزرگ شود

و درازی ده ارش دارد و چندانکه سالش بیشتر باشد در درازی همی افزاید و اگر او را از آب نیل با آب دیگر برند زنده

نماند و عمری دراز باشد و پیل که بشصت دفعه شهوت براند و تن مانند انبان دارد بربسته نتوان دید و سالها

برآرد و دندانها بر هم افتاده دارد و از چیزی که بخورد بسیار در بن دندان او بماند آنگاه دهان باز کند مرغکی

خرد لطیف با نقطهای سیاه بیاید و در بن دندان او بنشیند و پاک میکند نهنگ چون دانست که چیزی در بن دندان او نماند دهان بر هم نهد و آن مرغک را بخورد

و زین سبب مثل زنند چون مکافات نیکو بدی یابند گویند که مکافاة التمساح همه جانوران از نهنگ و زیرین جند تمساح که از بالا ی جنبانند و بر کنار

آب که راه کنند اجون بیند بدنبال بزند و در میان آب آرد بر عکس ماهی که او در زمستان چهار ماه جا یگاهی بماند والبته ...

او بیند و گفته شد که نهنگ دهان باز کرده دارد سگ آبی خویشتن را بگل بگرداند و در شکمش شود و او را بکشد و از آنست که اهرمن ...

دارد و بر خورده مال از نهنگ ایمن باشد دندان او بخناق دیت لرزند ببندند منفعت کند و اگر دندان راست بر بند بر مجامعت کردن قوت بیفزاید

پیه روغن پیه او با موم معجون کنند و ازان فتیلها سازند و جایی که بیفروزند چندان بانگ نتوانند کردن و اگر روغن پیه او بر سر و بر مویش مالند هیچ گوسفند با او سر نتواند زدن و همه را بگریزاند و اگر ریش کسی که تب گرفته باشد بر اتش نهند ساکن گرداند پوست او پیرامن ده بگردانند و ازجا که آهی آنجا آید تا باشد پیا و برد البته تا انجا نیفتند چشم کسی را که چشم درد کند چشم راست بر راست بندد و چشم چپ بر چپ بندد نیک شوند دندان وی سپید که در چشم افتد ببرد جگر او خشک کرده بر اتش نهند دود آن بدیوانه رسد ساکن گرداند خاصیت گیاهی است که از دار شیستان خوانند و آن سعد سالکی اصلی در آب فلکند که تمساح دران باشند همه انجا گرد آیند



اژدها

جانوری است بزرگ خلقت دراز قامت و منظری سهمناک هر روز چندان جانور بگلو فرو برد که عدد آن نباشد و چون شکم بسیار کرده بر خو[...]ـد و قوت و نیرو بر دنبال کند و یک نیمه خویشتن را از آب برآرد و سوی هوا با[...]ـرخ و بگرمای آفتاب خویشتن را اسایش دهد تا گوارنده شود و باشد که چون [...]ـتینه دارد ابر براید و او را از آب براید اما سوی یاجوج و ماجوج اندازد و ی سند یا بصحرا افکند و دد و دام را مدتی طعام باشد صورت یاجوج و ماجوج مجبون آدمی است و خوی و عادت دد و دام دارند و هیچ رای و تدبیر نشناسند و هیچ پیشه و صناعت ندانند صید کردن کار دارند تا بخورند و بر بلاد ایشان غارت کنند و قوی ضعیف را همچون شکار ها بخورند و بقامت از یک بدست کوتاه تر باشد و ازین اژدها جانوران آبی همه بترسند و چیزی است مانند کروه خرد چون او را بدان برسانند زهر او همه اندام او باز شود و اژدها بمیرد و چند روز جانوران آبی را ازان غدا باشد و اژدها چون بر خشک سب با پیل دشمنی نماید و با هم بکوشند دلش هندوان بخورند او از مرغ و چهار پای شناسند و اگر اندکی ازین در پوست آهو نهند و بر عاشقی شیفته شده بندند ساکن گردد سر او چون در خانه بنهند نیکویی در آن خانه پیدا آید و خیرات در پیوندد

مار افعی

چهار ماه در زیر سنگ پوشیده باشد و بنابستان با اول تب چون گرما شکسته شود برآید و خویشتن را حلقه سازد بر زمین و سر برداشته دارد چند انک بیدار باشد تا اگر جانوری درگذرد پای بر او نهند در وقت بزند مانند مکافات و افعی چون ماران خایه ظاهر ننهند او در شکم دارد تا هم انجا کرم در افتند قوت گیرند و شوند کویند افعی هم خایه نهد و هم برآید تاویل آنست که خایه در شکم دارد تا چون ماران کردند چنانک دیگر جانوران را برآید و مشیمه سفکند افعی نیز پوست خایه با بچگان از شکم برآرد و سفکند و افعی نام ماده است بتازی و نر را افعوان خوانند و چون نر از مجامعت بر دارد سبک بگریزد و الا اگر افعی نر را بیابد از دوستی سرش بخورد و افعی چشم بر هم نهند و اگر چشمش بر کنند دیگر بار باز آید و همچنین چون دندانش بکنند دیگر بار بروید و چشم او مانند چشم ملخ است از پس سامه چون میخی که در جایگاهی کوبند و بشب چشم افعی روشنایی دهد و پیست گز درازی دارد عجب آنست که افعی بکشند و ببرند و چند روز زنده باشد و می جنبد و بیک بار بمیرد و بی حرکت نشود مقدار یک ثلث از دنبالش ببرند باز آرد اگر زمرد خالص بیند چشمش برکند زبان مار سیاه باشد و زبان مار افعی سرخ و دو شاخ کویند که اگر در زمستان بماند و باران بر واند و بوی پیه شود بعضی مار افعی و چنان دانم که بس درست نیست ازانچ بکرکان و شطیات بصره ازین کا بسیار باشد با بستی که افعی این جا ها نیز بسیار بودی حکایت کنند که وقتی شتری چرا می کرد و بچه شیر می‌خ[...] چون نگاه کردند بچه که شیر همی خورد زودتر بیفتاد و بمرد و از بعد ساعتی نیک مار از پای بیفتاد سبب آن بود که زهر با شیر تاثیر [...] باشد افعی آب نخورد و سیکی دوست دارد چون بیابد بخورد و مست شود و از بوی سپند کاهش یابد و سداب را دشمن دارد چون سرما برود و از سوراخ بیرون آید مانند مانده تر طلبد و چشم را بدان همی مالد تا روشن شود و تاریکی زایل کرده علامت گزیدن مار افعی آنست که خون از بینی باید از بینی



زهر او لرمست و تن را سرخ کرداند و گوشت باز گیرد باید که در حال ببندند تا زهر او بهمه اندام منتشر نگردد افعی را در شیر فکنند و جهد آنک توانند شیر در گلو
کنند استفراغ از بسیاری که خورده بود انگاه دنبال و سر هر دو بپیچ باز و بیفکنند چنانک در هر دو زخم تفاوتی نکند پس شکمش بشکافند و هر چه در وی یابند دور کنند
و گوشت بروغن گاو بریان کنند پوست از وی باز کرده و خشک کرده اند قوتی تمام دارد و همه زهرها را نیک باشد چون مار افعی بگیرند و برشته کنان بر رنگ ارغوان آلو
آسمان کلوش محکم ببندند تا بمیرد انگاه آن رشته در گلوی خناق گرفته بندند یا با دامن در امن نیک شود اگر شکم افعی از سوی پشت بشکافند و بر مردی و
کشت زار یا باغ بگردانند انگاه بر زمین فرو نشانند ژاله انجا نیفتد و البته ساید اگر قدری دانه نوشادر در دهان گیرند تا بگذارند و آن خیو بر افعی افکنند در ساعت بمیرد
و تاثیر قوی دارد ترشی ترنج در دهان افعی کنند و بگذارند تا یک زمان بماند زخم او کارگر نیاید زخم افعی را پوست ترب بر نهند و یک رطل آب کنند تا باز خورند در سال
کنند و فایده دهد و جاوشیر که بتازی قنه گویند بکوبند و با آب یا فلا بیزند و در جای زخم نهند سود دارد و اگر بر خویشتن مالند افعی بر ونشود **پوست** او داء الثعلب
را سود دارد چون بسوزانند و با درد سرکه طلا کنند **پیه** او در آبگینه بگذارند و میل در چشم کنند از داروهای عجبست تاریکی چشم را و در امدن آب را باز دارد **دل**
وی بر خداوند تب چهارم بندند تا ببرد **خاصیت** افعی را همچنان در جاکاهی کنند از زغال و سرش محکم ببندند و در آب
بیزند و دیگر روز بگیرند و استخوانها از وی
بر دارند و با روغن سحق کنند و بر بواسیر مالند ببرد و پاک گرداند **ماران دیگر** ۴ ماران محله اندک آبخور بسیار باشد
و سیکی دوست دارند و شیر و خربزه و خردل و افاح همچنین و هر جا سیکی باشد چندان بخورند که از مستی بیفتند و بسیار
روز باشد که هیچ نخورند و مدت چهار ماه بزمستان پنهان باشند و ملخ بسیار خورند و باد و بوسیدن زنده گانی کنند و چو
پیر شوند و چشمش تاریک گردد و پوست سست در میان دو سنگ شوند که بر رونده اند تا پوست باز گذارد انگاه برنا باشد
تا پوست سخت گردد و مانند جوان باشد و زنده گانی مار تا سیصد و چهار صد سال بر اید و گویند چون پوست باز فکند یک نقطه بر قفا زیادت از آنچ بود سپید آید
و عدد نقطها دلیل مدت عمر باشد اگر حال بدینکان آنست این نقط بدین بسیاری چگونه تواند بودن اما ماه اورا یک زخم کنند بیش سست شود و قرار ساند و اگر بدو کنند
از جای بجهد و بگریزد و اگر همه اندام او بکوبند زنده ماند تا سرش نکوبند انگاه بمیرد و چون مجروح شد مورچه خرد بر او انبوه گردد و بکشدش و مار را مرده نبینند الا
که بسببی کشته شود مار آبی اگرچه در آب بسیار باشد چون بانسان آید خاک گردد و خوی کند و ابی با هیچ زبان نکند اما از افعی صعبتر باشد و زخمش بتر و آنچ گویند
مار با فسون و عزیمت بیرون همی آیند آنست که مار انسان چون بنزدیک سوراخ مار شود بانگ کند و دست برهم زند تا بدین جهت بیرون آید و آن مانند کفتار و
سوسمارست که باواز ساند و مار چون پیر شود خرد گردد و چون نرد نخواهد و هیچ جانوری نیست که اندازه تن او چندانست که قوت او دارد و اگر قیاس کنند قوت ماهار
از همه بیفزاید و چون سر اندر سوراخ کشد قوی تر مردی او را بیرون نتواند آوردن و باشد که بقوت کشیدن دنبالش گسسته شود و او بیرون نیاید و گویند اگر
مرد دنبال بدست چپ بگیرد باسانی او را از سوراخ بر تواند آوردن و بهر دو دست ممکن نیست و این خاصیتی طرفه است در پاییز پوست باز نهاد تا سر دنبال یک شبانروز
و باشد که بدو روز و یک شب و پوست اندرونی بیرون شود و آن نه پوست حقیقی باشد بل غلافی است چون پشم شتر اما پوست مار او جدا نشود الا بیمار دو از عجایب
آنست که دندانش که بگزید از بعد سه روز باز آید و باشد که چون جانوری بخورد و بخورد استخوانش سخت باشد و بزرگ نزدیک سنگ آید و خویشتن را بدان بپیچد تا در شکمش
همه شکسته شود و آن از فرط قوت است بوقت کشتن که زنده برهم بپیچد چنانک هر که بیند داند که یک مارست و دو سر دارد و سوسمار همچنین مار چون بجشکند و موش
مرده یابد نخورد و دیگر گوشتها زنده خواهد تا از و ما رسی نهد بعد دهلوهاش و بدین سبب قوتش بسیارست و خایه بر خاک نهد تا همه را گرم دارد افتد خرد بی قیاس
و چون هر روبشه بیرون اید و یکی از میخورد تا آنچ قوی تر باشد بماند و اگر نه چنین بودی جهان از ماران پر شدی کژدم چون مار را بزند مار بطال گردد و تلخ شود
و بران بخسبد نیل شود و اگر کسی نیابد از آن زخم بمیرد و اگر زنان آبستن پای بر مار نهد یا بر پیشانی او بود بچه بیفکند و اگر بخواهند زدن و مار از پید بجه اند و در تن بوته آنک

دفع مضرت مار اگر شاخ نخود در سوراخ ماری نهی برود و اگر مردم برهنه بیند نزدیک نیاید و سبب آنست که چون جامه بیند از آن شکوه نیست و قوم سیر اند
اصل سوس و سرو گاو میش و سم بز و میعه و مرزنگوش و آب جوزه و زهره و جزو این همه آنست که چون بر آتش نهند مار از و بگریزد اگر کسی از این بیشتر بهم آرد
از آن جبها سازد و بوقت حاجت یکی بر آتش نهد همه بگریزند و اگر حسک در آب کنی و گرد خانه بیفشانی مار در اینجا نیاید و اگر گرباسه کشته در سوراخ مار نهی از اینجا برود
انواع مار بسیارست از این جمله جندی باز گفته اند ماری است هر که چوب بر وی زند زهر بدان بپوستگی چوب بد و باز گردد و آنکس بمیرد دیگر ماری است سیاه
فروغ دارد از اشمس گویند چون پیر شود چشمش تاریک شود نجایگاه بلند جوید چون آفتاب بر آید نیک در قرص آفتاب همی نگرد و هفت روز بر این گونه کند چشمش روشن
شود دیگر در بیابان بلم ماری است چون آفتاب گرم شود در صحرا دنبال بزمین فرو برد و سر بر دارد و بایستد مرغان خرد چنان دانند که آن چوب است از بهر گرما
بروی نشینند بگیرد و بخورد و تا سیر شدن همچنین میکند دیگر بیقلاب جنسی است که بستان ماده گاو بگیرد و شیر همی مزد تا سیر شود و گاو هلاک گردد دیگر
جنسی است که سر چون زن آبستن او را ببیند البته بچه بیفکند دیگر جنسی است از اسپید چون بچه کند و خایه نهد و غلبت همان تواند بودن که در افعی گفته شد
دیگر ماری است که هر که آواز او شنود در گرما گرم هلاک گردد و گویند در بادیه باشد دیگر ماری است خرد سرخ رنگ و بجهد مانند رنگ بر دارد مرد را بزند و هلاک گرداند
دیگر شنودم که براه ری سوی کمل ماری پیدا آمد و بسیار خلق تباه کرد چنانک احتراز تمام کردندی و بدان راه نتوانستندی آمدن فکیف مقام کردن تا وقتی اعرابی
مدار بود نگاه میکرد چنان دید که ماری غلام را بزد مار بیفتاد و بمرد و غلام برخاست عرابی بگذاشت تا دیگر بار غلام بخفت شمشیر بر گرفت و غلام را بکشت از آنج هر گرا
این غلام بعدان بگزیدی ... بوی ... و صفت پوست مار چون بر آتش نهند و خاکستر شده در چشم کنند روشنایی را و آب ریختن را نیک باشد مقدار یک درم
یا دو درم از ... اندر ... برند و خرد بسایند و با آرد جو خمیر کنند و در تنور بندند تا نیک پخته شود صاحب بواسیر بخورد آن علت از و زایل کرد و دو بار و
بر آتش نهند تا گرم گردد و در گوش در دمند بهند سود دارد و اگر زن بوقت زادن بخویشتن دارد بچه زود از و جدا شود و اگر پیاده رود با خویشتن دارد مانده نگردد
اگر در آشیانه گنجشک فکنند همه بروند اگر در میان جامه پشمینه نهند دیوچه در و بیفتد دندان از مار زنده جدا کنند و خداوند تب چهارم با خویشتن دارد باز برد و از و
دارد
بشود پیه او گداخته با اندکی نمک بر بواسیر نهند سود دارد و ظاهر و باطن را و پیه افعی بهتر خایه او در هاون نیک سحق کنند با بوره و برگ نیسی نهند سود
و بجند کرت برود سرگین او کوفته و پخته بر مقعد نهند که از وی خون آید باز گیرد و خشک کند **ماهی**
انواع ماهی بسیارست و بجمله هر آنج بر شط باشند خوشتر از دریا و هر کدام را پوست نازکتر و بشیرین خوردتر و گوشت
سپیدتر لطیفتر باشد و هر آنج در ازست بتابستان بباد شمال فربه شود و بخلاف این و بیشتری از ماهی پیش از بر آمدن
آفتاب گیرند از آنج آن وقت طلب چرا و طعمه کند و هر آنج پوست سخت دارد در آن سال که باران بسیار آید فربه شود بسبب
آنک آب دریا شیرین گردد و ماهی را روده نباشد و جایها جمله از سپیده ورزده است الا خایه ماهی که همه زرده باشد و هر سه دانه از آن در هم پیوسته ماهی که بزد و هر آن ماهی
که در آب شور باشد مغز ندارد و چون خایه ریزد و باد جنوب جهد ماده بیرون آیند و باد شمال همه نر باشند **برستوج** و هر سال از اقصی زنگستان بصره
آید و گویند از چین تا آنجا که این ماهی همی آید دوری راه پیشتر از آن است که از بصره تا چین و دنبال شب بداز خطاف
ماند و بدین سبب هم خطاف گویند و هم برستوج و این عجایبی است که راه چگونه می برد و بوقت آمدن و شدن در راه
صیادان بسیار گیرند و آنگاه در بصره از این جنس نباشد و چنانک بگاه رفتن در بصره هیچ نماند بگاه آمدن از آنجا
که آید هم هیچ نماند خاصیت سنگ مرقشیثا و سر ماهی برستوج خرد بکوبند و با آب بادروج و خون خطاف بر نیم
وقدری اندک آن در آبگینه با کینه کنند چون اندکی از آن بانگشت برداری و بمردی قوی بمالی ضعیف گردد و در تو تواضع نماید و این عجب است



۷ **ماهی وال** بزرگتر جنسی است از انواع در حدود باد انی نشیند و طولش پنجاه گز بیفزاید و کشتی را ازو آسیب رسد و بوقت گذشتن دهان باز کرده دارد

و هرچه یابد فرو برد و باشد که اندکی عنبر بخورد و از آن بمیرد و چون با کنار افتد او را بگیرند در شکمش عنبر یابند و بهر یکچندی

چون اتفاق افتد در جویها بالا دبصره افتد بدو وقت جزر نتواند گذشتن که جوی آن بهنا ندارد که او برگردد و آنجا بماند

مردم بروند و تیغها بزرگ اندامش پاره پاره می کنند و می شکنند و می برند و از سرش سبو روغن برگیرند و از بهر سوختن



چراغ دارند و خنبها برکنند از بسیاری که باشد و گوشت او جز زنگیان نخورند ۸ **ماهی کوسه** قوت و پادشاهی او از آن

سوی ابله است و ماه آذر و نیسان از شطها آن بصره و بوقت رسیدن تو دانه غله و پیر و گیرند و دندان ندارد لکن همچون ماده

خوک برند و هر جا که ایذ فلم کند چنانک دست و پای مردم و چهارپای بیفکند و ناورد در اشنا باشد میان آب هیچ نتواند کردن الا

انک بر زمین رسد بخلاف فعل نهنگ و در آن مدت که این ماهی قوت دارد اسب را در آب نبرند و پیرون آب دهند و اگر آن ماهی بشب

بگیرند در شکمش پیه یابند و اگر بروز بگیرند هیچ نباشد بدان می ماند که بروز فراهم آید و بشب باز شود بخلاف بسلو تر

۹ **اسبور و جوالف** بسال اندر دو کرت این ماهیان هر یک نوع ببصره آیند و سه ماه میباشند اول سر بر یکم اسبور آید و جوالف برود همچنین هر کرتی میان شان





سه ماه تفاوت کند و چون جوالف اندر آید ماهیان دیگر فراز رسد ۱۰ **شبوط**

همچون سر نیست که از دو جنس می خیزد و این دو ماهی ابد نر را ز جز خوانند و ماده را سی

و آن نیست که در شکم شبوط هرگز خایه نباشد و این جنسی است سفید طعمی خوش

و لطیف باشد و در آب شور نباشد و خوشتر آنی خواهد در بعضی او بسیار باشد

خورند و نیکو باشد ۱۱ **جری** بشهرها بصره موش بسیار باشد و بشب آب خوردن آیند این ماهی بکنار آب آید و دهان باز کند و میکیرد و باشد که





راسو را بگیرد و بخورد ۱۲ **قوفی** ماهی است خرد چون بیاید و گرسنه باشد

خویشتن را بیفکند تا دیگر ماهیان چنان دانند که او مرده است و بر سر نیشی تیز

محکم دارد ماهی بزرگ او را فرو برد چون بشکمش رسد او را بدان نیش میزند تا او را

بکشد بیرون آید و او را از آن خوردنی باشد و آن نیش چنانست که چون صیاد را نشد

پیدا شود بر هر کجا که رسد در وقت ببرد و اگر چه خرد ماهی است چندان قوت دارد بخاصیت که قطعه کشتی بکبرد

و ملاحان پوست آن طلب کنند و در کشتی نهند و عزیز دارند تا از باد صعب و زوبعه ایمن باشند ۱۳ **الببس**

خاصیتی طرفه دارد و نیکو و آنست که چون دو تن با هم دشمنی و خصومت صعب باشد این ماهی بریان کنند و با هم بخورند

میان ایشان دوستی پیدا آید از حد گذشته چنانک از خویشتن درگذرند و صفا تمام باشد و میان شان هر آنچ خصومت نه



۱۴ **رعاده** جنسی است خرد لکن خاصیت او چنانست که چون در دام

صیاد افتد و هر رسن بدست دارد لرزه بر وافتد و نتواند داشتن از سستی اگرچه چندان قوی دار

چون در اندازند رسن سخت در ازو افزونی در بندند و با درختی یا چیزی دیگر محکم کنند تا چون دام رها شود مرده نگردد

بر رسنها با کنار آرند تا آن وقت که دانند که رعاده مرده شد پس دام بر گیرند و این خاصیت چنانست که زنی است چون هرچ



گوشت اگر گوشتش کسی بر خویشتن بندد زن از دوستی او بی‌طاقت شود ١٥ زامور این جنسی است
زامور و زمار خوانند و صیادان او را سخت مبارک دانند و بدیدار او ملاح فال گیرند و اگر یکی در دام آید جمله ماهیان را از
بهر او رها کنند و هیچ نگیرند و آواز مردم سخت دوست دارد و با کشتی همی رود چون نمای دلیل و باشد که ماهی بیاید تا کشتی
بشکند و مردم را هلاک کند و چون این زامور در گوشش او شود و همی جنبد تا آن ماهی بزرگ از درد ستوه شود و سنگی بزرگ
یا درختی طلبد و سر بران می‌زند تا بمیرد پس زامور از گوشش بیرون آید ١٦ دخس جنسی معروف است چون یکی غرقه شود از مردم او را بکنار می‌اندازد



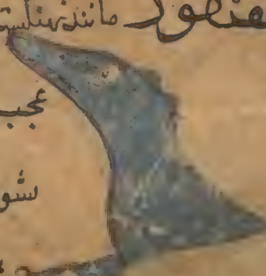
و میراند و باشد که در زیرش شود و او را پشت دهد تا آن مرد را کنار باز افکند و خلاص یابد ١٧ قاطوس ماهی بزرگ است



و باشد که کشتی بشکند و ملاحان او را شناسند و گوی بی‌نمازی ریان با خویشتن
دارند چون این ماهی پیدا آید بنمایند تا بگریزد و باشد که از پیش کشتی یا ورند
با انجا ساند ١٨ قسطا جنسی است بزرگ خنانک از استخوان پهلوهای او



بل سازند و بران گذر کنند و در وی خاصیتی بزرگ است پیه او بر نشان ولکه
پسی کنند ١٩ روبیان جنسی معروف است گوشت او حزد کنند و بر جای خمار
نهند که در تن شل باشد یا بیرون آید و یا حمص سیاه ببرند و بریان
کرده بخورند که دانه از شکم بیرون آرد و قوت بیفزاید دهن ماهی فایده کند ابتدا
آب را که در چشم آید و چون بر شاخی از درخت بندند بر بسیار دهد و باز هرچ کبک و کلنگ بهم ارند قوت تمام دهد روشنای
چشم را و بر جوی یا چیزی دیگر بمالند و جایگاهی نهند مگس بسیار بران جمع شود پیه با انگبین در چشم کنند روشنایی
بیفزاید ٢٠ سقنقور مانند نهنگ است و گویند چون از خانه بر آید هرچه روی با آب نهد نهنگ شود و هرچه سوی ریگ رود سقنقور ... در وی خاصیت



عجب است چون کسی را بگزد اگر زودتر او گمیز کند مار در آب شود هلاک گردد لاشک و اگر مرد بشتابد و زودتر خویشتن را
شوید سقنقور بمیرد گویند سقنقور را دو ... و قضیب باشد و مانند سوسمار است و زبان مار که اصل یکی باشد و سر
دو شاخ پس چنان داند که دوست گوشت سقنقور چون بخورند بر مجامعت کردن قوت دهد و آن وقت قوت دارد و نیک
آید که بوقت هیجان گیرند و الا بدکر و وقتی پس قوتی ندارد هرچند مهتر باشد بهتر و اگر بر گوی ... ساکن
ت که ماهی را ماند و اندر میان ریگ خرد باشد و نماز شام بطلب علف بیرون آید صیاد برود تا او را بگیرد بجهد و بریگ فرو شود
ن از ابدان خوانند از آن جنس بسیار آنجا باشد و مردم بروند و طلب کنند چون ببینند که ... بریگ فرو شود
کنند و در زودی او را بگیرند و الا برود و باز نیاید پس او را بکشند و از درون بیاکنند نمک در شکمش کنند و بشهرها برند

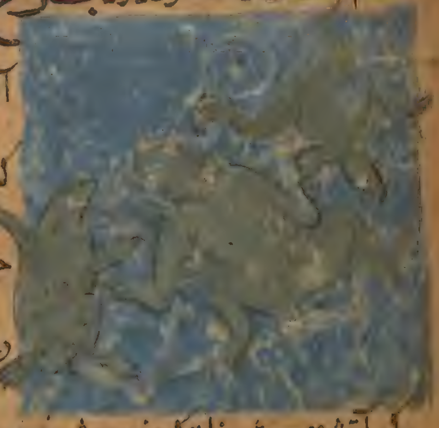




خاصه زنان بخورند و فربه شوند و مانند مار ماهی است خرد و سفید ٢٢ خرچنگ
جانوری است که سر ندارد و چشم او بر کتفست و دهان او بر سینه و هشت پای دارد
و چون رود زمان تیز بیاری برد و بریک جانب گراید و هر سال شش بار پوست بیندازد
و خانش او در یا شد بر یکی در خشک و یکی در آب تا چون بی‌پوست شود آن در را سوی آب دارد و بدارد تا ماهی در نشود که او را بخورد

ودر آب و بر خشک دارد پیوسته گشاده دارد تا باد در می جهد و پوستش سخت شود و سخت گردد و چون قوت گیرد و پوست سخت کند دیگر باره باب باز آید
و از جانوران هیچ بزرگتر از ماهی و خرچنگ نیست از آنچ سنند و خاصیتی ظرفه گویند که خرچنگ دریای سنگ گردد و سند که نیمه سنگ شده باشد و آن دیگر همی جنبد خاصیت
مارگزیده را یا آنرا که زهر داده باشند خرچنگ خام بخورد سود دارد درخت میوه چون بر نیارد خاصه درخت انجیر اگر خرچنگ با چوب بودند بر آن سند درختی بسیار بارد
وانچ دارد سفکند خرچنگ که در آب جوش داشته باشد بسوزانند و خاکستر ش ما کند روو شکر بکوبند و برهم بر زخم سگ دیوانه کنند فایده بازدهد و ساکن گردد و اگر سنگ در رحم
از زن در آب گل کنند و سه روز بازخورد ساکن شود و وقت طالع نگاه باید داشتن چنانک در اول آفتاب گشته شد خرچنگی مرده اندر رگو بنهند بیشتر باز افتاده اندر آن
دیه آفت آسمانی نرسد و باد و ژاله زیانی نکند و چون سرکه و عسل بزنند و برو کنند و پیش چهارپای را تا سبب واستر فایده دهد و رنگ سرشان و همچنین در دندان و لوند
کژدم را سود دارد و دنبال بیتر و خاره که در اندام ماند بیارد و چون کسی را گمیز بند بخورد سود دارد چشم هر که چشم خرچنگ بر خویشتن بندد حندان خسبد تا آنگاه
که از وجدا شود و اگر در پوست کا و گوهی کنند قوی تر باشد چشم خرچنگ بر کنند و بر رگوی کنند با حب الفار و بر کودک گرینده بندند ساکن گردد و اگر بر کسی در دمند
چشم بندند نیک شود اگر خرچنگ را همچنان بیاویزند بهتر اگر هر دو چشم خرچنگ از درختی بیاویزند تا روز به بار از وفرو ریزد نیش او زبرتب خداوند ستوم
بردارند و لو زکنند بمدت هفت روز باز برد و اگر با سکنجبین بخورد کند و جان از شکم بارد خایه او چون با جو پوست کند خداوند دق و سل و تب سه را
سود دهد چون بخورد پای پایها چون بر کسی آویزند که علت خنازیر دارد با بریشم یا کافور و مشک و عنبر فایده و منفعت کند

۲۲۳ **کشف** تن کشف سخت
باشد و بشت قوی دارد و در آب و بر خشک شکیبا باشد و چرا کند و هوا ابنوید و انچ در دریا باشد از آب بر آید و خایه کند
چون بچه را ایابنچ روی بدریا دارد آبی شود و انچ روی بخشکی دارد بر صحرا ماند و بحری بزرگ باشد تا حدی که سیر بر آنچ
بشت بسارند و از بهر انچ پشتش سخت است سنگ پشت نیز خوانند و ماده تن در نر ندهد تا آنکه گیاهی بیارد و ماده

نماید ماده چون نر را بیند که گیاه در دهن گرفته باشد تن در دهد و بیشه بسیار خورد و مار بگیرد و سر در زیر کشد
تا خویشتن را بر پشت او می زند تا بمیرد آنگاه کشف سر از اندرون بیرون آرد و او را بخورد و چون افعی بخورد سعتر دشتی بخورد دفع آن زهر باشد خاصیت
کشفی نیز همین اندر کوی بنهند آن قدر که کشف اندر آن بخسد و بر نشواند کردیدن و بیشتر اندر آن کوی نهند شکر بهو اگر ده در آن جای و در آن دیه ژاله نیفتد و زیان
نکند دست و پای منقرس چون دست و پای کشف بر خویشتن بندد پای راست بر پای راست و پای چپ بر پای چپ و دست همچنین ساکن گردد
خون موی از جایگاهی بر کنند و خون کشف دشتی با قطران بمالند موی دیگر باره بر نیاید و اگر موی خود نباشد و بدان بمالند البته بر نیاید زهره کشف
بحری با انگبین خام در چشم کنند ابتدای آب در آمدن را نیک باشد و سپید را که بر افتد ببرد چشم کشف بر چشم دردمندی بندند فایده دهد و هر اندامی از او بر آن
اندام ماننده ش نهند سود دارد ۲۲۴ **بزغ** باشد که بر عقب آنچ بارانی آید بزغ بدید آید و از طبع هوا خیزد ارسطو ساعت بزغ بشب بانگ کند و چون روشنایی

آتش بیند آواز ندهد خاموش شود و نر بزغ زبین در آب ندارد بانگ نتواند کردن همچنانک ماهی هیچ نتواند خوردن الا
که آب با آن نباشد و بزغ در آب زندگانی کند و خایه بر سط نهد و آن مانند زره باشد سیاه و در از و هیچ جانوری را
چشم چنان از پیش آمده نیست که بزغ را و نیک شنود و چون از آب بیرون آید بانگ نکند و از علت نشم و چون او را
در نبید فلنند بمیرد و دیگر باره در آب فلنند زنده شود خاصیت در بزغ باشد مانند استخوانی بگیرند و در دیگ فلنند
که بر آتش می جوشد فاتر گردد و جوش نهد و بزغ دشتی همچنین گرمی دیگ را نشاند و بر حنا و ند تب جهارم بندند بار بر دو شکم شکافته بر جای بنند که زخم مار باشد
ساکن شود دست و پایش ببرند و باقی بسوزانند تا چون زگال شود و بر اندامی کنند که موی بر نیامده باشد هرگز بر نیاید بزغ بیشه سبز باشد اگر در خوردنی کسی

شکمش باز گیرد و مزاجش نیکو شود و استسقا بدید آرد و علاجش آنست که آب گرم و زیت او را می دهند تا قی بسیار میکند نوع دارد شیشه کنند باروغن زنبق چند انک بدو باز افتد و بگدازند با عین آن روغن بر هر کجا بمالند موی سپید گرداند نوع دران ساعت که از آب برآید بگیرند و بر ثالیل سایند و در رکوی کتان کنند و در زیر سنگی نهند داهنا ثولول همه بروند و بیفتند حوت نوع بر جایگاهی کنند که موی از و بر کنده باشند دیگر باره نروید نوع بسوزانند و خاکستر ش با زیت و موم

۲۵ مرهم سازند و بر دست و پای که بسیار لرزد بمالند نیک فایده دهد **سوسمار** گویند سوسمار را دو قضیب باشد و بر جنانست از انج مانند زبان مارست



که اصل یکی و سر دو شاخ شده و چون او را کشته باشند و رها کنند بر پای و از حرکات بیفتاده و یک شب بر وی بگذشته اگر

نزدیکی آتش برند چنان در جنبش آید که گویند هنوز زنده است و خایه بیشتر از آن مرغ نهند و بخایه کبوتر مانند و بر آن

الا که بخاک بپوشانند تا بوقت آنچ بچه بر خواهند آمدن و هفتاد خایه بنهند و اگر نه آن بودی که بچگان بخوردی همه صحرا

سوسمار بستدی و چون خواهند که بچه خورند در سوراخ شوند و جایگاهی بایستند که هیچ کشادگی ندارد و بچه نتواند که [بختن]

وجنانک نتواند میخورند تا سیر شوند و انچ که انچ خورده باشد برارد و دیگر باره آغاز کنند انگاه از انجا برود شکم بر کرده و از و مار و روباه و مرغان بخورند تا بس از بن

قدر ماند سوسمار ملخ خورد تا کژدم بکوشد تا او را کشد و بخورد و اگر کژدم او را بزند گیاهی که از اذان الفار خوانند بخورد از ان راحت یابد و با آن همه کژدم را

در جای خویش برد تا اگر کسی دست در کند که او را بیرون آرد کژدم دستش بزند بس صیادی که این حال داند زود تر جوب در کند و بیارد نماید و از زیرکی سوسمار آنست که ماوی

خویش جز جایگاهی نسازد سخت بر بلندی جنانک سیلاب بدان نرسد و جهار پای بپای نکوبد و جندان سوراخ بکند که جنگال تباه نکند و انجا ماوی کند که نشانی باشد

مانند سنگ یا درخت تا چون بطلب بر اشود و از دور نگاه کند جای خویش ببیند تا بوقت باز کشتن بنباید طلبیدن و دندانش در عمر یکسان باشد از خوردن

هیچ نیفتد و زیادت و نقصان نپذیرد و با مار جنگ کند و جندان قوت دارد که اگر الد را بدندان بزرگی بجنگال آید شکند و چون خواهد که در سوراخ مار شود دنبال

را بزدن گیرد از جپ و راست تا اگر در مار آید بکشدش و همچون مار در بهاران پوست باز هلد و جایگاهی که زعفران نهاده باشند در نشود و چون پیر شود نسیم

زندگانی کند و آب سخت اندک خورد و خایه شتر مرغ بدزدد و در جای خویش برد و جهار ماه بدارد **خاصیت** گویند گوشت سوسمار زندگانی بفزاید و بیه وی

و دل و طحال هر یک همان عضو را سود دارد و اگر بکندم بپزند و بر کلوی اسب لاغر ریزند سخت فربه شود اگر روغن پیه او مرد بر قضیب مالد قوت گیرد در مجامعت کردن

و اگر موی مردم یک شب با پیه سوسمار آلوده کنند همه باز افتد **دل** دلش در رکوی سیاه کنند و بر خداوند تب جهارم بندند منفعت کند و با برند **جرم**

اگر جشم راستش مردی با آب سداب بخورد آب بشتش بریده گردد **خون** او با آرد نخود بریهق و سبوسه نهند نیک منفعت کند و با بوره بر کلف کنند ببرد

و رنگ صافی گرداند **موی شت** او با خویشتن دارند در مجامعت قوت دهد **خایه** او در روی مالند بر خصم غالب شوند و اگر بر پیشانی اسب بمالند هیچ اسب در دویدن

۲۶ بر و سبق نبرد **کرباسه** بتازی سام ابرص خوانند و کشتن بدمان بذیرد و خایه همچنین بدمان بیرون کند و اگر کسی را کشته در سوراخ مار نهند ماران



بگریزند و ماوی نگیرند و جایگاهی که زعفران نهاده باشد در نشود اگر شکمش بشکافند و بر جایی نهند که خار یا تیر در و مانده

۲۷ باشد بیرون آرد بقدرت خدای عز و جل **عظایه** جنسی است



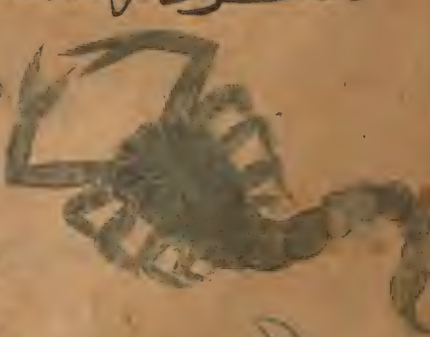
از کرباسه و از قسمت آفتابست **دل** از ان سپید که بر صحرا باشد دلش از شکم

بگیرند بنقصان ماه و در پارسی بشکافند انگاه قدری از دل وی بر خداوند تب

جهارم بندند و اونداند که چیست باز برد **سر** او با آب بجوشانند و خشک کنند و در رکوی کتان کنند از بهر نوبت تب سوم

وانچ هر روز آید نیک باشد جون با خویشتن دارند و اگر بر کودک خرد بندند دندانش بی درد برآید **زهره** او با زیت بجوشانند و بر جای زخم کژدم بمالند نیک شود

خاکستر کرباسه سبز بجوشانند و در آتش نهند و خاکستر آن با روغن بان زنی برگیرد که رحمش درد کند ساکن شود **خون** او بر داء الثعلب مالند و سر کل
موی برآرد **پوست** او سام ابرص باز کنند و هفت روز بر جای بادفتق نهند و رها کنند از بعد آن چون بردارند نیک شود 28 **حربا** بپارسی مار کرباسه خوانند

و شتر جهودان نیز گویند و خاکستر گون باشد آنگاه زرد شود و زندگانی و بودن او از آفتابست و چون قرصه
آفتاب بتابد جانکاهی افراسه تا جای سنگی بلند و بر آنجا رود و بر آفتاب می‌نگرد و روی از آفتاب بنگرداند و با گردیدن آفتاب
رنگ میگرداند و چون از چیزی بترسد دستها بر دارد مانند ویحته چون آفتاب بلند برود تا بد سبز شود و چون مرداد
باد در خویشتن فکند و دراز گردد و از وی هیچ مضرت نماند و بعد ساعات روز بگردد ما طبع و طلوع او قادر است
لونها و رنگها بتواند گرداندن **پوست** او پیراهن دیبه کرده اند و بر جایگاه بلند نهند تا الدابجانیفتند **خاصیت** هوشیار زهره را از زیر آتش کنند روز سیوم
بر آرند و بر گردن مصروع بندند سود دارد **آلات شکم** او در کوزه نهند تا خشک شود آنگاه کسی را که بر و جا هی کرده باشند و او را ببندند سود دارد و فالج
29 **کژدم** زرد باشد و سیاه و بتازی عقربان خوانند و ماده عقرب گویند و چون بزند زهر از میان نیش ساید و در اندام شود و نیش که از آن زخم

بزند مجوفست مانند نای و سر کژ دارد و بدین آمدن بچه چنانست که چون ماده آبستن شود و بچگان در شکمش افتند پشت
مادر را سوراخ کنند و از پشت برآیند و مادر بمیرد و کژدم را آواز نباشد و چون یکی را بزند مانند کسی که روید کردار باشد
و بگریزد ازانج داند که جای آسیب است و مرده را و بیهوش و حرکت او خفته را نزند تا آنگاه که عضوی جنبانند زخم نکند
در کتابها برین جملتست اما او را زخم زدن طبیعتست و هرچه آید می‌زند و با خنفسا دوستی دارد و افعی را بزند و بدان
زخم بکشد ش گویند زن آبستن را اگر کژدم بزند فرزندی که آرد هرگز مفلوج نشود و کژدم هشت پای دارد و مار و ملخ بخورد و اگر او را در آب افکنند پای از آب
ازانج گرانی ندارد و بر زبر آب نیاید که اشناه ندانند در میانه بماند و در شهر حمص البته زخم نکند و اگر جامه با حمص شسته باشند هر که آن جامه دارد هر جا که باشد از کژدم
ایمن باشد تا آنگاه که آن جامه بآب دیگر بشویند اگر ملح را بر قضیبی بندند و در سوراخ کژدم کنند در ملح آویزد و بیرون شاید کشیدن اگر شاخی از کند با درسوا
کنند تا نیش بدو فرو برد آنگاه بیرون آرند اگر کسی پای بر کژدم مرده نهد نیش بپایش برشود بدشخواری بیرون شاید آوردن و آن وقت خشک و صعب
باشد که از سوراخ بیرون آمده باشد در اول و بزمستان و جایگاه نمناک آن قوت و قدرت ندارد اگر بر جای زخم کژدم حجامت کنند نیک شود و اگر کژدم
بریان کنند و بر آنجا نهند درد ساکن گردد و آنچ فایده دهد و درد زخم بنشاند شیرگاو سرگین مرغ زیت زراوند دانه مورد بستانی شیر انجیر
سداب جند بیدستر سیر این همه سود دارد و منفعت کند کژدم گزیده را بر خر برهنه نشانند و روی مرد سوی دنبال خر باشد درد بخر باز شود و مرد
ساکن گردد و گفته شد و این آن وقت قوت دارد که طالع برج عقرب باشد یا ثور هر که بندقی درست تا ف بر شلوار بندد کژدم او را نزند و فندق کژدم خاصیتی
عظیم دارد اگر کژدم گزیده را برف در کون نهند ساکن شود و این خاصیت است و الا این زخم مار را نیک باشد بس برف هم زخم سرد را و هم زخم گرم را نیکست اگر
ریشه زیتون بر کژدم گزیده او نهند ساکن شود کژدم بگیرند و بر جای زخم بمالند نیک فایده کند و سود دارد کژدم بگیرند و ماه در نقصان باشد چنانکه سه چهار روز
باخر مانده باشد و او را در جایگاهی کنند و زیت بر وی ریزند و سر آن ببندند تا روغن طعم و بوی کژدم بستاند آن روغن در دپشت و مهره را سخت سود دارد چون
بر آنجا بمالند و اگر این روغن بر جایگاه زخم کژدم بمالند فایده کند اگر کژدم را با مویز بن او باد روح بسای و از آن مانند بلبل جبها سازی و دیوانه را که با اول ماه
بیفتد بدهی نیک شود و اگر تن درستی بخورد دیوانه گردد کژدم را در جایگاهی کنند از سفال و سر بگل بندند و در تنور گرم نهند تا مانند خاکستر شود از آن مقدار
نیم دانگ بکوفته دهند که سنگ در خانه دارد با کمیز بیرون آرد و دیگر اعضا را زیان ندارد هر که ناخن سگ و ناخن کشف و نیش کژدم در پوست شتر نهند و بر مصروع بندد

نیک شود و علت از وی زایل گردد و از خاصیت عجب آنست که نیش کژدم بجایگاهی که مرد یا زن کین کرده باشد فرو برند آنکس از درد مثانه و زهار رنجور شود
تا آنگاه که نیش از آنجای بیرون آرند و اگر صورتی نگارند که کژدم نیش با کلوی کسی فرو برد سنت و دران صورت بسیار نگرند علتی صعب پیدا آرد که آنرا ابدا
علاج نتوان کرد اگر بدست چپ ناخن برای بگیرند از آهن و بنان کژدم را بر نخ باز کنند و طالع برج عقرب باشد و در نخ بار رکوی سیاه کنند و بر کسی بندند
که بواسیر دارد نیک شود و خشک گردد اندر وی باز افتد و بهتر آن باشد که بر ران بندد هر که دست را بروغن ترب بنداید و کژدم بگیرد کژدم او را زخم نکند اگر
ترب نیک بخاید و بر پشت کژدم نهند در زودی بمیرد اگر کژدم را بر آتش نهند هر کژدمی که دران نزدیکی باشد از بوی آن بگریزد اگر کژدمی سیاه خشک کنند و
بکوبند و بر لگه پی نهند الکیم کرد اند و اگر زنی را فرزند می نماند و از شکم برود کژدم را در رکوی بندند و زن آبستن با خویشتن دارد بچه بیفتد و نماند نفرما حوت

۳۰ عنکبوت
عنکبوت چون نر و ماده طلب یکدیگر کنند ماده تار از نیز خویش تنند و نر از بعد آن همچنین می تنند و در هم می افتند تا شبی برابر شکم ماده شود
و هیچ جانوران چابکی و زیرکی نه از وی در شکار کردن و جبود نه که جنسی از عنکبوت که آنرا شیر که خوانند و بتازی لیث و فهد نیز خوانند و جنسی است از رتیلا
که آن را وند خوانند که روه و کروه خوزستان و غیره ما وراء النهر هم ازین جنس است لکن هر جای بحسب قوت زمین و هوا کرده و تاثیر زیادت و نقصان پذیرد
و این فهد را چشم بسیار باشد و گویند شش چشم دارد ماند نقط سیاه چون خویشتن را بر زمین افکند آنست که مکس را دیده باشد و تن در هم آرد و غفات نماید

تا ناگاه بجهد و مکس را بگیرد چنانکه هیچ شکاریان رسانی نتوانند کردن و عنکبوت را از پای از سوی سر تار بکشد و بود سفکند
و در میانه که جای شکار که بگذارد تا مکس در آنجا افتد و چون بدانست که مکس در دام افتاد همی جنباند تا بخرانه باز برد و محکم بکند
و بگاه گرسنگی آن شیره بمزد و از خانه هر جه ویران شود مرمت کند و تار و پود اصلی ماده کند و باوز مانند است ازمیمه دو بچه
طرفه تر در حال چون در حرکت در افتاد در بافتن اید و چنان اند که از شکم بیرون همی آرند لکن از بیرون شکم باشد رتیلا کژدم
اژدرهاست و بعضی بسیار باشد و طلب ثعبان کند چون او را برند از آن در زخم ثعبان بمیرد در اجناس عنکبوت جنسی است که خانه سفید کند مانند درم و در دیو ارها
باشد چون آن خایه بر خداوند تب بندند زایل شود و باز برد و هر که این جنس را که فهد خوانند بدست چپ بگیرد و در رکوی کتان بمالد و بر قفاء خداوند تب چهارم
نهد باز برد بای جب عنکبوت تب شب زنک زانیک باشد و غیره کا ما وراء النهر است چون بر اندام کسی برود درد صعب کند و نه آن باشد که بگزد الا که اعابی فرو ریزد
و با اندام در شود انکس را در شوکنند و پلیدی مردم و سبیلی بخورد او دهند تا عرق کند و فایده دارد و این فصل گفته شد و کروه خوزستان هم ازین جنس است و کشنده
باشد و در طراز سگها وی اند و این علاج و این خاصیت پیش ازین ندانستند و درین روزگار معلوم شد مرکب سیب از آدمی با آن خاصیتی تمام دارد و چون بدو کنند

۳۱ زنبور سرخ

شود نیک بدید آرد و فایده بسیار باز دهد و بدین سبب شراب این سیب نیز بدهند با نخورد زنبور سرخ
که بر وزن دی و سیاهی باشد خانه در سقفها و دیوارها کند و خایه و بچه هم مانند مکس انگبین باشد لکن از دو قوت خدای
اندوزد و نهد که وقت را بسنده باشد و چون زمستان آید و سرما در پیوند در سوراخی شود نوشده و کرم که سرما و باد
و باران بدو نرسد تا چون زمستان بگذرد و هوا معتدل گردد همچنان در وافتد و خایه بنهد و بچه برارد چنانکه دیگر سالها و شکار مکس کند لکن آن گیرد که
بر پلیدی مردم نشسته بود اگر زنبور را در روغن افکنند بمیرد چون سرکه بر وی ریزی در حرکت آید بچه زنبور هنوز بر نیامده در زیت افکنند و با بداب و کرویا
بخورند قوت مجامعت دهد و بحکانند و در آخ بخورند قوی تن گردند گویند هر که زبان خویش بدندان گیرد


۳۲ مکس انگبین
زنبور او را نگزد اگر بوی سداب بر زنبور رسد و بر آنجا که سداب بمالند زنبور زخم نکند مکس انگبین
همه ماده باشند و نر کار کردن نداند و تباه کند و بدین سبب او را از میان بیرون کنند و امیری باشد که همه با او روند

ولشکر وحاجب وپاسبان ورعیت دارد وخانه بدو وقت کنند یکی بفصل بهاران ودوم بوقت پاییز انکبین انچ بهاران کنند بهتر ونیکوتر باشد وانچ هر
بپاییز برآید تنک وضعیف بود وانچ در زیر نشیند قوی تر وپاکیزه تر وخوشتر وبامدادگاه کار برخیزند بعضی خانه سازند از موم وگروهی انکبین کنند
وگروهی بنا نهند وگروهی آب آرند ودر سوراخها ریزند تا انکبین بپالاید وخانه شش سو ست بنهند برقدر یکدیگر وآنست که مکس باندازه خویش کند
وپایها هرجها ربدو برارند جون قالب تا همه جند یکدیگر باشد وموم از برک درختان شند وانکبین از شکوفه وسپیند که کاوراز خمی بر پشت آمده باشد ویش
شده وکرم در افتاده از انجا مکس برد وان مکس انکبین است وترکان بغال دارند که در میان کاو کله روند وکاوراز خمی سخت بر پشت زنند بدبوس تا تا زیانه
واصل آنست که گفته شد **فصل** اندر بدید آوردن مکس انکبین مکس انکبین را بدید آوردن آنست که گفته اند واین بابی بزرگست هرکه بداند وتواند
کردن از همه کیمیا واکسیری بهترست کاوی بپارند سی ماهه جنانک دو سال ونیم برامده ورنک سرخ باشد درست اندام بی علت وهمه استخوان او وزنده بجوبی قوی
خرد بشکنند جنانک پوست او دریده نشود وانگاه کاردی بکلوش بمالند وخون او باشکمش بریزند جنانک هیچ از وبیرون نیاید البته وبرشته کتان همه سوراخها
بدوزند از جشم ودهان وبینی ولوش وگردن وپش وپس وجای بریدن وزخم همه را بنیک بدوزند ودیگربار بجوب بزنند وبکوبند جنانک یک استخوان
البته درست نماند ونباید که پوست دریده شود انگاه در میان خانه بنهند که آن کار را ساخته باشند ده ارش طول وده ارش عرض وده ارش ارتفاع وخانه بخشت
خام براورده باشند ودیوارها همه بندوده وجند جای سوراخ مقابل یکدیگر کرده باشد وباز براورده پس سه هفته بگذارند انگاه سوراخها بگشایند تا باد دران
جهد وروشنایی دریابد پس دیگربار بگل محکم کنند وبهشت ویک روز دیگر بگذارند انگاه در خانه بازکنند همه خانه مانند خوشه کرم باشد وبرهم نشسته وازکاو جز
استخوان بارهای سفید نمانده باشد وسر وموی ومغز امیران ورییسان باشند وانچ از مغز سر خیزد شریفتر وقوی تر همجنین بتدریج بحسب اعضا پس درها
بباید کشاذن ومقابل نکاه داشتن تا خانه روشن شود وامیری جند انک باید ساید کزیدن وجایگاه پیدا کردن وانچ نو ونابکار وضعیف باشد بیرون آوردن که اگر
همه برهم شوند زیان دارند وتباه کردند ودر نزدیکی آن خانه جایگاهی باید بر شکوفه وعلف تا مکس را دور نباید شدن ودر وقتی انچ در خانه برپدن آیند زفت وقیه
وجوب بادام را بسوزانند وجایگاهشان بروغن شیره وزیت وسرکین کاو دریابد کرفتن تا در زودی قوة کیرند مکس انکبین را از خوش وبوی کلاب وعطر دوست
دارند دلیل برانچ سماع خواهد آنست که جون از خانه وجای خویش برود جیزی آواز دهند وبزنند بایستد وبنرود اکر از موم جیزی سازی کرد مجوف ودر وهیچ
سوراخ نباشد ودر آب شور دریا فکنی از لطافت که در موم است آب خوش بنشف در خویشتن کیرد **کرم قز** این را کرم هندوی خوانند وبرکوه ودرختان
جراکند تا جون فربه شوند وعلف تمام بخورند بر درختان آشیانه نهند وانجا بخسپند روزی جند معلوم پس خایه نهند انجا از خایه بیرون آیند وبپرند اند
ویرند یا مرغانشان بگیرند یا بمیرند وخایه مانند تخم ارزن بوقت خویش بچه برارد خرد وسوی برک روند همجنانک
سال اول جنان کویند که در حدود ولایت طراز از اعتدال هوا هر سال دوبار قز خیزد وبدفعه اول برک تابستانی
بخورند وبدفعه دوم جون دیگربار برایذ کرم هم بخورد اما اینجا از جهت تلخی ونابرودگی برک بخورند واکر بدهند
تباه شوند ولوم انچ مردم دارند وبرک نود دهند ومراعات کنند انست که بوقت انچ برک درختان نو برایدتخم قز در رکو

بندند ودر کریبان جامه نهند تا تبش اندام مردم بدان همی رسد وعلی التدریج روز تا یک هفته همه برایند خرد وبرجایگاهی کنند وبرک خرد کرده در پیش بناخن برابر زبر برو بخنند
تا میخورند وبران شوند پس خواب اول کنند وسه روز خفته باشند وهیچ نخورند پس در علف خوردن آیند برکه درست که بزرک شده باشد از شاخ بازمی کنند ومیدهند
تا یک هفته بخورند ودیگربار سه روز بخسپند روز اول میکویند سرکران مکنند از بعد سه روز دیگربار در علف خوردن آیند وتمامت سلوت علف بخورند وجون
علف وبرک بیشتر خورند بهتر وقوی تر باشند وقز بیشتر کنند از بعد سه روز که از خواب برخیزند شاخها با برک ببرند وبران شوند وبرک نو دمی دیزند

تا هر ایخ در پیله نشین باشد همی خورند و در خانه بنهند تا جمله بردارند و باشد که ده روز روزگار شود اما جایگاه گشاده باید چنانک باد در آن جهد و از مرغ
و موش نگاه باید داشتن و از گربه خاصه که بسیار بخورد و از کرم زرد شود بکار نیست که بترکد و بوی سخت گنده و آب بدکران نه شود و تباه گرداند بوی
بد آمدن و هی باید کردن و پیله اختن و سیاه بزرگ نیز باشد لکن زرد بهتر و از قز ایخ ابریشم را شاید که کنند و از اسار خوانند و باید که سر پله ... ابریشم
از و ستان آختن و هر ایخ خواهند که کرم از و بیرون نیاید در آفتاب افکنند تا در پله بمیرد و ایخ از پیلها بیرون آیند از اسفنه خوانند و از آن ابریشم شاید کشیدن که
باشد و کرم چون بیرون آیند جفت گیرند و تخم نهند و چون از پیله بیرون آمده باشند پر آورده باشند و بپرند و این دو کرم شریفند یکی مگس انگبین و یکی کرم قز و از هر دو

علق ۳۴

فواید بسیار خیزد علق در جایگاهی کنند از آبگینه و نگاه دارند تا بمیرد انگاه خرد کنند و از هر جا موی برکنند و از این بر وی بمالند موی برنیاید اگر دو گانه
و تنور را آبگینه کن بعلق ... کنند همه شکسته شود و از تنور هیچ درست بیرون نیاید اگر چهارپای را علق بر گیرد و در کام او بماند



دود روباه بر آتش نهند چون بوی بد ورسد بیفتد و گفته شد

ملخ ۳۵



چون تخم کرده باشند و شکم از خایه برکرد این جایگاهی طلبد سخت که کلنگ بر آن
کار دشخوار کند و دنباله در و نشاند و زمین خانه بر وی نرم شود مانند موم و خایه در آن
انگاه دور شود و خاک بپوشاند و یخبندی دیگر بماند پس چون سال دیگر درآید و روزگار خوش شود از آن خایه جنبنده خرد پدید آید
و بر روی زمین برود و گیاه همی خورند انگاه بر بر آمند و بپرند و برگ درختان خورند چنانک سال اول ملخ را دو دست باشد و دو پای و دو مانند اره و اعتماد بر پرنده ... ملخ خرد
از صحرا خواهند که بابادان آید و رود آب پیش باشد یکدیگر را بالای ازند و در هم آویزند و بر جهند آب بگذرند عرب گوید در جهان سه جنس خایه ... خایه ماهی
و خایه ماکیان و خایه ملخ و این از همه خوشتر ... ملخ همچون مار ... ملخ ... سبز بخورد و ملخ را از پای برخداوند تب چهارم بندد ... شود اگر

مگس ۳۶

ملخ بر دست بیفشاری تا گداخته شود و سه روز بر کلف کنند پاک شود مگس در خانه که کاه نهاده باشد در نشود همچنانک سام ابرص در خانه نشود که زعفران



باشد هر کرا سگ دیوانه بگزد روی او از مگس نگاه دارند تا بر و ننشیند و مگس طالب ... خرد کند و بخورد و بدین سبب بیشتر بر زاویهای
خانه نشیند مردم هند مگس خورند و از این سبب ایشان را درد چشم نباشد و چون مردم طعام کنند هنوز ...
مگس باید و بر و نشیند و پیش از آن دیدار نباشد و چون لشکر جایگاهی روند از آنجا حرکت کنند اندکی بماند و بجایگاه فرود آمدن بسیار بنند همچنانک آمد مردم می روند
و آفرینش مگس بعضی از آنست که بر هم نشینند و بعضی از عفونت خیزد و سرگین چهارپای و باقلا چون در انبار کهن شود هیچ نماند جز پوست آن دیگر همه کرم شود و بپرد
و مگس گردد و مگس که از باقلا خیزد و مگس سگ را تیز آواز باشد و هدهد را بینند که در وقت بهاران در وقت بر آمدن آفتاب مگس اندر دهانش همی آید و می ... و گفته شد
و زندگانی مگس چهل روز باشد و شیر مگس همه وقت که جز نشر نبود و نیشی سخت صعب دارد و هر کجا اثر خوردن بو شیر پیدا آمد ... تا انکه هلاک کند
و گفته شد اگر سپند را در آب افکنند و بر ران و شکم بمالند مگس بر وی ننشیند اما ... از دم گاو ... بمالند مگس بروند خانه بقلقطار دود کنند یا
تذنیج سیر در خانه نهند یا قرطاس و سلیخه بر آتش کنند مگسان همه بروند یا بمیرند زهره گاو را جایگاهی نهند موش و مگس انبوه شوند ...
نخته کوفته بر افکنند زنده گردد بهترین علاج داء الثعلب را آنست که بر آنجا آهک بزنند و مگس زنده بگیرند و بدو نیک بمالند و اگر بسیار عضل ... آن نزند بهتر و اگر
بر جایگاه زخم زنبور مگس بمالند ساکن گرداند و اگر مگس را در جایگاهی کنند و کسی را که درد چشم بود بند که با رشته از و بیاویزند ... فایده دهد و اگر خداوند
قولنج بیند سود دارد و اگر کسی گوی مگس بگیرد و بتاری ... خوانند و در پوست فستق نهند و از او ... سازند و رشته ... کنند و از گردن خداوند

ذراریح ۳۷

قولنج بیاویزند چنانک بشکمش رسد فایده دهد و سود کند ذراریح هر کرا زهر در وج بمثانه رسد ریش کند و خون بیارد و گمیز ببندد و چشم تاریک

ونیز باید

گرداند وانچ از گندم خیزد از ابلهها ملون باشد اگر با آب و سرکه بجوشانند یا با روغن گاو بزنند ناخنه و کرمِ چشم ببرد و دو زوج انچ سرخ باشد بر خداوند تب چهارم بندند بخاصیت باز برد اگر زن بی نماز برهنه بجایگاه مگس در آید نشینند همه بمیرند و گفته آمده است وانچ از گورستان پیدا اید اگر در سرکه کنند و بر روی مالند کلف ببرد و یا کرم گرداند



٣٨ **مورچه** بر خانه کردن و قوت و زاد نهادن همه یاور یکدیگر باشند و یک سال زنده مانند و چیزی خرد اند که سفید از ایشان بجهد و خایه کردد و انکاه مورچه شوند وایشان را جفت کهن نیست و چون دانه خوردنی بهم آرند بر قطار بایستند و جایگاهی بر زبر ساخته اند چنانک آب بدان نرسد و دانه را ببرند و بدو نیم کنند تا چون نم بدو رسد نروید و گشنیز چون داند که هم بروید بوست ازو باز کنند و چون باران خواهد آمدن ایشان زودتر بدانند اگر دانه بیرون آورده باشند بتعجیل بردارند و در سوراخ و جای خویش برند بزودی و در نیم روز با آفتاب چون غله بریع در خانه می برند دلیل کند که بدو ساعت از بعد آن باران عظیم آید و چون دانه نم یافته باشد از خانه بیرون ارند و با آفتاب نهند تا خشک شود انکاه دیگر باره ببرند و بنهند مورچهٔ خرد که شیر خوانند چون بر مار زخمی یا جراحتی رسد بران جمع شوند و بخورند و گفته شد اگر مورچهٔ بزرگ در خانهٔ مورچکان خرد شود همه آنرا بخورند و هرکجا مور بزرگ گران رو باشد بدان زمین آب نزدیک براید و اگر تیز رو بود آب دور باشد و تلخ و چون مورچه برا تش نهی دیگران همه بروند و اگر گوگرد و بوره در سوراخ مور فکنی از انجا بروند اگر سبوی انگبین را بخاک خانهٔ مورچه بر و خطها کنی بر انجا نشوند مورچهٔ لود ستانی بابید کهن بسایند تا چون مرهم شود و بر علت خوک نهند انا اندام مردم ببرد و نیک شود اگر خایهٔ مورچهٔ خرد سفید بر اندامی مالند بر انجا که موی نروید و هر که خایهٔ مور بخورد باد بی فرمان ازو جدا شود عجایب گویند روی کسی طوقی بزرگ از روی میبخت مورچهٔ بر خاک اندر میان افتاده بود بهر جانب که میرفت کرما زیاده می شد باز میکشت تا جایگاه مرکز برکار بایستاد و از ان جای بیش نرفت و بر نقطه او را مرده دیدند

٣٩ **پشه** مرد هشیار در آفرینش



پیل عجب می ماند و در پشه نگاه نمیکند که از همه عجبتر ست پیل با بزرگی تن چهار دست و پای دارد و خرطوم و دنبال و پشه با خردی تن شش پای دارد و چهار پر و خرطوم و دنبال و بدان خردی شکم و آلات و دیگر اعضا که بچشم در نتوان یافت و پیل ازو رنجور ست و پشه برو مسلط باشد انوس از عفونت باشد و آب و پلیدی و پشهٔ کهن که از اقسام خوانند از گوسفندی که ریخ بستان دارد قدری بشم دارند و پشه بر و بندند و از خداوند تب چهارم پا و بزند چون نوبت تب باشد اگر بروز و اگر بشب زود زایل شود و اگر از پشه پاس سه عدد بگیری و هر یکی در میان قدری صمغ کوفته نهی و بسه حب سازی خداوند تب سه روزه بخورد زود زایل کند چون برگ رز دود کنی یا قلقند را با موریه خشک یا شونیز پشه همه بروند و موی دنبال اسب در خانه بیاویزی پشه در ان خانه نرود

٤٠ **کیک**



چون خواهند که کیک و پشه نماند جایگاهی بر باید کندن و خون بز در انجا کردن با آب کند تا که همه انجا روند پس برگ دفلی بنهند همه سست شوند و بمیرند برسه خاربشت و شیر خر جمع شوند آب زیتون با برگ قبا الحمار در خانه بنهند همه بگریزند و بروند

٤١ **شپش** همه ماده باشند و آن خرد که رشک خوانند نر است و از شپش خردکان پیدا آید چون بکلد و در سر سیاه موی شپش سیاه باشد و در سر پیران سفید و در سر اشمط سیاه سپید اگر موی بحنا رنگ کنند و بر زنند شپش سرخ گردد و چون حنا رنگ بگذارد شپش با رنگ خویش شود برگ انار اصل تر سوکه بتازی حماض خوانند و برگ صنوبر و قطران و خربق سپید از ین همه یکی چون بر موی نهند با روغن شپش همه بمیرند و درین باب عملی لطیفست زیبق را بخاک گستر بکشند و زیت در و کنند بوزن راست انکاه رشتهٔ سه تای بتابند و در ین روغن فکنند تا نیک بخورد انکاه در گردن فکنند و هر وقت بر تن و اندام مالند هیچ شپش در نیفتد و چون پاک شد هر ماه یکبار کفایتست خاصیت دیگر لطیف چون کسی خواهد که بداند که زن آبستن پسر آرد یا دختر شیران زن در دست باید نوشیدن و شپشی در و فکندن اگر از میان بیرون آید دختر ست و اگر بماند پسر ست از انچ شیر پسران ستبر باشد و شیر دختران تنک

٤٢ **خنفسا** خنفسا و کژدم با هم دوستی کنند و با هم باشند



وخنفسا نر با جعل جفت شود وازان جنسی پدید آید واگر در میان گیاه و علف شتر افتد وشتر اورا فرو برد زنه جون
بشکمش میرد و در میان سرکین زنه باند و شتر را بکشد خنفسا در میان گل و بوی خوش میرد واگر بر آهو فکنند اهو میرد
اگر دیگری بر وفکنند زنه شود واگر چندی مرده از وبیاویزند هیچ تاثیر نکند واگفته شد و جون اورا در حقه عاج کنند شرع گرداند
اگر در میان روغن بجوشانند نیک و بر بواسیر نهند فایده دهد واگر با زیت بجوشانی وآن روغن در گوش ریزند جکانیدن
ساکن کرد د هر کسی که شب کور باشد خنفسا را سر بکسلانند و میل در شکمش کنند واز آن آب که براید در جشم کشد شب کوری ازو بشود اگر سرهای خنفسا در برج کبوتر نهی



بسیار کرد د **ظربان** ٤٣ این جانور جند گربه باشد و در جهان هیچ جانور و هیچ جیز از وی گنده تر و گوشت بوی تر نیست بسوراخ سوسمار در شود و آنکه کی
که ازان گنده تر نباشد بایستد و سه بار از خویشتن رها کند تا از گند آن جند انک باشد از مادر و بچه سوسمار جمله بیرون آیند یا بیهوش شوند
انگاه همه را بخورد و باشد که بشبه در کنام شتر آید و همچنین سه بار رها کند جندان شتر که باشند و همه شوند و بجهند که
شتران بهم باز نتوانند آوردن که از گند آن همه بگریزند و پراکنده شوند و گاه بر جامه بگذرد جند انک شوید گند از آن نشود



ورل ٤٤ جنسی است از سوسمار و دنبالی دراز دارد و جنگالش از آن سوسمار تیزتر است واز بهر خویش
خانه نسازد لکن بر سوسمار غلبه کند و جای وی بستاند و بدین سبب مثل زنند و گویند اظلم من الورل و سمار را گیرد
و بکند و بخورد و هیچ جانوری جندان بر ماده ننشیند که از صد و بیست بیفزاید و از مکس دراز تر است و پشت ماده بیابد
و سبک رو باشد و جندانک رود سوی راست و جپ می نگرد **پیه** او بستانند و بر آید جو برکنند وازان قرص
سازند و خشک کرده اند انگاه بکوبند و نان آرا با آب بخورند عظیم فربه شوند و همچنین پیه او و بیشه داروعاقرقرحا جند وزن بکدگر بکوبند و شیر افزایند و جون
بخورند بر مجامعت کردن قوت فزاید **پوست** او خاکستر کنند و با روغن زیت بر عضوی نهند از اندام مردم جنان خدر شود که اگر پاره ببرند خبر ندارد یا کسی
نرسد **خراطین** ٤٦ کرمی است واز اشجه الارض خوانند وانست که در زمین نمناک باشد جون از باران بخوبی از سوراخ بیرون اید واگر بسایند و بر جراحت



بر عصب نهند در ساعت نیک گرداند وازان با روغن گل و موم مرهمی سازند و بر ورم نهند ساکن گرداند واگر خشک کنند
و با شیر آبستنی دهند که بد بری و دشخواری زاید زود بار نهد بی رنج واگر این کرم را بکوبند و با روغن گل برسر کل
کنند موی باز آید و نیک شود **صناجه** ٤٧ این جانوری است که جز آنکه
بقدرت خدای تعالی ایمان دارد قبول نکند و بنگر و از بزرگی که هست از آنچه تصور توان
صورت بند د واز بهر عجایب باز گفته اند که هیچ حیوان ازین مهتر نیست اندازه کاسه جشم او فرسنگی نهاده اند ازین جای قیاس
وازان سوی بت باشد وازان افعی که دیگر جای گفتیم که هر جانوری که جون او را ببینند بمیرند جندی بروند وازو رسانند
تا جون صناجه جشم باز کرده دارد خویشتن را بد و بنمایند تا این جانور بدین عظیمی از تاثیر نظر ایشان بمیرد و کجندی همه جانوران ازان حوالی باشد خویشتن از ان طعمه
سازند و بخورند و گویند وزن این افعی هی بنجاه هزار رطل بر اندا ما اندازه صناجه خود نتوان گفت که جند باشد سبحان الله در پایشان

مقالت پنجم

اندر نبات و اشجار و جمله هشت باب

باب اول اندر میوه دار و درختان با ساق با زده فصل درخت خرما

هیچ درختی بجانوری جنان نزدیک نیست که درخت خرما و اخر مرتبه نباتی است و او قامت راست دارد واز اصل و شاخ او هیچ بجیدگی نیست و نر و ماده بیدا باشد
نر بر بار ندهد و ماده را گشن خواهد و لقاح خوانند واگر ماده را گشن ندهند و بوی نر بدان نرسد خرماء آن هیچ طعم ندارد و بر جیزی بدان گذارند واز طلع بوی منی مردم آید

مطلق وکارد خوانند واین غلاف خرما است مانند مشیمه که بچه درو باشد وهمچنانک بچه از شکم مادر بیرون آید کارد وتیر از میان درخت بیرون آید و
اگر جمار که بر سر دارد ببرند وآن بمنزله دماغ خوانند وبجای مغزست درخت کشته شود واز بعد آن هیچ بر نیارد وچوب این کار آید وقوت دارد و هیزم را



آتش عامه مانند گوشت از حیوان گسسته واگر بر پای بخوشد چوب آن سست باشد وآتش آن قوت ندارد وهمچنان
مانند مردار وهر شاخی که ازو ببرند چون اندام جانوری بجای بار نیاید وبر تن او لیفست بجای موی که بر تن حیوان
باشد وشاخها که بر زبر دارد که سعف خوانند بجای موی سر وانچ بسر سخت نزدیکست بجای سبلتست وبرگ وریشه دارد
وخون از وی بیاید وبر تن او رگ وریشه بجای گوشت حیوانست وگوکر بر پشت استخوانست بجای رحم است تا چون عمارت
زمین وآب تربیت یابد وولادت از انجا پیدا آید ونهال از انجا خیزد بس شرفا واز این وجه معلوم شدست که بطبقه دیگر
بالای خویش پیوسته تمام دارد چوب که از بهر پوشش سازند اگر همچنان گرد در افکنند شکسته شود مگر آن بدو در آرند وباز بر ندارد وبا او چون پشت برهم نهند
ورکار فکنند قوتی تمام دارد درخت که از استخوان خرما گیرند بکار نیاید رحم باید که تحویل کنند ونشانند وباید که یاد او از خاطر فروگذارند که بهتر عمارت وپرورد بی است
بطبع خویش پرورده شود وآنگاه چون بالا کشد ودر پیراستن آید بقوت خویش **فصل** اگر درخت خرما بر نیارد یکی تبری بدست گیرد وچنان نماید که بخواهد فکندن
دیگری اندر آید ودستش بگیرد گوید من پایندان شدم ودر پذیرفتم که اگر این سال دیگر بر نیارد آنگاه بیفکن سال دیگر بر بسیار آرد که نای دشتی بگویند وباشیر زنان
بر درخت مالند طعم خرما وبویش خوش شود واز عجایب آنست که ریشه خرما بر سنگ برود واگر جایگاهی پیش آید که آهک کرده باشند اگرچه سخت تنگ باشد برو کار نکند

رز انکور چون شاخ وغرس خواهی نشاندن باید که از رز پیر کهن گشته واز رز نو خاسته نابرید جوان باید که بر بسیار آورده باشد وآن شاخ را که



بخواهد نشاندن اطلس باید کرد وبر هر شاخی ده دوازده چشم باشد ونه از سر ببرند ونه از بن میان باید وآنگاه باید نشاندن
که ماه نو چهار روز گذشته باشد تا چهاردهم ماه وهر دو سر شاخ بسرگین گاو در باید گرفتن تا آفت نرسد از آنچ سرگین خاصیتی
دارد وقدری بلوط کوفته یا نانخواه در بن هر شاخی باید فشاندن تا قوی گردد واندکی گاه با فلادر بن نهال فکنند که نشاندند
زودتر بر آید غوره انکور سیاه خشک کرده در بن شاخ انکور سفید افکنی وغوره انکور سفید خشک در بن شاخ انکور سیاه
مخالف چون بر آرد انکور خوش طعم باشد والبته در رز گربه وسگ نباید کشتن ومگر از دو گز نباید که بر زمین فرو برند که شاخ
در آن نهند واگر رز خواهی که بر درخت فکنی باید که سر وبن بر آن درخت در زمین نشانی چنانک مقدار دو انگشت سر وبر داشته باشد وآب دروا ایستد بر بسیار بر گیرد
ودمه بر رود واگر درخت مورد در بن آن بنشانی بوقت نشاندن بازیت بر شاخ اندای انکور خوش شود وشاخ چون بخواهی نشاندن بدو باز شکافی چنانک درست
از وجدا نشود وانچ در میان باشد مانند پشم از بر بگیری وبر هم نهی راست وبپوست بید تنگ ببندی ورها کنی تا محکم وپرورده شود چون بروید انکور که بیاید
هیچ استخوان ندارد واگر در میانش قدری سقمونیا در نهی چون بر آرد انکور آن شکم براند سه شاخ انکور سیاه وسپید وسرخ بشکافی چنانک چشمها تباه نشود وهر سه



بیکدیگر باز نهی روی در روی کرده وبرگی پیچی ولختی گل در وگیری تا هر سه در هم روند ویکی شود چون بر آرد از سه لون
انکور باشد سیاه وسپید وسرخ اگر در اسفند ان شاخ رز ببرند بخون خرس یا خون مرغ بیند اندکرم در ان شاخ نیفتد که آید وبر نیاید باشند
آب که از شاخ رز بیرون آید بوقت بریدن آن آب بگیرند وباسبیکی بیامیزند ودر کوزه کنند ودر میان رز نهند ملخ انجا سود وبزرا
سرگین نیک نوز بدهند چنانک باد هر جای برساند وخاکستر چوب گز انجا بر فشانند تا در چشمها شاخ نشیند سر انجا کار نکند
اگر نفط سیاه در بن انکور سفید ریزند سیاه گردد بزودی **سیب** چون نهال سیب نشانند وعسل در بن

بکارند ازدرو ریغند لیکن مردم و سرگین خوک در بن درخت ریزند بر سرخ گردد و اگر گل سرخ همچنان در بن آن نشانند بر سرخ گردد اگر زردی سیب کهن باشد ک
کوسفند در بن درخت ریزند شکوفه و بر نه ریزد و خوش طعم گردد و چون درخت بیمار گردد سرگین خر در آب کنند و در بن درخت ریزند شش روز و روز هفتم
نیک شود اگر آب سیب بر جایگاه دردمند منقرس نهند درد آن ساکن گرداند و باصفهان جنسی است از سیب که آنرا ازادج خوانند برگ آن خشک کرده بکوبند
استخوان
و با آب بر جای زخم کژدم کنند که بخه زهستان باشد فایده دهد و این تریاق آنست و این از پیش گفته آمد درختی باصفهان باشد که آنرا کج خوانند سرخ رنگ و
دارد مانند کدوس طبرستان لکن کج خردتر باشد چون با سیب پیوند کنند بر همه سرخ آرد و مزه و طعم چنان دیگر سیبها ندارد **انار** و درو دبا هم
بسازند و طبعشان با هم موافقت دارند اگر درزند دیگی بیاید مگر بکارند هر دو نیکو شود و بر بسیار آرد چون شاخ انار بنشانی باید که از آن شاخ باز برگ برآورده باشد
که اگر نه چنین باشد و بر نیاورده از بعد آن دو سه سال دیگر بر آید و اگر بن انار شیرین اندکی بار کنی و سرگین آدمی زیر آن ریزی
ترش گردد و اگر اندکی در بن انار ترش انگبین شیرین شود سرگین خوک با گل مردم در بن درخت ترش کنی بر شیرین گردد
اگر خواهی که انار بر یکجا در بن درخت سنگی که از دریا آورده باشد بنه یا میخی از زیر بدو در کوب یا صورة کژدمی از سرب کرده
در زیر او پنهان کن همه بر درست بماند اگر شاخ انار کونه بنشانی بر هیچ نیاید اگر دانه یک انار شمری خرد یا بزرگ همه دانهای انار
آن درخت چندان باشد بر سر انار چند تیزی باشد بار چکین عدد پهلوهاش همچند انست اگر جفت باشد دانه جفت آید
و اگر طاق باشد طاق استخوان خر یا با نمک در بن درخت انار نهی تباه کرد شاخ انار مار و کژدم و چنین زمین را زیان دارد و بدین سبب بعضی از مردمان در
اشیانه نهند اگر در انبار غله بنهند نگاه دارد و در چه ویسه درست و نادیرگاه بماند **آبی** را چون شیر در بستان سخت شود و بوم کرده باشد اندکی بر دو
بر وی نهند نیک شود زن آبستن چون بسیار خورد کودک را که آرد زیرک باشد خوش خوی و یکجا به باشد و انگور
تباه کرد و در انبار بهم نباید نهادن اگر خواهی که به بسیار بماند در یک انجیر نه و در میان کاه کن تا دیرگاه بایستد و سیب نیز
همچنین **امرود** چون درخت و اصل امرود بزهره گاو در گیرند زیانی نرسد و اگر خواهی که امرود نگاه داری تغاری
بستان و تنک در وی کن هموار و امرود یک یک برونه تا دیرگاه بماند و تباه نشود
آلو وشفتالو اگر خواهی که سرخ گردد چنانک در سیب گفتم از گمیز
مردم و سرگین خوک بکن اگر سخت سرخ خواهی دانه استخوان که بدو اندکی به شاید
بستان و قدری شنگرف بروافشان اگر گل سرخ اگاه دانه در میان بوستند
و بنشان تا بر سرخ آرد چون استخوان خواهی نشاندن باید که گوشت بخته باو
باز ازی و پاک کنی و در اندرون استخوان نگار نقش کنی و بر موم نهی و ببندی و بنشانی همان نقش بر آلو پیدا آید
چون بر آرد و با بادام و زرد آلو همین عمل سازند کردن ریشه درخت با شاخ درخت و آب خورد که در میان شان نماند بشم از و بیرون
کنی و ببندی و بنشانی چون بر آرد بی استخوان باشد همچنانکه در انگور گفتیم و اگر شاخ درخت بشکافند و میخی از بید در وی برند چنانکه اینجا باشد اگاه
بنشانند بر بی استخوان آرد و هر چه از این گونه کنند پیوند خوانند اگر آلو وشفتالو را در آب نهند بماند و
بجهد بکسترانند یکچندی دیر بماند و نگاه توان داشت **سیاه آلو** اگر دردی نشد در بن درخت سیاه آلو ریزی
بر خرد شود و شیرین و اگر درخت را بزهره گاو بیندایی کرم در نیفتد و اگر بن هر دانه بر نفت در کیری و در سبوی نهی

وشرم



وشیر برو ریزی چنانک بر زبرش ایستاده باشد بگندی تا نه و نیکو بماند **انجیر** چون درخت انجیر خواهی نشاندن
در آب و نمک باید نهادن یک ساعت انگاه یکشب در میان سرگین گاو کردن و دیگر روز بنشاندن بر او طعم خوش دهد
و همچنانک گفتیم اگر در بن درخت سرگین گوسفند بنهی چنانک ببلندی انگشت بر و زبر باشد و آب و باران در وا بیند بر نیکو آرد
و هیچ نیفتد و اگر در زیر درخت یک خایه مرغ بنهی دانه بزرگ گردد اندر و اگر قدری آب زیتون در بن درخت ریزی یا خرچنگی
زیر درخت بنهی یا اندکی نمک یا سوسن آسمان گون بر نگاه دارد عنصل را خاصیتی است در نگاه داشتن برها چون در بن درختان
بکارند اگر چوب انجیر پیش مردی بر آتش نهی که خایه او باد گیرد و بدرد آید و آواز دهد اگر شیر انجیر بر ریش اندام نهند فایده دهد و اگر هیچ کی از بن برگ بپالاید
شیر تا انگرم نهند بنیر گردد و ببندد و اگر بر جایگاه زخم زنبور کنی سود دارد و با آرد بر بهق کنی ببرد اگر بر شاخ انجیر نقش کنی یا چیزی نویسی ماند آن بر
انجیر پدید آید اگر آب گرم را بر انجیر ریزی زود تباه شود اگر بن دانه انجا که سوراخ باشد برفت پنداری زود پخته شود اگر یک دانه انجیر سیاه و یک دانه زرد در
آب کنی یا دانها بهم بشوند انگاه جملت در جای بکاری که همه بهم بروید چون بر دهد سیاه و زرد بر یک درخت باشد انجیر خشک را با سوسن ابی و با سنبل رومی بکوبی و با کیر بر
دندان خورده بهی سود دارد و نیک شود **تود** اگر خر تود سیاه در کوزه سفال نهی و سر بپوشی زود ترش شود اگر بخایند و بر جایگاه زخم کژدم نهند
سود دارد چون دست بتود سیاه آلوده شود بتود سفید بشویند پاک گردد و اگر ببرگ درخت او بشویند همچنین چون درخت



تود بخواهند نشاندن در زیر او عنصل بکارند قوت گیرد **زیتون** هر دانه که



بنشانی برهمان آید بی شک جز زیتون که چیزی بار دکه هیچ کار را نشاید صمغ آن
بواسیر را سود دارد و جراحت را سود دارد و بهم آرد و خون باز بندد و کیکی که بندد
بگشاید و درد دندان خورده را سود دارد خاصه صمغ درخت دشتی اگر پانزده از زیتون
نگو موش خورد نمیرد اگر میخی چند از درخت بلوط پیرامن درخت زیتون در زمین زنند بر بسیار آرد و نیکو **گوز**
اگر خواهی که پوست گوز نازک و سست شود پیش از آنک بخواهی نشاندن به پنج روز در کمیز بسری کن که خواب ندیه باشد چون سانی خاکستر بر و نشان نازک و
تنک شود اگر خواهی که دست شکن گردد یک گوز درست بگیر و پوست از او باز کن چنانک مغز درست بیرون آید و هیچ خراشیده نشود در کوهی کن یا در برگ رزنه
و تر کرده آب و بنشان بر او آرد پوست و چنان باشد که بدست بتوان مالیدن اگر قدری برگ گل کوهی بر او افشانند چیزی آید لطیف اگر سوی سبستانی
و پیش شکنی و چندانک در انجا شود دار گوز در کنی صلکم یا پیش و همچنان در زیر خاک کنی چون برآید ریشه بهم بر دو درختی





قوی بر باشد و بزودی بر آید **گوز هندو** او را نارجیل خوانند خشک
کنند و بکوبند و آب بر او فکنند و نیک بزنند تا چون شیر شود اگر آن روغن گردد
آب غوره با آب ترنج بر آن نهند مانند روغن گردد خاصه گوز هندو و وکر انکه که گوز
از شکم بارد و بر بواسیر بمالند سود دارد و با لیف و پوست او کشتیها در بافند و کنبار خوانند و بصراخ قیر در آب بنیاید شود
و اگر اخته شود بدین ببندند **بادام** چون بادام بسرگین تر بمالند یا در آب انگبین نهند درخت نیکو باشد اگر از و
پوست از وجدا کنند چنانک خراشیده نگردد و بنشانند در شکن برآید چنانک در گوز گفتیم و چون از درخت باز کنند
و بگذارند تا پوست سبز از وجدا شود انگاه با آب نمک بشویند و در آفتاب نهند نیکو گردد **بندق**

بندق درست تباه ناشد مرد با خویشتن دارد کژدم پیرامن او نگردد و باید که بر شلوار بند بند ذ بندق را باک دو جانب صینی است

طرفه تا بدان حد که اگر چوب بندق تو دایره بر زمین بکشند و کژدم را در میانش افکنند از آنجا بیرون نیاید و هم آنجا محیط

رسد باز گردد **باب دوم** در درختانی که بوم و سه عماد دارند **ترنج و نارنج** اگر او را در

زیر ترنج و نارنج خود ان برهنه بیفکند اگر سیکی کرم بر ترنج زند رود عفن کرد و بسوق

اگر درخت ترنج کوچک برگ کدو بپوشانند از سرما نگاه دارد و همچنین اگر برگ کدو بسوزانند

و خاکستر آن در بن درخت کنند نیک باشد و سرما باز دارد و اگر کل الحیة از این درخت بر آرند و چون در وریزند ترنج بزرگ سود و بر

بسیار آرد بفرمان خدای عز و جل **مورد** اگر مورد دانه بپزند و بدان مضمضه کنند کرم بن دندان را سود دارد دانه مورد و

مازو چند یک یکی بسایند خرد و در روغن کنند و بر سر کنند موی نگاه دارد چون خواهی که

مورد بنشانی جایگاهی نیک برکن و لختی ریگ در بن فکن آنگاه مورد بنشان و خاک بر وریز و قدری جو بر نزبرش فکن تا چون برویند

ریشه را آب دهد و قوی کرد و اگر نهال بنزدیکی مورد بنشانی هر دو هم نزدیک **گل**

اگر مینی کو به بروغن گل چرب کنند دیوانه گردد و باشد که از آن بمیرد اگر کنند گل و نسترن

چند یک یکی خشک کنند و بکوبند و با آب برنغل مالند کند ببرد حعل و خنفسا از بوی گل بمیرند از آنچه هرچ از عفونت خیزد بوی خوش

شود و بخواهد اگر گل تازه که اول بامداد بشکفد به انگشت بگیرند از دست چپ و بر چشم مالند آن سال او را چشم درد نیاید اگر

سر شکی که بر گل نشیند بامداد بپر مرغ بگیرند و در چیزی از آبگینه کنند و در چشم کنند روشنایی بیفزاید و درد چشم نیاید اگر نهال گل با بخشش

بسیر نیک مالند تا بوی آن بستاند آنگاه بنشانند شش و هفته تا بوی تازه همی دهد اگر گل سرخ زیر سیب و آلو و انگور سفید بنشانند سرخ گردد اگر سیر در زیر گل بکارند خوش

بوی شود اگر گوگرد زیر درخت بر بار بر آتش نهند در ساعت سپید گردد اگر در زیر درخت گل که برخواهد آوردن هر روز دو بار آب گرم در ریزند شکفته شود **سرو و نوج**

برگ و کوزه سرو تر چون برآرد بکوبند و بر ریش اندام نهند بهم آرد و نیک گرداند و بادفتق را سود دارد کوزه را بسوزانند و

بکوبند و در سرکه خالص کنند تا گل و برداء ثعلب نهند سود دارد اگر برگ سرو و شاخ مورد بسرکه بزنند بازفت و مضمضه کنند درد

دندان بنشاند تخم سرو و نوج و صنوبر چون بخواهد کشتن با جو باید نهادن تا جان گرد که بی جو دو سال **بهرامج**

این درخت را لحی خوانند و شکوفه را بتازی لحیة التیس خوانند مانند پشم سرخ باشد اگر

بقرع و انبیق تصعید کنند چنانکه آب گل گیرند و بعد سالی بهر یک رطل یخ درم قرنفل بر نهاده با شند

آب خوش بوی آید و اگر اندکی کافور بیاری آن برند غایت کرد و اگر همچنان بلیند که آب مشک بید تر باشد و انست که بیدبویا

در میان آب گل کنند و عرق آن بتصعید بگیرند و بپرورند تا خوش بوی گردد و غاشود **نرگس** پیاز او چنانچه که

آب بخویشتن کشد چون بر سر مرز بنشانی بهتر باشد اگر بن پیاز صلیبی ببری تا دو صلی

با هری بد و مکذاری تا چیزی بر پیاز زنی تا اندکی کوفته شود و بنشانی نرگس مضاعف آید اگر در بن پیاز قدری نیل هندی

نرگس چون بشکفد کبود شاید خاصیت اگر یک پیاز با چشم نرع در رکوی بندی و بر سر دل زنی خفته نهی هرچه کرده باشد

در خواب بگوید اگر پیاز نرگس بر جراحتی نهند فراهم آرد و برویاند و داءالثعلب را فایده کند و موی برآرد **منثور**

عبارتی تازیست و شب بوی خوانند و بشتری خیری خوانند یک اصلی چنانک نیلو بر شاخ منشور زرد و سفید و سرخ را
همچنین خوانند و چیزی از همه رنگ برهم پیچد چنانک رسن را تاب دهند و بنشانند از یک گنبد چهار رنگ بر آید و چنان دانند که
از یک شاخست و لطیف بود و نکو **اذریون** اگر زن آبستن اذریون برگیرد
و برگ بهم آرد بچه بیفکند و اگر همچنان باشد بچه بیفتد اذریون را خجسته خوانند و
پارسیان بفال دارند و گویند اذریون خجسته ایرا که اگر زنی برگیرد که بار ندارد آبستن گردد چون شوهر با او نزدیکی کند اگر
با سرکه بسایند و بر داء الثعلب نهند سود دارد اذریون زمین قوی خواهد و آفتاب تا رنگ سرخ کرداند و چشم سیاه و این گلی
بنفشه است که سایه خواهد و چون اذریون را آفتاب نباشد چشم زرد کند **سوسن** اگر اصل سوسن نرم بسایند و با سیکی کهن بر بغل کنند بوی و گند ببرد
واگر سرکه بسایند و برجای نقرس نهند سود دارد اگر خواهی که سوسن برنگ بنفشه گردد همچنان ناشکفته با پیاز برگیرد و
ده ده برهم بند و کاه پوش و جایگاهی که دود بسیار باشد بیاویزد انگاه بوقت نشاندن در دردی سیکی نه و چون نشانی بکرد بار
دردی در بن درخت ریز تا برنگ بنفشه گردد اگر سوسن آسمان گون خواهی بر بالش خفته نهند و همه شب سخن گویند از همه گونه
شقایق و بستان افروز چون آب گل گیرند قدری از بستان افروز با شقایق در استق نهند تا برو قرع سه چهار برگ باز زنند چنانک آب آن
مصعد شود آبی سرخ از و بچکد و با آب گل آمیخته گردد و چون بر جامه شود رنگ نکند و بوی خوش دهد و بستان افروز
همین عمل کنند و رنگی نکو سازد و بستان افروز را بتازی حماحم خوانند و اگر سیکی با سرکه مقطر مصعد نکی آبش
سپید آید چون آب گل و این آب با شقایق برنگ سیکی باشد و چون مردم بینند سیکی با سرکه مصعد بجای گلاب
بروی باز کنند و آب گل را بجای سیکی باز خورند و ندانند **باب سیوم** اندر ما یزرع
خربزه این عبارتی پارسی پهلویست اعنی خربوز از آنچ بوی او بر همه غلبه کند و اگر بنزدیکی خیار نهند قوت نماند و از بیست که بوقت
خربزه فقاع خوش باشد که خیار از بوی آن سست شود و طعم بگرداند در گونه تباه شود و چون مورد نزدیک خربزه نهند
دفع مضرت بوی خربزه بکند و اگر اندکی سرکه بر خربزه ریزی جمله تباه شود و اگر تخم خربزه با پوست در دیگی کنی و بر آتش نهی
زود برسد اگرچه الت و گوشت قوی باشد تخم او بوقت گل خوش بوی گردانی و آنست که یک شبانروز در میان گل تازه نهی
و برداری و دیگر بار کل روز ریزی چند بار چون این تخم بکاری از خربزه بوی گل آید و خوش باشد و اگر تخم در شیر با انگبین نهی چون بکاری خوش آید و شیرین تر
نان بغاز چون با لیز بکند در زیان دارد و طعم از آنچ دارد بگرداند تخم خیار و خربزه و آنچ بدین ماند اگر بروغن بمالند و بکارند تلخ آید و الفیار چون نداند و تخم
در کیسه یا در جایگاهی بروغن آلوده دارد هر آنچ بدو آلوده گردد بوی روغن گیرد تلخ باشد گویند تخم خربزه کهن نیک آید و با خاکستر بپروری اما باستر اباد علی الخصوص
و دیگر جای رسمست که خیار با درنگ بستر ماه نیز بکارند و آن پاییزی بهتر و نکوتر و خوشتر آید خربزه نیز چون بخورند تخم آن بگیرند و دیگر بار بکارند تا دیگر بار
برسد و نیک باشد **خیار** اگر خواهی که خیار دراز گردد بنزدیک او کاسه یا تغاری پر آب بنه چنانک مقدار چهار پنج انگشت میانه دارد چون خیار سوی آب یازد
دیگر باره حتی دورتر نهند که همچنین می افزاید و هر کجا خشکی بیند نکاهد و این نگاه باید داشتن
اگر تخم او اشکوفه نهند بزرگ آید و بسیار تخم خیار چنانک در خربزه گفته اند اگر در انگبین بر شیر نهند آید
و از بوی روغن که تخم رسد تلخ آرد و اگر در سفالی نهند و بکارند هر آنکه از آن بخورد دشنام براند **کدو**

اگر خواهی که کدو بزرگ گردد تخم او با شکوفه در زیر خاک باید نهادن و همچنانک در خربزه و خیار گفتیم اگر در انگبین و شیره نهی بر خوشتر آرد و اگر خواهی که در میانه تخم

و دانه نباشد سه انداجون شاخ سازد بیشتر از آنک در بر آید یک شاخ در زیر خاک بپوشی و بگذار تا دیگر بار سر بر آورد و لختی بارد و دیگر بار همچنین تا کل پوشش تا سه کرت

بباشد انگاه سر اصلی بیرون بگذارد که البته بر رسته آرد بی دانه و تخم از آن این شاخ بیخ در زمین فکنده باشد و از بیخ اصلی خورمانده و بطبیعی دیگر آید و اگر از آنجا که

بود ببرند زیان ندارد و همچنین اگر خواهی که کدو دراز گردد همان عمل که در خیار گفتیم بکن در آب نزدیکی نهادن و این را خاصیتی طرفه است که جون آب نهند دراز

پس اگر از و باز گیرند بحال خویش باز آید اگر کدو را در آب گرم نهند دران وقت که از بار باز کنند پس آنکه برآرند و باز در آویزند تا هوا بر و جهد پس در آب و غله

بحدی بحال خویش عاند و تبه نگردد تخم کدو باسفون با دراب کنند و یک شب بگذارند و انگاه بکارند کدو که از آن آید جون بخورند شکم براند و در خیار نیز گفته آمد

باذنجان باذنجان بشکافند و بسایه خشک کنند انگاه با پیه گاو بسایند و بر پستان دختران نهند که تا در بیسه در خواهد آمدن بزرگ نشود و تنگی



آید باذنجان جون بپیه گداخته برکشند یا بموم و بیاویزند مدتی تازه بماند و تباه نشود و در میان گل همچنین **ترب**

اگر خواهی که ترب بزرگ آید بران اندازه که ترا باید جوبی اندر زمین نشان و آن گو نگاه دراز کن انگاه تخم ترب با سرگین پر کن و



بکار که جندانک گو کرده باشی ترب بدان اندازه آید اگر تخم ترب و شلغم در شیر یا انگبین

بازیت نکنی انگاه بکاری جون بروید طعم خوش و لطیف دهد اگر آب ترب بر کژدم زنی بمیرد اگر کسی لختی ترب بکن بخاید و

انکه بعدان سیر خورد بوی سیر از دهانش نیاید **بیاز** جون بیاز خواهی کشتن بوست از و باز باید کردن و بیخ و ریشه او



همچنین بیست روز بیشتر و زمین نرم

خواهد شیار کرده ببیل و بکوفته و جندانک بیاز بهتر فرو برد نیکوتر باشد در وقت

زمین نمناک نباید و بوقت فرو شدن

ثریا بکارند و بوقتی همچنین از زمین برآرند بهتر آید و شیرین تر و سیر نیز همچنین

که گفته شد **سیر** در زمین نرم

باید کشتن و اگر خواهد که خوش باشد و شیرین جون بخواهی نشاندن اندکی بوب



بنشان بنزدیکی درختان گل یا هر دانه با دانه جوزی انگور بهی شیرین آید و باید که ماه در زیر آفتاب باشد و بوقت فرو شدن ثریا

بسند بدست و دانقلب را سود دارد اگر سیر و نمک و بشک گوسبند هر سه با هم بکوبی و بر جای زخم مار نهی سود دارد و منفعت

اگر خواهی که بدانی که زن دو شیزه است یا نه سیر بکوب و با انگبین بر عورت و مقعد زن نه و دو ساعت بگذار انگاه بفرمای تا جامه

ببوشد و بجایگاهی دیگر باز شود و خویشتن را بشوید اگر بوی سیر از دهانش آید دختر نیست و اگر هیچ بوی از دهانش نیاید دختر هست و اگر دانه سیر بی بوست

و روز دیگر دهانش ببوید اگر بوی سیر از دهنش آید ابستن شود و فرزند آرد و الا عقیمست برگ تود و سرکه و سیکی و باقلا خام و کرنج جون بخورند بوی سیر از دهان

ببرد **کرنب** جون در جایگاه و زمین شور بکاری برگ بزرگ کرداند و خوش باشد و زود در دیگ بخته گردد و اگر زمین خوش باشد و شوره کوفته نرم کرده



بر کرنب فشانی قوی گردد و کرم در نیفتد برگ کرنب قوة سیکی بکشد و بدین سبب نشاید که در رز کارند اما شکوفه کرنب را

تخم از بصره آرند و جایگاهی خیزد که آن را شط عثمان خوانند از ابله و جزایر از آنجا آرند نیک نباشد و جون بکارند زمین نرم خواهد

تا بیخ بکشد و جون شکوفه ببندد باید که آفتاب برو نتابد پس جند برگ زیران باز باید کردن و بر زبر نهادن تا در سایه

بماند که اگر بوسیده نباشد و آفتاب برو تابد شاخها برا کنده گردد **جغندر** سه تر ها را با بلطف تر باشد و



جرم جغندر را آبش بهترست و آب او در دندان بنشاند هر که خواهد که سیکی یا سرکه کرداند جغندر پاک کند و در سیکی

مدة سه جهار ساعت انگاه برآرد و بگذارد زود ترش شود اگر خواهی که جغندر بزرگ شود و نیک آید سرگین گاو اندر زمین

فکن جون برویذ و برگ بدیذ آید یک شاخ بازجکان و سفالپارهٔ خرد با یک دانهٔ ریگ درو نه تا جند و پهن شوذ و طعمش خوش آیذ **شلغم**

تخم شلغم و تخم گزر جون جند سال برآیذ و بکاری مخالف آیذ از تخم گزر شلغم خیزد و از تخم شلغم گزر و اگر تخم هر دو در شیر
مویز یا انگبین در سیکی خوش بوی نهی آنگاه بکاری خوش گردد و همچنانک در ترب گفتیم اگر دیگی بن شکسته بستانی و در زمین
نهی و کاه در و کنی با یک نیمه آنگاه تخم نهی و سرگین بر و فشانی شلغم بذان اندازهٔ دیگ بیاید اگر تخم او با آب گل با گمیز گاو یا آب زیتون
یا خاکستر و کاه بنهی کرم در نیفتد **مارجوبه** بتازی هلیون خوانند سال اول جون تخم بکارند بنه باید جنبانیدن و بر حال خوش بگذاشتن و سال دوم بو
بهاران پیرامنش بباید کندن و سرگین در فکندن و جون بجای خوش رسد بباید جیدن تا تلخ نگردد و بکارد باید بریدن
تا شکسته نشوذ و جون برآید باید کاهی روز خاک و زور برو میزنند تا آفتاب برو نتابد و در میان خاک بوشیده ماند سپید
و جون مقداری بدست شد بکارد یا بداس ببرند تا دیگر باره برآید و الا سخت دراز شوذ و قوت تمام گیرد خاصیت مارجوبه آنست که
آب پشت بیفزاید و در مجامعت قوة دهد و آنکس که خورده باشد و کیک گرد از آن بوی مارجوبه آید **باذرنبو**

گربه را بوی باذرنبو خوش آید و در میانش بغلتد و هر که شبانگاه بخورد خوابها نیکو بیند بخلاف آنچ در گزر نبشت که خوابها آشفته نماید
و سبب آنست که تبخیر آن گند **باذروج** کوفته با سرکه بر زخم زنبور نهند ساکن گرداند و اگر با کافور در بینی نهند که خون
ازو بسیار همی آید باز گیرد باذروی با سرگین کبوتر و باذروج و گردم بوزن یک دیگر بکوبند و جب کننده اند با بل و بکرمابه در حوض [illegible]
کور ابرند و اگر بدیوانه دهند تا بخورد نیک شود و اگر بتن درست دهند دیوانه گردد **گندنا**

جون تخم گندنا افشانده باشی زمین نیک بباید کوفتن و سه روز باز گذاشتن آنگاه
روز جهارم را آب بدادن بهتر آید و برگ صهتر کند اگر خواهی که اصل گندنا بزرگ شوذ بشک گوسپند بستان و در هر یکی سه جهار دانه
تخم بنه و در زمین فکن آن گندنا که ازو برآید قوی گردد و اگر همین با شلغم کنی همچنان آید گندنا بکوبند و بر زخم گزدم و زنبور نهند فایده دهد و ساکن گرداند هر که زود تر [illegible]
زیرهٔ خشک بخاید آنگاه گندنا بخورد بوی گندنا از دهانش ببرد **کرنج** شهوت جماع بیفزاید و سر بدرد آرد و هر که
در بوی خورد آن روز بسیار نتواند خوردن اگر خواهی که انار ترش شیرین گردد کرنج نیک بکوب و در آب کن و در بن درخت ریز
جنانک تا بیخ برسد شیرین گردد و اگر جند برگ کرنج بکوبی و بر روی کسی کلف بود پاک گردد اگر خداوند یرقان بدست جب برگ آن [illegible]
بازکند و بخورد فایده دهد و این خاصیت است **کاهو** جون خواهی که برگش بزرگ آید از آنجا که کشته اند با جای دیگر باید بردن و دیگر باید نشاندن و جند

مقداری بدست خاک از پیرامن آن باز کردن جنانک بیخ آن بدید آید و سرگین گاو در گرفتن پس بخاک بپوشان و در ساعت
آب ده دیگر بار جون بزرگ شد بیخ آن بکاردی تیز سوراخ کن و یک پارهٔ سفال خرد در و نشان تا کاهو پهن گردد
و آبدار و اگر خواهی که از یک بن جند گونه تره برآید یک بشک شتر بگیر و در و سوراخ کن و تخم کاهو و گرفس و سپندانه و
گزر از هر یکی دو دانه در و افکن و یک بدست زمین برکن و در و نشان و بخاک بپوشان و آب ده تا کیشتن برآید که این همه جنسها در و باشد و اگر سه بشک بز
بستانی و بدست بمالی و این دانها در کویی بندی سخت و در زیر زمین نهی همین فعل کند و اگر تخم کاهو و تخم جغندر باشد [illegible] و جون کاهو پیش
از آنک بدرود بخواهی جیدن و باز کردن برگهای صهتر که در زیر دارد از و باز کنی خوش شوذ و رنگ سپید گردد و همه قوت [illegible] دهد و بوقت تخم نشاندن
اگر یک شب آن تخم با بخواه بنهند تا بوی آن بستاند کرم در نیفتد آب زیتون با گمیز گاو و با خاکستر جوب رز در آب کنند و بر و افشانند سرما برکار نبود و اگر بخورد [illegible]

حران

سذاب در زمین سداب سرگین شاید فکندن لکن خاکستر نیک باشد که اگر کرم دارد و سرما کار نکند و اگر در تغاری بنشانی بن شکسته و صفی سوراخ
فتاده آنجا که موافق دارد و قوی گردد سداب شهوت جماع ببرد خلاف گرنج اگر در ربیع کبوتر نهند گربه در آنجا نشود
هر که دست خویش بسداب بیالاید نیک مار نزدیک او نشود سداب بکوبند و با انگبین بر زخم سگ دیوانه نهند فایده کند
اگر زن آبستن سداب بازخورد بچه بیفکند موی و سر وریش که خوره در افتاده باشد چون ببرشک سداب عالی نیک شود
و اگر چوب سداب در زیر زن آبستن بسوزانند بچه در شکمش بمیرد بوی سداب صرع را سود دارد **شبت**
اگر آب کرم را بر زمین ریزی که بکاوی و باز کرده باشی چون یک سال بر آن بگذرد شبت بر آید اگر خواهی که جامه نو بوی خود نگیرد
بیخ شبت و کرفس بر زیر جامه باید نهادن تا تو بر آن بگذرد بوی بگیرد و اگر شیکلی تر فکنند روشن گردد گیاهی است سطبر ستان
که آنرا کزنه خوانند برگ مانند خار دارد چون دست با آن بدو رسد بدرد آرد و خارش کند اگر در زیر سبوی شراب تر نهند روشن و صافی گردد و این خاصیت است
کرفس زن که شیر دارد هیچ گونه نباید که کرفس خورد از آنچ بچه را صرع پدید آرد و زنان را شهوت بجنباند و بوی دهان خوش کند تخم او بسته انگشت
برگیرند و در صرع کنند و در زمینی بکاو باز کرده بکارند که خاکش نیک کوفته باشد و در حال آب دهند بزرگ آید و نیل بروید **کاشنی**
با آخر ماه تاری اول شاخی که ببینند یکی بگیرد و در وی پاک کند و سوگند خورد که کاشنی
کوشت است بخورد آن ماه او را دندان درد نکند و هر ماه چون چنین کند آن ماه تاثیر
بیند آید و آزموده اند اگر سر خرد در بالیز نهند همه بالیز را سود کند خاصه کاسنی که نیکو بروید و خاصیتی دارد و این مجربست
سعتر خاربشت و راسو چون مار بزرگ بگیرند و از آن رنجور شوند سعتر طلبند و بخورند نیک شوند سعتر کوهی چون با سبکی بخورند رحم
جمله زمین را منفعت کند و فایده دهد **بلبهن** دندان چون از خوردن
ترشی کند شود بلبهن تر بخایند یا آبش غرغره کنند یا کوفته بدندان مالند
نیک شود هر که بلبهن تر در جامه خواب نهد هیچ خواب نبیند و چون درخت از سرما
بزد شود بلبهن باید کوفتن و در درخت مالیدن گرم کند و شاخ و خوشه انگور را همچنین و هو اعلم بالصواب **باب چهارم**
اندر درخت و نبات هندیش **عود صلیب** عود صلیب را فاونیا خوانند و از روم و هندوستان آرند لکن هندوی بهتر و بعافرقها ماند
و ستبری یک انگشت باشد خاک گون و با سپیدی گراید و بر ورقهای سیاه باشد و چون بشکنند بر و چهار نقطه سیاه بنند
مانند صلیب اگر مصروع با خویشتن دارد فایده دهد و آن علت زایل گردد خاصه اگر علت او از سودا باشد و سرما خورده
و اگر از این چوب صورتی یا تمثالی تراشند و در گردن گوسفند فکنند در آن رمه هیچ آفت نرسد و اگر بقصد ددی در فکنند باز گردد
و زیانی نکند **پیلزهره** پیلزهره حصص هندی است و جنسی دیگر است از
سرسک حواسد و از خون سیاوشان کنند و حصص مکی از درختی کنند که آنجا معروفست
با نار دشتی ماند برگ آن بگیرند و از آن حصص سازند و بر ورم کنند ساکن گرداند **خاوانی** دو جنس است نر و ماده
نر شب بر روی زمین بگسترد سای بگیرد و روز را برخاسته باشد
و ماده هم بر آن گونه بکند بر روی زمین ماند و بر نخیزد

اما ماده اگر مقدار یک قیراط بخورد زنی دهند شهوت برو غالب شود چنانک پردهٔ شرم بردارد و اگر مردی از بیخ قیراط بخورد قضیب او باد گیرد
و بخسبد و تا او درم سنگ طباشیر بخورد ساکن نگردد و اگر تخم ماده در بندد فلکی و کسی باز خورد سه شبانروز بخسبد و علاج آن آب کرمست که
در خورد او دهند اگر برگ آن درخت با برگ کرنب بر لگد پیسی نهند بسه چهار دفعت ببرد و با کین کرد اند و این علاجی و منفعتی بزرگ است **بلسان**
روغن بلسان از مصر آرند برگ او سداب را ماند لکن سپید ترست و درخت آن بوقت آنک ستارهٔ قلب بر آسمان طلوع کند بلش زنند از روانی صمغی



سازند آن روغن باشد خالص هر سال مقدار پنجاه شصت رطل باید و آنچ خالص است از و بوی ترسی بیاید
و اگر بر زبان نهند اندک جایه بسوزاند و بچند چیز درستی آن بیازمایند یکی آنست که جوال دوزی در آن زنند
و بچراغ آتش دارند بیفروزد و اگر بر کنند تا نهند همچنین بسوزد و اگر بر جامهٔ سفید ریزند رنگ بگیرد و بر آب نهند
مانند ابر سر پیارد و بر پارهٔ پشم کنند و با آتش دارند چون بیفروزد و انگشت بخیوتر کنند و رکوی پشم را بدان ملکرند
اگر میرد خالص نیست و اگر همچنان بسوزد تا هیچ نماند خالص است **قطران** از شام آرند از ربا الکین(?)



در گوش کسی نهند که کرم در و باشد بیرون آید و اگر زن آبستن بر نرنه(?) بچه بمیرد و اگر مرد بر قضیب مالد و با زن نزدیکی
کند آب پشت تباه کند هر کس که خواهد که درختی نشاند تا نهال بر اصل آن باید که قطران بمالد تا کرم در و نشود
از آنچ کرم از بوی قطران بگریزد و شپش در سر و تن باشد بمیرد و چون با آب گرم بخورند کرم از شکم بیرون آید
و اگر بر دندان خورده نهند ساکن کند و با نمک در زخم هوام نهند ساکن کرداند و اگر بشیاف کنند و کسی را که دو دانه
باشد بر گیرد همه را در شکم بمیراند **حنظل** هر که یک شاخ حنظل



با خویشتن دارد کفتار از و بگریزد و هیچ گزند نتواند کردن اگر بیخ او هوداني(?) بگریزد اگر یک کس بکوبند و زیت در و
فکنند و پارهٔ پشم برنگ آسمان بدو بمالند چون بر پستان زنی نهند که بچه دارد و شیرش کم شده باشد شیر وی
بسیار گردد و در خواص خر گفتم اگر یک حنظل از شاخی که ممان آرد باز کنند و بر دست و پای خر بمالند و مرد بر خر
نشیند بهر یک گام که خر بر اند مردرا یک دست اطلاق شکم افتد و بهندوستان عملی لطیف سازند از حنظل که یکی آرند
بگیرند و هلیلهٔ کابلی چهل روز در و نهند پس برآرند و بجوشانند و همچنین بار دوم و سیوم هر گرتی در حنظلی دیگر مدت چهل روز نگاه دارند و هر گرتی خشک
گردانند تا برین جملت پرورده شود آنگاه نیک خشک کنند چون مرد بدست گیرد همچنان باشد که داروی مسهل خورده باشد و چون خواهد که مردار آن
ندست بنهد و تن شوید **حماض** اگر تخم حماض در کوی اندود بر بازوی چپ زن بندند آبستن نگردد و با بواسیر خاصیتی دارد چون درم آید



بیخ آن با سرکه آمیخته بخورند فایده دهد اگر بر ظاهر باشد بیخ آن بر پوست کبر در زیر خنا و ند بواسیر دود کنند منفعت کند
و بار اند و اگر در باطن باشد با مقل ازرق و موم و روغن گل بهم آرند حنا و ند بواسیر بر گیرد نیک باشد ۞

باب پنجم اندر شناختن و آمدن باران و زمستان و سرما چون [...]

مقالات ار چند گونه از کتاب فلاحه در آورده آمد چند باب و چند فصل دیگر بدان پیوندیم تا فایده [...]
در باب شناختن باران و سرماست که از علامات بداند اگر کلاغ پیسه بر کنار آب روان بنشیند و پر [...]
و بر می آرد و خویشتن می شوید دلیل کند بر درازی زمستان اگر مکس سخت بگزد یا پروانه بسیار بینی که در چراغ افتد یا سوخته فتیله چراغ سخت سیاه باشد یا

بینی که از خانه سفند بی آمدن یا دمان دیگ بینی که شرار آتش بر و بسیار ماند دلیل کند که باران آید اگر گوسفند بینی که در رمه دنبال همی کشد از بعد سه روز باران آید
اگر گاو زبان بسم می آرد چون در پایگاه شود یا بن پایگاه روزد دلیل کند بر باران کی همچنین اگر گرگند و یا بر آذانی نهد و نیز دمل مردم و گوسفند آید یا موش بانگ بسیار کند
یا بلوط و عنزروت بر بسیار دارد و روی نهادن خوک بمردم و رفتن ماده از بس کشش این همه دلیلست بر درازی زمستان و باران کی حسنیست از مرغ چون بر درخت
شود و بانگ کند باران آید مرغیست از کل بل خوانند و شارنی نعره و بطبرستان دار و ار گویند حکایات آواز او چون بانگ کند در زودی باران آید و شکال در شی
که میغ دارد یا باران همی بارد بانگ کند دیگر روز آسمان بیغوه بود و آفتاب باشد چون قوس و قزح بدید آید و سبز رنگ باشد و بسیار دلیلست بر نیکویی سال و بسیاری گیاه
و نبات و حبوب بسیار بودن خوک و موش دلیل کند که در آن ولایت لشکر بسیار بهم آید

باب ششم اندر گزیدن گاو و یک فصل

گاو باید که دراز پشت باشد بزرگ سر پهن روی سیاه چشم بینی دراز ندارد و گردن دراز و بر و نشان سیاهی باشد تهیگاه پهن دنبال و موی دراز چنانک بزمین همی کشد
دستها کوتاه و پایها بهم باز نیز بد که پای دراز هم کشاده نیک نیست و سم گرد باید و سخت و لون بهترین سرخست که با سیاهی گراید و باید که گاو را نام بر نهند با چوب بدان
آواز دهند و بخوانند باید و چون کشتن خواهند کردن باید که آب بسیار بخورده باشد که لاغر گردد و نیز باید که سیر علف باشد والله اعلم

باب هفتم اندر باز داشتن آفات و یک فصل

آفت ثاله زنبی نماز رهنه سود و فتح خویش برابر بدارد ستان باز ستاده ثاله بر و ساند و از انجا نگذارد اگر بوستان
کی را از درختی بپای وبری بلند یا آینه روشن برابر بداری یا تشت مار افعی بشکافی و آلت از شکم او بیرون کنی و پیرامن دیه بگردانی و هم انجا نهی یا پوست کفتار بکشت زار
دیه خویش بگردانی و از جایی که بلندتر باشد بپا و بری یا کشف اندر گوشه ای بهشت باز فتاده چنانک دست و پای سوی آسمان دارد و از آن رگی برنتواند آمدن و
برگردیدن یا کفتار همچنین بهشت اندر گوری نهی و خاک بر وفشانی و آن جایگاه مانند گور سازی یا پوست سگ آبی بر میان دیه بگردانی و از بلندتر جایگاهی بیاویزی
ثاله در آن جایگاه و در آن دیه نیفتد و این فصول از بیشتر برآگنده گفته شده است **یرقان** کشت زار را زیانی صعب کند و آن زردی باشد که بدید آید اگر سرو
گاو بر آتشی که از شک گوسفند باشد دود کنی بر آن جانب که باد شمال از سوی کشت زار راند یرقان باز برد و همچنین سرگین گاو و کاه چون دود کنی با اصل و برگ کدو را
کنی و بر غله فشانی یرقان باز برد و غله بنگ بیرون آید بفرمان خدای عز و جل **کشتن و راندن ملخ** اگر سر و جگر گاو بر آتش دود کنی ملخ و گژدم بمیرد یا ملخ بپرند
اگر حنظل و برگ کبر در آب کنی و در کشت فشانی ملخ انجا فرو نیاید و بهتر آنست که در اول پیش رو خواهد رسیدن مردم دیه پنهان شوند و در خانها بنشینند و هیچ روی
ننمایند ملخ از انجا بگذرد و برود و در اول بدید آمدن چون میروند هنوز پر بر ناورده باشد بر راه او آتش نهند و چاهی بکنی و لختی بسوزان که از بوی او بسیاری
بمیرند و یا در چاه افتند و آنچ بماند سست و ضعیف و بی قوة باشند و کژدم و موی چهار همچنین اگر حندی بر آتش نهند از دود آن دیگران بگریزند یا بمیرند بوی
گوگرد جمله حشرات را زیان دارد خاصه زنبور را و آب افستین و آب گندنا با آب ترمس و غلب بر کشت زار و درختان فشانند ملخ بر انجا ننشیند چهار شب یا یکی بند
بروز چهار شنبه از آخر ماه و هر یکی بر درختی بلند بیاویزند چندان زمین که درمیان چهار خفاش که بیاویزند ملخ بر انجا ننشیند و از انجا بگذرند **کشتن و راندن موش**
و هوام خربق سیاه با بست گندم در انگبین کنند با نان و پیه و بیخ قثاء الحمار با انگدان بکوبند و بزیت بسرشند با رنده شر آهن درمیان نان کنند چون ازین همه
یکی بخورد موش بمیرد و اگر جایگاه با انگدان و اصل سوس و قلمدس و سرو گاو میش و سرو بز دود کنی جنبنده زمین همه بروند و اگر همچنین افتیمون و سوسن با سرو
گاو کوهی خرد کنی و از آن مانند بندق سازی با سرکه که هر وقت چون یکی از آن بر آتش نهی همه هوام بروند اگر استخوان ساق اشتر خرد کنند و باب در سوراخ کنند
موش همه بگریزند و انجا نماند اگر خواهی که جمله موشان بگریزند چندی نر بگیری و خایه بکنی و دنبال و گوش ببری و رها کنی همه چون او را ببینند از انجا بروند و چون
موشان خصی فربه شوند و قوت یابند همه را بدندان بگیرند و بکشند دیگر اگر موش بگیری و از میان سرش پاره پوست برداری و یکیمه از دنبالش ببری و رها
کنی چون دیگران ببینند بگریزند اگر خاکستر بلوط در سوراخ موش کنی همه کور شوند و یکدیگر را بکشند شل از خراسان آرند و آن دو نفع است و دارو موش

خواند چون در میان چیزی کنی موش نخورد بمیرد و سرگین خوک و نوشادر و بصل الفار مجتنب **باب هشتم** اندر نگاه داشتن
درخت و سرو و نهال اگر سرگین گاو با قطران بر درخت اندود کنند نیک شود و مورچه بدان نشود اگر نهال مقدار یک دست برهنهٔ گاو و بالی با سرگین خوک بیامیزد مردم
در بن درخت کنی ببالد و قوت گیرد اگر از درخت میوه دار خرچنگ بر و بپا و بزی بر بسیار بارد و اگر دو سرو یکی و هر دو را روی هم کنی مانند طاق و از درخت ساو بری
باز بر درخت گشاده گردانی و سوراخی خرد در بیخ او کنی و سنگی سپید در وی نهی و بخاک بپوشانی یا روز هرمزد انبری برگیری و نزدیک درخت روی و گویی فلان اگر
بفشانی تو را بفکنم یا طوقی از سرب در بن درخت کنی یا میخها از چوب بلوط بنه دیگر بر زمین فرو بری این همه آنست که نهال درخت ببالد و بار دو برابر دارد و نگاه دارد
و نفشاند **مقالهٔ ششم** اندر اجساد و احجار و جواهر معدنی **باب اول** اندر مقدمه و سخن بر جمله و اندر
بودن و بستن زر جز در میان کوه و ریگ و سنگها و خاک نرم آمیخته نتوان بودن و آهن و مس از میان کوه سنگ خیزد و هر آنچ گوگرد دارد جز در میان زمین نمناک
و خاک نرم که رطوبت دارد نخیزد و نمک از زمین شوره و گچ و سپیداب از زمین تیره رگ آمیخته زاج و شب از خاک تلخ چون زیبق صافی آید و گوگرد پاکیزه و هر دو
با یکدیگر و اعتدال گوگرد بوی زیبق بستاند و گرمی معدن بر اعتدال باشد اندر پختن و او را سرما نرسد زر از زیر بیرون آید پس اگر سرما رسد پیش از پختن نقره سپید شود
و اگر گرما زیاده گردد با خشکی و جزوهای زمینی بهم دمس شود و اگر سرما رسد و جزوهای خاکی بسیار باشد آهن آید و اگر زیبق بیشتر باشد و گوگرد [illegible]
خیزد و اگر با افراط باشد و سوخته گردد سرب شود و همه برین قیاس در مقالات آثار علوی تکوین معادن شرح تر باید از آنجا معلوم باید کردن اما اینجا بر اندازه و
نسق و قاعدهٔ مقالات این کتاب گفته آید تا هر مقالتی بذات خویش کتابی باشد **باب دوم** اندر اجساد از زر و از و هر نوع صفت
زر از قسمت آفتابست تکون او و از صافی تر زیبق باشد و پاکیزه تر گوگردی و جوهر زر از طبعی است معتدل و مزاجی درست روح و تن هر دو مانند یکدیگر
باتش نسوزد و از هم جدا نتواند کردن و در خاک پوسیده نگردد و زنگ نگیرد و آفت بر و کارگر نیست و جسمی است بر طعم خوش بوی خوش گران سنگ
زردی رنگ او از آتش است و صفا و فروغ او از هوا و نرمی و تری و چربی از آب و گرانی و وزن از خاک اگر زر بگدازانند و مقداری اندک سرب بر و نهند
یا مرداسنگ قدر عشری بل کمتر مانند خاک گردد و بسوی سرب صفت گردد و از این قوی تر و بلیغ تر در خاصیت سرب بگویم و از بهر آنچ زر آفتاب است ستی و
زحل با دشمن دوست و اثر تمام میکند اگر زر گداخته گوی هوش بر نهند سست گردد و اگر دیگر بار بگذارند و گوی کرده بر نهند بصلاح باز آید پنج مثقال زر
خالص مطرقه صحیفه گردانند مقدار سه انگشت و بر رشتهٔ ابریشم در گردن فکنند چنانک بسینه رسد خفقان و بفکر و دلتنگی و اندوه و ترس ببرد و اگر اندام مردم
بزر داغ کنند زود نیک شود و منقط نگردد اگر میلی از زر خالص کنند خاصه که آتش نیافته باشد از زر رسته که در زرسا و خوانند و در چشم می کشند مجنان بی
و داروی دیگر روشنایی بیفزاید و عادت بردار آزمایش زر آنست که بزیر زیبق نشیند و دیگرها بر زبر مانند و زیبق بر آن فرو شود بامر الله تعالی **نقره**
از قسمت قمر است و چون بگذارند و اندکی گوگرد بر و نهند مانند آبگینه نتوان کوفتن و دیگر بار اگر بقاضی القضاه باز برند و آن آتش است و بوره بخو نهند
باز حال اول شود و از آنچ نقصان بسیار آرد و نقره از گوگرد سیاهی پذیرد و از نمک سپیدی و زنگاری گیرد سیاه و از زر یک قامی بهم گردد لکن بدان رسوایی زر
از سرب شود و مس بر و غلبه دارد و بودن آن مانند زر است لکن چون از گوگرد آن قوت نیافت که زر گردد و ضعیف بود و سرما یافته و فسرده شد جوهری
بیرون آید سپید سبکتر از زر و از آن مدادی توان ساخت که بدان بنویسند و بجای حبر بکار برند و چنان توان کرد که بقلم از گرسف بر گیرند و اینست که از زر
و سیم هر کدام که تر باید با آب نوشادر یا آب بوره بسایند و حل کنند و بگذارند تا خشک شود دیگر بار تر کنند و بدان بنویسند و مهره بزنند تا فروغ گیرد و چون
در گرسف دوات کنی با صمغ عربی نقرهٔ مکلس یا ورق سیم کوفته در دوات کنی و قدری پشم یا ریشهٔ جامهٔ دیبا در وی نهی چون بنویسی و خشک گردد آنگاه مهره زنی
تا پیدا آید و نیز هم برین گونه نشاید کردن و نکو آید و چون نقره برین گونه حل کنند و شنگرف بر و نهند که بس محلول است و کارها در بر نهند بسواد ما نوشته اند که چگونه

ساخته اند نکو آید و لطیف اگر یک مثقال نقره و یک مثقال زر بگذارند و بضرب صحیفه کنند چنانک ستبری مقدار یک درم دارد و سه روز در نبید فکنند چون مصروع

بر خویشتن بندد فایده دهد و باز برد و آن نبید چون کسی با زحیر بود اندوه و ترس از دل او ببرد **سرب** زحل راست زیبق ستبر بود ستانند و در دیگ از شراب

و از اینست ارزیز را منفعت میکرد و از اندکی بجنس اندر معدن سست امد در گداختن و سستی او و زخامی و تیزی گوگرد است و با مس آمیخته شود لکن چون آتش

بر وی قوی کند جدا گردد و این نه و از نیست که بسازند و از بهر آنج سرب زحل راست و مس زهره را با هم آمیخته شوند لکن زهره چون تواند و فرصت یابد از زحل جدا شود

نه چنانک حال اسپیدروی که ارزیز مشتری راست و چون مس که طبع زهره دارد و هر دو سعدند و از هم جدا نشوند و از اینست که سپیدروی چون شکسته شود سرب باز

نتواند بستن از انج سعدان زحل را نخواهند و فرا نپذیرند و مس و ارزیز گداخته با هم و کار کرده اگر خواهند که سرب بر و نهند آمیخته نشود و فرا نپذیرد و مس و ارزیز

گداخته با هم و کار کرده اگر خواهند که سرب بر و نهند الا اگر اول ارزیز و سرب با هم آمیخته کنند آنگاه بر مس نهند سرب زر را مکلس کند و الماس را بشکند که اگر الماس را بر

سندان نهند و خایسک بر و زنند در یکی ماند و البته نشکند لکن اگر در صحیفه سرب نهند بزخمی اندک پاره پاره شود و از سرب سرنج سرخ و سپیداب سپید و مرداسنگ زرد آید

اگر صحیفه از سرب بر شکم بندند شهوت را ساکن کرداند و احتلام نیفتد اگر بر ورم نهند از تن برخاسته بگذارد و ببرد اگر دوشاب و روغن مقطر کنی و سرب بگدازی و در وی نهی

و در آب کند تا بریزی پست گردد خشکی از و ببرد و سپید کرداند اگر چند کرت سرب گداخته در آب ریزی آنگاه زر گداخته در آن آب افکنی چنان شود که در هاون بتوان سود

و حل کردن و این لطیف آید که هیچ لون بر و تاثیر نکند اگر زیر بوته را بتوتیا یا سرنج در گیری و بد و زر بگدازی بحسن صفت گردد و اگر بگداخته باشی و بصحیفه سرب بر زبر

بوته نهی بوی سرب چنان صفت شود که بتوان سودن **ارزیز** مشتری راست و نزدیک نقره الا انج سه آفت در و موجود است و در نقره نیست نرمی و

تری و آواز و بر این هر سه آفت در معدن با فست نرمی از بسیاری زیبق و تری از اندکی پختن و آواز از ستبری گوگرد و از اینست که مزاج او توده توده است بشاخ مورد

و مرقشیثا و زرانج چون تدبیر کنند این آفتها از و بشود و عجایب آنست که از آفتاب گرم ارزیز خالص بگدازد و سوخته شود و اگر بر آتش بگدازی و بر نکوی کتان بریزی

سوخته نشود الا اگر خالص نباشد و قدری سرب با او بود اگر صحیفه از ارزیز بر پشت بندند احتلام نیفتد و اگر در دیگ نهند که بر آتش باشد گوشت پخته نشود اگر

روغن بر ارزیز مالی و بگذاری تا زنگ گیرد آنگاه آن زنگ بستانی و بر آهن کنی زنگ نگیرد مورد در ارزیز علی نکو کند اگر بر بیست درم از ارزیز یک درم زیبق بر نهی صبر دارد

و اگر یک درم میان صدف دریا بر و فکنند سخت کرداند و اگر در سرکه با آب غوره مصعد نهند و انج بر روی آید بستانند و بر علت خنزیر و سرطان کنند که بادام مردم بر آید

سود دارد و فایده باز دهد بفرمان خدای عز و جل **آهن** از جوهر مریخ است از اعتدال بسیار بگشته زیبق و گوگرد تیره بودند و با فراط پختن و بزودی باز گشتن

لونش سیاه شد و از بهر بسیاری خاک گداخته نشود لکن مانند خمیر گردد و ارزیز سخت کرداند و صریرش ببرد الا آنک سیاه کرد و از آهن زنگاری سرخ آید اگر آهن بر روغن

شیر آب دهند آهن بر آید و اگر همچنان گرم کنند و زیت بخورد آن فعل باطل کند چون خواهی که آهن زنگ نگیرد سپیداب بکوی و با روغن بر و اندای و دیگر جای گفته شد ست

و اگر زنگ ارزیز و روغن بر و کنند همین خاصیت پدید آید و این بهتر از بوستان و نمک و روغن بر و افکنی و زنگ مال آن سیاهی او اگر بر شمشیر باد کرا آهنها کنند زنگ نگیرد

اگر میخی از آهن گرم کنند چنانکه سرخ شود و در اصل درختی بزرگ زنند آن درخت خشک شود و بمیرد خون بر جون در آن وقت که بکشند گرم بر پاره آهن بزرگ کنند

و زخمی اندک بر و آید شکسته شود و این خاصیت است زندش آهن در بوته کنند و بر آتش نهند تا گرم شود آنگاه نمک و قلیا و زرنیخ در و فکنند و با هم آمیخته کنند

چنانک گداخته شود که بدر محروف بتوان ریخت بدان قالب که ترا باید بکن لکن سست باشد و شکسته و گسسته شود و چلی ببرد و تدبیر آن بدشخواری توان کرد

مس از قسمت زهره است و ام القال خوانندش و از افراط کرما و از گوهر درست و سخت شده است و اگر طلق و توبال از و ببرند با نقره آمیخته شود

و ارزیز را سخت کرداند و اواز ش ببرد و از و زنگار سبز آید خاصیت هر کس که طعام و شراب از جایگاهی از مس خورد مزاجش تباه گردد و چون بنزدیکی ماهی نهند

از و بوی ناخوش آید و اگر ماهی بریان کرده گرم بر جایگاهی از مس نهند و ملغمه مس سوهان شده بجای زهر کار کنند اگر سوزنی از مس بگرمی آب دهی و بدان گوش سوراخ کنی هرگز در نکد

بزویذ اگر براده و زنهٔ مس ده بار گرم کنی و در سرکه و نمک و شب و نوشادر نهی و با بجوش شوی انگاه دو بار دیگر در آب قلما ریزی انگه با نقره بگذاری همانش اندک
ماند اگر صحیفهٔ از مس گرم کنی و در گوگرد نهی گرم گردد قلما و نشادر و صابون بهم آرند و بخورد مس دهند و در گذارند و در آب نمک ریزند نیکو بیرون آید آن
آبگینه فعلی لطیفست و طلا مس برد سرخی مس غلبه کند بر سپیدی نقره و همچنان نقره غالبست بزرگی اگر بنام نقره و زر بگذارند و بریزند و بچیزی نیک عالند نقره
باکیزه نماید و زر برای العین دیدار نباشد **خار صینی** عطارد راست و معدن او بچین است و از آنجا خیزد و گذارنده است چون دیگر جسدها و لونی
سیاه دارد و بسرخی گراید خاصیت هر سلاح که از آن سازند زخمش مضرة عظیم کند اگر شستی جزدار از آن بکنند ماهی بزرگ را بدان توان گرفتن و رها نشود و هر که ازو
وعلت لقوه باشد در خانهٔ تاریک شود و در آینهٔ طالیقون نگرد عافیت یابد و آن از خار صینی کرده باشند طالیقون گرم کنند و در آب نهند مگس بدان نشود
و اگر از آن منقاشی سازند و موی بدو برکنند و جرب کرده اند دیگر باره موی بر نیاید **باب سیوم** در ارواح و ارواح خوانند مانند آنچه جان دارد
ارواح چهارند و از بهر آن گویند که چون بر آتش نهند برود مانند آنچه روح دارد و دو است که بسوزد و برود و آن زیبق و نوشادرست و دو است که ببرد و آتش در و افتد
و آن گوگرد و زرنیخ است **زیوه** زر را سپید گرداند و در عوض کند و از جملهٔ اجساد الا زر که در زیر شود و زیبق بر آید و دیگرها خلاف این زیبق همه فرو رود
و زر و نقره را بخویشتن کشد و ملغمه شود و طبع او تر و سرد ست در تری باشد و قبض و اجساد را مفلوج کند و چون صعد کنند گرم گردد و حل کنند شود و دلیل آنست
که گوخارش برد اگر با کرفس در قرع آبگینه نهی بوده بوده از زیبق مصعد مرده و از کرفس و بر آتش نرم نهی با اندکی که مع هوا مختلف زیبق محلول شود و آبی گران
سپید از قابله بیرون آید و هر چه خواهی محلول توان کردن زیبق باریست چنانکه چهار انگشت بر زبر آن باشد بر آتش نهند یک شبانروز و اندکی نه کار گوفته در وافکنند
چون لون نقره بود دهند نیکو گردد و سپیدی بروشنی ماند **گوگرد** جملهٔ اجساد را بسوزاند الا زر را و نقره را طاوسی کند و با سیاهی گراید و بسوزاند و مس را سیاه
گرداند و آهن را سرخ گرداند و زیبق را ببرد و سرخ کند طبع گوگرد گرمست و لطف اندر خشکی است و تیزی و سوزندگی دلیل است که بهق و پیسی ببرد چون بوست ماند
گوگرد با خون مار سیاه نشان و لکهٔ پیسی ببرد و از چند گونه است زرد و سپید و سبز و سیاه و خاکستری گون و سرخ و گوگرد سرخ کم مذکورست معمول باشد و الا مابها و را لبهر
چندانکه خواهند گوگرد سرخ معدنی موجودست لکن آن گوگرد زرد باشد که سپید گرداند با خلاط و آفت سوزنده و لکن از وی بد انگاه سرخ گرداند و ثابت شود بر آتش
و لکن لکند و بنکس برد و در اجساد باکیزه شود و زنگ بدان دهد **زرنیخ** مصعد مس را سپید گرداند و آهن بگذارد و قلعی سخت کند و چون مصعد نباشد نقره را
سیاه گرداند و زیبق را ببوی و بتن ببرد ببندد و بودن او در معدن مانند گوگردست الا آنچه بخار سرد زمینی در وی بیشترست بدین سبب چون گوگرد سوخته نشود
و بر آتش شکیب بیشتر دارد و گران ترست بوزن و از چند گونه می باشد یکی زرد ماده است و نرم و دیگری سرخ نرست و سخت دیگر سبز و بازردی گراید **نوشادر**
زیبق را محلول کند چون مصعد کرده با او آمیخته کنی و شمع مس و نقره کند و اجساد را محلول گرداند و از زیر را در گداختن صافی کند و خاصیت نوشادر آنست که
اندرون زیر و بالا باکیزه دارد و بهترین از وی سپید ست صافی و ضرس دندانها دارد چون بر زبان نهی شورش بسیار کند **باب چهارم**
اندر جواهر و نکتهها **در و مروارید** بودن در و مروارید جوهر از آبست و رطوبتی هوای فشرده شود در میان دو صدف طبق برهم نهاده اندرون
سپید و باکیزه و نرم و بیرون ناپاک و درست و اندر میانش حیوانی مانند گوشت بارهٔ بر گرد اردم و او در قعر آب شور و هر دو صدف بدو اندر آمده سخت از نهیب تا آن آب
باران بدو اندر نشود و مانند مرغ که بال سخت اندر خویشتن پیچد و بوقتی معلوم بشب بر زبر آب آید و دریا از موج ساکن و آرمیده باشد صدف آنهم بگشاید مانند گبوتر
که دهن باز کند بوقت دانه کردن او را تا از تری هوا و رطوبت چند قطره در وافتد چون دانه اکفایت شد صدف دیگر باره بر هم نهد سخت و بزیر فرو شود و بچندی بماند
تا آن رطوبت سنبی شود و سخت و بحرکت او دانها گرد و گرد شود مانند زیبق که برآکند انگاه بروزگار سفید و دانها گرد از خرد و بزرگ بقدرت خدای عز و جل خاصیت
جستن دل و اندوه را سود دارد چون بسایند و بخورند و اگر سحق بسایند و در چشم کنند سپیدی ابرد و سود دارد اگر محلول کنند و بر سپیدی پیسی مالند نیک شود

واگر خداوند صرع بخورد ساکن گرداند و درد سر را فایده دهد چون محلول بر سر مالند **یاقوت** جمله سنگست سخت گرم جسد و از چند گونه است سرخ و زرد
و کبود و سبز و سپید و اصل همه از آب پاکیزه است که در میان سنگ سخت بجوشند مدتی دراز سطبر گردد و صافی و گران و ... بسیار بسته شود
چنانک در آب نگذارد بسبب آنک گوهر درو پاکیزه نشود بجهت رطوبت و بخاصه یاقوت سرخ که آتش بران کار نکند که از آب صافی بسته شده است و معدن ناحیت حبش
نزدیک خط استوا و از بعد سرخ زرد برابر آتش صبوری دارد اما کبود را هیچ تاب و شکیب نیست خاصیت یاقوت طاعون و وبا باز دارد و هر که بپوشد بچشم بزرگان
عزیز بود و کارهاش گشاده شود و مار زده یا زهر خورده را اگر یاقوت سرخ سوده بخورند فایده دارد و نیک شود و اگر در گرمای گرم در زیر زبان دارد تشنگی بنشاند
زبرجد زمرد و زبرجد هر دو یکی است لکن دو نام دارد و تلوین و بودن او همانند یاقوت است اما سبزی رنگ آن از آنست که جای معدن مس است از زنگار
او سبز گردد و چون دهنه را با آن نهند زیان بار دهد و رنگش تیره گردد خاصیت مار افعی چون زمرد خالص ببیند چشمش بیرون آید و منفعت او از بهر زهر
قاتلست و گویند هم وزن جو مثقال هشت جو بخورند فایده دهد و هر که پیوسته درو نگرد تیرگی چشم ببرد و روشنایی بیفزاید زبرجد پیوسته با خویشتن داشتن از
صرع ایمنی دهد خاصه علت کودکان آنک باشد و هر که دارد خواب ترسناک نبیند خاصه چون باختیار پوشد **الماس** بعضی از مردم گویند که الف و لام
الماس از بهر تعریفست چنانک در اسامی آید والا نام ماس است و عادت همه چنان رفته است که الماس گویند و معدن او اقصی خراسانست اندر وادی که چشم بقعر
وی آن نرسد و کس آنجا نتواند رفتن از بسیاری مار افعی که باشد و هر آنکس که آن افعی را بچشم ببیند بمیرد و آن خاصیت چندانست که افعی ... باشد چون عمرد
هیچ ناشر ازو نماند و سکندر رومی چون آنجا رسید فرمود تا آینه بسیار در راه نهند تا چون افعی صورت خویش می بیند می میرد و از بهر حاصل کردن الماس چاره
و حیلتی دیگر کرد بفرمود تا گوسپندان بکشتند و پوست باز کردند و پاره پاره کردند و در آن وادی انداختند تا الماس در گوشت می آویخت و مرغان می بربودندی و
بر فراز آوردندی از بهر خوردن خویش آنجا الماس یافتندی از خرد و بزرگ و الماس همه قوت دارد هیچ برو کار نکند از آتش و تک سندان الا سرب که از همه کمترست
و گویند چون بر سر او بزنند نتوان گداخت و رنگ او نوشادر صافی براند و بها گران دارد و منفعتش بسیارست و باز بطبع دوستی دارد چون بنزدیکش ببندد در آورد
و آهن برو کار نکند یاقوت را بدو نقش و سوراخ کنند و در آهن عوض کنند و هر کجا الماس باشد معدن زر تواند بودن و گویند در خراسان معدن نیز باشد **پیروزه**
پیروزه سنگیست که با روشنی هوا صافی نماید و چون هوا تیره باشد رنگ نیک ننماید و لباس پادشاهان نیست اما از بهر نام بفال دارند و درو سستی است و چون روغن
بدو رسد نیکویش نقصان پذیرد و هر آن سنگی که از لون خویش بگردد نکار دست ... باید بیکحال با سبزه باید و صافی بی نقطه و نشان **دهنه** دشمن زبرجد است
و چون با هم نهند زبرجد را بشکند و نور و فروغ وی کم گرداند و در معدن مس باشد و طبع او سرد است و اصل آن دودی است و بخاری که از معدن مس می آید و بدین سبب
سست است و سبزی و با روشنی هوا صافی باشد و با تیرگی هوا تیره گردد و چون چند سال بر آید آن نور او وی نماند و از بسیار گونه است و باشد که از یک سنگ چند گونه نماید
خاصیت زر را نرم گرداند و شکوفه ازو ببرد چون با او بگدازند و او را خاصیتی نیکست در زهر چون در آب حاصل کنند و بجای زخم مار بمالند و اگر قویتر باشد بدهند تا بخورد
و اگر کسی را دهند که زهر خورده باشد ... هر کار کند از آنچ در روده آویزد و نقطها بر افکند و بزودی نیک شود و علاج بسیار خواهد اگر پنج شش ... در سنگ
دهنه بندند و از جای که ... ساکن گرداند **لاژورد** با زینتی خوب تر آید و هر که بپوشد بچشم زیبا و خوب آید و او را دوست دارند و درد
چشم را سود دارد و ... بکشند و بر آتش فشانند دودی بر آید بچند لون دیگر اگر باز بگدازند نرم و سرخ نرم تر نماید **بادزهر** سنگی شریفست همه زهرها را
سود دارد و فعل ... و تریاک که منفعت کند مانند ترشی است که بر زنگ زعفران کنند ... و از چند گونه است ... سپید ... خاک گون ... سبزی
که بسبب ... گراند و از چین و هند و ترکستان آرند و بهترین همه خراسانی باشد و آزمایش آنست که بادزهر را بر انگشتری نشانند و اگر ... بنگسل خالص و الا
نیک نباشد اگر این انگشتری را در دهان گیرند فایده دهد و در جایگاه زخم کژدم و درد ریح نهند ساکن گردد و درد از همه اندام ببرد و منفعت کند **عقیق**

از شهرهای یمن آرند و بساحل دریای روم نیز باشد و بهترین سرخ است که رنگ نیکو دارد و زردی صافی با رنگ روشن و جنسی است رنگ و نیلوفری که هم دارند
لکن از همه بهتر سرخ است خاصیت بر رنگ آب باشد که از گوشت بیرون آید **خماهن** داشتنش بسند نیست و معدنش از آهن است اگر کسی با
خویشتن دارد و در میان دو دوست بنشیند ایشان را با هم خصومت افتد و اگر دو تن با هم جنگ میکنند بر ایشان زود خصومت بیفزاید و قوی تر گردد
بسد اصل مرجان است که بر کنار دریا روید و هر که بپوشد و دو دست و پای از صرع از و بگردد و اگر بجای مسواک بکار دارند خون از بن دندان ببرد
و قوی گرداند و این عجب است و اگر در گردن افکنند بجای قلاده چنانک با طحال برسد فایده کند و درد سپرز ببرد و منفعت کند **کهربا** اگر کهربا با خود دارند
یرقان با خویشتن دارد منفعت کند و اگر زن آبستن را میان بندند بچه نگاه دارد **بلور** جنسی است از آبگینه الا آنک در معدن خویش تن سالو دست
و بهم آمده است و او از آبگینه سخت تر و روشن تر است و اگر بر بلور رنگ نهند مانند یاقوت و لعل شود و همانا مانند بلور سنگی است و از و سخت تر است چون
بر آهن زنند آتش از و بجهد و نیک بیرون آید بیشتر از آن دیگر سنگها برابر چشمهٔ آفتاب بدارند و شعاع بر و تابد و خراق سیاه از گوی باشد نرم بر آنجای دارند
آتش در افتد و بسوزاند اگر کسی پارهٔ بلور بر سر بندد و بخسبد خوابهای ترسناک بیند و آشفته **شبه** از شهرهای مشرق و هند آرند و اندر طبرستان
خاصه در شهر آمل موجود است هر که با خویشتن دارد چشم بد از و دور بود اگر روشنایی چشم ضعیف باشد و مانند ابری در زیر چشم آید با جنان دانند که مانند مگس
از و همی بود آینه و میلی از شبه بسازند و بسازند و هر وقت در آن می نگرند و میل در چشم می کشند و دفع آن علت بدان باشد و قوت و روشنایی بیفزاید و در کحل
کار افتد اگر شبه را در زیر بالش دارند ترس از دل ببرد و نیک باشد **بیجاده** سنگی سرخ است چون از معدن بیرون آرند تاریک باشد و آن نگین سازند و
روشنایی چشم را بیفزاید و هر چه سرخی فزون تر دارد بهتر است هر که آن را در چشمهٔ آفتاب دارد تا گرم شود آنکه نیک در و نگاه کند روشنایی چشم را زیان دارد
و چون با خویشتن دارد خوابهای ناهموار و آشفته بیند **جزع** از بسیار گونه است و بخشد الا کسانی که درویش و ضعیف حال باشند نگرند از آن قدر نه دارند
و بدیگر شهرها برند و بفروشند و بیشتر از بلاد مغرب خیزد و این نه بس سنگی است و سر باد نام او را که از جزع است خاصیت چون بسایند و بد و جلاء یاقوت دهند
و زر دهند روشن گردد و جلا بذیرد هر که با خویشتن دارد غمش بیفزاید و خوابهای آشفته بیند و اندر میان مردم که او با ایشان نشیند خصومت افتد اگر سنگ
بزرگ از جزع در میان موی سر زنی آبستن نهند که بخواهد زادن و در بندند بوقت زادن بی رنج بار بنهند بقدرة خدای عز و جل **جمست** جمست را اصل
کمست اسای در مستی او کان همی باشد معناه منهم و سخن معنی کان ای بدین نام دلست و نیز در اصفهان در رودخانه بدست توان آوردن نیم بخت را اگر بخواهند
و جنسی است سپید که در چند لون باشد مانند قوس و قزح خاصیت دیوانه که در اول و اخر ماه پیدا آید منفعت کند و ساکن گردد چون با خویشتن دارد هر که
در جری از جمست سیکی خورند مست نشود اگر جام نباشد پارهٔ چند در نبید افکنند هم این فعل کند اگر منقرس بر جا نگاه و ر دمند بندد ساکن گردد و چون در زیر بالش نهند
خوابها نیکو بیند و اگر با خویشتن دارد از چشم بد ایمن باشد بقدرة خدای عز و جل **باب پنجم** اندر اجساد معدنی **مرقشیثا**
زاج است کل و شوخ از و جدا شده و دلیل آنست که زاک را در آب گرم کنی چند بار صافی کرده اند با گل و سوخ از و جدا شود داغ ماند مرقشیثا است بسوزانند و مکلس کنند
در بسیار اعمال صنعت شود اگر بجای سنگ بکار برند آتش نیک از و بجهد و از بهر آنچ در کو کردست طبع سردی دارد چون بسوزانی سرد و خشک شود باید که نرم گردانند
و چربی در و آورند و از چند شکلست و از چند لون یکی زرد ذهبی و آن بهترست و اگر بر محک زنند رنگ زر نماید و دیگر فضی لون نقره دارد دیگر نحاسی دیگر حدیدی
و این مانند بندق باشد سیاه و از همه افزون ترست خاصیت زیبق بندد و آهن نگذارد و عوض کند سرب را سخت گرداند **مغنیسا** گوهر مغنیسا
از نوع است مرده و کل او بیرون است و علم آبگینه جوید و تمام شود و شافی است و شوخ بخورد و با آینه گرداند و مغنیسا ماده مس را اشک گرداند و ار زیر و سرب نحل کند و چند
جنس است یکی بلون خاکستر اند و چشمها همی تابد و این ماده است دیگر پاره از و سخت تر حدیدی است و جنسی دیگر ست نحاسی و زر و نیز دارد و این از همه بهترست **شاذنه**

شاده حجر الدم خوانند واندرو کوکردی است وطبخ اندک یافته نقره را بشکند معیب گرداند وبسوزاند وازدو گونه است یکی نر و یکی ماده ودر اعمال صنعت قوی
تاثیری تمام دارد واگر کسی با خویشتن دارد او را خواب برد **مقناطیس** سنگی است آهن ربای وتا بدان حد آهن طاعتش دارد که مثلا جوالدوزی بدو ق
داری بر باید همچنین اگر جوالدوزی دیگر بدهند از قوت سنگ بیکدیگر شوند و بهترین جنس آنست که سیاهی درو باشد و باسرخی گراید اگر مقناطیس نزدیک قفلی بسته دارد
بهادرم چنانک بی کلیدی توان گشود واصحاب حیل در میان کاغذی نهند این سنگ را پس بقفل نمایند و گویند این تعویذی است از تاثیر عظمت او قفل گشاده می شود
اگر مردی را زرش آهن داده باشند آن سنگ را خرد کنند وبا روغن بزود دهند همه خردهای آهن بخویشتن درکشد وبیاورد ومرد شفا یابد اگر سحاله زر و آهن هم در شکم باشد
برخم سو[illegible] جدا ستوانی کردن وستوان کند اختیار این سنگ را بر آن رانند هرچه آهن باشد برگیرد وزر بماند اگر سر نیش فصاد در رگ شکسته شود یا بن تیر در اندام بماند این
سنگ را بر آنجا نهند بیرون آرد اگر منقوش را بجاه [illegible] در فرو بردن سنگ مقناطیس در دست نهند سالم شود وهمچنین اگر زن آبستن بوقت زادن در دست گیرد زادن
بر او آسان شود اگر این سنگ را در سرکه نهند قوتش بفزاید اگر بخیق مردم روزه دار ترکنند یا بسرکه کهن نیک بمالند قوتش سست شود وآهن برباید چون بسرکه بشویند
دیگرباره بصلاح باز آید **توتیا** مس را سپید کند وزر را بشکند وسرخ گرداند چون با کوکرد تشویه کنی وازچند گونه است سبز پاره پاره زردی خوری سبز
کرمانی سوری که قصب خوانند هندی معمول محمودی واین بهترین سپیدست وچون بپسندند چنان دانند که شوره بر آورده است یا نمک بر آن فشانده است ودر
ساختن تخ خاصیتی تمام دارد انشاء گفته شود **نمک** از چند گونه است نمک خوش خوردنی تلخ که زرگران دارند وزبان کار بود ونقره را بدان جلا دهند
واگر کسی نمک تلخ در خوردنی افکند یا در گوشت کند یا در طعامی کند یا در نان کند هرکه چند بار از آن بخورد بیماری زشت از آن بدید آید چون سل ودق واماس واین
خاصیتی عظیم است نمک تلخ اندرانی سپید وسرخ صافی است وسخت از وطیبها نکاه دارند نفطی از وبوی نفط آید وپارها سیاه است وسخت طبرزدی سپید وصافی و روشن
هندی نمکی است سیاه طبرزد را ماند وسخت باشد وبعضی از و بوستخانه بوست باز کرده اند ودیگر نمکها معمول است چون نمک قلیا ونمک خاکستر ونمک گلین ونمک [illegible] ونمک
موی وهریک قوتی وفعلی دارد وجمله نمکها گرم وخشک است واز سیلان ابست که در آفتاب بروذ در نمک خاصیتی است عجب از بهر بیمار شناختن دگر خرد که از سفال یا
از سنگ بستانند وآتش در وکنند و بر در خانه نهند و سه پاره نمک از قدر دانکی و نیم یا نیم درم بر آتش نهند اگر نمک بجهد ودر خانه بیفتد بیمار زنده ماند واگر اندرون
افتد بمیرد واگر بعضی در خانه وبعضی بیرون بیماری وی دراز گردد ونمک تلخ چون در خوردنی فکنی بیماری دراز آورد خویشتن را از نمک تلخ دور باید داشت
زاج وشب زاج از چند گونه است سرخ وسبز وسیاه و زرد وسپید اما سپید از چند گونه است شب یمانی واز او گروه خوانند ودر آن ریشه سبز یا شش خطها
ودیگر سپید خالص است شب خوانند ورنگ رز گویند وبعضی سخت باشد وبعضی سست واز لارجان وطبرستان آورند لکن بهترین یمانی باشد و بالترو
برو باشد وامتحانش آنست چون در رنگی وبمازو عالی سیاه نگرداند اما شب شوره کوه است همچنانک نمک شوره زمین وزاک زرد از چند گونه است زاک
حبر چون بشکنند ودرمیانش مانند صمغ پیدا شود واین بهترین است وزاج کفشگران ورنگرزان برانجمنها بید باشد وسرخ را سوری خوانند واز همه این عزیزترست
وان معدنها قبرس آرند وسبز را قلقس گویند وقلقطار قرید است وزرد دست وقلقدیس فرود وقلقطارست اما قلقند را طعم شیرین باشد وجمله زاکها اصل
زنبور مرده است وکوکردی سخت بارتبت زمینی امتحه وکوهر وقشیثا دارد قلقند در آب کنی وکفانه نقشانی کیک وپشه همه بمیرند وکوکرد وشونیز بیا دانکی فوق بنی
وموش همچنین ازو بگریزد وبر سنگ حجامان بمالند که بدان سترده تیز شود وچنانک موی بتراشد وزاج رنگرزان از بهر آن کار اقوی تر **بوره** از چند جنس است
یکی بوره نان بازرگانان سپید دیگر بطرون سرخ واین عزیزست وبوره زرگران راست سپید باشد بشوره دیوار ماند وزراوندی بسرخی گراید واز همه بهتر
از حد دیار عرب آرند واز درخت عرب چینند وتنکار بوره جریست از شیر اسب کنند وتنکار را معنی آنست ای ازین کرده بوره را فوتی است تمام از بهر کردن
بگرمابه در خویشتن مالند و بر آن صبر کنند فایده دهد وکلف روی ببرد وعلو چون در گلو ماند سرکه را بوره در فکنند وبدان غرغره کنند بیفتد واگر بر کیه بر زنبور زنند

درو

در وقت بجوش آید **باب ششم** اندر اجساد مولده که بسازند چهار جنس **برنج** اصل برنج از مس است و توتیا با خرما یا
ناطف با موبیز ا بخور دان دهند چیزی شیرین باید البته تا مانند زر بیرون آید و بدین سبب بتازی شبه خوانند که شبه است بزر و بهترین است که این
اخلاط بروغن گاو و اندر زرکتان خالص بهتر جمله اندر کوره نهی و سر بگل بگیری و یکشب اندر تنور گرم نهی سبز بام اند و مقدار سه یک زرد و هر دار دانگی سپید و برنج
سیاه کوفته بزند با سرکه ترش سکّ شبانروز و هر گاه چون سرکه کم شود باز فزایند باتش نرم هموار نیکو شود **ساختن برنج نیکو** این برنجی باشد که
بر محک بر زر ماند بستانند یک من توتیاء بصری و یک من خوشاب کشمشی بابایند و ده استیر زرنیخ زرد و ده استیر پیه گاو و بر صلایه فکنند و سحق کنند تا خمیر شود آنکه
در تنور گرم نهند چون پیه گداخته شود و بجای خویش بستد بیرون آرند و ده استیر زر شش مس در بوته کنند یک استیر ازین دارو همی جنبانند تا بهم آمیخته شود
و آب کامخه اندک اندک بر وی همی چکانند و یک استیر سعد روی و نیم درم پیه گاو بر آتش بگذارند تا نیک گداخته شود و چون از آتش بخواهند گرفتن مقدار دانگی بورغ
سرخ بر وافکنند و بردارند برنجی آید نیکو و از زر باز نداند **عملی دیگر** چهار جزو گوگرد زرد بگدازند و یک جزو توتیاء ساده بر او افکنند و بردارند و بر صلایه
نهند و با یک جزو نوشادر و سه جزو نمک اندرانی سحق کنند نیک و مس و ارزیر بوزن بیکدیگر بگدازند و بر هر یک درم ازین دو درم ازین اخلاط بر نهند و بگذارند تا نیک
گداخته شود این اکسیریست یک درم ازین بر ده درم مس پاکیزه باید نهادن برنجی آید بغایت نیکو **سیرو** اصل وی مس است و سرب و بورغ مس و یک
برنج سرب با بوزن راست تمام اما گهی هفت من مس باشد و سه من سرب و آن بشکند و هر گاه چون آتش بر وی زور کند از هم جدا شود و سرب بیرون آید و گفته
شده است و مفرغ را اصل شش من مس و چهار سرب **سپید روی** از چند گونه است سکزی شش من مس و چهار من قلعی عراقی هفت من مس و چهار من
قلعی سعدی ده جزو مس و سه جزو قلعی و یک جزو مرقشیثا اما فلسفی که زنگ نگیرد بر یک من شش و هفت من قلعی نهند آنگاه دیگر باره بگدازند و بر هر یک من پنجاه درم
زرنیخ و پنج درم سپیداب قلعی و دو درم مرقشیثا فضی بر نهند و ازین بهتر نیست و از بهر آنچ مرکبست و بخویف دارد چون زخمی بر وی رسد آواز بیشتر باشد
و دیرتر ماند **آهن سرندیبی** بده من یک من نرم آهن باشد و آن جسی اولست و گروهی قدری نقره بر و نهادند و سرندیبی نرم آهن و استخوان هلیله
و مغنیسیا و زاج بوزن یک یکی بسیک بکنند تنگ آید بولاد را گرم کنند و در روغن ترش با آب انار ترش بشنه فکنند چند کرت نرم آهن گردد **باب هفتم**
اندر اجساد معمول **شنگرف** آهن را زنگار سرخ است و مس را سبز زیرا که سبزی از زردی و کبودی خیزد و کردن شنگرف زیبق با
گوگرد در شیشه کنند و بر آتش نهند شنجرف گردد و آن مقداریست و ترتیبی با ساخته شود زیبق با گوگرد در بوته کنند و دیگی بر و نهند و بگل محکم گردانند چنانک
دود بیرون نیاید و بر آتش نهند زیبق مرده سرخ از و برخیزد و بوته زیرین نشیند و زنگار سرب و قلعی سپید اند از آنچ گوگرد بر زیبق او اثر کردست و سرب
را بسوزانند برنج شود از آنچ گوگرد خام ستیر با زیبق بهم آمده است از و سنجر فی هایی بی رونق بیرون آید از تیغ زیبق و گوگرد و زنگار نقره اسمان گون تا شیر
و زر را خود زنگار نیست از آنچ اعتدال تمام دارد در اجزاء او افزونی و نقصانی نیست **زنگار** سبز که از مس خیزد صحفهای مس بر نهند و در ثفل سرکه
نهند تا چون سبز گردد از روی مس زنگار بگیرد و دیگر باره باز جایگاه برند تا جمله زنگار شود و زنگار نقره را سیاه گرداند و مس را سرخ کند چون بسازانند و
محکا شد و بلور بر انگ دهند و اگر زنگار محلول کنند بسرکه و در آفتاب گرم برورند تا چون آب برآ جفند رکوفته سا اند و بپوستد سروی یکسان باشد و سبز گردد و تا
بشند چون نکم عیار کنی و در او فلی عیار بیفزاید و نقره را نیز رنگ دهد و این بابی بزرگست **اسپیداب** سرب بسوزانند و باره کاو
بر برنج نهند نرم گرداند و نیکو و باروی سوخته نقره را سرخی دهد و اسپیداب از قلعی خالص زر را نرم گرداند اما اسپیداب سرب زر را باره کند و معقد گند و زیبق
را در نشوه خشکی دهد چنانک دراد ربن عوض کند و چون با زرنیخ مصعد گرداند نیکوتر باشد **عمل سپیداب نیکو** یک جزو نوشادر باب محلول کرده و جزو
مس سوخته با زیبق صافی سحق کنند و با تش نرم شوربه دهند آنگه بگیرند و سه بار سحق و نشوبه دهند بر هر چه فکنند سپید گرداند و اگر دوبار زرنیخ مصعد گرداند نیکوتر آید

مرداسنگ سرب بگدازند و اغر لو فنه با خاکستر بجوشند مرداسنگ آید زر را منفعت کرده اند و اگر قدری در سرکه فکنند ترشی ببرد شیرینی آرد و
کبر و اثر کند **زعفران اهن** سنجه اهن با براده را سرکه بزنند و هم رنگ زعفران کرد ذیک رطل سرکه مقطر با سه درم زعفران و سه درم شب و سه درم
زاک مصری بهم آرند و در آفتاب نهند چهل روز و هر روز بجنبانند چون شمع افتاد بر هر جسدی که نهند ان زنگ ازو جدا کرد **روسختج** مس سوخته است که
بسوزانند و نقره را زرد کرده اند و زر را نمی دهد و ایکسیر را رنگ سبز و خیری کند و زرنیخ را که بد و محو کرده اند مانند بلور شود روی سختج را گرم کنی دانی و صد بار در
زیت فلی خنانج زیت در ده جای کرده باشد و هر دفعه در دیگر فلی با زیت سرد باشد نه گرم انکه ان روغن را بکردانی و عوض تازه بیاری و صد بار دیگر در ده جای فلی
چنانکه در هر یکی ده بار فکنده باشی و همچنین دیگر بار روغن تازه کنی در ده جای دیگر تا تمامت سیصد بار نیکو بپزی ون این مانند نهوان عروه را ازین استحکاه
سحق کنی و با بطرون مستبرک کرده انی نیکو آید و بار زمزاج بدبرد **در مستبرک کردن احتنار** روی است نیکو و انست که بوته را سوراخ خرد در
کنی و در بوته دیگر نهی ان جسد بدو کداخته شود و در یخ رسد و جه انست که ان بوته خرد اول با ان جسد که در و باشد نیک بتابی تا گرم شود تمام انگه در بوته دیگر نهی تا در
زودی کداخته شود و این را بوط بر بوط خوانند و در کتب حنا ابد **اقلیمیا** ریم جسدها است اخالص کرده اند و انرا بکار دارند و مستعملست قلیمیا زر است و سیم
و در اکسیر عملی نیکو کنند و در دارو چشم شود **شک** و دو نقره است و چند جنس باشد خوزی و کرمانی و محمودی و هجری و هندی و الوان او از دو گونه است
زرد و سپید دارو بیوس خواند اگر در میان چیزی نهند و موش بخورد بمیرد ان مقدار مانند گرد بر جرحی کنند و بر عضوی نهند که گوشت آن عفن شده باشد و مرده
کرده بخورد و با از بن برارد و این خاصیتی طرفه است و در صعب کندا انچ گوشت میخی برد و می برد و این تجربه است که مرا افتاد و از کتابی نخواندم **تجر**
چون لعاب اسوس که بر قطونا خوانند بر ان جای بهند و در ساکن کرداند و در بغل ان دارو نقصان بیارد **فصل** بر قطونا با آب بجوشانند بر آتش انکه قدری
آب سرد بر و بزنند هر چه دانه باشد بزیر نشیند و لعاب صافی بر زبر آید **فایده** گفته اند شک گوشت مرده بر گیرد اما چون برداشت باندازه جای آن بینبه آلود انگک
بر باید بر دن و بر و نهادن باشد که ادوکه دفع مادت بکند بو زیر بینه نهادن و بند بیح بنبه هر روز ملتی می کردن تا گوشت زنده سرخ بازه پیرامن آن درمی آید
تا بدان جای رسد که مقدار عدسی افتد و باید گذاشتن که در زودی سر بهم آرد چه ماده دیگر باره ابستا ده باشد مستعد فساد و مانند شوره دیوار باشد آنها را اوباکنده
کنند هر چه بر زبر باشد ناز و باز دارد و جای مجوف باشد **باب هشتم** جند گونه سنگ که از ابدان حیوانات بیدا آید **حجر حیوانات**
این سنگ مهر و فست بلیف ارمنی و چون بجنبانند ازو آوازی آید و در میانش هیچ نباشد و آن حرکت باطل نکرد و این سنگ در آشیانه الد باشد و بر آن هدهد بستان
سارد تا خانه تباه نشود و هر گاه چون کسی قصد آشیانه کند الد آن سنگ برگیرد و بیند از دانا نج داند که طلب آن میکند **خاصیت** زنی که بار بخواهد نهادن
با خویشتن دارد بزودی بی رنج بزاید و در آشیانه کرکس عین سنگ باشد و هر کس که ان سنگ در زیر زبان گیرد با هر که سخن گوید غلبه او را باشد و هر حاجتی و
مسئله که دارد روا کرد **خطاف** این سنگ یرقانست اگر کسی خواهد که ان سنگ بدست آرد بچگان خطاف از آشیانه همه را بگیرد و همه را بدرق سپیده
بزعفران زرد کرد از ما در چون ببیند جنان داند که یرقانست برود و آن سنگ را بیاورد و در آشیانه بچگان نهد تا رنگ خویش بازیابند دیگر همچنین دو سنگ باشد
در آشیانه خطاف یکی سپید و یکی سرخ سپید چون دیوانه و خداوند صرع با خویشتن دارد فایده دهد و سفید و زرد اگر بر خویشتن بندد ترس از آنکس ببرود
اما این در آشیانه باشد که اول خایه نهند و در ناحیت مشرق باشد دیگر همچنین اگر بچه را بکشند در شکمش دو سنگ باشد یکی یکرنگ و دیگری دو رنگ بگیرند و نگاه دارند که بر زمین افتد
و در پوست گاو بچه نهند و بر بازوی مصروع بندند بهتر کرد و علت ببرد **ابستی** از جایگاهی که استر در و مراغه کنند و بغلتد سنگی بردارند و در زیر خوان نهند
مردم که بر خوان نشسته هیچ مزه نان خوردن ندانند تا انکاه که آن سنگ بیرون آرند از عجب اگر مردی عاشق این سنگ با خویشتن دارد خوش دل گردد و عشق ازو
زایل گردد و اگر زن باشد باید که این سنگ از جایگاهی بردارد که استری در و غلتیده باشد **سک** آن سنگ که سک بدان اندازند و بدندان گیرد در سیلی نهند هر که از ان باز خورد

نسخه برای برص ... مجرب
زاج سرخ زنگار ... و
عقرب ... و
... در سرکه
... انگور ...
... اخته ...
... جرب ...
... ادویه ...
... عمل
... ترکیب جزوی
... جزو ...
ده جزو با هم آمیخته ...
... مجرب ...
... جذامی
... مجربست ...
... مستعمل ...
۱۰۶

عربده کنند و مستان بام ما فرو افتند و اگر در برج کبوتر نهند همه بروند و پراکنده شوند **مرغ آبی** در شکم مرغ آبی سنگها بسیار است چون کسی را در خواب احتلام
افتد یا اسهال باشد با خویشتن دارد فایده کند **ماکیان** در سنگدانه مرغ خانگی از چند گونه سنگها باشد آنچ برنگ آسمان و رنگ بلور است بر مصروع
و دیوانه آویزند ساکن گرداند و شهوت مجامعت و آب پشت بیفزاید و چشم بد باز دارد و کودکان چون با خویشتن دارند در خواب نترسند و آسوده باشند
آهو عادت دارد که سنگ بخورد و برد اگر یکی از آن سنگ شبان با خود دارد هیچ چهارپاش تباه نشود و مبارک باشد و سفرا در **قفر** در بحر اخضر
آن سوی که دریای چین مرغیست که از افریز خوانند و بر سنگی نشیند که آن سنگ را باهت گویند و هرگاه که کسی این سنگ را ببیند چند آن بخندد تا بمیرد و اگر
این سنگ آن مرغ برش نشسته باشد هیچ تاثیر نکند و بسلامت بگذرد **سنگهایی که از او محک خاصیت آن پدید آید** این سنگها یک یک بر محک فکنند
و با آب بمالند از لون او آنچ بیرون آید تاثیر چنان کند که گفته شود و این هفت سنگست **سنگ سپید** و محک سپید هر که با خویشتن دارد حفظش نیکو
شود و چیزها فراموش نکند **سبز** و محک سبز هر که با خویشتن دارد بهیچ کند او را استوار و معتمد شناسند **نیلگون** برنگ نیل دارند بر بزرگان
و اقران و دوستان بزرگی یابد و همه او را دوست دارند و بهمه جای عزیز باشند **آسمان گون** بود برنگ آسمان دارنده آن مجروح نگردد و از آفت زخم
ایمن باشد **بو رنگ کندنا** بر هر درختی که بندند بر بسیار آرد و طعم خوش دارد **سیاه** بر محک سیاه بجای زهر قاتلست هر چیزی را **سیاه** و محک سپید
زهرها و دردها را شفا دهد **سیاه** و محک زعفران گون پیاده رو با خویشتن دارد مانده نشود **سیاه** و محک سبز هر که دارد حفظش تیز شود و هیچ
فراموش نکند **سیاه** و محک نیلگون چند که آن زمین پرامن دارنده آن نگردند و کژدم نگزد **سیاه** و محک آسمان گون هر که دارد از هیچ نترسد و قوتش
بیفزاید **سبز** سنگ سبز و محک سپید بر درخت بندند بر بسیار آرد و میان کشت زار نهند نیکو بروید و بر کودک بندند با راحت و نیکویی بالغ شود **سبز** و محک
سیاه هر که دارد مال بسیار بدست آرد چنانک محسود شود **سبز** و محک سبز هر که دارد با هر که نشیند او را بزرگ دارند و اگر خصومتی کنند او را داور کنند
سبز و محک آسمان گون هر که دارد بر خود بر دشمن ظفر یابد و خصم بر وی چیره نشود **سبز** و محک زرد هر که دارد از همه بیماریها شفا یابد و ایزد تعالی راحت ارزانی
دارد **سرخ** سنگ سرخ و محک سپید هر که دارد هر آنچ کند بچشم مردم نیکو و پسندیده آید **سرخ** و محک سیاه هر که دارد هر چه طلب کند بیابد و خصم را بر وی غلبه نباشد
سرخ و محک زرد هر که دارد زنان او را دوست دارند و مراد و رضاء او جویند **سرخ** و محک نیلگون هر که دارد پادشاه بچشم نیکویی بدو نگرد و جادویی بر وی کار نکند
و دل تنگ نباشد **سرخ** و محک سبز هر که دارد چون از اندامش خون آید و خون غلبه نگیرد و با سلامت و راحت باشد **زرد** و محک سپید هر که دارد هر چه از بزرگان طلبد
یابد **زرد** و محک سیاه هر که با خویشتن دارد حاجتهاش روا گردد **زرد** و محک نیلگون هر که دارد گرامی باشد بر چشم مردم **زرد** و محک سبز هر که دارد
خشمش بنشیند و پادشاهان و بزرگان حاجتش روا کنند **نیلگون** بر محک بنام کسی بمالی آب سپید ساید و در چشم کنی آنکس متابعت تو نماید خاصه زنان
نیلگون و محک سیاه هر که دارد همگنان او را گرامی دارند و با او دوستی نمایند **نیلگون** و محک زرد هر که دارد بزرگی یابد بر قوم خویش **نیلگون** و محک
سرخ هر که دارد بهر جا روی نهد و بطلبد از آن نیکویی یابد **نیلگون** و محک آسمان گون هر که دارد بهیچ کار رساند و ساند گناهش **آسمان گون** سنگ آسمان
گون و محک سپید هر که دارد پیوسته خرم دل و شادان باشد و غم نبرد **آسمان گون** و محک سیاه هر که دارد مردم گرد او نیکو شمرند **آسمان گون** و محک سبز
اگر برزنی نهی و بر برابر بیداری بقدرت خدای عز و جل بگذرد و اگر با خویشتن داری و نزدیک پادشاهی خشمگین شوی ساکن گردد بامر خدای عز و جل
و بصلاح و دوستی باز آید و چون بنام زنی بسایی و نیلگون آید و عیل در چشم کنی هر که ترا بیند دوست گیرد و متابعت نماید بفرمان خدای عز و جل **دیگر**
سنگها از هر گونه در عقبه ترکستان میان خرخیز کوه است چون مردم در آنجا گذار کنند سم اسب را بند و بشم بربندند و نرم نرم روند که هرگاه که چون سنگها
بهم آیند آواز دهند تاریکی در پیوندد و باران آید **دیگر** در هندوستان کوهی عظیم است و بر زبر آن آبی بسیار چون آنجا گذار کنند هیچ آواز ندهند و با یکدیگر سخن

نکویند که هرکاه جون آواز دهند باد و رعد و باران پدید آید واکر سنکی در آب اندازند آنکس و هرکه با او باشند تباه شوند واکر مردی تشنه روی بدان آب نهد

جندانک مرد همی رود آب فروتر می شود و آب نرسد جندانک بمیرد دیکر اندر راه الارجان امدن سنکیست و آن از کوه لکان مسافتی بسیار نباشد و جون مردم

بدان قدر راه روند آواز بلند ندهند دیکر اکر سنکی سفته یا بند از آب یا از آنک کسی سوراخ کرده باشد و بر درخت اویزند هیچ باران نیفتد و زن آبستن را

بجه در شکم نکاه دارد تا با او باشد دیکر اکر پارهٔ از سنک اما برون آبستن بندند کودک را نکاه دارد و نیفکند و باید که بوقت بار نهادن از و باز کشایند تا

بفهندی رخ دیکر سنکی است عصر جون بجنبانی او را آوازی بیاید و جون بشکنی سنکی دیکر از و بیاید فاخته کون اکر این سنک را بر موضع بندند فایده دهد

ضرع از و برود البته دیکر سنکی است در رودهای عمان و نا در آب باشد سپید باشد جون برارند سیاه باشد داشتن آن سنک با خویشتن قوة دل بیفزاید و ترس

واندوه ببرد دیکر سنکی است در کوه دماوند سبز رنک جون بر آتش نهد آتش را سبز کرداند ازان تعوید سازند و بر بازو بندند مبارک باشد و جشم بد کار نکند

وسنکها که در نک آتش بکرداند و شعلها می فروزد و سبب آن بود که دران سنک کوکردی موجود توانند بود دیکر سنکیست در دریا اکون بر شکل عدس سیاه خطی

برو دینار باشد اکر مردی ابراید و پاره کند و یکی را در دهان خویش کیرد و یکی را در دهان زن نهد و با او نزدیکی کند آبستن نکردد دیکر سنکیست در ولایت کرمان

سرخ کون سنک خاره خوانند هر که اسیکی خورده باشد و او را خار صعب کیرد و بجوش شود آن سنک را بسیکی بسایند و قدری بخورد ساکن کردد بامر حق تعالی

قســــــــم دوئمین

از جند نوع خواص و طبایع و فوایدا از علم حسابی و نجومی و دانستن و شناختن ستارکان و جند عملی دیکر و جند حکایت و داستان و تجربه اند

اعمال بر انکه که بصفت دست پیوسته باشد و از جند کونه سبب علمی و عملی کفته شود بفرمان خدای عز و جل شش مقاله مقــاله اول

از قسم نخستین و این مقالهٔ اولست از قسم دوم اندر اخشیج جهار کانه و قطبها جنوب و شمال و شناختن منازل قمر و دیکر ستارکان و صورتها و بناء زمین و مکان و زمان و جند افسانه

جند داستان	اعتبار	مکان	شناختن	قطبها	طبایع
و فسانهٔ رستم زال	روزکار سلیمان علیه السلم	کفتار اندر بناء اقلیم هفت کانه و ولایتها و جند بناء معظم که ساخته اند	منازل قمر و ستارکان که بدان ارتفاع کیرند و صورتها	فلک شمال و جنوب	واخشیج جهار کانه

خاصیت جند شهر جهار طبایع

آتش خاصیتی عظیم دارد بادنی جهار پایان و جند کان و شیر جون بشب آتش بیند بستاند و از دور بر وی همی نکرد و صیادان جون بشب شکار کنند و روشنایی آتش بیفروزند در جراغدانی و اندر جایی نهند که باد بر و کار نکند و

مرغان که باشند

و بیک ایقاع زخمی همی زنند آهو و مرغ بر جای خویش بایستند ازان آواز و سک سیاه یک رنک دارند و تا بدان حد تجربه باشند که بدست شوان کرفتن و پروانه

هد

پیرامن شمع و جراغ آیند و خویشتن را بسوزانند از دوستی آتش و آتش از جهار کونه است بقوة یکی آنست که بکار دارند و از طعام و علف خورد و آب نخوا

دیکر آنست که در سنک باشد نه طعام خواهد و نه آب سیوم اندر نباتست او را برویاند و از سرما نکاه دارد و طعام نخواهد آب خورد جهارم حرارة غریزیست

وجل

که در حیوان باشد هم طعام خورد و هم آب خاصیت اکر از خانه سبوی بیاورند سر نکون و آتش کنند هر دد انجا شوند و بمردم نشسته دود برسد بقدرة خدای عز

هــوا در عراق باد شمال اید راحت و اسایش باشد و باد جنوب بدان ماند که دماغ و نفس مردم بار کرفته است و سیکی و سرکه را که اندر خم باشد هر جند که

مردم

او را ببوشند و باد جنوب آید فایده ندارد و دردی بر زبر آرد و تیره کرداند و با مدادان از خواب برخیزد و باد جنوب امده باشد بدان ماند که روی او بکلید

جون

ولعاب کاو در کرفته اند و آهنکران ازموده اند با دجنوب آهن نرم بیشتر خواهد از آنک باد شمال از انج شمال خشکی کند و جنوب تری و از بیشکه جون

سی ماه

نرباماده کشن کنند باد شمال بچه نر آید و باد جنوب ماده **آب** مد و جزر بصره از عجایبست و شبان روزی دو دفعت زیادة و نقصان پذیرد و در

بستست جون قمر طلوع کند آب از دریا روی نهد بس همی فزاید و فزونی می پذیرد و انج از بالا رسد بدو همی پیوندد تا ماه بوسط السما رسیدن و این مدّ اولست

انکاه

۱۰

Four elements (water, fire, earth, air) and their mutual elections.

اگاه نقصان پذیرد و جزر باشد آب سوی دریا می‌شود و کمتر میگردد تا ماه بمغرب رسیدن دیگر چون از مغرب روی بتحت الارض نهد مد دوم پدید آید و آب فزونی می‌پذیرد و بر می‌آید تا ماه بزیر زمین رسیدن دیگر باره جزر باشد تا فجر مشرق رسیدن و برین قرار پیوسته می‌باشد و بنگردد و بوقت اجتماع و استقبال آب زیاده پذیرد بسیار فزونتر از آنکه بروزهاء دیگر باشد و برین آسیاها ساخته اند سخت طرفه و بگشایند تا آب در آید و چون باز خواهد آمد درها ساخته باشند بروی آب فرو گذارند و در بند آرند تا باز پس نشود و آن قدر که آسیا بگرداند بگذارند و باز همی رود تا بوقت مد در گشایند تا آب در آید و بگاه جزر دیگر در بندند و علت مد و جزر آنست که جایگاه مد را زیر سنگیست ماه اندر او اثر میکند و آب را می جوشاند همچنانکه آتش در زیر دیگ نهند آب که اندر او باشد بجوشد و بسر باز افتد و جای هست که مقدار پنجاه گز زمین خشک بوقت مد آب بستاند و بالا گیرد بهر دفعتی و چندانکه از دریا دورتر می‌شود ارتفاع مد کمتر باشد تا بجایگاهی رسد که قدری اندک نماید و بدشخواری بتوان دانستن **دیگر** رود نیل مصر از همه عجیبتر است و هر که خواهد از آب وی گل او صورت و شکل ماهی کند و نیک خشک کرده اند و با آتش پخته کنند آنگاه اندر آب نهند هر ماهی که بدان نزدیکی باشد بر آن انبوه شوند و صیادان آنرا بر چوب انجیر بندند که خاصیتی دارد و چندانکه خواهند ماهی بدست بتوان گرفتن تا آنگاه که ماهی بزرگ بیاید و از آن بخورد دیگر ماهیان جمله بروند و این از همه طرفه تر است و باید که این ماهی از گل رود نیل کنند و دیگر آب را نشاید **دیگر** بنزدیکی نهاوند جایگاهیست از آثار رود را خوانند مانند شوری که از رنگ خشک نماده چون نگاه کنند چندان آب از وی بیاید که چند دیه شود و بدان عمارتها کرده باشند پس یکبار خشک گردد و خاصیتی دارد که اگر بوعده دیرتر باز رسد زنان جامه رنگین پوشند و انجا روند آب دهد **دیگر** زندرود اصفهان همه ولایت را آب دهد و رازی بسیار ندارد هر ده فرسنگی شهر و ناحیت رود بیشتر بشود و هیچ بگور کرمان پدید آید و دلیل آنست که در زیادت و نقصان اعتبار کنند و از آن قیاس کرده اند و آب چشمه دامغان عجبانست با شهر و شهرساری که چون آنجا آب بسیار باشد چشمه بیفزاید و از روشنی و تیرگی آب نیز بدانند که هم بدان قیاس و هم بدان گونه باشد و مانند این بسیار است که شرح نتوان کرد و از حکم بر سبب زمین عجایب بگردد و پدید آید **خاصیت** اگر در آب تیره قدری زیتون کوفته در فکنند یا مغز بادام تلخ یا مغز استخوان زردآلو و بدست نیک بزنند زود روشن شود

زمین

بنزدیک مکران و کرمان کوهی است از بلنگان خوانند اگر از آنجا پاره‌ای گل بردارند و بدو پاره کنند صورت مردی خفته یا ایستاده باشد دیگر باره بشکنند و گل تر کنند و بگذارند تا خشک شود چون بدو باز کنی هم صورتی پدید آید **دیگر** در حدود قسطنطنیه کوهیست نزدیکی دریا اگر از آنجا گل بردارند و صورتها کنند چنانکه خواهند از روباه و گربه و موش و مانند این آنگه چون بر آتش نهند بحرکت آید پس باز ایستد **دیگر** مردم قاطول گویند از خاک ایشان موش پدید آید و نشنید که نیمه می جنبد و نیمه خاک باشد **خاصیت** اگر پاره سنگ بسایند و از میان آن چندانی که نیمه وزن آن بردارند و مانند طاسی یا زورقی بسازند و بر آب نهند بزیر نشود و بر آب مانند سماری باشد و با آب برود

قطبهای فلک

قطب شمال در نیمه شمال هفت ستاره است دب اکبر که از بنات النعش خوانند و بپارسی هفتورنگ و هرگاه که چون کسی را چشم درد کند یا گرد و ریش در افتاده باشد آب گل را با گرم ستانند بشب و میلی از نقره پاک دارند و روز بهفتی و برابر آن هفت ستاره بایستد و نیک نگاه کند و گوید که از درد چشم رنجورم و از اهل بشر بازمانده بقدرت باری سبحانه و تعالی بر من رحمت کنید و چند کرت آب گل و میل در چشم کند و ابتدا از شب یکشنبه کند تا آن شب یکشنبه دیگر هر شب چند بار کند ایزد تعالی شفا ارزانی دارد شیر چون بیمار شود و دیگر ددان از گرگ و پلنگ و مانند این بپایند و در آب شوند چنانکه آب تا بسینه برسد و در بنات النعش نگرند و می نالند بهتر شوند و هر علتی که از گرمی باشد بقطب شمال مداوات کنند و آنچ از سردی باشد از قطب جنوب و ستارگان جنوبی و هر که آن ستاره خردتر از بنات النعش بیند و آنرا سها خوانند جمله روز از زخم کژدم ایمن باشد

قطب جنوب نگریستن در قطب جنوبی خاصه در سهیل سودا و مالیخولیا و خیال دیناوی را سود دارد چون چند شب در آن می‌نگرد و بسیار نگریستن در قطب جنوب و ستاره سهیل ناخنه چشم ببرد و هر وقت چون اتفاق افتد و زن آبستن بگاه بار نهادن روی سوی جنوب دارد بآسانی بزاید

ودندو دام پشتر چون بچه خواهند آوردن رو بقطب می‌نگرد و سهیل خاصیتی عظیم دارد در مرگ شتر هرگاه و هرجای چون شتر سهیل ببیند بمیرند
و خداوندان شتر نیک احتیاط کنند و بپوشانند و شتر که اندید نآن بمیرد خاصیت بسیار دارد قدری اندک در خور اندازه این کتاب گفته شد آ ست

شناختن منازل قمر و دیگر ستارگان

کواکب ثابته هزار و بیست و دو اند بر چهل و هشت صورة از انجا سیصد و شصت ستاره
بر بیست و یک صورة شمالی و سیصد و چهل و شش ستاره بر منطقة البروج اند بدوازده خانه و این ستارگان بعضی شمالی اند و بعضی جنوبی و صد و
شانزده ستاره بر پانزده صورة جنوبی و اندر مقالت یازدهم از کتاب روضة المنجم که من ساخته ام و از تصنیف ابو الحسن صوفی اختیار کرده یازده
کرده ام از جایگاه و عظم و طول و عرض و اندازه و قدر هر یک و طبع و مزاج همه محقق ساده و شناختن همه و نهاده از انجا پیدا آید بر صورة صورة و انجا بر قا
و موجب بیست و هشت منزل از منازل قمر گفته اند و شناختن ستارگان که نام آن بر اسطرلاب کنند از بهر ارتفاع گرفتن علامت عنکبوت بر آنکه اند
تا معلوم باشد که کدام است و بعضی از دانستن ستارگان دیگر و صورتها در ضمن آن ساده و چنان دانم که کسانی که این علم دانند بسنده باشند و خواجه ابو ریحان
در کتاب تفهیم از بهر شناختن ستارگان ابتدا بثریا کند زیرا که از همه معروف تر و مشهورتر است **شرطین** منزل اولست و از اول حمل است دوازده درجه
و شش دقیقه و قیاس آنست که قمر شش ساعت بهر دو شرطین دو ستاره اند بهم نزدیک یکی روشن‌تر از قدر سیوم و دوری از میان نشان یک گز کمتر است و بر سر و ها
حمل باشد و بر زیر آن سوی جنوب است ستاره روشن بدان پیوند بر خطی مقوس بر مقدار دوری آن از ناطح خوانند از قدر سیوم و هر سه را بهم اشراط
بطین تا است و پنج درجه حملست و پنج دقیقه و سه ستاره اند خرد بر شکم حمل و تصغیر بطن است بدان نام خوانند **ثریا** تا هشت درجه و چهار دقیقه
ثورست و چند ستاره اند بهم آمده بر کوهان گاو و سخت مشهورست و از ثریا سطری باند سوی شمال بر وجه ستاره روشن ید الثریا الیمنی است و چند ستاره دیگر
پیوند روشن که بر کوهان شترست سنام الناقة خوانند و روشن‌ترین کف الخضیب خوانند و از سوی شمالست و آن بر پشت ناقه اند از ستارگان ذات الکرسی اند
و آن ید الثریا دیگر است عاتق و بر پای ممسک راس الغول باشد از پس آن منکب بر عضد بس مرفق و زیر عضد و مرفق ستاره روشن است اندر قدر دوم
بر مثلث فراخ راس الغول خوانند و بازیا ستاره روشن بر اندازه قدر دوم عیوق خوانند و عنز نیز گویند و سوی شمالست و چند ستاره دیگر بدو پیوند
و روشنی از و کمتر دارند مواضع عرق و اعلام خوانند که مانند علمست در پس او و اسم و مرو و عیوق ستاره است روشن هردم عیوق خوانند **دبران**
تا بیست و یک درجه و سه دقیقه ثورست و در آن ستاره است روشن از قدر اول عین الثور خوانند و این منزل پنج ستاره اند صورة دال و دبران بر طرف
جنوبی است و بالی النجم نیز گویند از بهر آنکه از پس ثریا آید و از بهر آن دبران گویند بر وی عین الثریا **هقعه** تا چهار درجه و سه دقیقه جوزاست و
هقعه سه ستاره اند سخت خرد مانند سه نقطه حرف ث و بعضی یک ستاره شمرند و سحابی دانند و میان هر دو منکب جوزاست بر سر جبار و این صورت
مردی است ایستاده بر وجه ستاره روشن از قدر اول و دوم آن بر منکب ایمن است ستاره سرخ است از قدر اول و برابر دیگری از قدر یک خط را ست
بر منطقه نطاق الجوزا خوانند و بطر بر و بر قدم ایمن ستاره است سرخ از قدر سیوم و بر قدم ایسر همچنین و چند ستاره بر مربعی منحرف در زیر هر دو قدم آ ست
کرسی جبار و عرش جبار و ارنب هر سه گویند و زیر پای جبار چهار ستاره اند مربعی سه متساوی الاضلاع قائم و اوسه و رجل الجوزا که بر ضلع شرقی باشد کرسی الجوزا
و منقار النهر نیز گویند و این مربع بچند ستاره پیوند بر خلاف توالی بروج سوی جنوب و سه عطف باشد تا ستاره رسد از قدر اول بنزدیک افق و آن ستاره
آخر النهرست و از پس جوزا ستاره سخت بزرگ سپید روشن بر آید آنرا شعری یمانی و شعری عبور و کلب الجبار بهر سه نام خوانند و بر جای دهان کلبست
و ستاره دیگرست از و روشنی کمتر دارد مردم شعری خوانند و ستاره از پس آن اند سخت بزرگ و روشنست سوی جنوب از اندازه اول از کواکب سفینه
خوانند **هنعه** تا هفت درجه و یک دقیقه جوزاست و دو ستاره اند از قدر دوم یکی روشن‌ترست و میان ایشان دوری قدر یک ارش و نیم باشد و از پس هقعه اند

وسوی

وسوی شمال کرانه است ربانهای توامان **ذراع** با اخر جوزا است دو ستاره اند یکی روشن تر انرا شعری شامی خوانند و غمیصا نیز خوانند از قدر اول و مردم او بدان نزدیکی است از قدر چهارم بر بهنا جنوب وان هر دو ستاره را ذراع مقبوضه خوانند و ذراع الاسد و ذراع المبسوطه دو ستاره روشن اند از قدر دوم سوی شمال یکی مقدم الذراعین کویند و هر یک ازین دو بر سر یکی از توامانست اما غمیصا ازبهر ان کویند که هر دو شعری و سهیل چون سه خواهر بد ایشانی بیامدند سهیل ان بحر عبور کردند فکث السامیه علیها حتی غمصت عیناها والغمص ضعف فی البصر **نثره** با دوازده درجه و شش سبع سرطانست و بر لطخه راست سحابی و مثلثی و لیخ بوادرا عین و در سینه سرطانست و میان چهار ستاره بر مربعی منحرف محلفه الفرس خوانند و معلف نیز کویند و بر شمال ایشان دو ستاره کان سحاب باشند و با همرات سه کانه اند ذنب الکبیر استقامت بود **طرف** با بیست و پنج درجه و پنج سبع سرطانست دو ستاره اند از قدر چهارم یکی بر سر بست سوی شمال و دیگر سوی جنوب **جبهه** با هشت درجه و چهار سبع اند از اسد چهار ستاره اند بر یک سطر با خیدکی و بزرکتر سوی جنوب است از قدر اول قلب الاسد خوانند و دوم از مقدم قلب الاسد است از قدر سیوم این را هر قدر الاسد خوانند و نهادش همچنانست که ملکی بجای داسست و سه کانه بزرکتر اند **زبره** با بیست و یک درجه و سه سبع اسد است دو ستاره اند روشن با زبر جبهه بر بهنا نهاده مقدار دو ارش از هم دوری دارند و جای بزرکتر اهل است و دوم شمالی است از قدر دوم منکب اسد کویند **صرفه** با چهار درجه و یک سبع از سنبله است و صرفه ستاره است روشن از قدر اول از پس زبره اند و نیز ان را ازبهر انج بر دنبال آن ذنب الاسد کویند و زبر نزدیکی چند ستاره اند مجتمع انرا سنبله خوانند **عوا** با هفده درجه و دو سبع از سنبله است و پنج ستاره اند از قدر سیوم بر یک شکل در برابر صرفه و ستاره سیوم با چهارم و پنجم بر سطری دیگر بود وا و در زاویه و مانند کلاب بقولی خلاف الاسد وار ستارکان عذرا اند **سماک** تا اخر سنبله است ستاره ایست روشن از قدر اول سوی جنوب کرانه از عوا و بدست عذرا است و سماک اعزل کویند و برابر او ستاره ایست روشن از قدر اول سماک الرامح خوانند ازبهر انج دو ستاره دیگر بدو پیوندد و آن رمح رامح اند از کواکب صناح و با اعزل هیچ سلاح نیست و دو ستاره دیگر نزدیک بدو پیوندد از قدر چهارم بر منطقه صناح و ان را نیز فکا خوانند و چند ستاره بهم اینده کرد بر طرف رمح فکا خوانند و اکلیل شمالی و اندر کتاب او درجه است عوام قصعة المساکین خوانند که کنارش شکسته است و انج روشن ترست از قدر دوم فکا است و از میان عوام و عذرا هفت ستاره اند سوی جنوب کرانه و پنج روشن تر از قدر سیوم بر مربعی منحرف عرش شمال و کرسی شمال و عرش نیز خوانند و جنوبی مقدم راس غرابست و بالی رجل غراب و منقار غراب فرو دانست مقدار دو ارش و میان راس و رجل ستاره است از قدر پنجم از جمله هفتکانه صدر غراب کویند و سوی شمال کرانه و بر مربعی است اکثر بر سر جناح ایمن و دوم جناح ایسر و در پیش غراب ستارکان باطنه اند و میان قلب اسد ملکی و شعری غمیصا راس شجاع است از چهار ستاره بر مربعی مستطیل نهاده و بهم نزدیکتر یکی بر جای مهره و دیگر بر هامه و فرق سر و وسطری معوس مانده با ستاره سوند دو سرخ از قدر دوم عنق کویند و فرد نیز خوانند از انج در ناحیت جنوب تنها مانده و از وسطری مانده با خیدکی و بستاره پیوندد بر قاعده باطنه بس سوی جنوب کرانه سه ستاره بس غراب و سماک اعزل بجای دنبال صورت قنطورس است و ان ستارکان سماریخ خوانند و دو ستاره بر بطن فرس قنطورس است دوم را رکبه الیسری خوانند و ستاره نیز از ان اندر رجل قنطورس است و انج بر دست راست اسبست نزدیک باشد بسحیابی و از تفاعش از سهیل کمتر مختلف خوانند و محسن نیز از انج چون بر اید کرده حنان داند که سهیلست و بران سوکند خورند و دروغ باشد **غفر** با دوازده درجه و شش سبع میزانست سه ستاره اند از پس سماک اعزل از قدر چهارم و بر جامه عذرا نهاده و اندران خیدکی که است و پشت حد به سوی شمال **زبانا** با بیست و پنج درجه و پنج سبع از میزان دو ستاره اند بر پهنا عفر نهاده بر میان هر یک نیزه مقدار بالا و چون دو کفه میزان اند از قدر دوم زبانا العقرب نیز کویند **اکلیل** با هشت درجه و چهار سبع عقربست سه ستاره اند بر مقوسی از صورت عقرب و سه ستاره دیگر با آن روند از قدر سیوم ناحیه عقربست **شوقلب** با بیست و یک درجه و سه سبع عقربست ستاره است سرخ و دو ستاره دیگر با آن روند نیز بزرکتر قلب عقرب خوانند و بر خطی مقوس اند **شوله** با چهار درجه و دو سبع قوس است دو ستاره اند بهم نزدیک بر دنبال حمة العقرب کویند و از پس قلب

ستاره ایست از قدر سیوم از سوی جنوب و بر بند اول از مهرها دنبال ستاره ایست دیگر و هفت مهره است بر دنبال و ستارکان روا راندانه
سیوم و چهارم **نعایم** تا هفده درجه و یک سبع قوس است هست ستاره اند بر هو مربع منحرف از آنکه انحراف بیشتر هست و از بس سوالاند بر مجری نعایم وارد
گویند و مربع دوم را نعام صادر لانه صدر عن البحر و میان هر دو نعایم ستاره ایست از قدر سیوم سوی شمال کرانه و با مقدم و تالی صادر بر مثلثه نسبت و باستارکان
او مانند بعاری کشد و از ستارکان قوس اند و در زیر صادر چند ستاره است بر خط مقوس نهاده قلایص گویند ای بچکان شتر و ملانه وامی و در زیر هر دو نعایم چند
ستاره اند گرد بهم آمده مانند حلقه اکلیل جنوبی پست و در زیر اکلیل ستاره ایست از قدر چهارم عرقوب را میخوانند بر دست چپ رامی است **بلده** تا آخر قوس
ماه است از آسمان از پس قلاده و بر دو ستاره نسبت و برابر نعایم سوی شمال نسر طایر است و آن ستاره روشن تر است از عقاب از قدر دوم بر مثلث و دو ستاره
بر راست و چپ او بجای جناح و از پس عقاب چهار ستاره اند بر مربعی معین صلیب خوانند و منجمان دلفین گویند و بر دنبال او چند ستاره خرد ندکی بطرف دنبال از قدر سیوم
ذنب الدلفین خوانند و عمود صلیب و برابر نسر طایر و نسر واقع است از قدر اول و دوم و سیوم او را اندازه چهارم اما از پس او اسد بر مسلی کایانی خوانند ابی دیگر یاه و از نهر
آن واقع خوانند که چون مرغیست افتاده و طایر پرنده و هفت ستاره راست بهم اند معروف صنج و سلیاق و اور و سلحماه مهه خوانند و هم از صورة دجاجه اند و از جمله
چهار یکی بر شکل راسنت و دوم بر صدر دجاجه و در بر دنبال است و ذنب الدجاجه نیز گویند و بجانب جنوب نیز مایلست و دیگر بر منکب مایل بجنوب بر طرف جناح ایسر
و پنج بر طرف شمال باشد بر صدر راست بر ذیر او منقار دجاجه است و نیز دیگی منقار روشن هاید پنج ستاره اند بر مجری سهم خوانند و بر سوفار سوی مغرب و پیکان سوی
شمال و جمله بر و منقار دوارش باشند و در میان نسر واقع و موتوس صورة نسر است چهار ستاره بر مربعی خرد بر سر عوا اند رحنیح و خمیدگی که برین صورة است
سر صورة شعا و سر کیمیان داب الکرسی و جدی و روف و سر صورة بر کنار مجره است اما فرقدین دو ستاره اند مشهور بر قطب شمالی از کواکب داب اصغر و
ستاره ایست بر اول دنبال جدی گویند و داب اکبر هفتورنگ است چهار بر مربعی اند نعش خوانند و سه بر دنبال اند بنات و پنج بر اول دنبالست قاید و سر عناق و اندر
بر او ستاره باشد سخت خرد سهی خوانند **سعد ذابح** از اول جدی تا دوازده درجه و شش سبع است دو ستاره اند از قدر سیوم میان شان یک ارش باشد
و نیز دیگی شمال ستاره باشد از قدر ششم هر دو بر سر و جدی اند و ذابح خوانند سبب ساه دحست و در زیر جنوبی چند ستاره اند خرد بر روی جدی و از انجا
ابتداء صورة کند تا بدو ستاره رسد از قدر سیوم نیرین را ذنب الجدی گویند و بر آن دو ستاره اند تمامت دنبال سعد ناشره و محبان خوانند و در زیر دنبال دو ستاره
دیگر اند از قدر چهارم **سعد بلع** تا ست و پنج درجه و سه سبع جدی دو ستاره اند روشن بر پشت جدی از قدر سیوم میانشان دوارش باشد و در میان هر دو
ستاره از قدر چهارم بر سینه باشد کان المقدم منها اسعد ای نیکوفر و بر دست و آن هر سه ستاره بر دست چپ ساکب الما اند **سعد السعود**
تا هشت درجه و چهار سبع دلو است سعود ده اند چهار از جمله این منزلست و شش کانه سعد ناشره و سعد ملک و سعد بهام و سعد همام و سعد بارع و سعد مطر
اما سعد ناشره دو ستاره اند از قدر سیوم که بر منکب ایمن ساکب الما و یکی نیر او از قدر پنجم میانشان مقدار یک بدست باشد و سعد بهام دو ستاره اند یک را نزدیک بر
هامه فرس مقدار یک بدست از هم دوری دارند و بر شمالی ستاره است سرخ از قدر سیوم فرس گویند و هر دو بنمایند و آن دو ستاره که بر هامه آن مثلثی باشد منساو
ساقین و سعد همام دو ستاره اند بهم نزدیک بر گردن فرس مقدم از قدر سیوم و تالی از قدر چهارم و سعد بارع دو ستاره اند بهم نزدیک بر رکبه یمنی و نیرتر از قدر
سیوم است و با فرع اول که بر مرکب ایمن است و با شمالی از سعد بارع بر مثلثی باشند بهم **سعد اخبیه** تا ست و یک درجه و سه سبع از دلو چهار ستاره اند مانند
پای بط و سعد میانکی است و سکانه چون حاند و در اند **فرع مقدم** تا چهارده درجه و دو سبع حوتست و ازا فرع مقدم خوانند و دو ستاره اند از پس سعد اخبیه
بر سوی شمال کرانه از قدر دوم و جنوبی از نیر میان کتف فرس است و دوم بر منکب ایمن **فرع مؤخر** تا هفده درجه و دو سبع حوتست دو ستاره اند یکی بر متن
فرس و طرف جناح و دوم بر سر فرس و مسمی است تا راس المراة التی لم تر بعلا و المراة المسلسلة نیز گویند و فرع بجایگاه آب ریختن دلو مانند کردند و سعد بلع راست

وسعد السعود بر منکب چپ وسعد ملک بر منکب راست وازسعد الاخبیه ابتداء صورة کوزه خمدکی و پنج ستارهٔ بزرک بر سر فم الحوت الجنوبی کویند و ضفدع
وظلیم نزدیک منطس است از قدر اول بر صورة ماهی **بطن الحوت** ما اخر برج حوت جند ستاره از صورة ماهی بزرک و بر سر او ستاره ایست از قدر
سیوم بطن الحوت خوانند و برین مراة المسلسله است و برابر ارس و از پس آن ستارهٔ عاقسه از قدر سیوم بر جای چپ وانجا صورة ماهی دیکریست از حمل کوا کب
راس مسلسله وعناق بر پشتش وجند ستارهٔ دیکر بر شکست ارتجاد بر دامن و دیکری بر پای راست و دست ممسکه راس الغول و ان لطخهٔ سحابی است از
کواکب ثریا و در ناحیت جنوب صورة ماهی دیکر است از نوع ثانی و هشت ستاره اند از قدر چهارم قد رحوت مقدمه کویند و از پس حمل باشد و از پس دنبال ... چند
ستاره ساند بایج و خمیده ... بدنبال سمکهٔ ثانی رسد از احط خوانند و چهارده ستاره اند و ارتجا خد عطف ساند سوی شمال و میان ستارهٔ جنوبی تالی و ناطح
چار ستاره اند یکی برتر بر راس مثلث و سه بر قاعده و سوی چپ فکه جند ستاره است بهم آمده از قدر چهارم بر سر چه حوالست و از بعد آن دو ستاره بر جها
بر که نحیه است میان هر دو یک نزم وار کمتر باشد و از انجا سطری شوند از ستارکان بر ارار قدر سیوم از جای علی رکبه رعی و منکب و عضد ایسر و ساعد و
ستارهٔ جنوبی شوند دار نسر واقع سق سامی خوانند و از جنوبی خطی ساید مقوس از مرعو تابد و ستاره شوند دیم نزدیک از قدر سیوم و بدست جه خواست که حیه را
داند و بدو کوکب شوند دنبر بر هر دو یحد حوا بر راستی تن عقرب از قدر سیوم که بر دنبال حیه است و ستارهٔ آید روشن از قدر سیوم بر دنبال العقاب و این سطر را
از ابتداء قدم عینی حوانند ... کویند و ان بارهٔ از آسمان میان هر دو سق بروضهٔ ستارکان که در میان هر دو سق و روضه اند اعلام و ستارهٔ روشن تر را
الحوار اعی خوانند از قدر سیوم است و ستارهٔ تیر را که بر سر جاثی علی رکبه است کلب راعی و منکب این حوا چهار ستاره اند مانند دلفین صلیبی و برف بر ان
ستاره است تیر از قدر سیوم که بر سر حوالست و والخ بر سر جاثی است بر خطی مستقیم رود **گفتار اندر اقلیمها و نهاد ولایتها
مکان** معلوم شده است که عالم یک ربع مسکونست با کوهها و آبها و بیابانها که مردم شناسند و بعضی دیده اند و بر هفت اقلیم بخش کرده اند بر حسب درازی
روز چنانکه در اقلیم اول درازترین روزی سیزده ساعت باشد و کمتر یازده و هر اقلیمی را با دیکر تفاوت نیم ساعت نهاده اند و اقلیم دوم را سیزده ساعت و نیم باشد
مچنانک تا اقلیم هفتم که درازترین روزهاشان ده ساعت باشد و از همه اقلیم هفتم کهترست که نزدیک بر دایره کهتر نست و اقلیم اول بزرکتر و مهتر که بر ابتداء دایره
مهترست و بپارسیان اقلیم را کشور خوانند و هر کشوری را نامی نهاده اند اول ارره دوم سوه سوم فرودقش چهارم ویددس پنجم وورش
ششم وورجرست هفتم حنرب نامی بقسمی دیکر اقلیم ایران شهر در میانست که چهارم خوانند و بر کرد او اقلیم چین دیکر ترک دیکر روم دیکر افریقه دیکر عرب
دیکر هند و چون از اقلیم هفتم کذری دیکرتر دایرهٔ خردترست بکذری بجایکاهی رسد که شش ماه همه روز باشد و شش ماه همه شب و هیچ آبادانی و جانور آنجا
نتواند بودن و بستن سکندر نزدیکست که از بهر یاجوج و ماجوج ساختست **صفت یاجوج وماجوج** سکندر دیواری نهاد تا یاجوج و ماجوج از جای خویش
بیشتر نیایند و تباهی نکنند و بعضی از ان بازرکانان که سوی چین روند باشد که در ان نواحی ببینند و صورة ایشان مانند آدمی است و خوی و نهاد دد و دام
دارند و هیچ صناعت نکنند و جز صید کردن تا بخورند ایشان را کاری دیکر نباشد و نیز یکدیکر را غارة کنند قوی ضعیف را همچون دیکر ... و رنکشان
سخت سپید باشد مانند برف و بینی ندارند و چشمهای خرد دارند و موی جز بر سر ندارند و تا قدم از سر و بالا چند یک دست دارند و عمرشان از عمر بنی آدم
درازترست و از سوی شمالست و در وطن ایشان سرما و برف بسیار باشد **نسناس** و چون از جنوب بکذری از آفت کرما و تلخی آب جوشان مسکون
نتواند بود و اندر و جانوران اند مردم همانا و بروز باشکافها روند و شب بیرون آیند و طلب معاش کنند جهره و شکل آدمی دارند و دوازده کز بالا و درازی ایشان
بیفزاید و سخت سیاه باشند و بر تن هیچ موی ندارند و خداوند خرد نیستند و کار ها جز صید کردن و با جفت خویش بودن هیچ ندانند و عمرشان بدو سه چندان
از ان بنی آدم درازترست **فصل** ای خفته از خواب غفلت بیدار باش و بچشم اعتبار در قدرتهای یزدانی نکر و دام نجات بساز و ایمان آر بخدایی که آفریدکار

هر یکی جهانست و اگرچه در اندازهٔ ستارگان و بزرگی آسمان فصلی گفته آمد بدانک ستبری فلک صد هزار و سی و شش هزار و هشتصد و چهل میل است

هر میلی چهار هزار ارش و ستبری منطقة البروج پنجاه و شش بار هزار هزار و هزار و پانصد و بیست و پنج هزار و چهار صد و هفتاد و سه میل است در کتب

یافته ام و حقیقت شناس که این حسابی نیست از گزاف اندر و لعب و زینه مشناس ایزد تعالی توفیق رفیق کناد و خیر و طاعت دهاد و در راه راست یافتن

و روزی کناد تا بدان رستگار شویم و مرکز و قرار و نجات خویش سازیم ان شاء الله تعالی صورة شکل عالم **خاصیت چند شهر** هر چیزی را

خاصیتی است بعضی ظاهر و بعضی پوشیده و این خاصیت چند شهر است که در دیگرها نیست هر که در تبت شود پیوسته خرّم و خندان بود هر که در اهواز مقام

کند در عقلش نقصان آید و عطرها با نطاکیه و اهواز در مدّت سه ماه بگردد و بویش کم شود هر که یک سال در موصل مقام کند قوتش کم شود هر که بحرین نشیند

طحالش بزرگ شود و بدرد آید بحرین خرمایی است ساحی خوانند هر که بپیند آن بخورد از بهر قی آید که جامهٔ سپید از آن عرق نارنجی شود و هر که در روی

مقام کند بیم آن باشد که رشته از وی بیرون آید همچنانک بدهستان سنا قی آید و از رستاق ... بسیار باشد و ریش بلخی باشد هر که در بصره مقام کند بیم آن

که بوقت جماع کردن لرزه بروی افتد و هر که در مصیصه بتابستان روزه دارد سودا بر وی غالب شود و بیم آن باشد که دیوانه گردد هر که در زنگستان رود

طبع او کارزار خواهد در روم گاو و گوهی نماند در هندوستان خوک نباشد گربه بچین هرگز بچه نکند پیل جز هندوستان نباشد نهنگ از آب نیل بر آرند و بفرات و دیگر آب

برند زنده نماند در زمین حمص کژدم کار نکند و نزند و اگر پیراهنی بدان آب بشویند این خاصیت با پیرهن باشد و پوشندهٔ آن پیراهن را از کژدم باکی نیست تا آنگه که

بدیگر آب بشویند تبحیر معروفست که از همه جای صعبتر آید بیرون از هند در هیچ شهر چندان مگس نباشد که در شهر واسط **بناهای عظیم که**

ساخته اند از بناهای عظیم بسیار هزینه که شنوده ام یکی دربند خزر است و آغاز و ابتداء آن لهراسب کرد چون کیخسرو او را بدان جانب فرستاد و آن

ولایتها بدو داد و چون شاهنشاهی بلهراسب افتاد بسر خویش را داد گشتاسب و گفت ای پسر در اول کیخسرو این ولایت بمن داد و بعد و من ترا دادم و چون

انجا رفت بسیاری عمارة فرمود و سبب خشم گرفتن گشتاسب بدو و سوی روم شدن آن بود که عزم بستدن داد تا آنگاه که پادشاهی گشتاسب بسپید اسفندیار

فرزند خویش را گفت که این ولایت بر من و بر زمین همایون بود من ترا دادم چون اسفندیار آنجا رفت بسیار عمارة کرد و در او فرمود تا بر نهادند دیگر جندی که معروفست

بناء بختیار گرگانست که از سر کوه علی آباد از ناحیت سیاوسک و تا اسکون دیواری نهاده اند از خشت پخته هر آجری سی چهل من و باشد که پنجاه من بود و طول

آن دیوار پنجاه فرسنگ فزونترست از بهر دفع مضرت ترکان تا از لشکر توران کردند و گویند چون تمام شده بود ترکان برسیدند و انشان پادشاهی نابینا بود بپرسید که

این دیوار چگونه است با او وصف کردند با حکام آجر پخته ساختن گفت هم بدست خویش ویران کنند دیگر ایوان مداین کسری را ارتفاع صد و اند گز راند

و طول صد ارش و پهنا پنجاه ارش و از این سفزاید و کمتر نیست اکنون استادی در پیطاق زدنست که چگونه سر بهم آرد و این استادی این عمارتها میکرد چون

دیوارها تمام بر آورد و بجای زهم رسانید اندازهٔ ارتفاع آن با ریسمی بگرفت و در حقه نهاد و مهر کرد و بخزانه دار شاه سپرد و روی در کشید و نهان شد چندانک اورا

طلبیدند باز نیافتند تا از بعد دو سه سال پیش شاه آمد و گفت فرمان ده تا حقهٔ مهر که بخزانه دار را سپرده ام بیارد که آن اندازه و قامت دیوارهاست چون بیاوردند

و بازپیمودند چند ارش اندازه فزونتر بود از آنچ دیوارها در آن مدّت فرونشست گفت اکنون چون از این عیب ایمن شدم و بناها قرار گرفت باکی نیست و او را

بدان بستد ینه داشتند و تمام کرد و از جملهٔ عجایب آنست که گویند بوقت ولادت پیغمبر ما علیه السلام الحنتی از شرف آن ایوان بیوجهی و سببی ظاهر که بدانستند

دیگر پل در بورد بخوزستان شاه پور فرموده و اند مسک بنا را خواند و گفت بین تا بتوان کرد اندیسک ده خروار زر و سیم بخواست و فرمود تا بر کنار رود بر زمین

بخشید و او بیار وب در روز می انداخت چون دید که شاه بو رهیچ آواز نداد گفت این عمارة چنین شاید کردن و زر و سیم در روز باید ریختن اگر شاید تا بکنم آنگاه فرمود

تا چهار هزار جوی گادیان بزرگ ببریدند که از آن جلت بر در زیل استاده است که سوار با نیزه در رود بکذرد و هنوز گشاده ما اسمانه سیار ماند انگاه آب حمله بکردانید

و راه‌گذر رود محکم گردانید چون از خراب ایمن شد فرمود که تا آنجا پل کرده اند هزار ارش ببریدند عرض بود و تا بقرار آب برآمدن فرو شد بقعر و فرمود که تا سنگهاء بزرگ بتراشیدند و هر یک را سوراخ در میان و کنار کردند بس سنگها بر هم می نهادند و میخ آهن در یکدیگر می بستند و سرب در آن میگداختند تا همه یک لخت شد و بتدریج فراهم می آورد تا بروی آب کنار رسانیدند آنگاه بیست و چهار طاق بزرگ بنهادند و هر یکی را لختهٔ بر زبر و طول این پل اکنون بر هشت ابن بروند سیصد گام فرونترست بیرون شاذروان و چنانست که شش و هفت سوار بهم باز ایستاده در پهلوی یکدیگر بروند دیگر آنچ خسرو پرویز فرمود کردن در کوه بیستون از تراشیدن سنگ [illegible] و از جوی آب عرادن باغ و کوشک که در سنگ کرده اند و اوجها کرده اند با زمین بنا هامون شدن و از نقل سنگ که در آن فرسنگی یکی موجود نباشد نگاه میکنند [illegible] از همه بیشترست اما صورتها و تماثیل که از سنگ کرده اند مطربان همه چنگ کرده اند و از ملاهی هیچ دیگر نگاریده اند چون بربط و نای و غیر آن و دلیل آن بر آنکه این ابرند روزگار او ساخته اند و بربط خود بپهلو دنهاد در روزگار او و در بهشتی بنیست دیگر شادروان شوشتر از همه عظیم‌ترست جوی در سنگ کرده اند و آب سوی اهواز و برقان رانند و در خبر همی آید که معتصم این ناحیت را که خطلبا رخوانند بخوان سالار خویش داده بود بر موجب ضمان بر آن شرط که هر روز هزار دینار از بهر ایت مطبخ هزینه کند هر کجا او باشد و آبها برکشیده بودند و طاقها بر زبر زده و پل ساخته از بهر ره‌گذر آن اکنون طاقها نهادند و بعضی از پایها بر سر شادروان پیداست و آن عجایبی است که چگونه کردند در آب و آبی بدان عظیمی بستند و بنالبنیاد آن بنهادند و نه بجد و اندازه در پل و دیگر جایگاه تمام است و آنجا که دهنه کشاده اند و جوی بر بند سر تران و خوانند که بوقت آنچ آب زیادت گردد و سیل آید چهار دانگ در رود اصلی رود و دو دانگ در بن رود از آنچ فراخی رود بیشترست و بوقت آنک آب بقوام و اندازهٔ خویش باز آید و از بهر عمارت بکار باید چهار دانگ در بن جوی سازند از بهر آنچ مقعرترست و دو دانگ سوی رود در رود و در بن وقت چهارپایان در آب شوانند گذشتن و الابد که وقتها بکشتی عبره کنند و عمل باز گویند که اگر کشتی چون بر سر ترازو آورند و در آب فکنند بوقت سیل آب چهار عدد سوی رود رود و دو عدد در جوی پاید و بوقت آنچ آب باندازه و قرار باشد دو بجانب رود رود و چهار سوی جوی دیگر اگر ازین معنی و ازین جنس یاد کنیم بعد ما که معنی مکان و زمان نه این طریق است که گفته همی آید و آنچ در حدود شام و روم و دیگر جای ساخته اند انداز افزون بگذرد و این همه جزوی است با بناء هرمین قصر و در دیوار کشیدن چون تمام شد بر آن بنشتند شرط این در سرطان بود و بر آن نوشتند هر که خواهد تا بداند که بر عمارت این چند هزینه شد و بران کند که ویرانی بهمه حال از آبادانی آسان‌ترست و مونت کمتر خواهد گویند ششصد هزار دینار خرج افتاد از جهت باذشاهی که یک سوراخ دران فرمود کردن و از مسی شاعر حکایت کنند که او گفت بحضور من ارتفاعش بمودند چهارصد و دوازده گز بر آمد آمدیم بحال زمان

آغاز و ابتداء روزگار پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم

زمان آفرینندهٔ دانای داد پروردگار بهر روزگاری چنانک بایست پیغمبری فرستاد تا راه راست نمودند و مردم را آگاه کردند و هر وقت بنا آنچ مردم دعوی داشتند و طبعها بر آن غالب بود آیت و حجت و معجز بر آن طریق و بر آن وجه نموده شد چنانک در روزگار منوچهر آنچ افزون بود موسی علیه السلم بیامد و مردم بجادویی کردن قوت و غلبه داشتند از عصای خویش ثعبانی پیدا آورد تا جادویی و ترکیبها باطل کرده اند فالقی عصاه فاذا هی ثعبان مبین ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و در روزگار گشتاسب زرادشت [illegible] نزدیک وی آمد و گفت مرا سخن باشت از من دین بپذیر و در دیگران آموز و در آن روزگار تقدم بعلم و حکمت و دانش یا فلسفی بمرتبه و درجهٔ فضل بنشستند او روز اول عزو ترمه بنشست و با همه مناظره میکرد و عاجز می گردانید یک یک را تا از همه بگذشت و جایگاه او با پهلوی شاه افتاد و جاماسب حکیم فرود او بنشست آنگاه گفت چگویید در جهان از شما داناتر هست یا نباشد همه گفتند آری بسیار چیزست که ما ندانیم و بسیار کس تواند بودن که از ما بهتر داند زردشت گفت من میگویم درین روزگار و در همه جهان از من کس بهتر نداند و مانند من هیچکس نیست هرچه خواهید بپرسید تا پاسخ کنم و آنچ ندانند بیاموزید تا من بگویم و در روزگار ملوک طوایف عیسی علیه السلم بیامد و در آن روزگار دعوی پزشکی کردندی گفت اگر شما بیمار را درست میکردانید من مرده زنده کنم بقدرت خدای عز و جل و ابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله و چون پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم پیدا آمد مردمان بفصاحت و شجاعت دعوی داشتند

قرآن فرستاده شد و گفت هاتوا بمثله و ذو الفقار برابر نهادند تا عاجز ماندند طوعا او کرها اسلام بذیرفتند لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون این در
پیغمبری است و صلاح دو جهانی و فایده و ثمره تن و زندگانی و ادیان و ملک جهارگانه بر ترتیب تاریخ وقت جهودی و گبری و ترسایی و مسلمانی نموده شد با اختصار هرچه تمامتر
اما دیگر انواع و صنایع بدان همی ماند که مانند انست و نام تقدم هر نوعی یکی تن را بوده است علی الخصوص که ازو باز گویند و مثل زنند چون حکمت لقمان و جادوی بلیناس
و شاعری عرب از امرؤ القیس و پارسی دری از رودکی که مطربی پهلوذ و حلم احنف بن قیس و فصاحت سحبان وایل و عدل نوشروان و ظلم سدوم و سخاوت حاتم طاهی
و خط ابن مقله و نقاشی مانی چینی و شجاعت رستم زال اکنون چند فصل از انچ رستم کرده است یاد کنم بر طریق فسانه و نمانا عیبی نه از ذ انانچ نام تصنیف نزهت نامه است
تا دل بدان گشاده گردد **داستان کشتن زندپیل** جنان افتاد که رستم حد بلوغ نرسیده بود که شبی بانگ آمد که فلان زندپیل مست شده است و بسیار جای ویران کرد
و جندین کس را بکشت رستم جون بشنید از خواب بجست و گرزی برگرفت و بیامد نوبت دار و دربان نگذاشت گفت بی فرمان پدر نگذارم نوبت دار را یک مشت زد کا زان
زخم بیفتاد و بمرد جون خبر بزال رسید وی بند بشکسته بود و بیرون امده و اهنگ پیل کرده یک گرز بر پیشانی پیل زد از ان زخم بیفتاد و بمرد و خبر بزال رسید گفت هرجند که
زندپیل بود رستم ازو بهتر **داستان حصار سپند و گرفتن آن** رستم پدر را گفت جون پدر زمان هایان ما خواسته مانده است که او را سنگی رسید از قلعه و او بمرد و بذان
دز هیچ نمی شایست کردن بازرگانی را بخواند که با اصحاب دز آشنا بود و برو وثوق داشتند و رستم برسان خرینده کان با او برفت و خویشتن را در دز انداخت ما نخی جند از ان
انگاه بگه شب شمشیر برکشید و هرکرا یافت میکشت و نام کرد بیذرو مردمان و جهار پای خواسته با پیامدند و خواسته انچ بود ببردند و دز را ویران کردند **داستان
آوردن قباد و بپادشاهی نشاندن** جون ایران شهر افراسیاب گرفته بود و بار بسیار پادشاه نبود سوی زال رفتند و ازو درخواستند تا پادشاهی
بنشیند گفت این درجه و مرتبه مرا نیست و از اندرز فریدون بشنیدم که جز از تخمه پادشاهی پادشاهی نباید جستن تا ما هر یکی باندازه خویش خدمتگاری را نیم لکن ما بروی
خدمت کنیم و طلب شاه میکنیم انگاه زال و جمله سپاه بیامدند و بشهر قم لشکرگاه ساختند و افراسیاب بشهری بود و نشان یافتند که از تخم پادشاهان
یکیست او را قباد خوانند زال گفت کیست که درین کار بسنده هیچ کس جواب نداد رستم گفت من بروم و در اندکی سال من منکر و هنرجوی و مردی خواه زال گفت
با حتیاط رو و راه بیابان بسند تر باشد تا ترا نبینند رستم با تنی جند سوی کشانه راند و بر طلایه بانگ زد ترکان جون مردم اندک دیدند بجنگ آمدند رستم روی بدیشان
نهاد و بیک ساعت همه زیر و زبر کرد و بسیاری را بکشت و آمد تا سوی سمکان و جون این خبر بافراسیاب رسید بزرگی بود نام او قلون با جهار هزار سوار نامزد کرد
و بشکوه فرستاد و یکسایه ترتیب طلایه دیگر فرمود رستم جون بنزدیکی سمکان رسید جنان افتاد که آن شب قباد در خواب دیدی که دو باز سفید بیامدندی و تاج
بر سر او نهادندی بروز از زین نشاط فرمود تا آلت خوردن و شراب برداشتند و از شهر بیامد با مطربان و بر جایگاهی بلند بر نشاط و شراب مشغول شد سواری
جند را دید که آمدند کس فرستاد و بخواند رستم پیش او رفت جون یکدیگر را بدیدند دل گواهی داد قصه ها باز گفتند قباد برخاست و شادی رستم بازخورد و ان
اول بزرگی بود که رستم یافت که شاه برپای استاده یاد او برد ارد و شادی خورد و همان روز قباد بشهر باز امد و لختی خواسته برداشت و با مردم خویش بیامد
و دیگر روز بازگشتند و راندند و آمدند تا بشکوه رسیدند لشکر ترک پیش آمد قباد خواست که سلاح برگیرد رستم گفت تو با مردم خویش نظاره می کن که این را خطری
نیست و بغرید و نیزه برگرفت و روی بقلون نهاد و او را بنیزه از زمین برداشت و بن نیزه بر زمین زد تا جون لشکر او را بدیدند بهزیمت برفتند رستم جند انک
نتوانست بکشت و سوی کشانه رفت و گفت فسوس باشد اگر این صید رها کنم و این قوم بمانند بماندند و آن قوم که بر طلایه بودند تیر بر انداخت و بسیاری بکشت
و اسیر کرد و سوی پدر رفت جون لشکر و بزرگان قباد را دیدند شادی کردند و بپادشاهی بروی بیعت کردند و بنشاندند و از کردار رستم شگفت ماندند و روی به افراسیاب
نهادند جون جنگ در پیوست رستم نشان افراسیاب برسید و طلب کرد و بیافت و کمرش بگرفت و از زین برربود جنان اتفاق افتاد که کمرش گسسته شد و افراسیاب
بیفتاد ترکان پیرامن او درآمدند و او را بربودند و روی بهزیمت نهادند و هرگاه به تعجب افراسیاب باز گفتی که کوذکی مرا جنان برربوذ که هیچ سنگ خطر نداشت

وشوسم

و پیوسته ترس رستم در دل او بودی از آنچ آزموده و دیده بود و مردانگی افراسیاب چنان بود که هیچکس با او مقاومت نتوانستی کرد **داستان آوردن کیخسرو از ترکستان و بپادشاهی نشستن** زال و رستم و گودرز با هم بنشستند و رای زدند از بهر خون سیاوش و کین باز خواستن زال گفت تا کیخسرو آنجا باشد هیچ نتوان کردن که افراسیاب آنست که چون خسرو از مادر جدا شده بود بکشتن خواست پیران خوی افراسیاب شناخت کودکی دیگر را ببرد فرمود تا آن کودک را بچهار پاره کردند و پیش سگان انداختند تا از بعد آن چون پشیمان شد دریغ خورد که چرا فرزند زاده را بکشتم پیران او را سوگند داد و خسرو را از نزدیک شبانان باز آورد که بدیشان سپرده بود پس زال گفت تا کیخسرو آنجا باشد ما از مردم ایران شهر آسوده باشیم و این جز از بهر او و اندیشه آنک ما بدو آسیبی رسانیم آرمیده ماند اما خسرو را از آنجا جز بچاره نتوانیم آوردن و رستم معروفست اگر او رود پوشیده نماند و من در خواب دیده ام که گیو او را بیارد اگر هفت سال بماند و بس سختی بیند گودرز گیو را حاضر آورد و این سخن با او بگفت گیو جواب داد که فرمان بردارم و بسیج رفتن کرد و برفت و هفت سال در ترکستان بماند و بسیاری رنج و سختی از هر گونه بدو رسید و از راه جستن در آمد تا کس او را نداند و هر کجا کسی را یافتی خبر خسرو بپرسیدی چون ندانستی او را کشتی تا باز نگوید و روی بنمودی و خورد او گوشت شکار بودی و بجای جامه پوست گور داشتی که دستمال گری و گویند در اصل او ورد و استقاق کیخت گیو از جست که اول او گرد و او بو یکبار او را خفته بگرفتند و شرح حال پرسیدند گفت بطلب چهار پایان خویش آمده ام که لشکر شاه افراسیاب فلان وقت بردند و چون نشان پرسیدند و بنداشتند گفتن او را در خام گاو دوختند و گفتند یکی آمده است و مردم را هلاک میکند چنین نتواند بودن تا از بعد مدتی نزدیک او را رها کرد و بخدمتکاری باستاد و انتظار میکرد آنگاه پیاده بگریخت و سوی گله اسبان رفت و اسب خویش بگرفت و بیاورد و این قصه درازست و برین جمله میراند و از هر سوی همی گشت تا مگر نشانی یابد از خسرو یکبار سخت دلتنگ و نا امید شده بود و میگفت باز باید گشتن درین اندیشه بود و می راند اندر صحرا چشمه دید و آواز گریه و نوحه از آنجا می آمد بدان نزدیک راند چون دید زنی نشسته بود تنها و میگریست قصه از وی پرسید گفت چون سیاوش را بخواستند کشتن سیاوش مادر خسرو را گفت از تخمه گودرز یکی آید و شما را ببرد اکنون بدان امید نشسته اند و من اینجا هر روز بتنها بر سیاوش بگریم و هر هفته خسرو یکبار نزدیک من آید و موی او شانه کنم که او را من پرورده ام گیو گفت شوهر داری ای زن اگر نداری بحلال با من باش و سوگند یاد کن تا راز بر تو گشایم زن گفت بی فرمان خسرو نتوانم کردن رضا و دستوری او باید یا او بگویم از جانب من رضاست زن گیو را جایگاهی پنهان بنشاند تا خسرو رسید و آنجا آمد گیو خبر یافت گفت دستوری دادم بزن او باش که ما از هم جدا نتوانیم بودن و امروز من او را نتوانم دیدن تا هفته دیگر که من ساخته بیایم تنی چند با من آید ساید تا دیگر هفته چون خسرو رسید و گیو او را بدید در فرهی و درج کیانی او شگفت بماند و وعده نهاد که کدام روز آید دیگر باره خسرو چون باز گشت شاخن را گفت که برادر پیران بود و خسرو را او داشتی که حشمت تو بزرگست و چون پیران و بزرگان شکار همی آیند خوش نیست ما را چه باشد که اگر فرزندان که بسال چند من باشند بفرستی تا روزی چند شکار و تماشا کنیم و شاخن هژده تن را از فرزندان افراسیاب و پیران و آنان خویش نام زد کرد و خسرو ساخته و گفت ما را خدمتکار بسیار بباید تا ما شرم نداریم و در دره کوهی براند و راه بگرفت و هر هژده را بکشت و گفت این اول کین باز خواستن است خون پدر را و از آنجا براند و بر گیو آمد و گفت ما را اینجا ایستادن نیست که چنین کاری رفت و سوی گله اسبان رفتند تا اسب سیاه پدر را که از آن سیاوش بود بگیرند دست نداد تا خسرو زین بر گرفت و پیش شد اسب رام گشت زین بر نهاد خسرو و بر نشست و سوی مادر آمد بنوسحان و این پارسی خوان بود که سیاوش بنا نهاده بود و از آنجا مادر بیاوردند چون خبر بشاخن رسید که خسرو چه کرد بیامد و پیران را آگاه کرد پیران با لشکر از پس خسرو و گیو بیامدند گیو پیران را بیافت که بر مقدمه از پیش میراند گیو او را بگرفت و هزیمت در افتاد و انج برسیده بودند چون مردم هزیمتی بدیدند باز گشتند خسرو در حق پیران شفاعت کرد گفت این مرا پرورده است و از خون برهانید پس گیو گوش پیران ببرید و گفت که سوگند خورده ام که خونش بریزم و دستش ببست و سوگند داد که جز زنش نگشاید و رها کرد پس براندند تا کنار جیحون خواستند که عبره کنند رودبانان کشتی بنادند و جواز خواستند خسرو گفت چون خدای نگاه خواهد

داشت بیاوری مردم جه حاجت انکاه کیو وخسرو با مادر و دایه هر جهار بر رود جیحون بکذشتند وآمذند تا سپید دز وکستهم آنجا بوذ کیو خسرو را بارها
کرد و مژده نزدیک کیکاوس شد شاذی بسیار کردند و شهر بلخ را بیاراستند و فرموذ تا همه آذین بستند کیو بجلالتی بزرک باز کشت و فرموذ تا خسرو را به
طوس جون بران حال دید دشخوار داشت کفت من رضا ندهم بذین و نخواهم که خسرو در شهر آیذ تا آنکاه بدانم که او جه خواهد کردن واغشوها ذاذن داماذان
فرستاد طوس فرا رسیذند و از شهر بیرون آمذند و لشکرکاه ساختند و لشکر دو هوا شدند و کیکاوس با رستم و کودرز بماند رستم جون بدیذ که کار سخت شذ سوار
تا خسرو باز کرد ذوم انجا مقام کند طوس بذین سبب دل خوش کشت و لشکر بیارمید انکاه رستم با مردی ده نزدیک طوس رفت و عادت رستم جنان بودی
که هرکز سلاح از خوذ جدا نکردی و همواره با ساز رزم بوذی سلاح بهم بوشیده جون طوس او را دیذ بذیره آمذ و یکدیکر را در بر کرفتند و بسیار کفتند تا طوس فارغ
نداشت کفت شاه را سه فرزند است بزرک و تا ایشان ایستاده اند باذشاهی بفرزند زاده خرد نرسذ یکی را ولی عهد خویش کند و آلامن بذین تن در ندهم رستم کفت
می اندیشم تا ان مردی ده که با من اند با شما کاری کنم که افراسیاب نتوانست کردن و اکرنه سبب آن بوذی که کام دشمن برامذی هم اکنون بنمودمی بسیار کفتی و صبور بوذم
واحتمال کردم برخیز تا پیش شاه رویم والا جنانک باید ترا بنمایم طوس از این سخن بیندیشید و فرمان کرد و بیامذ رستم کفت تا هنوز خسرو را نذیدم ترک زاده است ندانیم
که او جکونه کسی باشد و شاهی و باذشاهی بتو نخواهند سپرد و ولی عهدی را نمی شاید این اضطراب جیست خسرو را باید آوردن و بدبیرستان بنشاندن تا فرهنک
در آموزد بذین رضا دادند و دیکرباره کس فرستادند تا خسرو بیاید جون نزدیکی شهر بلخ رسید همه بذیره آمذند رستم و کودرز جون خسرو را دیدند از اسب فرود
آمذند و همه سپاه همچنین تا طوس رسیذ فرو نیامذ و درفش کاویان پیش فرستاد خسرو از اسب فرود آمذ و نیایش برد بس کفت سپاس کردن شاه بر درفش
همایون و فرخنده باذ کیو کفت جون بنده ترا از خسرو فرو نیامده اند بایستی که جون مرا دیدندی پیاده رفتندی و نماز بردندی کودرز جون این حال بدیذ کیو را تازیانه
بزد و کفت این جه مرتبه کفتن است و ترا با این تعریف و تعیین جه کار بس در شهر آمذند و جند روز بنشاط مشغول بوذند و از بهر خسرو کرسی زرین نهادند
زیر تخت کیکاوس یک ساعت جشم از او بر نداشتی و همه لشکر بقبول وی همی کفتند و طوس جون زیادة حرمت و حشمت کودرز دید وان کیو دیکرباره بر آشفت و
کفت خسرو جه خواهد بوذن و انجمن کردند خسرو کفت مرا باذشاهی نباید شاه بدان که فرزند که خواهد ارزانی دارد من جون بدر طلب خواهم کردن و کینه باز
خواستن رستم کفت برین پیغام افزونی نیست سیاوش را من برورده ام برین کینه کمر بندم و با خسرو بروم طوس کفت جون تو با او باشی او خود شاه است خسرو
کفت اکنون جکونه سازیم جون سیاوش رها کنیم ما بجز من کسی دیکر خواهد طلبیدن و رستم که او را برورده است در خانه نشیند و کمر بکشاید طوس فرو ماند
کشتی کیرند کیکاوس کفت او خود دست و کشتی کرفتن با باذشاهی جه تعلق دارد طوس کفت این کار از آن بزرکتر است که بی این برآید اکر خسرو کشتی کیرد جه عجب
برین پیمان نهادند و هر سه پسر بیامذند خسرو کفت اکرجه واجب نکند با عم خویش کشتی کرفتن لکن بفرمان شاه است انکاه برهنه شد و هر دو را بیفکند جون با سیوم رسید
کیکاوس کفت خسرو مانده شده است تا فردا افکند خسرو کفت هر روز برهنه نشاید شذن و نیکو نباشد اکر ناکزیر است این نیز کفایت کرده شوذ فریبرز را که
کهتر فرزندان بوذ هم بیفکند هر یکی را ببندی دیکر و بسازی که از آن نیکوتر نبوذ بیکباره بانک برخاست و نشاط عظیم کردند طوس برخاست و کفت کشتی کرفتن را
با باذشاهی جه کار دارد همه جهان بدین نتوان بردن والبته بذین رضا ندهیم و خسرو را باذشاهی بنذیریم رستم کفت من می بینم که کام افراسیاب حاصل شوذ هر که
فرمان نبرذ سرش از تن بردارم خسرو کفت جنین نمی باید طوس را کفت دیکرباره جه خواهی که اکر باذشاهی مرا خواهد بوذن بس طوس کفت دژی است که دیوان دارند
هر که بکشاید باذشاهی او راست خسرو کفت سخن صوابست رای جز این نیست لکن نوذر شما را باید رفتن اکر بستانید ملک و باذشاهی شما راست والا انکاه من بروم
تا هیچ سخن نماند طوس و هر سه پسر و لشکر برفتند جندان برف و سرما و باران بیوسته شد و تاریکی بیدا آمد و بسا جیزی را بکشتند بس کیخسرو و طوس را کفت اکنون
شما نیز با من باشید تا ایزد تعالی جه تقدیر کند و جه حکم راند و رستم و کودرز و کیو بیامدند و طوس با لشکر همی راند آسمان روشن و هوا صافی دیدند و جون بمقصد رسیدند

لختی زبازوی دز پیشتاد و در روز بستند طوس بدانست که این کار خدایست برخاست و نماز برد و عذر خواست و باتفاق بیعت کردند و کیخسرو را بپادشاهی

بنشاندند **فرستادن فرامرز بن رستم را به هندوستان و گرفتن [...]** از بناهای عظیم طاق کسری کرد کاسب و در تواریخ و سرودنامهٔ پهلوی بسیار یاد

و کی اباذ کاخ خوانند و آن طاق هنوز بر پایست و گویند این در سرای بوده است و چون افراسیاب لشکرهای گران همی راند و از ملوک مدد همی خواست کیخسرو

اندیشه کرد که بهر جانبی لشکری فرستد تا بخویشتن باز ماند و تقویت دادن و مدد خواستن بردارند و مقام کرد کی اباد و با رستم و گودرز نشست که دبیرهای معظم

با ایشان بودی اول ساز فرامرز فرمود و رفتن او سوی هندوستان و سی هزار مرد جنگی بدو داد و رستم ده هزار مرد دیگر از سیستان نامزد کرد و بنجم سپهسالاری

فرمود و زال طالع بگرفت و گفت همه هندوستان بگشاید و جز یک روز او را سختی پیش نرسد چنانک از خویشتن ناامید شود بدرش فریاد رسد و پادشاه بزرگ هند

را بگیرد و فرامرز با جلالتی بزرگ باید و ولایتهاء هند یک یک بگشاید و از جملهٔ کارها که فرامرز در هندوستان کرد یکی آن بود که هندوی بیامد ججها و نام بود و فرامرز را

خواست و چون برابر هم آوردا ایستادند ججها و بفرمود تا پیلی بیرون آوردند و ججها و خرطومش بگرفت و چند انک پیل کوشید از ججها و رهایی نیافت تا پارهٔ از خرطومش بگسسته

شد ججها و گفت ای فرامرز مردی بزرگی و دریغ باشد ترا هلاک کردن و مرا با ده هزار مرد نهاده اند و دست بر دمن دیدی برو باز گرد و اگر گردی ترا طالل فرامرز گفت ای

ججها و تواند دست من بیچاره ترا زانی که پیل در دست تو بس با هم کوشیدند فرامرز از مردانگی او شگفت ماند و خواست که او را زنده نزدیک کیخسرو فرستد پس او را

بلند بگرفت و فرمود تا او را بند کردند و باز داشتند پس در شب بند بشکست و چند تن را بلشت و چون آواز در لشکرگاه افتاد فرامرز برنشست و چند انکه کوشیدند

ججها و دست نداد تا تیرباران کردند و کشته شد و فرامرز همچنین فتح بر فتح می آمد تا بشهر قنوج و رای شاه بزرگ هفصد هزار مرد جمع کرده بود و چون فرامرز بدین

نزدیکی رسید در پیش آمد سپهسالار لشکر برای رسول فرستاد که هر دو شو تا ما بیاییم یا ما برویم و تو بیای که از بن جانب بدان جانب جنگ نشاید کردن و رزم نتوان

آراست و جایگاه تنگست و دره اندر میان فرامرز جواب کرد بازگشتن نشان مردی نیست شما در شوید تا ما بیاییم سپهسالار چون این جواب بشنید فرمود تا

جنجای دران دره کمین کردند و کبوتر و مرغان بسیار گرفتند و علاقهٔ رنگارنگ ملون در پای مرغان بستند و با مردم خویش نشان کرد که چون لشکر فرامرز در میان

راه آیند و بیشتر بگذرند شما مرغان رها کنید تا از هر سو چون این علامت بینند کمینها برگشایند و بردن گیرند و فرامرز از این حیلت آگاه نبود چون بگروهی از لشکر

بگذشت مرغان رها کردند و از کمینها مردم بیرون آمدند و لشکر فرامرز در میان گرفتند و بسیاری را بکشتند و این شکستی عظیم بود و چون فرامرز روی بحرب نهاد

یک نیمه از لشکر پیش نانه بر دهندوان گفتند که ما را اکنون نوبه باید نهادن و نگذاشتن که ایشان بر آسایند چه اگر سنگ و آهن اند آخر مانده شده باشند و هم برین

حمله کردند و رای آنجا آمد و فرامرز سه شبانروز جنگ کرد که بر نیاسود لشکر هند نوبه بنوبه همی آمدند و فرامرز از لشکر خویش گسسته شد و با رهٔ کوه پناه گرفت و

اسبش را خنک پیروزه خواندندی کشته آمد و فرامرز پیاده ماند بس رای گفت که البته او را زخم مکنید او را دستگیر کنید و پیش من آرید که چنین مردی دریغ باشد

که هلاک شود تا ما او را پیش خویش بداریم و نیکویی فرماییم و چون هندوان روی بفرامرز نهادند بر جستندی و او بیامدی و یکی را زخم کردی و بجای باز آمدی

تا هندوی بیامد و دشنام همی داد فرامرز از آن در خشم شد و کمر بند لخت و او را بکشت چون فرامرز بی سلاح بماند سنگ بسیار خویشتن را علت ساخت

و پیش خویش بنهاد تا چون هندوان آهنگ او کردندی بر ایشان سنگ باران کردی و رای جام شراب بدست داشت و برابر او بر تخت نشسته بود و نظاره همی کرد

گفت آنگاه باز خوریم که فرامرز را بسته پیش من آرند که بهمه حال دست دهد که هیچ یاری دگر ندارد و تنها ماند پس چون اتفاق افتاد که زال رستم را گفته بود وقت آن آمد

فریاد فرامرز رسی و او را دریابی و در راه شتاب کن و میاسای رستم بیامد چنانک بذرگفته بود تا بنجخون بدان دره رسید بسیار کشته دید برانداز نگاه چون نگاه

کرد ابو همی دید بر کناره و هندوان نشاط همی کردند و لشکر ایران در میان داشتند رستم بپرسید گفتند فرامرز تنها بی سلاح آنجا مانده است و رای فرموده که او را دست

پیش من آرید و بر تخت نشسته است جام شراب در دست دارد در انتظار گرفتن فرامرز و بردن پیش او رستم چون بشنید روی بنهاد و چندی را بکشت و بشکند

تا راه بیافت چون فرامرز را دید گفت خیر که وقت کار آمد وجنیبت خویش بدو داد واو بر نشست وهر دو بنزدیکی تخت رای آمدند وهر کرا می یافتند می کشتند
ومیلشتند تا هندوان پراکنده شدند ورای تنها بماند رستم فرامرز را گفت اورا بگیر ودست ببند تا نام ترا باشد اورا بگرفت وبانگ درافتاد که رای را بگرفتند
هندوان شگفت بماندند وبگریختند با آنک مانده بودند رستم فرامرز را بر تخت نشاند ورای را یک ساعت پیش او بر پای بداشت پس رستم بر تخت بیاسود وسحر
بازگشتن فرمود فرامرز را گفت تو اینجا بمان بر پادشاهی تا من رای را پیش شاه برم وخواهش کنم تا پادشاهی بدو باز دهد ورستم رای را با بند زی آورد خویش نزدیکی
کیخسرو آمد بذیره آمد وفرمود رای را بند برگرفتند وبنواخت ورستم در بارهٔ او سخن گفت کیخسرو اورا ملک قنوج باز فرستاد وچون بدار الملک رسید فرامرز بذیره
او بازرفت ویک دیگر را در کنار گرفتند وچند روز با هم بودند انگه فرامرز بازگشت به پیروزی همه هندوستان را مستخلص کرده وجملهٔ پادشاهان را بطاعت آورده چون
بخدمت کیخسرو پیوست وحال رزمها برسید فرامرز گفت چنین وچنین بود تا بنده از جملهٔ بندگان خدای بیش رفت وکفایت کرد کیخسرو گفت کردارت بیش از گفتار
وگفتارت از کردار نیکوتر از اخبار اغش وهادان دیلمی داماد طوس کیخسرو از بعد فرستادن فرامرز بهندوستان لهراسب سوی جرزان وشروان
نامزد کرد وفرمود تا هرچه بدان پیوسته است از سکی والجار وعرو کالی وفرسنک ودیگر ترکان نامبرند وسی هزار مرد جنگی بود از دو صد پیل وازعیان طوس وگودرز
نامزد جنگ پیران کرد وچنان افتاد که شاه کیخسرو وبزرگان در بزم نشسته بود وگودرز اغش وهادان را گفت که ای کیا ساز آمدن کند با من ترا از شاه بخواهم تا با ما باشی
اغش عربده آراست وگفت تو که باشی که من در زیر علم تو بروم وچون سخن دراز شد کیخسرو اغش را گفت من خود ترا بجای دیگر خواهم فرستادن وبا رستم مشورت
کرد برانچ گستهم با او برود رستم طوس را گفت تا برادرزاده خویش گستهم را بگو بنواغش خود داماد او بود چون بگفت گستهم جواب داد که چون رای شاه بران جمله است
من بعلم داری با او بروم وچون اغش ازین آگاه شد گفت او فرزند بود درست او سپهبد باشد ومن در فرمان او کیخسرو را خوش آمد وهر دو را حاضر کرد واغش را گفت
لشکر کشیدن کار تست ورای وتدبیر گستهم را وشما را بروی شیده می فرستم واو بسر مهتر افراسیاب است وولایت بخارا وسمرقند خانهٔ اوست وده هزار مرد جنگی
با گستهم نامزد کرد وسی هزار مرد با اغش واغش براه کالف براند وگستهم بر جانب بلخ رفت خواست تا شکوه بیشتر باشد چون بر هر جانب برفتند ولشکر از بلخ ساردی
آنگاه هردو بهم پیوستند ولشکر براندند وبخارا بستدند وبسوختند از آنچ سیاوش آنجا کشته بودند وروی را بسمرقند نهادند از بعد آنک جنگهای سخت رفته بود
هر دو لشکر با هم وهر بار اغش شیده را بزدی وگستهم گرسیوز را وآن قصه درازست وچنان افتاد که چون بسمرقند رسیدند شیده وگرسیوز هزیمت پیش افراسیاب
رفته بودند از آنچ طاقت نداشت شیده می کوشید واز بهر غیرت وحمیت پدر باز می نمود تا نامهٔ کیخسرو رسید باغش که هیچ بر افراسیاب صعبتر از کار شما نیست
وروی بشما نهد وآنجا اندر حال بیایید والبته مقام مکنید چون فرمان بخواندند بازگشتند وهرجا که رسیدند جز آنک نتوانستند گرفتن وکندن وسوختن چون
جیحون را عبره کردند وسوی مرو آمدند وشاه کیخسرو را آگاهی دادند وافراسیاب چون شیده وگرسیوز را دید لشکر براند وبسمرقند آمد وچون دانست که اغش مقام
مکند تعجیل سوی مرو براند ورسول کرد با اغش وپیغام داد که پیش من آیی درجه ومنزلت بیفزایم وخراسان جمله با نیشابور ترا دهم باید که اسیران باز فرستی وخواسته
وهمچنین آنچ بردهٔ والا از حصار بیرون آی تا با هم ببینیم اغش چون این پیغام بشنید پنج روز مهلت خواست ودرین میانه کیخسرو فراز رسید از آنچ اندیشناک بود در روز پنجم
رسول افراسیاب آمد وگفت شرط وعده بجای آر اغش گفت من دانستم که افراسیاب بدین نادانیست اگر کسی کشتم چگونه زنده کنم وآنرا که اسیر کردم وسوی ایران شهر
فرستادم به پنج روز چگونه باز فرستم واگر خواسته اینجا نهاده است چرا مهلت باید وولایتی که شاه کیخسرو راست چگونه بتو بخشد واگر بیاری وقوت من خواهد گرفتن
او بجهه منت باشد لکن امروز جواب این با من نیست شاه خود فرماید انگاه شهر جنگ می بود وافراسیاب می گفت بدانید که رستم آمده است یا نه که او از خسرو جدا
نشود نباید که خویشتن را پوشیده کرده است وناگاه بر ما زند ویک روز جنگ سخت شد وایرانیان بدشخواری رسیدند کیخسرو ضجر شد واز شهر بیرون آمد تا یاری
لشکر دهد افراسیاب اورا بشناخت وروی بدو نهاد وکار او تنگ گرفت چنان افتاد که زال در خواب دیده بود که کیخسرو را در منجنیق نهادندی وبینداختندی

تا در آتش افکنند رستم او را در هوا بدست بگرفتی و هیچ رنج و آسیب کیخسرو را نرسیدی پس رستم را این خبر داد در روز بر نشست و براند اتفاق را یک روز
در راه کرکی را دید اندر پی آهویی نزدیک رسید رستم گفت فالی برگیرم رخش را برانگیخت و یک چوبه تیر بیفکند کرک باز گشت و آهو برفت رستم گفت این کرک افراسیاب است
بگریزد و کیخسرو بسلامت بپاید و الاثر من خطا نشدی و شتاب کرد تا بمرو رسید در آن ساعت چون حال لشکرگاه شنود و رفتن کیخسرو بجنگ درنگ نکرد و بار نماند و
براند کیخسرو را دید با افراسیاب در مانده رستم آهنگ ترکان کرد و خلقی را بیفکند و او را برهانید و روی بدیگر جانب نهاد و همه را بهم زد کیخسرو چون بر آن گونه دیدند
گفت گستهم امروز کاری کرده است که رستم زال کرد ایشان جز گستهم هیچکس دیگر بفقد و شخص چند رستم نبود و بتیر انداختن بجز گیو که او مشهور بود نیست و بارسیا
کیو را ملقب و بود رونه گفتندی ای خداوندگار کیخسرو را گفتند ای شاه خود رستم است هم اینجا از اسب فرود آمد روی بر زمین نهاد و سجده شکر برد و سپاس خدای عز و
تعالی بگزارد افراسیاب چون چنان دید فرو ماند گفت اندیشه من چنانست که رستم اینجاست اگر چنین است این بر لشکر ما او کرد و آن روز از ترکان بسیار کشته شدند
و نه چنان بود که دیگر روزها و چون شب در آمد باز گشتند و در شب تیری که رستم انداخته بود نزد افراسیاب بردند غمگین شد و روز را چون درفش و علامت رستم بر زمین
دید یکبار نومید شد افراسیاب و رستم آن روز روی بدو نهاد و خلقی را بیفکند لشکر هیچ نایستاد افراسیاب هزیمت پذیرفت و بگریخت و ایرانیان مال بسیار
یافتند و چون ایرانیان باز گشتند کیخسرو را بدیدند گفتند فتحی بدین بزرگی و اندهی بدین صعبی که ایشان را افتاد تا دیگر روز نماز دیگر سواری همی آمد و یکی را دست کشاده
می آورد و سری بریده گفت بر دل منا از همه فتح این بهتر است که چون مرا بترکستان باز داشته بودند این هر دو موکلان بودندی بر من و خداوندان سر بریده مرا
دشنامهای زشت دادی و استخفافها کردی و این را که زنده آوردم او را بندها دادی و با من بچربی و نرمی سخن گفتی آن را سر بریدم و این را آوردم تا با او نیکویها
فرمایم همه آفرین گستردند و شاه کیخسرو به پیروزی باز گشت **گرفتن افراسیاب** چون فرامرز به پیروزی باز رسید و گودرز بر پیروز ظفر یافت و او را بکشت
لهراسب جانب دربند وان ولایتها جمله بگرفت و آن جانب مستخلص کرده اند و کار اغش و هادان چنان بود که گفتیم رستم روی بما وراءالنهر نهاد و همه بگرفت و گستهم
را بجاج بنشاند و جمله ماوراءالنهر بدو سپرد و گودرز را بحد کاشغر و طراز با لشکری گران نام زد کرد و چون رستم مدة هفت سال در آن ولایتها مانده بود و هیچ جای
نام و نشان افراسیاب نمی یافت گفت نباید که او روزی روی بکیخسرو نهد بدین سبب باز گشت در راه تنی چند بدید او آمدند گفتند مدتی است تا ترکی چند نزد
کوهی فرود آمده اند و ما را رنج بسیار میرسانند و گوسپندان ما می ربایند رستم بدان جانب تاخت و ایشان را بگرفت و مهتر آن قوم هوم نام بود زنهار خواست و گفت شما را
با افراسیاب ره نمایی کنم هوم گفت اگر راه براه بشایستی شدن بیک دو روز بتوان راندن لکن باز باید گشتن و رود را عبره کردن که آنجا عنبه بسیار باشد و راه هند
و بدین این شنیده اند و آنجا نشسته رستم گفت عنبه را عدو چیست و چاره چه باشد هوم گفت شگفت است که هر چند عدد از آن بخورد فربه گردد و بطبع دوست دارد
و هیچ دیگر را این خاصیت نیست و هر که را بزند بیم مرگ باشد رستم تنی چند را فرمود تا چوب بر پای بستند و خویشتن را بمند و پوست بپوشیدند کردند و در پیش استادند
و هوم را گفت تو همچنین کن و با ایشان می رو و دلیل باش تا کلها بران می آیند و شما میرانند و من بر پی می آیم و برین گونه بر ... هزار براند رستم با افراسیاب
افتاد تنی چند با گرسیوز و خاصگان با هم نشسته بودند رستم همه را بگرفت چنانکه یک تن رهایی نیافتند و بر ظفر و امیدی که نداشت بپیروزی باز گشت و افراسیاب
و گرسیوز با دیگران با بند نزدیک کیخسرو برد کیخسرو بدین سپاس داری کرد و سوی آتشگاه جست و از آن شد و بعبادت مشغول می بود و افراسیاب در بند همی
داشتند تا یک روز رستم او را دید که بر خوان زرین نان همی خورد نزدیک او رفت و گفت ای ترک هنوز با خوان زرینی باشی نه بس و پای بر آن زد و بر روی افراسیاب
انداخت افراسیاب گفت از شومی و نان کوری که هستی نتوانستی دیدن که من چیزی خورم در حال نزدیک کیخسرو رفت و گفت شصت سال شمشیر زدم تا این ترک
و زخمی را بجنگ آوردم اگر رها خواهی کردن بگذار تا بر رود و الا بیش از این نباید داشتن کیخسرو گفت دستوری او را بکشید رستم جواب داد که سالی ترا هم تو توانی
کشتن ما او را بتو سپردیم و رفتیم و گرسیوز را گردن بزد و گفت یا شاه تو دانی کیخسرو از تخت بزیر آمد و بدست خویش افراسیاب را بکشت و کار او سپری شد

وباهوم بسیاری نیکوییها کردند وازبعد شصت سال چون کیخسرو ازخون بذ بر پرداخته شد جهان برمجشید ولهراسب را بپادشاهی نشاند وعبادت طلبید
وراه نجات خواست وکناره گرفت عادتهاء رستم زال کویند رستم بغایت بخیل بوده است وهرکزهیچ چیز بکسی نبخشیده است واکرخواستی تا کسی
نیکوییها کند بنه کفتی لکن چون برازرش زوار رضای او دیدی شرط آن بجای آوردی وازبیش وکم خبر نداشتی وحکم خزانه وروزی لشکر همه اورا بودی
وچنانک خواستی ودانستی کردی وراندی ودادی ورستم هرکز زر بدست نکرفتی ونخواستی وندیدی وازفرط قوة خویش مال راخطری نداشتی واز دخل
وخرج بی خبر بودی والتفات نکردی وپیوسته روز وشب بیدار وخفته با سلاح تمام بودی بوشنه ودر رزم وبزم داشتی واندر حرب جمله سلاحها کار فرمودی
وهنرم ازآهن داشت یکی را سرهوشاخ ویکی را سرسه شاخ ودر رزمهای بزرک بکار بردی وانچ کویند رستم اسفندیار را بکشت اصلی ندارد که ازعهد کیقباد و
برخاستن رستم تا بدین وقت پانصد وانند سال برآید وواجب نکند که یک شخص زنده ماند که ازانچ در کتب چنین است پادشاهی کیقباد صد سال وپادشاهی کیکاوس
صد وپنجاه سال وپادشاهی کیخسرو شصت سال وپادشاهی لهراسپ صد وبیست سال اما چنان بوذ که اسفندیار را آفتی که رسید ازو بود کویند یکی آنک کویند
زن را ازبلندی هاونی اندست سفنادیار بینداخت وبروامد ودیگر کویند مارا ورا بزد بس اورا بکرفتند وجایکاهی بحوا بایند ند وصورة رستم بر دیوار نقش کردند
وکفتند چه بودی که جون بیرنای این مرد را بروست چنین مرد کشته شدی بودی اکنون قصه رستم واسفندیار بنهادند واندر تاریخ آوردند واندر جهان پراکنده شد
چند خبر دیکر مقصود ازین اخبار یاذکردن آنست تا در عنایت ایزدی نکاه کنند وبهر چیز بچشم اختصار ننکرند ودر فرط قوة رستم وشکفتی کار او
اعتبار وتامل کنند وقصه رستم وسهراب نزدیکست بقصه رستم واسفندیار وچنان بوذ که کیکاوس رستم را کفت مارا ازبس پرده فرزندانست وکس مس
وکی پس وخواهران هراسمحنن هرکدام که خواهی بکو تا نام زد تو کنم رستم یکی را اختیار کرد وبا خویشتن کرفت چون رستم بسمکان زن خواست ازین سبب کفت
تا بوشیده دارند ومهره بنشان داد وکفت اکر دختر باشد برسرایش نهادن واکر پسرآید برباز ومهره عرض انکه تا انحال اشکارا نکرد وچون سهراب کشته شد
ازبهر بزرکی نام فرزند خویش آن همه بهم فرهود اوردن رستم لاجانی محدث شاه نامه ساختست ودعوی همی کند که ازاول عهد کیومرث تا پادشاهی شمس الدوله
ابو طاهر ابن بویه که همدان داشت بازخواهیم کفتن بشرح وازقیاس مجلدی چند که من دیدم همانا پانصد کراسه بزرک تمام براید وتفسیر کیومرث کوبامر است ای
آدمی که همه جانوری بمیرد لکن کویا نباشد وابو المؤید البلخی بسیار بهم آورده است شمس الملوک فرامرز بن علاء الدوله قدس الله روحهما معلمی داشت وپارسی پهلوی نیک دانست
واورا پیروزان معلم کفتندی بفرموده بوذ تا پهلوی به پارسی دری نقل همی کرد وازان کتابت بدین کتابت بازهمی آورد ومرا می بایست که جمله درستهای افتادی
نامه را بعبارتی مختصر بازکفتمی وازارایش وتطویل احتراز نمودمی چنانک ازمعنی هیچ نیفتد ومقصود جمله حاصل شود آن قدر که با صفهان یافتم چون شهر
بندر رفتم بدین نسق که کفتم نقل کردم چنانک اکر اصل بدست آمدی واندیشه من تمام شدی همانا ورقی هزار وپانصد وبیشتر یا دو هزار ورق بودی وجهد
نموده ام که هرانچ عقل نپذیرد دور کرده ام وهرانچ دعوی بود یا رمزی واشارتی وجه آن بکفته ام چنانک ضحاک وماران بردوش وآن علت سرطان بود ومغز
مردم بران می نهادند تا در دسا کن کرداند وچنانک زال وسیمرغ که سیمرغ نام استاذ او بود واکر می شاید که در عرب اسد وکلب وثعلب نام نهند ودختر بهمن همای
باشد که اکرکی را سیمرغ خوانند وانچ کفتند با شیانه سیمرغ رفت یعنی خانه او وهمچنانک بوقت آنک کشتاسب اسفندیار بند کرد وبکیلان در فرستاد وان کرد کوه
ازترکستان پس ازجانب فرزند زاده افراسیاب با لشکر بیامد وان قصه معروفست ودر شاه نامه بیاید بارسیان بکاشان جای خویش ساختند وکوه پناه کرفتند
وبدین سبب ایشان خوانند ای جای شاه وهمچنین تیر ارش صورة می بندد که او تیر وکمان نهاد وازکوه دماوند بجادویی بینداخت وچنان بوذ که میان
ایرانیان وتورانیان بخشش همی کردند تیر برانداختند چنانک رسم وعادت ترکانست ایران شهر را بتیر ارش برکرفت کفتی مانند جادویی بوذ که همی ساخت وهمچنین قصه
دیو سفید از بهر آنچ کیکاوس را بکرفت ودست بر خداوند خویش باور دهبارت بیو خوانند وآن شکاف کوه کی ایشان را باز داشته بودند چون از ساری براه

استراباد

استرابادروند پیدا باشد وخاصه راه ناحیت در وشان که مردیکر باشد و بدان سبب که مدتی آفتاب برایشان ناپدید بود و در تاریکی ماندند چشمهایشان سست

بش رستم براه فرثم با مردم اندکی یامد تا خبر یابد وچون دیو سپید را بکشت وکیکاوس و یاران را داشتکان بیرون آمدند آن تاریکی وخیرکی از چشم ایشان زایل

شد و آفتاب بدیدند و در تواریخ کتب پارسیان چنان آمده که هوم فرشته بود از آسمان فرود آمد و افراسیاب را بگرفت و ببست و برستم سپرد و این رمز

مثال وتشبیه است که هر که کار نیک کند او را فرشته خوانند و مردم بدکردار دیو ان معنی و این طریق از حد و قاعدهٔ کتاب بگذشت و سخن دراز شد و باز و کلا

سیری نشود هم اینجا این مقاله کوتاه کردیم و بپایان بردیم **مقاله دوم** چند نوع از علوم ارثماطیقی **نوع اول** معنی ارثماطیقی

خواص عدد شناختن است و حد و علمها و ازین علم چند فصل باز گفته آید ان شاء الله تعالی **فصل از خواص عدد از یکی تا دوازده** هر عددی را خاصیتی

چنانک **یکی** اول عددهاست و همه را بشمرد و یک طرف دارد **دو** اول عددها جفتست و یک نیمه را بشمرد هر انج جفت باشد **سه** ثلث عددها را بشمرد

یکبار طاق و یکبار جفت **چهار** اول عددی است مجذور یعنی دو در دو ضرب کنند چهار آید **پنج** اول عدد دایره است از پنج در پنج ضرب کنی بیست و پنج اید و بیست و پنج

در بیست و پنج ششصد و بیست و پنج آید در خویشتن ضرب کنی سی و نه هزار و ششصد و بیست و پنج آید و چندانک زنی خود و یاران خود نگاه میدارد ازین جهت

کویندش **شش** با دایره بعضی مناسبت دارد چنانک شش در شش سی و شش باشد و سی و شش در سی و شش هزار و دویست و نود و شش چنین

دانکاه میدارد و انج از و خیزد رها میکند همچنانک اگر سی و شش در شش ضرب کنی دویست و شانزده آید جز شش تنها حاصل نیست و شش را عدد تام خوانند

از انج اجزای او همچند اوست و ان نصفست سه و ثلث دو و سدس است یکی جمله شش باشد **هفت** عددی است کامل که معانی همه در وی باشد و جمله او یکی

طاقست و یکی جفت طاق اول که سه است با جفت دوم که چهار است هفت اند و همچنین جفت اول با طاق دوم و ان دو و پنج باشد هفت آید و اصل عدد وان یکی

با شش که عدد تام است هفت باشد **هشت** اول عددی است مکعب ای دو در دو چهار و چهار را مجذور خوانند که از ضرب دو بود در خویشتن دیگر باره چون در دو

ضرب کنی هشت آید و او را مکعب خوانند **نه** اول عددی است مجسم زیرا که جسم از سه بعد دارد اول خط است طول تنها دوم سطح طول و عرض چون سایهٔ آفتاب با فاصله

روغن و آب که در هم کنند و خط فاصله است میان آفتاب و سایه سیوم جسم است که طول و عرض دارد و نه آخر مرتبهٔ آحادست و اول عدد مجذور فردانی سه

در سه **ده** اول مرتبه عشرات است چنانک یکی در آحاد و یکی حاشیه دارد **یازده** اول عددی است اصم که هیچ جزو او را است مانند الا آنک از نام او برگیری چنانک

یک جزو از یازده و دو جزو از یازده و هرچه چنین باشد او را اصم خوانند **دوازده** اول عددی زایدست یعنی اجزاء او چون بهم آری از و بیفزاید و ان نصف

شش و ثلث چهار و ربعست سه و سدس است دو و نصف سدس یکی جمله شانزده باشد بچهار بر اصل بیفزود و خاصیت عددها بر ترتیب انست که هر یک

مجموع و هر دو طرف خویش باشد چنانک چهار پنج شش مجموع چهار و شش ده است نیمهٔ آن پنج دانک یک طرف دارد خود نیمهٔ اوست چنانک یکی و دو و ده بیست

فصل زوج و فرد عدد بر دو قسم است صحاح و کسور و صحیح بر دو قسم است زوج و فرد زوج آنست که بدو قسمت درست باز شاید کردن و فرد

بدو بخش کنند یکی افزون باشد و دیگری بر و یکی نقصان دارد و زوج بر سه قسمت زوج الزوج زوج الفرد زوج الزوج والفرد ای جفت جفت طاق

زوج الزوج آنست که بدو بخش همی کنند تا به یکی باز آید مثالش شصت و چهار نیمه سی و دو دیگر بار شانزده و هشت و چهار و دو و یکی و این را خاصیتی است چنانک

دو چهار و هشت شانزده ضرب اول در آخر چندان باشد که ضرب هر دو واسطه در هم آیی دو در شانزده سی و دو و همچنین هشت در چهار سی و دو و اگر واسطه یکی باشد ضرب او

در خویشتن چندان آید که ضرب هر دو طرف همچنین که چهار و هشت شانزده هشت در هشت شصت و چهار و چهار در شانزده شصت و چهار این را خاصیتی دیگر است

که هر چند که از یکی بشمری برین ترتیب مجموع آن از عدد باز پسین چون مضاعف کنی کم آید چنانک یکی و دو و چهار هفت باشد و از دو بار چهار یکی کمتر آید و هم برین قیاس

زوج الفرد انست که پیشتر از دو بار نیمه باز نتوان کرد و دیگر بار به یکی باز رسد چنانک بیست و دو نیمهٔ آن یازده و بدو دیگر باز نتوان کرد **زوج الزوج والفرد**

آنست که پیش از دو بار نیمه بار نتوان کرد لکن یکی بار نرسد چنانک بیست نیمه ده باشد و ده بار پنج پیش از پنج نبود اما فرد بر دو قسمست فرد اول و فرد مرکب

فرد اول آنست که جز یکی عدد او را نشمرد چنانک سه و پنج و یازده و این را هیچ جزو نباشد جز آنچ بدو بازخوانند چنانک سه یک پنج یک و چند نیز جزو یازده فرد مرکب

آنست که جز یکی عددی دیگر او را بشمرد مانند نه و بیست و پنج که نه را یکی و سه بشمرد و بیست و پنج را یکی و پنج عدد فرد مشترک دو عددست که جز یکی هر دو را عددی

دیگر بشمرد چنانک پانزده و بیست و یک یکی و سه همه را بشمرد عدد متباین دو عددست که هر دو را عدد دیگر نشمرد بجز یکی لکن آنچ این را شمرد آن را نشمرد چنانک

نه و بیست و پنج سه نه را بشمرد و بیست و پنج را نه و پنج بیست و پنج را بشمرد و نه را نه و خاصیت عدد فرد آنست که چون بدو قسمت کنند حایل باشد یکی جفت آید

و یکی طاق و عدد زوج چون بدو قسمت کنند یا هر دو جفت آید یا هر دو طاق فصل اندر ناقص و تام عددها از وجهی دیگر قسمت پذیرد و آن سه نوع است

زاید یا ناقص یا تام تام آنست که جمله اجزای او چندان او باشد چنانک شش و بیست و هشت و صد و نود و شش و هفت هزار و ششصد و بیست و هشت که چون

جزوها هر یک شمری چندان آید بی زیادت و نقصان و اندر هر مرتبه یکی باشد زاید آنست که جزوها از اصل بیش آید چنانک دوازده و شصت ناقص آنست که

جزوها از وی کاهد چون هشت و چهارده و ازین بسیار آید فصل از جهتی دیگر نگاه کنند و آنرا اعداد متحابه خوانند و آن دو عددست یکی زاید و یکی ناقص

جزوهای زاید چند ناقص باشد و جزوهای عدد ناقص چند عدد زاید چنانک دویست و بیست عددی است زاید و اجزا او صد و ده و پنجاه و پنج و چهل و چهار بیست و دو

بیست یازده پنج و چهار و دو یکی جمله دویست و هشتاد و چهار است و این عددی است ناقص جزوهای او صد و چهل و دو هفتاد و یک چهار دو و یکی جمله دویست و بیست و این

عدد زاید است فصل نظم طبیعی و در جهت نظم طبیعی آنست که از یکی [illegible] عدد که مجموع جمله خواهند برابر باشد با ضرب عدد آخر بر یازده در نیمه او و مثالش مجموع

یکی تا ده بر نظم طبیعی یکی بر سر افزایی یازده در نیمه ضرب ای پنج پنجاه و پنج باشد و هو الجواب و از نظم زوج چنانک یکی دو چهار شش مجموع این دانم فرد باشد خاصیت

آنست که چون مجموع کنی بر نظم طبیعی برابر باشد در ضرب نیمه او در نیمه دوم بر زیاده یکی اینک جمله یکی بر سر فزای مثالش یکی تا ده کردیم نیمه ده پنج یکی بر سر فزودیم شش باشد

شش در پنج سی یکی بر سر فزودیم سی و یک و هو الجواب و نظم افراد چنانک یکی سه پنج هفت خاصیت آنست [illegible] مجموع کنی یکی جفت آید و یکی طاق از پس یکدیگر و همه مجذور باشد

چنانک یکی و سه چهار است جذر او دو جمله هر سه یکی و سه و پنج و نه باشد جذر او سه طاق است و برین قیاس و باب این و شمردن این از یکی تا یازده گفتیم نیمه

آن پنج و نیم باشد جبر کرده شد ای کسر درست کرده آمد شش باشد در خویشتن ضرب کردیم سی و شش آمد و هو الجواب و هیچ ازین قاعده بنگردد فصل عدد مجذور

خاصیت عدد مجذور آنست که در جذر او بر و فزایی و یکی را مجذور باشد و هر دو عدد مجذور بر ولا چند ضرب بکدیگر باشد و زیادت چهار یکی مثالها مثال اول

نه مجذور است و سه جذر او دو بار سه بر نه و یکی فزودیم شانزده آمد و مجذور است مثال دوم بیست و پنج جذر او دو بار سه بر نه و یکی فزودیم شانزده آمد و مجذور است

بیست و پنج جذر او پنج و دو بار پنج نقصان کردیم و یکی بر فزودیم شانزده آمد و مجذور است مثال سیوم جذر چهار دو و جذر نه سه و هر دو بر ولاء یکدیگر نهادیم دو در سه

بر زیادت و معنی شش را یک و نیم باشد جذر آن دو و نیم و معلوم است که دو و نیم در دو ضرب کنی شش دانگی نیم باشد فصل اندر مطابقت عددها

با آفرینش کارهای گیتی بشتر مرتبست بعنایت باری سبحانه و تعالی تا کارها مطابق باشد با کارهای روحانی از آنچ علم ما بعد الطبیعه بر چهار قسم است اول

خدای عز و جل دوم عقل کلی فعال سوم نفس کلی چهارم هیولای اولی چنانک خدای یکی است و همه را بدو نیاز و همه از وی پیدا آمد یکی در میان عدد تشابهی دارد

دوم خردست که اول عددهاست و همه بدو در توان یافت سیوم نسبت بنسبت چنانک سه چهارم نسبت هیولی که انواع و اجناس از وی پیدا آمد چون چهار

و ستارهٔ هفتگانه مطابقست با اول عدد کامل و بروج فلکها نه مطابقست با اول عدد زاید و جمله لفظها عدد دوازده است احاد و لفظ ده و صد و هزار

از آن دیگر همه مکرر باشد و مرکب و بودن منازل قمر بیست و هشت مطابقست با اول عدد تام و چون هفت مجموع بود [illegible] سه و چهار و نه از سه در سه و دوازده

از سه در چهار و بیست و هشت از ضرب هفت در چهار واجب حکمت ایزد سبحانه و تعالی هفت و نه و دوازده و بیست و هشت آمد تا هر آنچ موجود است مطابق باشد

باعدد فاضل سبحان آن خداوندی که همه بحکمت آفرید و از یکدیگر نیکوتر و علم ما از آن قاصرست و فرخا و بهروز بختا آنکس که داند و اموزاند و در امور بقوم الله
عز وجل **نوع دوم** چند سبب و علت نجومی سماوات هفت است و سما از بهر آن خوانند که افراشته است و ابخ بما نزدیکترست فلک قمرست
دوم فلک عطارد سوم فلک زهره چهارم فلک آفتاب پنجم فلک مریخ ششم فلک مشتری هفتم فلک زحل و زحل را نجم ثاقب خوانندی بود و او از فلک هفتم بتابد
ای سقف الافلاک و فلک هشتم جای همه ستارکان ثابته است وسع کرسیه السموات و فلک نهم محیط بجملت فهو العرش العظیم الذی فوقهم ثمانیه سبب نهادن
خانها ستارکان ایزد تعالی چون دوازده برج و هفت سیاره آفرید چنانک بایست بیاراست دانایان از روی حکمت و قیاس چگونگی چیزها اندیشه کردند و
بجای باز آوردند و گفتند آرایش و نور فلک از آفتابست و قمر نور از و همی ستاند و بدین سبب است که قمر را ستارهٔ آفتاب خوانند و چون همه فلک او را بود
یک خانه کفایت شناختند و جایگاهی موافقتر بایست که آفتاب بغایت گرم باشد و کذا و نزدیک بر سمت راس ما و ناری و نهاری و تر بود و نیز فلک شمس نیمهٔ میانهٔ افلاک
بود برج اسد یافتند شمس را دادند برج سرطان که مایی است و لیلی و ماده خانهٔ قمر کردند آنگاه چون دیدند که عطارد از آفتاب بیشتر از بیست و هفت درجه و اندی دقیقه
جدا نتواند بودن همچنین یک خانه از جانب شمس و یک خانه از جانب قمر بدو دادند و آن جوزا و سنبله است و این هر دو خانه زهره را دادند و آن میزان و ثورست
و ازین بعد از هم برین جمله مریخ را دو خانه عقرب و حمل و مشتری را دو خانه قوس و حوت و زحل را دو خانه جدی و دلو **دیگر** آنگاه اعتبار کردند و گفتند ازین بجای
باز آوردیم همچنان هست که ایزد تعالی آفریدست خانهای زحل که دلیل تاریکی و پلیدی است مقابل خانهای نیرین بوند دلیل روشنایی و پاکی خانهای زهره که دلیل
لذت و شهوتست مقابل خانهای مریخ دلیل خصومت و ترس و خانها عطارد که دلیل علم و حکمت است مقابل خانهای مشتری دلیل مال و عقار **دیگر** چون این شکل
موافق یافتند بوجهی دیگر اعتبار کردند بنگریستند و تامل کردند زحل در مقابلهٔ نیرین بود تمام دشمنی و مشتری بر تثلیث تمام دوستی و مریخ بر تربیع
نیم دشمنی و زهره بر تسدیس نیم دوستی و عطارد که ممزوج است بر نیمهٔ نیم دوستی **فصل** و از بهر آنچ نیرین از یک حال باشد دیگر ستارکان را دوگونه آ[ست]
از استقامت و رجوع و تشریق و تغریب و سرعت و ابطا دانستند که هر یک را دو خانه باید تا در هر خانهٔ یک شکل پیدا آید و خانهٔ دیگر بر هوم شکل باشد و این [سنت]
از بهر آن گفتم تا همه را مفهوم شود ان شاء الله تعالی **گفتار اندر شرف ستارکان** چون دیدند که آفتاب بحمل رسد روز بیفزاید و کرما در پیوندد و جهان [تازه]
کردد و بسوی شمال پیوندد برج حمل شرف آفتاب کردند و مقابلش برج میزان شرف زحل و مشتری که سعد اکبرست و برج سرطان [طالع] عالم بر مزاج او و بر سمت [راس]
برج سرطان را شرف مشتری کردند و مقابلش برج جدی شرف مریخ و زهره که سعد کهترست و ترسی و ماده برج حوت شرف او کردند و مقابلش برج سنبله
شرف عطارد و قمر چون نور از آفتاب همی پذیرد و آنگه قوی تر باشد که از شعاع بیرون آید و ثور برجی بود خاکی لیلی اندر بر شرف آفتاب شرف قمر برج ثور نهادند
و چون درین نگاه کردند حمل و سرطان دو برج را بدو مقبل یافتند دانستند که هر چیزی را اولی و اوسطی و اخری باشد و قوت وسط دارد چون پانزده درجهٔ از [هر]
برجی درجهٔ شرف یافتند آنگاه نگاه کردند چون درجهٔ شرف مشتری اندر پانزده سرطان بود مطالع و بر خط استوا دوازده درجهٔ حمل وسط السما بود بسرین جهت
شرف شمس نوزده درجهٔ حمل نهادند و در مریخ نگاه کردند بر مقابلهٔ مشتری بود و معنی و مقصود شرف آنست که غایت نهایت سعادت خویش پیدا کنند در بعد
ستارکان از آفتاب نگاه کردند و آن دوازده برج بود بر جای مریخ فزودند بفلک مستقیم بیست و هفت درجه آمد از جدی و اگر نقصان کردندی [مشتری]
پیوستی و نظر بد و داشتندی خواستند تا از اتصال غایت شده باشد و زهره که مقابل خانهٔ عطارد بود همچنین بعد او بر فزودند بیست و هفت درجهٔ [حوت]
آمد و مساوی با درجهٔ مریخ یک درجه فزایش بردند و بیست و هشت درجه کردند و زحل چون بر تربیع مشتری بود و بر مقابلهٔ شمس و آن نیم دشمنی است نصف [بعد]
و آن شش درجه باشد بر آن فزودند بیست و یک درجهٔ میزان آمد و قمر از بهر آنچ ستارهٔ آفتابست و قوت آن وقت دارد که پیدا آید دوازده درجه بر نوزده حمل فزو[دند]
و در سه و چند دقیقه ثور آمد بسه درجه کردند و این جای شرف قمرست و مقابل خانهای شرف جای هبوط باشد هر ستارهٔ را هم بدان درجه چنانک مقابل خانه و بالست

برسمت ...

دلالت دوازده خانه ۱ دلالت طالع وقت برآمدن اوست از افق مشرق همچنانک مولود از شکم مادر همی بیرون آید وبدین جهان می پیوندد طالع را
بیت الحیوة نام کردند ۲ واز بهر آنک فلک دوم فلک رحلست ومشتری راست ومولود از تاریکی بیرون آمد وطلب غذا ومعاش همی کند وبال همه معانی
دارد خانهٔ دوم بیت المال نام نهادند تا شصت درجه ۳ فلک سیوم مریخ راست دلیل خصومت ومجانست بودن با زحل ومحنت برادران وخواهران مجا سند
بید روماز وبخصومت بیت الاخوة والاخوات خوانند ۴ شمس را که فلک چهارم است وهرسال با همه نوع با همه مخالطت کند ورابع را بیت الاباء خوانند ومقابلش
عاشر بیت الامهات خوانند ۵ فلک پنجم زهره راست واو ابنا زیست با مشتری سعادت دلیل خرمی ولهو وخنر وسولست وفرزندان همه معانی دارد بیت الاولاد
نام نهادند ۶ فلک ششم عطارد راست از بسیاری رجوعت واستقامت واحتراق وپیوسته شدن وبیرون آمدن از تحت شعاع بیماری ومذلت را ماند
نام این خانه بیت المرض والعبید خوانند ۷ فلک هفتم قمر راست واز بهر اجتماع واستقبال دلیل کند بر تزویج حصاده بیت النسا والاضداد نام کردند
۸ باز بترتیب هشتم زحل راست دلیل محنت وفساد وتباهی خانهٔ هشتم را بیت الموت نام کردند تا عام باشد جملهٔ مضرات را ۹ از بهر بازگشتن مشتری بحال
دوم وصلاح مولود بدید آمدن اول دنیا است ودوم آخرت اول بیت المال بود دوم بیت السفر والدین گفتند ۱۰ خانهٔ دهم مریخ راست جای غلبه وقهر بیت العمل و
السلطان گفتند واز بهر مقابلهٔ آفتاب بیت الامهات وگفته شد ۱۱ یازدهم با آفتاب باز گردد دلیل کند بر سعادت وامید خوب بیت الرجا والسعادة خوانند
۱۲ از طالع بیت نظری دارد بر دشمن وچهارپای دلیل کردند وگفتند بیت الاعداء والدواب **گفتار اندر فرح ستارگان** عطارد دلیلست بر نفس ناطقه
فرح او در طالعست وقمر در سیوم جای برادران وخبر وزهره در پنجم خانهٔ خرمی وفرزندان مریخ اندر ششم خانهٔ بیماری وبندگان آفتاب اندر نهم دلیل دین و
عبادت مشتری اندر یازدهم جای سعادت وامید نهستان زحل اندر دوازدهم جای شقاوة وغم ودشمنان **دیگر** پس همین حال را اعتبار کردند وبدیدند فرح نحسان
در مقابلهٔ یکدیگر بود وفرح سعدان در مقابلهٔ یکدیگر وفرح نیرین در مقابلهٔ یکدیگر وآن شکل موافق آمد **دیگر** بار هم طالع نهادند که فرح عطارد ست مشتری که سعد مهینست
بر تسدیس وشمس که نیر مهترست بر تثلیث بودند وزهره که سعد کهترست بر تثلیث وقمر که نیر کهترست بر تسدیس ونحسان هر دو از طالع زایل دانستند که این وضع
موافقست ومقابلهٔ خانهٔ فرح هر ستاره را حصار خوانند وان هفتم اوست **در حال ستارگان پنج گانه با آفتاب** اکنون هر ستارگان پنج گانه وحال هر یک با آفتاب
یاد کرده شود بتوفیق خدای تعالی **زحل** بسی سال همه برج بر دهر برجی دو سال ونیم وهر درجه یک ماه بماند بر قیاس زحل ورحل اندر هر برجی بیست وپنج
درجه مستقیم بماند وهشت که بازپس اندر راجع بماند دوازده درجه هر برجی دو سال ونیم باشد وهرسال دو بار با آفتاب تربیع کند یکبار از راست ویکبار از چپ ویکبار
قران کند انگاه آفتاب بازو بگذرد وزحل از بعد بست روز بدید آید بامداد پیش از برآمدن آفتاب واز وقت مفارقت آفتاب از زحل وباز دیگر باره مقارنه کردن
سیصد وهشتاد ویک روز برآید بتقریب از جمله مستقیم مشرق صد وبست وسه روز وراجع صد وسی وچهار روز ومستقیم مغرب هم صد وبست وچهار روز باشد
مشتری دو کرت با آفتاب تربیع یکبار از راست ویکبار از چپ وبر هفتم مقابله باشد ومقارنه یکبار کند انگاه چون شمس از مشتری برگردد وبگذرد از بعد بیست روز
بامداد بدید آید هر دوازده سال بتقریب همه برجها ببرد ودر یکماه دو درجه ونیم واز وقت مفارقت تا دیگر باره پیوستن سیصد ونود ونه روز باشد از جمله مستقیم
مغرب صد وچهل وچهار روز ورجعت صد وبست وهفت روز ومستقیم مشرق صد وبیست وهشت روز **مریخ** همه فلک بیک سال وشش ماه ببرد ودر هر برجی
چهل وپنج روز زیادت ونقصان بماند وچون راجع گردد باشد که ماه در یک خانه بماند ویکبار با شمس مقارنه کند انگاه آفتاب از او درگذرد ومریخ از تحت السعاع بعد از شصت
چهل وچهار روز بگذرد بس بامدادان بدید آید در مشرق پیش از طلوع وبرآمدن آفتاب واز وقت مقارنهٔ شمس تا دیگر باره مقارنه کردن هفتصد وهشتاد وهشت
روز باشد از جمله مستقیم مشرق سیصد وپنج روز وراجع شصت وهشت روز ومستقیم مغرب چهارصد روز وبیشتر این دور ما غلطست **زهره**
دور او در میان ستارگان مانند دور آفتاب باشد یکبار تیز شود در پیش آفتاب برود ویکبار گران رو شود وراجع گردد وباز ماند ومقارنهٔ آفتاب کند راجع ویکبار دیگر

مستقیم

مستقیم و چون راجع باشد از بعد صبح پیدا آید در مشرق پیش از بر آمدن آفتاب و از بعد هشت روز در آخر شب طلوع کند و مشرقی خوانند آنگاه تیز رو شود
و با آفتاب پیوند در زیر شعاع سه ماه بماند که نبینند پس در مغرب شبانگاهی پیدا آید از بعد فرو شدن آفتاب و تا هشت ماه پیدا آید و غربی خوانند و از وقت
مقارنهٔ آفتاب که مستقیم باشد با تمامت دور سیصد و هشتاد و هفت روز بر آید راجع پنجاه روز از آن دیگر مستقیم **عطارد** حال او همچون حال زهره است الا آنک
عطارد از آفتاب جدا نشود و از مستقیم بودن و تا دیگر باره مقارنه کردن صد و بیست و پنج روز ست از آنجا بیست و چهار روز راجع باشد و باقی مستقیم
اندازهٔ ستارگان و مقدار ستارگان ثابته با زمین هزار و بیست و دو ستاره رصد یافته اند بر چهل و هشت صورت از آن جمله عظم اول یازده هر یک
صد و هشت بار زمین است ، و از عظم دوم چهل و پنج ستاره هر یک چند نود و ده بار زمین است ، و از عظم سیوم دویست و سی و هشت هر یک چند هفتاد و دو بار
زمینست و از عظم چهارم چهارصد و هفتاد و چهار ستاره هر یک چند پنجاه و چهار بار زمینست و از عظم پنجم صد و هفده ستاره هر یک چند سی و شش بار
زمینست و از عظم ششم سی و سه ستاره هر یک چند هژده بار زمینست و قطر زمین دو هزار و صد و شصت و هفت فرسنگ است و سمک محدب [?] نتواند بود که
کوی است و اندر میان هیچ تجویف نیست **اندازهٔ جرم ستارگان رونده [?]** زحل چند نود و شش یک بار و شش یک زمینست ، مشتری چند نود و پنج بار و چهار یک زمینست
مریخ چند یکبار و نیم و هشت یک زمینست آفتاب چند صد و شصت و شش بار زمینست و یک ثلث و زهره چند جزوی از سی و هفت جزو عطارد جزوی از بیست و دو جزو
قمر یک جزو از چهل و چهار جزو **فرسنگهای ابعاد ستارگان [?]** جرم زحل هفده بار هزار هزار و نهصد و چهارده هزار و دویست و چهل و یک فرسنگ مشتری
نه بار هزار هزار و نهصد و نوزده هزار و چهل و سه فرسنگ مریخ هزار هزار و شصت و سه هزار و سیصد و شصت و یک فرسنگ آفتاب هزار هزار و دویست و پنجاه
و چهار هزار و سیصد و سی و نه فرسنگ زهره صد و شصت و سه هزار و سیصد و پنجاه و هفت فرسنگ عطارد شصت و نه هزار و چهارصد و هفده فرسنگ
قمر سی و شش هزار و نود و پنج فرسنگ **قیاس و تقدیر با آفتاب** قیاس زحل با آفتاب یک جزو از هفده مشتری یک جزو از دوازده مریخ یک جزو از بیست و دو جزو
زهره یک جزو از ده عطارد یک جزو از شانزده **گفتار اندر آنک آسمان گردست و بسیط نیست** خلاف نیست میان دانایان بر گردی آسمان که مانند گوی است گردش و دور ستارگان
همه گردست و چون از مشرق آغاز طلوع کند و تا بسمت الراس رسیدن و بسوی مغرب فرو شدن همه بر یک نهاد و یک مقدار و یک ترتیب باشد چه اگر بسیط بودی چون
آغاز طلوع کردی کمتر نمودی و بسمت الراس بهتر از آنچ بر دیگری بودی و دیگر بار چون دور تر شدی نقصان کردی بل برای العین از بهر بخارات بخلاف این نماید و چون
ترتیب همه یکسانست گرد تواند بودن و زمین چون مرکز دایره است که همه جوانب با محیط یکسان باشد و نیز بسیارها که بقطب نزدیکتر آید دور شان کمتر و خردتر است
و بودن در زیر زمین بیشتر است و نیز چنان واجب کردی که اگر بسیط بودی ستاره بهمه شهرها طلوع یکسان کردی نه چنانک ما می بینم که از شمال روی بجنوب
نهیم سهیل و دیگر ستارگان جنوبی دیدار می نمایند و چندانک بیشتر رویم طلوع بیشتر کنند و کواکب شمالی دور بار [?] می کنند و نیز در همه جهان همواره یک نیمه از آسمان
پیدا باشد و یک نیمه تحت الارض اگر گردی نبودی تفاوت کردی باختلاف جایها بگردیدی و بگشتی و این بهتر دلیلی است که زمین را زیر فلک مقداری نیست که از
نیمه هیچ باز نتواند پوشیدن **فصل** گفته آمد که زمین را با فلک مقداری نیست مانند نقطه با دایره اگر درین شبهت است تامل باید کردن در چندی جرم ستارگان
با سه هزار و دویست و دو اند چند چهل و نه هزار و شصت و شش بار زمین اند بیاید اندیشید تا جای این ستارگان چند ست بر فلک و گشادگی چند و ستارهای نا
چند اگرچه هیچ جای گیر نیستند و بعد میان دوری اوج آفتاب با آخر حضیض او دویست و شانزده هزار و هفتصد فرسنگ است و مقدار آنچ مردم گام بر گیرد
آفتاب هفتصد فرسنگ از فلک برود تا معلوم شود ازین قیاس که در وهم نیاید و زمین مقداری ندارد که اندازهٔ جرم این ستارگان چند صد هزار هزار فرسنگ زمین
بیفزاید سبحانه ما اعظم شانه **نوع سیوم** از منطق **ایساغوجی** و لفظ شش گانه ابتدا منطقست و لفظ شش گانه بجای ترازو
و معیار سخن نهاده اند اشارتی بدان کرده اند باختصاری هرچند تمامتر تا این کتاب ازین علم بی نصیب نماند و خوانندهٔ راستی معلوم کرد و مردم بگفتار و نطق

مفصل یافتست بر همه جانوران وان دو نوع است یکی لفظی و دیگر فکری لفظی آوازها است جسمانی مخصوص که می شنوند و فکری اندیشه است که معنیهاست
حرفها روحانی معقول صورت بندد و اسم لفظیست که دلیل کند بر معنی از معنیها بر زبان و مسمی گوینده است و مسمی آنچه بدو اشارت کنند و تسمیه
گفتار گوینده و هر چه در گفتار مردم می آید شش نوعست ذاتی دلیل کننده بر موصوف

عرضی دلیل کننده بر معنیها صفت سه

شخص	نوع	جنس	فصل	خاصه	عرض
لفظی باشد که اشارت کنند بجیزی معین مفرد موجود بحواس مانند این مرد این است	هر لفظی باشد عام بر چند شخص مخصوص چون مردم و درخت	هر لفظی باشد عام بر معانی مختلف صورت مانند چون حیوان و نبات انواع حیوان عام است بر هوام و چارپای و مرغ اگر چه مختلف است چنانکه هر یک را همه ارادت دارد	صفتی [illegible]	صفتی است که از باطل شود موصوف با آن بگریزد چون سردی برف و بوی مشک و زردی [illegible] باطل شود	صفتی که [illegible]

نوعی است که نوعی دیگر با او انباز باشد چنانکه مردم چهارپای است لکن مرغ را از جمله جانوران بدو پای با او مشارکت است

نوعی دیگر انباز با او و مشارکت باشد لکن در همه ساید چون دبیری و دیگر پیشها

نوعی است که همه شخصهای آن نوع باشد لکن همه وقت باشد چون [illegible] که خاصیت و اخص عرضست

از خاصیت هر نوعی باشد بیرون آن نوع دیگر همه وقت باشد چون [illegible] در مردم

و بجمله هیچ موجودی نیست از موجودات الا که خاصیتی دارد که بدو مخصوص است چون دیگری که آید وی شناسد و رسوم خوانند

قاطیغوریاس

مقولات ده گانه

معنی جمله موجودات و چگونگی جمله در این لفظ [illegible]

جوهر

بر دو قسمت است جسمانی و روحانی ملکی و طبیعی

طبعی

مرکب

جماد که از معدن خیزد

نامی و [illegible]

حیوان

ناطق گویا چون مردم

غیر ناطق [illegible] انواع [illegible]

آنچه با ساقست چون درخت آنچه بکارند تخم چون گندم و جو آنچه خودرویست چون گیاه

بسیط

جسمانی

هر جنس اجناس است و [illegible] نوع انواع و [illegible] نوع است تا اشخاص [illegible]

والله اعلم واحکم

مفارق که جدا گردد چون زردی ترس و سرخی خجالت

هیولی

صورت

روحانی

غیر مفارق که جدا نگردد چون شکل و لون

کم

چنانست که گویند سه ارش چهار رطل پنج پیمانه ده کری و مانند این و همه عرض است در جوهر و خاصیت است که برابر باشد تفاوت کند و از دو گونه است

متصل

که سوند و از پنج گونه است

خط	سطح	جسم	مکان	زمان
سه نوع	سه نوع	کشیده	هست نوع	سه نوع
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

منفصل

عدد حرکت

شش نوعست

[illegible]

کیف

روحانی

چیزی در توان یافت چون اعتقاد و مردانگی و فضل و [illegible] چهار نوعست علم خوی رای عمل

جسمانی

مفرد دو نوع فاعل منفعل

بسیط دو نوع ملازم مداخل

چون نشیب و خاست و زردی از ترس و سرخی از خجالت طعم و لون و بوی خشکی رطوبت سردی گرمی

مضاف

چهار فصل گفته آمد جوهر و کم و کیف و مضاف و مضاف بسیط خوانند این نام بر یک چیز آمد و از ذات خویش نکرد چنانک یکی با اضافت بسیار نوع کرد چنانک یک مرد پدر باشد و پسر و برادر و عم و خال و مانند این چون با دیگری اضافت کنی و جز از و تن بساید و از دو گونه باشد

نظیر ای باشد چنانک اضافت یکسان باشد چون برادر و پسر عم و همسایه و همت

نظیر ار باشد نام نکرد و چون پدر و پسر که او پسر است و این پدر را و همچنین بنده و خداوند و علت و معلول و همه و دو چندی خاصیت این نوع آنست که بازگردد و میگردد و با اضافت کلی آید

باقی ششگانه را مرکب خوانند

این از مرکب جوهرست با مکان و حیز گفته اند و هفتست
زبر زیر پیش پس راست چپ
میان
وسط

متی از مرکب جوهرست با زمان و آن چهار بیشتر
سال ماه
روز ساعت

وضع از مرکب جوهری است بر جوهری دیگر حالی یعنی کی اید تا بچیزی تکیه کند مثال المستند مستند علی المستند

ملک از مرکب جوهری است با جوهری دیگر و از دو نوعست
داخل خارج

ان یفعل جنس فعل هو نوعست

ان ینفعل جنس هو نوعست
اندر شن اندر بوس

چون این جنس ده کانه گفته شد فصلی چند دیگر هم باختصار نموده اند تا غرض بهتر حاصل آید

فصل چیزها که با هم مقابل کی خالی نماند ازانچ در دل یا در گفتار برابرند انچ در قولست از دو نوع است ایجاب و سلب ایجاب مانند کی صفتست بر موصوف وسلب نفی صفتست از موصوف و خاصیت این نوع آنست که راست و دروغ بدو بسوند **فصل** وانچ در ذاتست از سه نوع باشد چیزها متضاد و چیزها در جنس مضاف و چیزهای دیگر که از او سه و عدم خوانند متضاد بر دو نوعست در وسط و غیر ذی وسط انچ میانه دارد چون سیاهی و سپیدی که هر دو ضد یکدیگرند و میان ایشان واسطه است چون سرخی و کبودی و همچنین شیرینی و ترشی که از میان هر دو دیگر طعمهاست وانچ میانه ندارد چون بیماری و تن درستی و خاصیت این هر دو ضد انست که اگر یکی درتن باشد آن دیگر در تن نتواند بود و اگر در نفس باشد همچنین و خاصیتی دیگر که هر کدام حس یکی را ساید هم بدان حس ضد او یافته شود چون سیاهی که بحس چشم بینند سپیدی که ضد اوست هم بدین حس توان دید و دانائی که در نفس است و جاهلی همچنین هر دو بقوه نفس در توان یافت **مضاف** برابر یکدیگر باشد و از هم سنکرد و بر یکدیگر دو رمی کنند چنانک در جنس مضاف گفته شد سنت سه و عدم نه ضد و مضاف مانند است چنانک نیستی با هستی اضافت کنند وهستی با نیستی مضاف نکنند و گویند بینائی بیند نگویند نابینائی بیند و این هر دو نوع باشد اگر روحانی باشد آن دیگر هم روحانی تواند بودن **فصل** در تقدم از چیزها بر یکدیگر از پنج گونه است از زمان و بودن چنانک گویند موسی از عیسی مقدم ترست وازطبع چنانک جانور از مردم قدیم ترست وازشرف چنانک آفتاب بر ماه تقدم دارد وازمرتبت چنانک بیخ رود ترست از کاهشش وازذات چنانک علت و معلول که زود تر علتست **فصل** جمل سوالها و پرسیدن احوال جهانی از نه نوع بیرون نیست مانند نه عدد احاد و اینست هل هو هست آن ما هو چیست آن من هو کیست آن کم هو چندست آن ای شی هو چه چیزست آن کیف هو چونست آن این هو کجاست آن متی هو کی بوده آن لم هو چراست آن **نوع چهارم**

اندر چند حساب متداول راستی کار در جهانی بر حساب نهاده است و مدار برین جمله معاملات عالم بر ضرب و قسمت و نسبت ایستد ضرب آنست که گویند دو در پنج ای دو بار پنج یا دو و آن ده باشد و هو تضعیف احد العددین بقدر ما فی العدد الآخر من الاحاد دیگر قسمتست عددی بیشتر بر کمتر بخشند چنانک ده بر پنج که چنداست و هر یکی را از پنج دو جزو رسد و هی تجزیه المقسوم بعدد المقسوم علیه دیگر نسبتست مقداری کمتر از بیشتر ده باشد چنانک پنج از ده نیمه اوست هر یکی را نیم جزو رسد و این عکس قسمتست و هی قدر عددین احدهما مقیسا الاخر این هر سه باب باید کی بکار دارد و هر کدام آسان تر و سبکتر بدست آید استعمال فرماید و بران طریق روند و چند فصل درین معانی و ابواب گفته شود ان شا الله تعالی **ضرب احاد در احاد** ضرب هر انچ ما دون العشره است حفظ باید کردن که از ان بگیرد خاصه اعداد حد و مجدور و از بنج جد و لصه بیذا این و معلوم کرد ذان شا الله تعالی اما این را بابی که چون

برسند چهار در پنج چند باشد باید گفتن که چهار در چهار شانزده و یک چهار دیگر بیست باشد ما گفتیم پنج در پنج بیست و پنج و یک پنج وضع کردیم بماند بیست

وهو المطلوب واگر عددی در میان هر دو عدد باشد با هشت در هشت شصت و چهار دوباره ست وضع کردن چهل و هشت باشد ما هفت در هفت

چهل و نه باشد یکی وضع باید کردن و همچنین آید و این یکی نقصان آنست که در ارثماطیقی گفته شد ضرب عددی در خویشتن یکی زیادت باشد در ضرب هر دو

طرف او در یکدیگر **ضرب آحاد در عشرات** این را بطریق حساب هند چهار ضرب بکار باید از آنچه دو در دو چهار باشد و همه برین قیاس و از بهر آسانی طرح

ساخته اند آنرا ضرب یک دست گویند از آنک بیک دست توان شمردن و آنست که چون عشرات متساوی باشد از مضروب و مضروب فیه احاد یکی بر آن دیگر

باید فزودن و بعد عشرات مضاعف کردن و مبسوط گردانیدن و آحاد در هم ضرب کردن آنچه از هر دو حاصل آید جوابست مثالش بیست و سه در بیست

و چهار بیست و سه را چهار بر فزودیم با بیست و چهار را سه بیست و هفت آمد مضاعف کردیم که عدد عشرات دو است و پنجاه و چهار باشد مبسوطش یکی

ده کردن پانصد و چهل آید و سه در چهار دوازده جمله پانصد و پنجاه و دو وهو المطلوب و اگر عدد عشرات سی بودی سه بار بربایستی گرفتن و برین قیاس تا نود دیگر

اگر عشرات متفاوت باشد چنانک بیست و پنج در سی و هفت سه بار بیست و پنج از بهر آنک عشرات سی است هفتاد و پنج باشد هفت در دو ضرب کردیم از بهر بیست

چهارده آمد مبسوط هر دو و آن هشتاد و دو ... هشتصد و نود و ضرب احاد در هم اعنی پنج در هفت سی و پنج جمله باشد تمامی عمل نهصد و بیست و پنج دیگر

و اگر خواهی پنج سی و هفت بگیر دانگی نیم باشد یکی صد که آن نهصد و بیست و پنج درین ابواب نگاه کن هر کدام آسان تر باشد بجای خویش استعمال فرمای دیگر

و اگر خواهی سی و هفت در دو و نیم ضرب کن باشد نود و دو و نیم مبسوطش نهصد و بیست و پنج دیگر و اگر بجای بیست و پنج بیست و چهار باشد خواهی که همین

عمل باشد روا است الا اینجا یکبار سی و هفت وضع باید کردن بماند هشتصد و هشتاد و هشت و آن همه بطریق نسبت است **ضرب کسور در کسور**

چنان باید دانستن که نسبت می کنی مثالش نیم درم در نیم درم باشد دانگی و نیم و چنانک دانگی و نیم در دو دانگ ربع دو دانگ بر باید گرفتن یا مانند دانگی و نیم بهر وجه نیم

دانگ باشد و اگر خواهی بطریق ضرب معلوم کنی چهار که مخرج ربع از دو شش در سه که ثلث از دو شش ضرب کن دوازده باشد یک جزو از نیم دانگ است وهو الجواب

حساب معاملات و تصرفات

معاملات عالم در مقادیر بر چهار رکن متناسب نسبتست که از سه معلوم مجهولی بیرون باید آوردن

و در ارثماطیقی گفته شد ضرب دو طرف در یکدیگر متساوی باشد در ضرب هر دو واسط در هم چنانک ب د ح یو لو سد و اگر واسط یکی باشد ضرب او در خویشتن متساوی

بود با ضرب طرفین در یکدیگر و این را متصل خوانند و منفصل چنانست که سه شش پنج ده نسبت اول بدوم چنانست که نسبت سیوم با چهارم

و اول را مقدم گویند و دوم را ثانی و مقصود در مجهول معلوم گردانیدنست و باب آنست که اجزا لفظ معلوم در آنچه مخالف اوست ضرب کنی و هر آنچه موافق اوست بخشی

تا مجهول پیدا آید چنانک گویند مزدوری گرفتم سی روز بشصت درم شش روز را چند رسد شش عدد روز لفظ یا رسانی در ضرب کردیم عدد درم که مخالف اوست

صد و بیست آمد و بر سی بخش شد چهار باشد و این مزد شش روز است دیگر همچنین پنج من بسی درم هژده درم را چند رسد هژده در پنج ضرب کردیم و بر سی

بخشیدیم سه باز آمد گفتیم هژده درم را سه من آید و همه برین قیاس **نسبت ستین** این بابی شریفست و منجمان از بهر ذکر بر خاصه در اعمال زیجات

و بنا اصل این السطرنیز بیرون آوردن نسبت بر رووس کردن نیکوتر که بمرکب و مرکب و مضاف از اسم بهتر و نیکوتر رووس چنانک پانزده که ربع شصت است از

دوازده خمس و ده سدس و شش عشر و مرکب چنانست که سدس العشر یعنی نصف السدس و اسم چنانست که جزوی از چند بود در ارثماطیقی این معنی گفته شد

و از نسبت الستین آن یکی باده معلوم گردانیدی و حفظ کردی و آن دیگر آنست چنانک یکی در شصت سدس عشر دو ثلث عشر سه نصف عشر چهار ثلث خمس خمس

نصف سدس شش عشر هفت عشر و سدس عشر هشت عشر و ثلث عشر نه نصف عشر ده سدس و این را طریقی نهاده آمد که باسانی همه در توان یافت و آنست که

عددهای آحاد با عشرات اند اگر یکی باشد با شش بهشت بعشر سه باقی نسبت کن چنانک یازده عشر و نصف سدس بیست و سه ثلث و عشر چهل و یک ثلث و ربع عشر

واگر با عشرات دو باشد تا هفت دوازده بخمس وضع کن و نسبت باقی بطلب مثال هفده خمس نصف خمس نصف سدس بیست و دو خمس و سدس واگر با
عشرات هشت باشد اسه سه نصف العشر ران و باقی نسبت کن مثالش سیزده سدس نصف عشر بیست و هشت ربع سدس و نصف عشر واگر سبس عشر
وضع کنی جواب نیکوتر آید چنانک بیست و هشت را که گفتیم خمس سدس عشر واگر با عشرات چهار باشد با نه چهار ثلث العشر بیفکن و باقی نسبت کن مثال
چهارده سدس ثلث عشر بیست و نه ربع و سدس و ثلث عشر **حساب خطاین** چون مسئله بجای برسد جواب آن هر عددی که خواهی بنه و مال
اول نام کن و از ان حساب بدان خطا چندست در زیادت یا در نقصان و آن را خطا اول باشد زاید یا ناقص و دیگر باره همچنین عددی بگوی و مال
دوم نام کن و تفاوت بدان چندست خطای دوم باشد زاید یا ناقص اگر هر دو خطا زاید آید یا ناقص کمتر در بیشتر وضع کن و اگر یکی زاید آید و یکی ناقص
هر دو جمع کن و این جزو مقسوم علیه است انگاه مال اول در خطا دوم ضرب کن و مال دوم در خطای اول اگر نقصان کرده باشی همچنان نقصان کن و اگر یکی زاید
باشد و یکی ناقص همچنان جمع کن و بر جزو مقسوم علیه بخش انچ بیرون آید جوابست و خطاین بدین سبب گویند که از دو خطا صواب بیرون آید **مثال**
هر دو خطا زاید پرسیدند ده من بسه درم پنج من را چند باشد گفتیم چهار درم و این مال اولست و چون پنج من چهار درم را باشد ده من هشت درم آید پنج
درم را تفاوت است که سه گفته بودیم این خطاء اولست زاید و دیگر بار گفتیم پنج من بسه درم و این مال دوم است و بدین حساب شش من را ده درم آید سه تفاوت
کند و این خطای دوم است زاید خطا از یکدیگر نقصان کردیم دو ماند و این جزو مقسوم علیه است انگاه مال اول و آن چهارست در خطای دوم و آن سه است ضرب
کردیم دوازده آمد و مال دوم سه است در خطای اول ضرب کردیم و آن پنج است پانزده آمد کمتر از مهتر وضع کردیم سه ماند قسمت کردیم بر جزو مقسوم علیه و آن
دو است و یک درم و نیم آمد و این جوابست **مثال هر دو خطا ناقص** یک دینار را بشصت درم دو دانگ را چند رسد گفتیم پانزده درم و این مال اولست
بموجب این حساب دیناری چهل و پنج درم باشد پانزده درم خطای اولست ناقص دیگر باره گفتیم دو دانگ به ده درم و این مال دوم است بدین حساب
سی آید و شصت درم گفته بودیم سی درم خطای دوم باشد ناقص خطا از یکدیگر نقصان کردیم پانزده بماند و این جزو مقسوم علیه است مال اول را
پانزده در سی خطاء دوم ضرب کردیم چهار صد و پنجاه آید و مال دوم را ده در پانزده ضرب کردیم که خطای اولست صد و پنجاه آمد خطا از یکدیگر وضع کردیم
سیصد بماند بر پانزده بخشیدیم که جزو مقسوم علیه است بیست درم حاصل آمد قسمت دو دانگ باشد و هو الجواب **مثال خطا زاید و یک خطا ناقص**
یکی را مزد گرفتند سی روز بسی درم بیست را چند باشد گفتیم شانزده درم و این مال اولست و بدین حساب سی روز بیست و چهار درم آید شش درم
اول خطاست ناقص دیگر باره گفتیم بیست و دو درم برسد و این مال دوم است بدین حساب سی و سه درم باشد سه خطای دوم است زاید هر دو خطا جمع
کردیم انچ تفاوت بود نه آمد مال اول در خطای دوم ضرب کردیم ای دو در شش صد و سی و دو آمد هر دو جمع کرده آمد که یکی زایدست و یکی ناقص صد و هشتاد آمد
بر نه قسمت کردیم بیست آمد و هو الجواب **فصل** ظاهر این حساب و باز نمودن طریق شناختن استاب پوشیده نماند و چون درستی این معلوم شد
هر حسابی اگرچه دشوار باشد بدین در توان یافت تا از جنس مغالطت نشمرند و بچشم مساهلت ننگرند و الا این همه حساب بکار نمی‌باید تا نگویند مردی
سی روز سی درم بیست روز را بیست درم باشد **نظم طبیعی** در ارثماطیقی خاصیت نظم طبیعی گفته آمد و طریق نموده شد از یکی تا ده و آنست که
یکی بر ده افزایی و در نیمه او ضرب کنی ای یازده در پنج پنجاه و پنج باشد و این مجموعست یکی تا ده **دیگر** و نظم افراد یکی و نه باشد نیمه او پنج در خویشتن ضرب کنی
بیست و پنج آمد و این مجموع **ا ج ه ز ط** است **دیگر** و نظم ازواج چنانک **ب د و ح ي** پنج در پنج ضرب کن که نیمه ده است و پنج دیگر بر و فزای سی آید
و این مجموع ازواجست **دیگر** و اگر عددی زوج خواهیم بدانیم تا در مجموع عدد فرد چندست و از ربع آن معلوم شد عمل با مثالهم بگوییم از یکی تا یازده حاصل
آید از ضرب او در خویشتن صد و چهل و چهار ربعش سی و شش آید و این مجموع **ا ج ه ز ط يا** است **دیگر** و اگر عددی فرد خواهیم تا بدانیم که هر دو مجموع

زوج چندست از یکی تا دوازده هر دو برکرفتیم و مبسوط کردانیدیم صد و بیست آمد بعش برکرفتیم سی بوذ و این مجموع ب زوج ب است دیگر و مجموع

ضرب چنانک دو در دو و سه در سه تا بشش آنست که مجموع مضاعف کردانی و در ثلث و سدس عشر عدد باز بین ضرب کنی مثالش مجموع یکی تا ده بنجاه و بنج مضاعفش

صد و ده در ثلث و سدس عشر ده ضرب کردیم و آن سه و نیم باشد حاصل آمد سیصد و هشتاد و بنج و این مجموع ضربست از یکی تا ده ا ی حا بوله لوسط شد تا د

و اگر مجموع سه سه تا چهار چهار خواهی که بدانی اسب مغلوب که یکی در هر چه ضرب کنی همان باز آید چون یرهوم افتد در یکی و نیم ضرب باید کردن و سیوم را در دو و چهارم

را در دو و نیم و درین چند و لکوریم بتوفیق الله و حسن نعامه و اگر چه این طرق نشنوده بودم و در هیچ کتابی ندیده باز نموده آمد تا درین تامل کنند و قیاس خاصیت بدانند

خاصیت شکل مثلث و مساحت

مثلث چهار کونه است از مربع ضلعها پیدا آید و معروف‌تر و مشهورتر است چنانک مثلثی که ضلع سه

دیکر چهار دیگر بنج مربع دو ضلع مهتر متساوی آ است چنانک سه در سه نه چهار در چهار شانزده بیست و بنج باشد و مربع ضلع مهتر بنج در بنج بیست و بنج این را قایم

الزاویه خوانند ب و اگر مربع دو ضلع کمتر باشد از مربع ضلع مهتر و از وی کاهد چنانک بنج شش ده از مربع بنج و شش شصت و یک آمد و از مربع ده صد این را

منفرج الزاویه خوانند ج و اگر مربع دو ضلع از مربع ضلع مهتر بفزاید چنانک شش هفت هشت از مربع شش و هفت هشتاد و بنج آمد و از مربع هشت شصت و چهار

برین زیادت آمد این را حاد الزاویه خوانند د چون دو ضلع چند یکدیگر باشد و سیوم کمتر از متساوی الساقین خوانند چون بنج بنج دو و مساحت هر یکی با

طریقی است و انواع اشکال از مثلث و مربع و مخمس و مسدس و غیر آن و منحرف و دوایر بسیار است خواستیم که دراز نشود برین اختصار افتاد اما انچ اهل دیوان کار

مساحت میکنند بر طریق قیاس است مهیا و تحقیق از دیگر کتبها معلوم باید کردن چون حاجت افتد اما انچ مستعملست و متداول مثال آنک متساوی الساقین باشد یکی

و ضلع هر یک بنج و ضلع دیگر دو مجموع هر سه دوازده باشد نیمه آن شش تفاوت این با هر ضلعی بستدیم با دو ضلع از هر یکی یک ضرب کردیم شش آمد و هم شش در یکی دو ا

باشد در تفاوت ضلع دیگر و آن چهار است ضرب کرده شد چهل و هشت آمد و نزدیک‌تر عدد مجذور بدو و هفتست از چهل و بنج مساحت این مثلث قیاسی برین

جمله هفت دارند بر مساحت جریان مشهور و متداول خاصیت آنست که ضرب مسقط حجر هر مثلثی که باشد در نیمه قاعده او مساحت آن مثلث **نوع بنجم**

چند حکومت که امیر المومنین علی رضی الله عنه کرده است و از بهر آنچ بعضی حسابی است و درین جایگاه لایق بود گفته شد گویند مردی سه نان داشت و

دیگری بنج نان پیش کرفتند تا بخورند دیگری نزدیک ایشان رفت با هم بخوردند آنگاه این مرد هشت درم بدیشان داد و گفت این بهاء نانست که من خوردم گفتند

سه درم این را و بنج درم آنرا بر عدد نان بس ایشان را با هم خلاف افتاد بداوری انجامید حکم کرد امیر المومنین علی رضی الله عنه که خداوند سه نان را یک درم رسد و خداوند

بنج نان را هفت درم از برا چون مقسوم نیست هر یک از نانی یک ثلث خورده باشند خداوند سه نان را یکی ماند سه نان نه ثلث و بنج نان پانزده ثلث جمله بیست و چهار ثلث باشد

هر یک هشت ثلث خورده باشند خداوند سه نان را یکی ماند و خداوند بنج نان را هفت مردان خورد بقسم راست هشت درم داد و چون این یک داوری گفته شد روا نبود

تا دیگری بدو بیوندیم تا کتاب را آرایشی و زینتی باشد دیگر مردی بوقت وفات خویش یکی را وصی کرد و هزار دینار بدو داد گفت انچ ترا باید بفرزند من ده

چون نزدیک تو آید بفلان تاریخ فرزند آمد و مال خواست وصی صد دینار بیاورد و گفت مرا این همی باید که بتو دهم تو سط کردند بر بانصد دینار هیچ جانب رضا

نیفتاد بداوری رفتند و وصی آن مرد با امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بدین وصایت که ده هزار دینار بمن داد و گفت انچ ترا باید بفرزند من ده و مرا مبلغ این

صد دینار می باید که بدو دهم و می ستاند حکم کرد که نه چنین است ترا صد دینار نمی باید که بدو دهی ترا نهصد می باید که باز گرفته ان بدو ده و این تو بر گیر و الزام کرد

او را تا بداد دیگر خلقی را از کفار آورده بودند و اسیر کرده گفتند باید بخشیدن تا هر کسی غزای خویش ستند امیر المومنین فرمود کرم الله وجهه نصیب

من چند ستانند گفتند بنج یک گفت تا مقسوم در هر شخصی محسن باشد بنج یک من آزاد کردم و نصیب خویش آزاد کردم ز نرم بگذارند هیچ را نتوانستند کشتن و همه از دست او در

اسلام آمدند بدین سبب دیگر یکی را چون بتهمت بگرفتند بی کناه و از بیم زخم چوب مقر آمد بود چون بخواستند کشتن کشتند ان حال بدید گفت یکی را کشتم

چون

چون این دیگر در کردن من باشد و از خدای تعالی آمد و گفت او بی گناهست این خطا من کردم و اشتلم منم نه او و چون امیر المومنین علی رضی الله عنه این حال
بشنود گفت هر دو را رها کنید مردم دران شگفت بماندند گفتند مرد بطوع و رغبت خود معترف شد چرا ماند که قصاص فرموده نمی‌آید گفت اگر یکی بکشت
دیگری را زنده کرد برین اختصار کردند دیگر مردی آمد و دعوی کرد که عنین است و زنش گفت دروغ میگوید و با من نزدیکی کرد فرمود تا اندازه قضیب او
بپیمودند و یک ساعت او را در آب نشاندند گفت اگر از آنچ اندازه است نقصان کند عنین نیست و اگر بر حال خویش باشد یا بیفزاید دلیل کند بر سستی و از خاصیتی نیکو
دیگر دو زن در یک شب بچه آوردند بیکجا یکی پسر و یکی دختر این گفت پسر مراست و آن دیگر همچنین و بر هم دعوی کردند و بداوری افتادند امیر المومنین گفت شیر هر دو
بر باید سختن هر که را شیر سنگین ترست پسر او راست از آنچ شیر دختر کان سبکتر باشد بخاصیت دیگر زنی مردی را بداوری آورد و بر وی دعوی کرد که شوهر
منست و اندر مسجد گفت خدای تعالی و تربیع این خانه خدای گواه منند من تن بدو دادم مرد منکر شد امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود تا زن برود و از چهار
گوشه مسجد خاک بیارد زن برفت چون ساعتی برآمد امیر المومنین گفت زن دیرتر می‌آید مرد گفت تا آنجا راه بازه نیک سخت گرد که اگر نکردی چه دانی که راه دورست یا
نزدیک زن بدو داد و این از طریق توهم بجای باز آورد دست دیگر همچنین مردی در راه حج فرمان یافت و پسری و غلامی باز ماند هر یک دعوی کردند که من فرزندم
و این دیگر غلام است و بفروشم وانچ هست از میراث مراست و گواهی نبود و بداوری افتادند امیر المومنین فرمود تا دو سوراخ در دیواری کردند ایشان را
فرمود تا هر یکی سر از سوراخی بیرون کردند و آواز داد که یا قنبر شمشیر برگیر و گردن بنده بزن آنک بنده بود بترسید و زود سر باز کشید و آن دیگر بماند
حکم کرد و غلام و آنچ بود بپسر داد در ساعت دیگر وقتی امیر المومنین قصه معراج یاد میکرد مردی که دین نداشت گفت این نخواهم اگر درست چنانک
من شمشیر در زیر هر دو پای برانم از زمین بر باید خاستن ما قول کنم رسول صلی الله علیه و سلم اشارة کرد و فرمود یا علی این را جواب کن ذو الفقار بر کشید و
سر آن کافر بینداخت و این بهتر جوابی بود تا جرا بر گفتنا رسول علیه السلام بعرض آورد و گفت اگر چنین است و از امو جی و در سی بشناخت و بدانست

نوع ششم دانستن غالب و مغلوب و روز اجتماع و دیدن ماه نو بعضی گویند اصل این سکندر رومی نهاد و گروهی حوالت بجعفر
صادق کنند رضی الله عنه و وجهی ساختست و جدولی نهاده که چون دو پادشاه روی بهم نهند یا دو خصم برآویزند و خواهی تا بدانی که غلبه کدام را خواهد بوزن
از اینجا پیدا آید و اصل حساب آنست که نام هر دوان بنامی در اول نهاده باشد چه بسیارست که بگردد و بنامی دیگر خوانند و بحساب جمل معلوم کنی که عدد حروف
نامها چند ست نه نه وضع کنی آنچ بماند حکم بران باید کردن و از بهر آسانی را عشرات و مانند آن همچون احاد باید شمردن از آنچ از سی چون سه بر داری همچنان باشد
که سه باز نه فگندی بیست و هفت بماند و از دو ست چون دو برداری همچنانست که بیست و دو باز نه وضع کرده صد و نود و هشت بماند و هم برین قیاس
پس چون عدد حروف نام هر دو معلوم کرده باشی اگر طاق باشند هر عددی طاق را که در پیش باشد هر جفت را که از پس باشد غلبه کند و اگر جفت باشد همچنین
هر جفت که در پیش او باشد و هر طاق که باز پس است غلبه کند چنانک هر عددی چهار را غالب باشد پنج هفت و نه را از پیش و چهار و دو را از پس ببرد و شش
هشت را از پیش ببرد که جفتست و پنج و سه و یکی را که باز پس اید طاق اند و درین جدول بنمودیم تا ظاهر و معلوم گردد ان شاء الله تعالی و اگر اتفاق افتد و
عدد هر دو نام چند یک دیگر آید آن غالب باشد که بسال کهترست و مغلوب آنک بسال فزونترست چنانک بر کنار و باقی بعد او وضع ب و از تنش همچنین
ب و از بهر آنک او جوان تر بود غالب شد و تنش مغلوب و این معنی بسیار آزموده اند و همچنین است دانستن روز اجتماع چنان گویند که جعفر صادق
رضی الله عنه این را بابی نهاده است و نسقی و طریقی پیدا کرده و از انجا حفظ شاید کردن سی سال بود ابجد بود ابجد دو ابجز بر یک نسق است الا سال
بیست و چهارم که بگردد و علامت دوازده ماه اینست دوازده ماه و عمل آنست که از سالها هجرت سیصد و شصت سه کنی آنچ بماند هر سی سال
بیرون کنی و آنچ تمام سی سال نباشد بر و افزای و در علامت سالها سی گانه بجوی و ببین تا چیست و آن ماه که ترا باید باضافت بری انگاه چندانک برآید هفتگان وضع کنی

ابح بماند علامت اجتماع آن ماه است اما درشرط نیست انرا که صادق خوانند در حق او کاذب بوذن ونسبت شریف او بوشیده نیست وانسب جعفر الصادق
بن محمد بن علی بن زین العابدین بن الحسین شهید کربلا بن علی المرتضی رضوان الله علیهم اجمعین بس سیصد سال وشصت سال از هجرت درین مدت جگونه
گذشته باشد واین وضع بدین تاریخ نهاذه اند ازانک ب علامت سیصد وشصت ویک سالست واول حرفیست ازین وضع وترتیب باید حصم بود سعد
این روزگار راساختن ووقت روزگار خویش فروگذاشتن راس راجدولی نهاده اند جنانک سالها بعد وضع سیصد وشصت هجری کان تمام باشد در عرض
سنی وانج بماند از سالها در طول برابری هر دو علامت اول سال باشد وعلامت ماه بروافزای فهو المطلوب مثال اناخذ ربع سال بانصد وبنج سیصد وشصت
وضع کردیم صد وجهل وبنج ماند برابر وک درعرض که درطول ا بوذه علامت ما باشد که نیم روز آدینه اجتماعست وجدولی دیگر در بران نهادم کا بعملی وحسابی دیگر
معلوم شود تا از هر کوکبی ماند دیدن ماه نو جای افتاب ازجای قمر هر دو مقوم کرده نماز شام نقصان کن مطالع بلد وسن تا جند ماند وثلث عشری باید
از عرض شهرستان اگر برج شمالی باشد برافزای واگر جنوبی باشد ازو وضع کن انج براید تا بماند اگر از دوازده درجه بیشتر ست ماه بیدا آید واگر کمتر ست بتوان
دیدن وان طریقی وعلی آسانست فصل جند جدول ساخته ام جنانک در روضة المنجم ساید ارسالها از تواریخ معلوم کرداند نانکه یکروار سال و ماه
وروز ووقت ومولود شناختن از سکل طالع او وجای کواکب وازهیلاج وکدخدا بدست آوردن ودیگر اعمال گفته ام باختصار تمام واسان کرداند ام برجوع
وانکتاب مستعملست در احکام واعمال متداول ومنجم واصحاب تقاویم بکتابی دیگر حاجت نیفتد تاریخ سال وروز ولادت از طالع اصل برآوردن
دانستن در حداثة سن مشغول بوذمی برخواندن علوم ریاضیات وکتاب اقلیدس وحل اعمال زیج وفصول فرغانی وزهیئة افلاک بر استاد مختص
علی نسوی همی خواندم یکروز کاغذی جند بمن داذ وگفت در خاطر وفهم تو سرعتی وحدتی می بینم که با دیگری نیست درین تامل کن که از بهر دانستن تاریخ
سال وروز ولادت از طالع مولود هر رسال ساخته ام یکی بزحل ویکی بمشتری ازانج این هر دو بطی السیر ند لکن از بهر رجوعت واستقامت راستی می آید
من درین اندیشه کردم ودیگر روز گفتم مدت سال بقیاس ازخدا وبطالع بتواند دانستن تفاوت یکروز وماه بتقریب ازتقویم شمس بدانند واگر در سیر زحل
ومشتری رجوعت واستقامت در جونهرست وهر دو از مشتری سنگی تر وعمل آسانتر وآنست که وسط سال وماه وروز آن تاریخ که خواهند از زیج
وضع کنند تقویم جو زهر باز اند همین عمل معکوس باید کردن ووسط ازتقویم است باز آوردن وقوس ستدن ازجدول مجموعه ومبسوط تا سال وماه وروز بیدا
آید درین عجب بماند وگفت بدین آسانی نهاذه بودند وما ندانستیم وبر هر وسطی راست همی آید این همه تطویل جیست الکنون هر حکایت از بهر تو بگویم فایده
گفت یکروز در تفاوت سیر مریخ سخن همی گفت که در زیج جامع کوشیار لبان ساختست جگونه بیدا آمد که در زیج شاهی وزیج حبش نیست واو را حاجت بدان
آمد که تعدیلی بایست ساختن بان تفاوت برد ابوالوفا منجم که حاضر بوذ گفت جداول وسط وخاصه وتعدیل بر من بخواندنا حروف آن بدانم جون بسطر
ساکن رسید گفت غلط انجا افتادست که ترکیب نه نیکست وجنان تواند بوذن ه ربه مد نو بر می امد املا کرد تا سح ومراسه دقیقه کرده بوذ وگفت
حم مد ناسح شود از انج محرح ه وح بهم نزدیکست بس او راصورة سفتاد که در ترکیب سهو تواند افتاذن همجنان بگذاشت واین جدول ساخت با تفاوت دو درجه
زیادت از تاریخ بوذ وبا تاریخ زیج اوبرد ومعدل گشت ما عجب ماندیم وگفتیم ای استاذ از کجا این حال ترا معلوم شد گفت همه حفظ دارم ودانم که ده سال را ربه مد سر
است مارا این شبهت برخاست واین بوالوفا منجم که یک هر ماه را تقویم بیشتر از سال بکردی آن وقت یکی را فرموذی تا از املاء او بنبشتی واز همه درست آمدی فایده
گفت در مجمعی سخن میرفت در معنی صنعت کیمیا وگفتند نقره را وزانی در می باید آوردن انگاه بتلوین مشغول شدن یکی امد وقدری نقره آورد وگفت این را بدو نیم باب
استخوان سوخته سپید گشته در گداختن بخورد داده ام تا گران گشت گفتم جگونه بتوان دانستن بران قرار دادند که بمحنا که میزان الماس این نقره در طرفی کنند
وبر آب کشند انگاه بیرون آرند وهم بدین وزن نقرهٔ دیگر دران طرف بر آب نهند ووزن هر دو بدانند هر کدام آب بیشتر باشد نقرهٔ آن گرانترست مردی مجهول

جاضر بود گفت یک قطره آب زیادة ونقصان پیدا نیاید ودر وزن تفاوت کند وجه آنست که هر تو یک بقعه زرگران بکشند وبوزن راست ببارند وطول
تا زانها زند هر کدام کوتاه تر آید ان گران تر از همه مقرر آمدیم که محنتی است وهیچکس را ازما این اندیشه نیفتاده بود الا اکنون را **نوع هفتم**
در علم خواتیم وساختن آن **مقدمه** ان علمی شریف است وبرکت وباید که هرکه بدین شغل مشغول شود بر طریق ارنهایش وان وجه بازی ولهو نکند
وبا پاکیزگی تن ونیت صافی پیش گیرد وتا ممکن باشد تکلف نکند ودل در خدای بندد تا راست آید وحاجت روا گردد که اگر برین جمله کنند تمام نشود وباشد که زیان
باز دهد وبداند تا قضا حاجت وکشادگی کار او بکدام کوکب تعلق دارد آنگاه بشرایطی که گفته شود وشرح داده بسازد وبداند که ان کوکب حظی تمام دارد وهم
قوی حال ونیکوتر بهتر ودلیل موکدتر واحتراز باید کردن از آنکه ان کوکب راجع باشد یا در هبوط ووبال باشد ودر احتراق وتربیع ومقابله مریخ یا بسته بدانچه گفت
نادانسته باشد **در چگونگی خواتیم بر هفت کوکب سیاره ساختن** اکنون عمل خواتیم یاد کنیم بر کواکب هفتگانه وتاثیر آن مفرد
وان بعد آن چگونه حاجت خواستن از لباس پوشیدن وبدان زی وشکل برآمدن ودخنه آن کواکب سوزاندن بگوییم تا ایزد تعالی چونینه از بقضا حاجت
رساند بفضله وکرمه **زحل** سنگ شبه از قسمت زحل است روز شنبه این سنگ بستان وقمر اندر برج جدی یا دلو بزحل ناظر باشد مقبول وازان نگینی سازد
بدین نقش مردی استاده ماهی در دست گرفته وبرداسته وسوسماری در زیر قدم او وانگشتری از سرب بسازند واین نگین بروی نشانند ودر زیر نگین قدری
مر یا صبر در نهند ونگین نشانند وهم بوقت چنین که گفته آمد در انگشت کند که هر که این دارد قدرتش بیفزاید وامید ها یابد وجمله زمین او را نگین دوا یزد تعالی
همه مکروه از او باز دارد وباید که گوشت چرب نخورد وبر خر واستر ننشیند ومار نکشد وجامه سیاه دارد **دیگر** سنگی است که از احجار الورد خوانند وبا سیاهی گراید
چنانک شرطست بجای باید آوردن وآنگاه باید فرمودن تا برین سنگ صورة مردی کند ایستاده واژدهایی بدست راست دارد ودیگر بر ویزنی وبر زیر نگین
این یک حرف نقش کند وبر انگشتری سرب نهند چون با خویشتن دارند علما بپوشیدند بقدرة خدای عز وجل بر وظاهر کرد وبداند واز دیو وخیال بد نترسد
ومنزلت وقدرش بیفزاید **مشتری** سنگ بلور وبرنج زرد وسفید روی وخاصه از زیر مشتری راست هرکه روز پنجشنبه بلور بستاند وقمر مشتری را باشد
از قوس یا حوت نظری سندیده ودر اول ساعت یا هشتم باشد وازو نگینی سازد وبرو نقش کند بر صفت مردی جامه زرد دارد بر کرسی نشسته وقضیبی بدست دارد
ودر زیر نگینش این پنج حروف نقش کند **م س ع ال** واین نگین را بر انگشتری برنج نشانند وکافور قدری در زیر نگین نهند ودر روز پنجشنبه پیش از برآمدن آفتاب
مرد بپوشد هر چه از خدای تعالی بخواهد بیابد ومردم او را نیکویی گویند ودوست دارند واو را معتمد وامین شناسند وباید که چون مشتری را باشد جامه سپید دارد
تا نیکویی وبرکات بدو فراز رسد واز ماهی سپید خوردن احتراز کند وجو وبلوط نخورد ودست بر سر اصلع ننهد وپیوسته با پاکیزه تن وجامه باشد **دیگر**
هر انکس که این خاتم دارد وچنانک شرط باختیار بجای آورد وبر نگین این یک حرف **ه** نقش کند واین نگین را بر انگشتری برنج نشاند وباختیار وقت چنانک گفته آمد
در انگشت کند مردم او را مسخر شوند وهمه او را حرمت گیرند وگرامی دارند ومقبول القول باشد پیش قضاة **دیگر** بلوری که از رنگ آورده باشند خاصه اندر جای
برو صورة بزی کند وقمر در ربع قوس باشد یا جدی ناظر مشتری وان بهتر که مشتری بزحل نظر دارد واین نگین در زیر سر کودکان نهند که بسیار گریند بد خوی
وگریستن رها کنند وخوش خوی وخندان شوند واگر مردی این انگشتری بپوشد مردمان او را حرمت دارند **مریخ** شاذنه که از احجار الدم خوانند
از قسمت مریخ است هرکه این سنگ را روز سه شنبه وقمر با مریخ باشد در خانه او وبر نظر سندیده باشد وبران سنگ نقش کند صورة مردی برهنه بر دست راست او زنی
ایستاده وی از پس او کند ومریخ دست راست بر گردنش نهاده واز پس همی نگرد ودر زیر قدمهای ایشان این چهار حرف نقش کند **ع ح ح ح** وانگشتری
از آهن سازند وزبان عقاب یا مرغی دیگر که آن را غواص خوانند در زیر نگین نهند هرکه باختیار چنانک گفتم بپوشد مراد از وی شکوهد واو را حرمت دارند وحرمت دارند
واز جمله زمین ودد ودام نترسد واو را گزند نکنند باید که بخون مردم آلوده نشود وآب بر آتش نریزد وآتش نکشد وگوشت خام نخورد وسگ را زخم نکند

خاصه با آهن و از سنگ مرده خورد را دور دارد دیگر هر که صورت مریخ بر سنگ جمست نقش کند باختیار و وقت چنانک گفتیم برین صفت مردی کلاهی خود
بر سر دارد و نیزه و تبری در دست گرفته هر که این نگین دارد و بحرب شود البته هیچ خصم با او مقاومت نتواند کردن و قوت و ظفر و حمله او را باشد دیگر
از سنگ حجر الدم روز سه شنبه چون قمر در عقرب باشد باول ساعت صورت مریخ نقش کند بر مثال مردی ایستاده با زره و برک و شمشیر در بر فکنده و ابریقی
که آنرا ابریق خوانند بتازی در دست گرفته و در زیر پایش این حرف ه نقش کند و بر انگشتری آهن نشاند هر که بپوشد همه کس ازو اندیشه کنند و با او مقاومت
نتوانند کردن و هیبتش بیفزاید و بر دشمن ظفر یابد و باید که از چیزی که زهرآلود باشد خویشتن را دور دارد دیگر نگینی سبز بستاند و برو صورت گوزنی کند
باختیار روز و زنی که بچه بیفکند و فرزندان او نماند بپوشد این انگشتری با خویشتن دارد و از خویشتن دور ندارد البته بچه او نگاه دارد و تباه نشود و بماند
و این خاصیتی تمام است دیگر دو جزو آهن صینی و یک جزو پولاد و دو جزو زر بگدازند و ازو نگینی سازند و برو نقش کنند بسم الله و با این نقش صورت کژدمی
بکنند دنبال و نقش در کژدم اندر هر وقت چون کسی را کژدم بزند این نگین را بجای زخم باز نهد در ساعت راحت یابد و ساکن گردد درد ازو بشود بفرمان خدای
عز و جل **آفتاب** سنگی سپید که برو خطها باشد و یمنی سنگی که آنرا اسبناده خوانند از قسمت آفتابست روز یکشنبه چون قمر در برج اسد باشد
و نظر با آفتاب دارد نظری پسندیده این سنگ سپید را بستاند و برین صفت نقش کند مردی ایستاده و دست گشاده چنانک سلام کند و در دست چپ ترنجی دارد
با سپری و تازیانه و افتاده ماهی در زیر هر دو قدمش و این نگین را بر انگشتری زر نشاند و در زیر نگین گیاهی که آنرا ابهام انگشت گویند و بسل زهره نهند و روز یکشنبه
پیش از برآمدن آفتاب در انگشت کند از ایزد تعالی حاجتها بخواهد و نزدیک بزرگان عزیز باشد و حرمت و هیبتش بیفزاید و خداوند این خاتم باید که گوشت
نخورد و با زن ازرق چشم و پیس نزدیکی نکند و خویشتن را از مرده دور دارد و در آب چشمه ننشیند و جامه سرخ بپوشد دیگر بر سنگ بلور صورت آفتاب کنند
زهره از پایش خاری بیرون می آرد و باز پس می نگرد و باید که ماه و زهره و آفتاب در برج سنبله باشند چون نقش کنند و باختیار بپوشند خداوندش را
حشمت بیفزاید و بچشم مردم عزیز و محبوب باشد دیگر پاره مس پاکیزه بستاند و نقاش بر او صورت شیر کند و اسد برو بنویسد و صورت ماه بکند و
ستاره بران و این نگین را زر اندود کنند و نقاش تا از بن نبرد از دهان با کسی سخن نگوید هر کس که این دارد از علت قولنج و درد تهی گاه ایمن باشد و این نگین بغایت
عزیز باید داشتن **زهره** سنگ لاجورد زهره راست چون بران خطها سرخ باشد و بنگارد بهتر است روز آدینه ابتدا کنند و قمر در برج ثور یا در میزان باشد
و برو صورت زهره کند برین صفت زنی برهنه مریخ نزدیک او و سلسله در گردن دارد و پیش او کودکی چند شمشیری بر گردن نهاده و زیر قدم هر سه این
چهار حرف نقش کرده ح ع ع ع و نگین بر مس سرخ نشاند و سفال مس در زیر نگین کرده محبوب و موقر باشد نزدیک بزرگان و زنان خاصه و با زن سیاه و با آنک
در چشم او خللی باشد نزدیکی نکند و دست در وغا الد و آب شور و آب دریا نخوست فرو نگذارد تا هر حاجتی که از نیکی بخواهد خدای تعالی بر وا روائی دارد دیگر
سنگ لاژورد بستانند اول ساعت از روز آدینه و قمر در برج میزان مسعود و برو صورت زهره نقش کنند زنی بر پای ایستاده و در دست سیبی دارد و بران نگین این
دو حرف نقش کند ح ط و بر انگشتری مس نشاند خداوندان و بزرگان او را گرامی دارند و زنان او را مسخر شوند و باید که با زن احول چشم نزدیکی نکند دیگر
بر لاژورد یا پیروزه نقش کنند صورت زنی گیسوان بر افکنده و کودکی در کنار دارد بهر دو پای سر این نگین آنست که دوستی زنان را شاید و چشم بد جادوئی
بگرداند اندر دل کاو سنگی باشد آنرا کاوزن خوانند صورت آفتاب بین ... و برو نقش کنند و آفتاب و زهره در برج ثور و قمر بد و ناظر و طالع ابتداء خاتم ساختن
وقت برآمدن زهره باشد هر که این دارد نزدیک بزرگان حشمتش بیفزاید و حاجتش روا کرد و عوام بقول او گویند و اگر ازین انگشتری سه مهر بر نهد و
هر یک در گوری پنهان کند که درو مرده باشد ... از بعد یک هفته بر آرند دیو آنرا و مصروع را که در اول ماه بیفتد سود دارد گر برو بندند و از بعد سه ماه آن آفت
ازو بشود **عطارد** سنگ رخام عطارد راست و در قسمت اوست روز چهارشنبه ابتدا کنند بر رخام برین نقش صورت مردی برنا جامه نیکو پوشیده

ورد بـ

و در دست راست قضیبی دارد و در دست چپ گونهٔ از سفال بی دسته و بر یک پهلو پر دارد و بر سر او غوغ است مانند خروه و بر قدم نر غوغ دارد و بر پهلوی چپ
وی خروهی خرد ایستاده و در زیر قدم او چشمهٔ آب و بر پهلوی راست این چهار حرف نقش کرده ر ه ه ه و در زیر نگین کیاهی تلخ که ماهی را مست کرداند در فندق
و هر که این خاتم با خویشتن دارد چیزها فراموش نکند و زیرک باشد و بر هر چه طلبد ظفر یابد و باید که دروغ نکوید و جامهٔ مرقع نپوشد و در کرمابه کمیز نکند و بر پای نشاشد
و در کرمابه که دران حوض آب بزرگ باشد در نشود و در قلم نی و آبنوس باز نکند و نخود تر و خشک و ترب نخورد دیگر عطارد در سنگی است بچند لون مانند طوطی بر وی نقش
کنند صورة عطارد بر پای استاده بی ریش بدست راست قضیبی دارد سیبی بر سر آن و در اندرون نگین این حرف نقش کنند ع و انکشتری سازند از سرب و بر آن نشانند
هر که دارد مردم او را مسخر شوند و عزیز و کرامی باشد و علما با او بنوشند و کارها بر وی کشاده شود و این خاتم شریفست دیگر صورة عطارد باختیار در روز و وقت
بر پیروزه نقش کنند و صورة ماهی در زیر نگین کنند هر که این دارد خوابها نیکو بیند و هرچه دران سال از نیکی و بدی که بد و خواهد رسیدن اندر خواب ببیند
دیگر بر سنگ مغناطیس که آهن ربا یند صورة عدد نقش کنند زنی هو برازو در دست راست دره و در دست چپ تازیانه و در زیر پای چرخی باشد هر که این نگین با
خویشتن دارد بر سر بنشاند مردم او را حرمت دارند و حفظش بیفزاید و چیزها فراموش نکند و اکر بعوض سرب انکشتری از طالیقون سازند بسیار بهتر اید
قمر بر سنگ جزع که در قسمت ماهست نقش کنند باول روز دوشنبه قمر در برج سرطان مسعود صورة مردی استاده بر کوکا و در دست راست تازیانهٔ دارد
و بر سرش مانند ماه کرده و در زیر نگین اندرونی این حرف ح نقش کرده و انکشتری از سیم سازد هر که دارد باید که پاکیزه تن و جامه باشد و کوشت کاو نخورد
علما عزیز باشد و جادویی برو کار نکند و کارها از دست وی برخیزد که همکنان از ان شکفت بمانند دیگر سنگ مرقشیثا فضی بستانند و بر و صورة ماهی کنند
که او را بر ستوح خوانند و در زیر آن صورة صورة کژدمی کنند و چشم این ماهی در زیر نگین نشان ما اندکی از بر بستوک بزنند که او را بتازی خطاف خوانند باشد نشین
کژدمی و بر انکشتری سیم نشان هر که دارد جنبندهٔ زمین برو کار نکند اکر کسی را کژدم بکزد و این خاتم بدو باز نهند در دان ساکن شود و اکر کسی را تب بترسد این خاتم
در آب افکنده آن آب را بازخورد ترس از و برود و خیرات و نیکویی یابد و در کارها خدای سعی نماید و حریص شود بر عبادت و اکسی که این دارد باید که پوستش تن و جامه
پاکیزه دارد و بوقت انکه حاجت خواهد روزه دارد دیگر ار سنگ دانه مرغ خانکی سنکها باشد از هر کونه یکی که سپید باشد یا زرد بر و صورة آفتاب نقش کنند هر که دارد محبوب
باشد و از دیو و چشم بد ایمن کردد و مخنث بی پستان سیاه با باری قام و صورة ماه بر و نقش کند و بر انکشتری سیم نشاند چون از کودک خرد پاو یزی که بشب بترسد و بلرزد
این آفت از وی بشود و از برای درد رحم منفعت کند **اندر لباس و زی حاجت خواه** هر ستارهٔ را دخنه است و عزیمتی و دعایی که بوقت حاجت بکار دارند
تا قوة زیادت کردد و مستجاب شود اما عزیمت اکر کتب بزبان سطی آید و معنی آن معلوم نشود و در قوم نبشته نه درست بود نتوانستم رها کرده اند اما لباس و زی
و دخنه سوزانیدن بوقت حاجت یاد کرده آمد و آنست **زحل** باید که اکر حاجت خواهد دران وقت جامهٔ دراز بپوشد و کبود و برزی و انکشتری
یکی از آهن و یکی از سرب در دست دارد نقش این ط و روی بدان برج نهد که زحل دران باشد و این دخنه می سوزاند قیر و خردهٔ سرب و اقلیمیا دارو و اشنه
و بلادر جمله بوزن راست و دعا بکند و حاجت بخواهد **مشتری** بوقت حاجت خواستن از و جامهٔ سپید و زرد بپوشد و انکشتری عقیق دارد بر و نقش
کرده ح و برزی رهبانان و عابدان باید و در برابر مشتری بایستد و این دخنه بر آتش می افکند کافور صندل سرخ مرجان مازوی سبز بی سوراخ
و زعفران آب بدو نار رسیده بهم آرند جمله بوزن یک یک راست **مریخ** جامهٔ سبز بپوشد و قبا دارد و برزی خداوند سلاح بر اند شمشیر [illegible] و در دست انکشتری
از آهن دارد بر و نقش کرده م و بر عود سوزی از عود این دخنه می افکند زرنیخ سرخ جلنار روناس کوکرد آب نار رسیده این همه بکوبد [illegible] بهم آرند با کندر و
می سوزد **شمس** جامهٔ فاخر بپوشند زرد و سرخ و بند و برزی پادشاهان آید و انکشتری زر دارد صورة آفتاب بر و نقش کرده و بر مجمر زر این دخنه می سوزد
کندر رومی و مقل و زرند شاه و سیاه دارو و شکوفهٔ کافور رومی و برک شقایق سرخ با ارغوان کوفته بهم اوند و بر عود شیره بر کیرد و می سوزاند **زهره**

جامهٔ نکو بنقش و صورت بپوشد و تاج بر سر نهد و از هر گونه جواهر بر بندد و بر زی زنان براید و انگشتری از مس بر دارد بر و نقش کرده داح و در برج دخنه
سازد بوست ترنج زعفران رنگ سیم و مس بوزن راست و بآب گل برگیرد و انگشتری دارد از طالیقون نقش او مهرد **عطارد** دراعهٔ نو بپوشد
و دستار کرد بند دو کشاده روی باشد و بر زی دبیران براید و این دخنه بر آتش می فکند بوقت حاجت روی بدان برج نهد که عطارد در و باشد و دخنه اینست
برگ شاهسپرغم برگ لفاح لاژورد سوده دارفلفل برگ ترنج جمله خرد کرده بآب زعفران بهم ارند و بوقت حاجت خواستن بسوزد **قمر** جامهٔ سیم گون
خوش بوی بپوشد و بر زی کودکان و سکان براید و رکابداران و انگشتری سیم دارد ماه بر و نقش کرده و این دخنه بوقت حاجت خواستن بر آتش می فکند علک
و سندروس و سنکلی خرد کرده و کهربای کوفته و عنبر اشهب و لادن بآب صورد بر کرفته همه اجزاء متساوی بوقت حاجت خواستن می سوزاند **فصل** در مقدمه
فصلی کفته امد و اصل و قاعده آنست که تن و جامه پاکیزه دارد و نیت صافی کرده اند و عبادت کند و بزاری و تضرع حاجت خواهد و شرطها که گفته شد بجای ارد
تا خدای تعالی مستجاب کند و بداند ایزد جل و علا هر چیزی را سببی پیدا کرده است و مسبب الاسباب است و چون مکرهی و مجبوری از موجب دلیل کواکبها
خواهد شد با ختیار جزوی که مردم کنند سکر دور زایل نشود چنانک کفته اند و اذا اتاک من زل فتحرک ای لعمری اکر حضرت علی الخصوص از جهت انجا یکاه است وهیری
ازان انتقال کند فایده باز دهد و الاصورة بند دکه جزو بر کل غلبه کند و از بهرست که احکام نجومی هر وقت راست نیاید و مرجع همه با عبادت و پرستیدن کارد
ایزدی اند اما مثال این چنانست که چون یکی پادشاهی حاجت دارد استعانت بجانبی کند از مقربان و نزدیکان و کسانی که بوجه آن حاجت موسوم
و مرسوم باشد پس ازین قیاس از هر کوکبی آن نوع باید خواستن که بدان لایق باشد و بدان حاجت افتد که این را شرحی داده اند و این قدر کفایتست و اکر
اتفاق افتد و درستی عزیمتها بلغت نبطی معلوم شود و محقق کرد ذم درین باب آورده اند **نوع هشتم** اندر اختیار کردن کارها بر دوازده خانهٔ
بروج فلک کتابی ساخته ام در نجوم و روضه المنجم نام نهاده و آن پانزده مقالتست ۱ حساب الهند ۲ معرفه التقویم و الاختیارات الکلیه ۳ اعتاد الملک و
التواریخ ۴ المدخل الی علم النجوم ۵ مسایل فی العلل و الاسباب ۶ معرفه الاصطرلاب ۷ الاختیارات ۸ الضمیر و الحسنی ۹ زیج التقویم ۱۰ احکام
سنی العالم ۱۱ اعمال الموالید و التواریخ ۱۲ الممرذارات ۱۳ احکام المولید ۱۴ احکام سنی المولید ۱۵ صور الکواکب مقالات هشتم که در اختیار است بعینها نقل
کردم که اینجا لایق شناختم و بیرون از گفتار در مقدمه پنجاه فصل باید در دوازده باب بر حسب خانهای دوازده گانه بروج فلک **گفتار اندر مقدمه**
صلاح قمر و خداوند خانهٔ او و خداوند طالع و طالع از همه کارها نگاه باید کردن و اوتاد همچنین صلاح قمر اندر خانه که بود ضرورتست که دلیل او بر احوال الجسدانی اسه
پیداتر و شریفترست پسندیده تر اختیاری آن بود که خداوند طالع و طالع مسعود باشد چه طالع دلیل تنست و خداوندش دلیل نفس و نحوس از اوتاد دور باشد و از دو
اوتاد طالع و عاشر خود ضرورتست بهترین آن بود که برج و خداوندش مشاکل اختیار باشد بطبع و مسعود و بر نظر دوستی نکرند و نحسان زایل باشند پس اکر بر نظر
دوستی نکرند باکی نباشد کفته اند نظر خداوند حاجت بخداوند طالع بهتر باشد از نظر او بطالع هر ستاره را دلیلی است و طبعی چون زهره بر حال زنان و مشتری
بر مال و فرزند و عالمان و شمس بر پادشاهی و زحل بر آب و زمین و مریخ بر خداوند سلاح و قمر بر مازران و خبرها و اعمال جدی و عطارد بر تجارت و دبیری و
همچنین بر چهار دلالتی است موافق چنانکه برجهای منقلب کارها را شاید که انقلاب پذیرد و کسستن دران روا بود چون خرید و فروخت و کسب کردن و خصومت عقد
و تزویج بستن مادر زودی تمام شود و برجهای ذو جسدین پسندیده بود انبازی کردن و خریدن را الا انکه با فریب باشد و کودک را بتعلیم دادن رواست و برجهای
ثابت کارها را پسندیده است که آنرا ثبات خواهد بودن چون بناها نهادن و درخت نشاندن و تزویج و همچنین برجهای ناری بر عملها و صنعتها که با آتش کنند و ارضی بر زمینی
و برین قیاس حالها هوایی بر هوایی و مایی بر مایی چون صلاح حال قمر دشوار باشد سعدی از سیارها ثابته اندر طالع یا در وسط سما آوردن سخت نیک باشد قمر اندر اختیار خانه
و طالع پسندیده نیست مانند فصد و دست کردن چون قمر در جوزا باشد نشاید و حجامت کردن از کردن چون قمر در ثور باشد هم نشاید چه جوزا دلیل بر دستست و ثور بر کردن

دلیلست وهمچنین بزویج را قمر در سنبله نشاید که صورة این برج زنی است دوشیزه موی از سر باز کرده الا اگر زن شوی کرده باشد و این معنی جای دیگر گفته آمده است

والله اعلم باب اول از طالع سه فصل گرمابه رفتن چون قمر در برج مریخ بود بر نظر مشتری پسندیده است و نظر و اتصال بزحل نشاید موی

گرفتن را چون قمر در برج آبی باشد نیکست و برجهای دو جسدین رواست الا برج سنبله و برجهای که از اموی باشد چون جدی و حمل نشاید خاصه برج اسد که روا نیست

و از اتصال بزحل حذر باید کردن و اتصال مشتری سخت نیکست جامه نو بریدن و پوشیدن حذر باید کردن از جامه بریدن چون قمر در برجهای ثابت باشد خاصه برج

اسد و بر نظر و مجامعه نحوس همچنین و اتصال زهره پسندیده است و پوشیدن را باید که قمر در برجهای منقلب باشد و از اجتماع و استقبال حذر باید کردن نامه

نوشتن قمر در برجهاء منقلب پسندیده است مسعود بعطارد و عطارد و قمر دور از شعاع و از نحوس و باید که قمر اتصال دارد بدان کوکب که دلیلست

بدانکس که نامه سوی او همی رود چون پادشاهی باشد بافتاب و بخداوندان سلاح مریخ چنانکه در مقدمه گفته شد و در شوش گفته است باید که بدان طبقه

که نامه نویسی کوکب دلیل او دور بود از رجوعت و احتراق و دیگر عیبها و قمر نباید بودن در عدد همچنین و ناظر باشد از دوستی نیکست باب دوم

از خانه دوم سه فصل انبازی کردن بودن قمر در برجهاء دو جسدین مسعود و مقبول پسندیده و از برجهاء ثابت اسد نیکست از بهر آنکه خانه شمس است و قمر را

نور همی دهد و حذر باید کردن از نظر زحل چه دروغ و غشوش و جدایی آرد و از نظر مریخ خصومت خیزد و از همه پسندیده تر نظر مشتری است از بهر اعتدال و

راستی و احسان باید که اوتاد زایل باشند چه طالع دلیل انباز اولست ما اگر سال بهتر باشد و هفتم دلیل انباز دوم و وسط سما دلیل مقدار نفع و فایده و چهارم دلیل

عاقبت کار خریدن چیزها باید که سهم سعادت در وتدی باشد یا در خانه مشتری که دلیل کند بر منفعت خریدار و قمر باید که بر سعدان پیوندد و سعدان هم نگرند

با نظر قمر و برجهای معوج طلوع و قمر ناقص در نور و عدد مذموم است و باید که مریخ از قمر و عطارد ساقط باشد فروختن بودن قمر در شرف یا مثلثه

خویش و منصرف از سعدی بسعدی پیوند پسندیده است و پیوستن بنحس خریدار را زیان کند و بودن قمر در برجهاء معوج طلوع فروشنده را بهتر

شاید از انچ خریدار را خداوند طالع را و اوتاد دور از نحوس و اتصال بکوکب راجع پسندیده است و همچنین تشریق و سریع السیر بودن عطارد پسندیده دارند

باب سیوم از خانه سیوم چهار فصل چوگان زدن و بودن قمر در برج ثابت و دو جسدین حذر باید کردن و بودن در برجی منقلب متصل سعدی

پسندیده دارند و اگر ناظر باشد برج از دوستی یا قبول یا کی نیست و پیوستن قمر و خداوند طالع بکوکبی در هبوط نکوهیده است پوشیده ماندن کارها

بودن قمر و خداوند طالع در تحت الشعاع و نیران ساقط از طالع پسندیده است و اگر همه در وتد الارض باشد رواست پس اگر شخصی خواهد که خویشتن پنهان دارد

بر گشتن قمر از اجتماع و بودن زیر زمین و پیوستن بستاره تحت الارض رواست پیدا کردن کارها بودن قمر در برجهای منقلب و شمس و قمر ناظر بطالع

هر دو بر نظر دوستی پسندیده است و اگر نظر عداوة بود دلیلست بر پیدا نابودن و سقوط بر پنهان ماندن تحویل و انتقال کردن باید که طالع و قمر دور باشند

از نحوس و قمر متصل بسعد و بودن قمر در سیوم پسندیده است متصل بسعدی صاعد سوی شمال و بودن خداوند دوم را اندر وسط سما محمود است

باب چهارم از خانه چهارم هفت فصل بنا نهادن چون سنگ یا خشت بر زمین نهند از بهر عمارة و بر آوردن دیوارها اختیارات وقت باید کردن

و نگریدن بودن قمر در برجهای ارضی متصل بستاره در شرف خویش و باید که قمر و طالع و سهم السعاده و خداوندانش و عطارد قوی حال باشد و مریخ از این دلیلها

ساقط و زهره قوی حال مستعلی بر مریخ تا مریخ ساهی بکند و بودن قمر با زحل و ذنب سخت نکوهیده است و بودن زحل در طالع و چهارم بنا را از آنکه عمارة دیر تمام شود

و از آب و سیل مضرت رسد بودن قمر اندر ثور پسندیده است تا بر خداوند مبارک باشد و حذر باید کردن از ساقط بودن خداوندان خانه که قمر در اوش باشد

و خداوند طالع از طالع و یکی از این در تحت الشعاع دلیل سخت بد و مذموم باشد و اگر اختیار بنا از بهر قلعه باشد زحل در دلو و میزان شرقی و در وسط سما سخت گزیده است

شکافتن جویها انصراف قمر از نحوس و اتصال بسعدی شرقی و بودن قمر فوق الارض و پیوستن بستاره تحت الارض گزیده است و چون قمر بخداوند خانه

پیوند بدوستی آسان برآید و برجهاء کژ روز اندرو نقصان بذیرد رواست و پسندیده و این کار دلیل بر فساد نیست و اگر خواهی که این عمارت از جایگاه بشود

باید که قمر ساقط بود از خداوند خانه اش و از شمس و اما ویران کردن درها باید که قمر منحوس باشد و در هبوط و زحل از اوتاد ساقط و ضعیف و منحوس

زمین خریدن بودن قمر در برجهاء ارضی و صلاح اوتاد چهارگانه خاصه برج چهارم و خداوندش پسندیده است و باید که قمر بر نظر دوستی زحل باشد مقبول

نظر مشتری و مریخ باید که ساقط باشد از طالع و الییس گفته است طالع و خداوندش دلیل زمین و غلامانست و مشتری و آن کوکب که قمر از و منصرف باشد

خریدار و وسط سما دلیل درختان که اندرو باشد و هفتم دلیل نبات خرد و چهارم و خداوندش دلیل زمین و عمارة و کسانی که در و ساکن باشند و آن کوکب که قمر

متصل باشد دلیل عاقبت کارست **جوی و کاریز راندن** باید که قمر مشرقی باشد و اندر سوم یا پنجم دور از مریخ و ناظر بزحل در برج ماهی و از بودن نحسان در وسط

سما حذر باید کردن و زحل اندر بایذدهم رواست و اتصال قمر بسعدی از برجی ثابت بکلست و بهمه حال باید که قمر بر نظر دوستی زحل باشد مقبول و مشتری با

بوسط سما و مشتری پسندیده ترست **درخت نشاندن** بودن طالع برجی ثابت و خداوندش مشرقی و قمر در برجهاء ثابت و هجسدین پسندیدست و باید که

طالع بسعدان پیوند دار بهره او ناظر باطالع و خداوند خانه قمر و قمر بر نظر یکدیگر باشد و اگر خداوند طالع یا خداوند خانه قمر محترق باشد و قمر منحوس خداوندش

بر و ارتفاع آن درخت نخورد و بهترین برجی از ثابتها ثور است پس دلو و باید که زحل در وتدی باشد یا در مایل وتدی و او را علی باشها دتی باشد و بهترین آنست که زحل

مشتری نگرد از دوستی و از نظر مریخ حذر باید کردن که روا نباشد بهیچ حال **تخم کشتن و ارتفاع کی بدروند** هر آن ارتفاعی که در سال بدروند باید که طالع برجی هو

باشد و خداوندش در برجی منقلب ناظر بخداوند خانه دور از نحوس و قمر در برجی منقلب باشد خاصه برج سرطان پس میزان و جدی و باید که در نور و عدد زاید باشد

و بر همه حال حذر باید کردن چون قمر تحت الشعاع باشد اما طالع برجی از ین جاها باشد که گفتیم و خداوندش مسعود نیکست **جایگاه با جای کردن**

بودن قمر در برجی ارضی منصرف از سعدی و بسعدی همی پیوند د نیکست و باید که طالع و خداوندش و قمر و خداوند خانه اش از نحوس دور باشد

باب پنجم **از خانه پنجم** چهار فصل **طلب فرزند کردن** چون طلب فرزند کنی باید که قمر در برجی نر باشد و خداوند طالع و خانه فرزند

برجی نر دور از نحوس و بهترین آنست که مشرقی باشد و قمر از احتراق دور و حذر باید کردن از بودن قمر نر در جای محترقه و زهره فاسد و در ربع اول ساعات از

روز پسندیدست چه شمس زاید باشد و اگر فرزند ماده طلب کند باید که در ساعت جفت باشد و این دلیلها که یاد کرده آمد در برجهاء ماده و هر وقت چون شها

بیفزاید دلیل قوی تر گردد **شیر دادن** اتصال قمر بزهره و مجامعه او و زهره دور از رجوعت و احتراق و محدر در حضض فلک خویش پسندیده است

از شیر باز گرفتن باید که قمر دور باشد از شعاع آفتاب و نحوس و بسعدی پیوند د با خداوند خانه اش و خداوندان طالع و قمر در برجی ثابت و نباید که طالع خانه

زهره باشد که از پس آن مادر هیچ کودکی دیگر از شیر باز نگیرد **کودک تعلیم ادب دادن و غذا آموختن** قمر اندر برجها بر صورة مردم پسندیدست خاصه خانه عطارد

باید که ناظر باشد بعطارد و عطارد مسعود شرقی مستقیم و باید که قمر اندر ششم یا دوازدهم بود تا ناقص از نور یا در وبال و پسندیده تر آنست که خداوند خانه قمر

بخداوند خانه عطارد نگرد و باید که ساقط بودن قمر از عطارد یا بودن عطارد در هبوط کودک از تعلیم بگریزد و هیچ نیاموزد **باب ششم**

از خانه ششم هشت فصل **برده خریدن** قمر اندر حمل و ثور و طالع برجی از ین دو خانه پسندیده است و باید که قمر ناقص بود در نور متصل بسعدان و دور از احتراق

و نحوس و تربیع آفتاب نگاه باید داشتن و بطلمیوس گفته است باید که قمر بزهره مسعود باشد و بودن قمر اندر سرطان و اسد و سنبله رواست **علاج بیمار کردن**

نگاه باید کردن با علت از طبع کدام کوکبست اختیار رقوع و اتصال قمر بکوکبی باید کردن خلاف دلیل او چنانک مریخ و زهره و زحل و شمس و مشتری و عطارد و خذ کنی

از بودن قمر در هبوط یا در وبال یا بد رجات محترقه یا مقابل خانه هشتم و ششم یا بر نظر دشمنی آفتاب و بودن قمر بر نظر دوستی آفتاب نیکست و باید که بر نظر و اتصال

مسعود باشد **دارو مسهل خوردن** بطلمیوس قمر در برجهاء ماهی فرموده است و گفته از میزان تا کی نیست که بر سر شمالی است و باید که عرض قمر سوی جنوب باشد

ومسعود از زهره و از اتصال مریخ باکی نیست که سرعت اوذ وچند انک اتصال او رت فعل او ضعیفتر کند و اعتدال هوا از اتصال زحل حذر باید کرد
خاصه بودن در وتد و نباید که مقارن مشتری باشد که فعل او ضعیف کرداند و اعتدال آرذ واکر از بهر علاج عضوی خورد باید که سعد در خانه دلیل باشد
بران عضو و با بر نظر دوستی بذ و نکرد **رک زدن و حجامت کردن** نکوهیده است آهن بذان عضو رسانیدن که قمر دران برج باشد که دلیل اوست پس چون قمر
در جوزا باشد رک زدن دست را نشاید و این معنی چندجایکاه کفته شد و باید که قمر مسعود باشد و از نحوس و شیوس کفتست چون نحسی از ذوم بران باشد
از همه بترست و باک نیست چون قمر بدوستی مریخ باشد و اکر خواهی که خون بسیار آید باید که قمر زاید نور باشد و متصل بمریخ بر نظر سعدان **معالجه چشم کردن**
باهن اکر تیره باشد و خواهد که ببرد باید که قمر بمشتری پیوندد یا بزهره و قمر فوق الارض بود و زاید نور از نحوس و احتراق خاصه از مریخ و باید که با اتصال
سنده قمر شمس نکرد **حقنه** قمر در میزان و عقرب و طالع یکی ازین دو برج باید واکر قمر زاید بود در نور و متصل بسعدان رواست **برده خریدن** طالع
و قمر اندر جایها بر صورة مردم بسندیدست و خانهای مریخ سخت مذموم است و باید که قمر و طالع و خداوندشان از نحوس دور باشند و از احتراق و برج ششم و
خداوندش باک باشد از عیوب و با خداوند طالع ممازجتی و مشاکلتی دارد بسندیده و پیوستن قمر بنحوس دلیلست برانچ یکبار دیکر فروخته و برجهای منقلب نشاید
برده آزاد کردن باید که قمر متصل باشد بسعدی شرقی و طالع و خداوندش مسعود و قمر دور از عیوب و زاید در نور و نباید که ان کوکب سعد که قمر بذان
اتصال دارد غربی باشد که برده بیمار کردد و شمس و خداوند وسط سما دور باشد از عیوب و حذر باید کردن از برکشتن قمر از سعد و همچنین پیوستن بنحوس
باب هفتم از خانه هفتم **فصل در نخواستن و قبالة کردن** حذر کند از بودن قمر در دوازدهم و ششم و هشتم و در برجهای ثابت نیک بوذ و بودن
قمر در حمل و سرطان و جدی بسندیده نیست و نباید که در برجی باشد که زحل یا ذنب اندرو متمکن باشد و باید که قمر در برجی ثابت باشد متصل بسعدی و
زهره بسندیده تر و باید که مسعود باشد و نکاه کند اندر بودن نیران در خانها اکر برج نر باشد مرد را بهتر واکر در برج ماده باشد زن را **از بهر تزویج و زن خواستن** مشترک
طالع و خداوندش و آفتاب دلیل مردست و هفتم و خداوندش دلیل حال ایشان و بیشترین دلالتی در تزویج زهره راست و بهترین آنست که در خانه خویش باشد
یا بر خطی از آن خویش بر نظر مشتری و قمر در برجی ثابت خاصه اسد و وجه دوم از ثور اول و سیوم بهترست و عقرب نشاید و خانه عقرب چون زن دو شده
باشد رواست و بر نظر زهره باید و حذر باید کردن از بودن ذنب در خانه فرزندان و راس شاید و برج طالع بر صورة مردم رواست و قمر و مشتری در برج
بر نظر دوستی یکدیکر ند و عطارد مسعود نیکست **بجنک رفتن** برج طالع کوکبی علوی باید و از همه خانهای مریخ بسندیده تر بر نظر دوستی او و باید که خداوند
طالع در برجی ثابت باید ما هو خستین اندر طالع دهم یا یازدهم و از چهارم و هفتم حذر باید کردن واکر خواهی که خداوند طالع در یکی ازین خانها باشد خداوند خانه
قمر بذو متصل نیکست و الا باید که خداوند هفتم اندر طالع یا باشد متصل بستاره ساقط یا محترق یا مقبول و حذر باید کردن از اتصال خداوند هفتم بکوکبی
اندر وتد و خاصه وتد الارض که عاشر اوست که دلیل کند بر ثبات و پایندکی کار و باید که نیران متصل باشد بخداوند طالع یا خداوند طالع متصل بخداوند وسط سما
و نباید که خداوند هفتم برین کونه باشد که یاد کرده شد چه طالع دلیل آنست که بجنک خواهد شدن و دوم یاوران او و برج هفتم دلیل دشمن و هشتم یاوران او و هر کدام
را که حال بهتر باشد قوة او راست و پیوستن خداوند طالع بخداوند هشتم یا ستاره اندر هشتم نابسندیدست واکر خداوند هشتم را اتصالی باشد بدوم شاید
و صلاح ستارکان جنک نکاه باید کرد و آن مریخ و عطارد و قمرست و بودن مریخ در عاشر یا ستاره که او را خطی و نصیبی باشد اندر طالع بسندیده است از بهر جنک
و تشریق خداوند طالع و قوة او همچنین و قوة سهم سعادت نکاه باید کردن و اتصال خداوند طالع و هفتم بیکدیکر از نظر دوستی دلیل صلح و موافقت باشد **سلاح**
خریدن باید که مریخ در خانه خویش یا در شرف باشد و بسندیده است بودن قمر در مثلثه خویش یا مریخ در اخر ماه **طلب کریخته کردن** باید که قمر ناظر باشد بخداوند طالع
از نظر دوستی و فوق الارض بود منحوس نباشد و نباید که هیچ یک اندر تحت الارض باشد و بهترین آنست که اتصال قمر در وسط سما افتد بخداوند طالع او را منحوس کند

باب هشتم از خانهٔ هشتم یک فصل وصایت کردن قمر اندر برجی ثابت باید اگر منقلب بود دلیل کند که آن وصایت تمام نشود و بگردد و باید که
خداوندش مسعود باشد متصل بسعد و احتراز باید کردن از بودن قمر تحت شعاع که بیمار بزودی بمیرد و همچنین حذر باید کردن از بودن قمر با مریخ یا
بر نظر دشمنی او و اوتاد باید که از نحوس دور باشند باب نهم از خانهٔ نهم چهار فصل رفتن بسفر ابتدا اختیارات آن وقت باید کردن که از
خانه و جایگاه خویش پای بیرون نهند و دخول راجعان باید که اختیارات آن وقت کند که نظر چشم بر جایگاه مقصد افتد که آن اول سفر رفتنست و این اول وصول
و بودن قمر در برج ارضی نیکست و منقلب موافقتر و صلاح طالع و خداوندش که دلایل سفر بود و دلیل غرض که طلب می کند و سعادت هر یک و دور بودن از نحوس
خاصه مریخ که هیچ نظر او بسندیده نیست و بهترین آنست که قمر در طالع و برج اصلی باشد یا در وسط سما متصل بسعود و باید دانست که مقصود رفتن چیست
برج که دلیل باشد اختیار باید کردن و آنرا قوی حال گردانید سفر دریا قمر در برجهاء مائی باید و از بهر رفتن بسفر بر زمین خشک برجهارپای نشاید خاصه
برج عقرب که البته روا نیست و باید که اختیار سفر دریا قمر از نحوس دور باشد خاصه از زحل چنانک بر خشک از طالع و اوتاد و خداوندشان مسعود باشد و نشستن
در کشتی نشاید چون قمر در محاق باشد و مسعود بودن نیران دلیلست بر سلامتی و بودن قمر در عقرب سفر دریا رواست و گفته اند در شهر مقصد رفتن
باید که برج دهم از طالع و قمر و خداوندشان مسعود باشد و خداوند دهم مسعود و مستقیم السیر و فوق الارض بود و سهم سعاده در طالع یا در وسط سما با خداوند قمر
و طالع بسندیده است و نباید که مریخ ناظر باشد از هفتم بخداوند دهم یا قمر بی نظر سعدی بدو پیوندد که مذموم است و اگر از آن باشد که پنهانی در شهر خواهد آمدن
برگشتن قمر از اجتماع و پیوستن بستارهٔ سعد در تحت الارض بیرون چهارم رواست انتقال کردن باید که طالع و قمر و هفتم دور باشند از نحوس و سعدان
اتصال دارند و خانهٔ دوم و خداوندش همچنین و بودن خداوند دوم اندر طالع یا در وسط السما بسندیده است و باید که اگر قمر بدو همی پیوندد صاعد باشد سوی
زاید در نور و خداوند هفتم همچنین باید که از نحوس پاک باشد والسلم باب دهم از خانهٔ دهم سه فصل بیعت کردن و بر تخت پادشاهی نشستن
بودن قمر و طالع و خداوندش در خانها مشتری و برج اسد گزیده است و خانها زحل و مریخ و برجها که نحسان در وی متمکن باشند همچنین نشاید و برج
سرطان مذموم است و باید که سعود در اوتاد باشند خاصه وسط السما و خداوندان طالع و وسط السما برین حال و مشتری و نیران دور از نحوس و برجهای
جسدین چون خداوندش در برجی ثابت باشد رواست و درین اختیارات نیران و وسط السما را نیکو نگاه باید داشتن اندر حال خویش و از نظر دشمنی و مجاسدت
زحل و نیران احتراز باید کردن و بسندیده است که قمر از کوکبی برگردد و بکوکبی دیگر پیوندد که فلکش زبر او باشد و پیوستن نیران بخداوند طالع همچنین و انصراف
قمر از شمس نشاید و اگر طالع وتدی باشد از طالع قران تا طالع سال عالم یا طالع اجتماع و استقبال بسندیده باشد طلب عمل کردن باید که خداوند وسط
السما و ثانی را با هم موافقتی باشد یا اتصالی نیکو و دور از نحوس بودن قمر بر نظر دوستی مریخ از جایگاهی موافق رواست و وجه عمل باید دانستن و بر جمله
که در مقدمه یاد کرده شد اختیار باید کردن افتتاح خراج و جهودان بودن قمر در برجهای زحل و نظر او بزحل از دوستی بسندیدنست و باید که وسط السما برجی ثابت
باشد تا عمل پاینده ماند باب یازدهم از خانهٔ یازدهم دو فصل دوستی طلبیدن باید که قمر اندر اوتاد چنان بباشد و خداوند یازدهم
با خداوند طالع نگرد از دوستی و بودن قمر در برجی ثابت بر نظر دوستی کوکبی که طمع آن همت دارد و سهم السعاده مسعود از خداوند یازدهم موافق و بسندیده است
از مهتران طلب حاجت کردن نگریستن خداوند طالع بطالع از دوستی و قمر اندر طالع یا بر تثلیث طالع و طالع برجی دو جسدین یا ثابت موافقتست و حذر باید
از رجوع خداوند طالع یا بودن قمر اندر مقابلهٔ طالع و پیوستن بنحوس و عطارد را همچنین نگاه باید داشتن چه اگر بدحال بود دلیل کند بر تباهی سر باید که
عطارد بر نیک حال باشد و قمر بسعدی پیوندد مستقیم زاید و بدانک چون قمر از کوکبی برگشته باشد و بکوکبی پیوندد که قمر بدو خواهد پیوستن دلیل کند بر قضا
حاجت و یافتن مراد باب دوازدهم از خانهٔ دوازدهم شش فصل چهارپای خریدن باید که قمر بسعدی پیوندد مستقیم شرقی و طالع برجی

وجسدین

و جسدین و بودن قمر در برجی ثابت بیرون دلو و عقرب بسندیده است و باید که سادس و خداوندش دور باشد از نحوس و موافقتی دارد با خداوند
دوازدهم و طالع **بصید رفتن** طالع و بودن خداوندش در برجی دو جسدین و خداوند طالع قوی و مسعود و خداوند هفتم ناقص و تدی میانه بسندیده است
چه اگر ساقط باشد هیچ نیابد و باید که قمر از مریخ برگشته باشد و نباید که خالی السیر باشد یا در برجی منقلب یا ساقط باشد از خداوند خانه اش و اگر بر زحل بود
از همه بتر و از نظر دوستی مریخ باک نیست و بودن قمر بر نظر عطارد از جایگاهی مقبول بسندیده است و اگر شکار کوه باشد بودن قمر در مثلثات حمل و خداوند
طالع در برجی خشک رواست و حذر باید کردن از منحوس بودن قمر بر زحل **صید کردن دریا** بودن قمر در برجهای دو جسدین بیرون از جوزا بسندیده است
و ناظر با خداوند خانه اش و نباید که قمر خالی السیر باشد و اتصال مریخ همچنین نشاید خاصه بودن مریخ اندر برجی مائی و پیوستن زهره و عطارد رواست
اسب تاختن حذر باید کردن از بودن خداوند ساعت در هبوط دلیل کند بر افتادن و بتر آنست که منحوس بود که آن عضو شکسته شود که این نحس
بر آن جایگاه دلیل باشد **گریختن و پنهان شدن** باید که قمر از نحس برگشته باشد و بسعد پیوندد و بودن قمر تحت الشعاع و اتصال سعد و نحس بودن
قمر و خداوند طالع تحت الارض بسندیده است **طلب دشمن کردن** باید که قمر بنحس پیوندد در تحت شعاع سامع و باید که قمر با کوکبی که قابل تدبیر ست
در وتد الارض باشد که دلیل کند بر پوشیدن و پنهان ماندن والله اعلم **مقاله سیوم** اندر علم فراست و مردم شناختن شناختن طبع و خوی
از حکم قیاس فراست و از صورت و شکل مردم بدانستن علمی شریف است و از فواید بزرگ و همچنانک پزشکی بر تن مردم است از درستی و بیماری است و دلیل فراست
بر حال خوی و نفس است از نیکی و بدی و اقلیمون فیلسوف دعوی کرده است که این علم بتجربه من بجای آورده ام و در جهان پیدا کرده و کتاب ساخته و باز نموده
تا فایده عام باشد و اگر هنر چهارپای از اشکال خلقت او بداند احوال مردم شناختن واجبتر و در اندازهٔ این کتاب طرفی از آن او گفتن اختیار کردم و در
پنج باب آوردم **باب اول در مقدمه** احوال چگونگی و اندازهٔ قد مردم و ولادت بباید دانستن و بر آن سخن راندن و بسا کس تأمل و
استقصا و دلالت نگاه کردن آنگاه حکم بر آن پیوستن با تحقیق نزدیک پیوندد و سر و ضمیر مردم از صورتهای ایشان پیدا آید و بعضی باز گفته آمد تا بر آن
تأمل کنی و از جملهٔ هر یک بیانی و اگر مردی را یابی که شیر را ماند حکم کن بر دلیری و شرم و خشم و بدخوی و خونریز خوک بر نهمتی و غدر یوز بر شرم و
فریب اندک گوسپند بر ساده دلی و راستی بز بر ابلهی و حرص و زنا و شهوت خر بر بی شرمی و حماقت کرکس بر دلیری و خونریزی الا بر شرم اندک خوردن
بسیار خوک دوست داشتن غنا و زنا جملهٔ مار بر بد فعلی و مکاری و همچنین در چهره و آیات اعضا نگاه باید کردن از علامات نر و ماده از آن اما بر دلیل
دلیری و قوة کند و وفا و راستی و عز بر نفس تا آنچ عدد و فجور بیشتر باشد و امارات و علامات ماده چون سر خرد و دهان خرد باشد و موی نرم و روی تنگ و چشم
صافی و روشن کردن لب بزرگ ساق ضخم و سستی اطراف نیکو اندام نرم گام نهادن خرد و رفتن آهسته چون در مرد علامت زنی بینی بدان قیاس کن و زنرا
بعلامت همچنین و نباید که یک دلیل سه چهار ساید و باشد که بیفزاید و دیگری بکاهد تا تأمل نیک کنی آنگاه حکم دانی و چون از همه دلیلها آنست چشم درست بود و بیناتر
و مانند دری است بر دل گشاده و دلیلها روشن از وظاهر گردد و از همه قوی تر باشد اما چشم کرده آمد و فراش داشته شد و یک باب منفرد درین ماند
باب دوم اندر ذات چشم روشنی چشم که از وفروغی آید دلیل کند بر صلاح حال و نیکوی دنهٔ آشفته دلیل حماقتست خردی دنه
دلیلست بر عاجزی و فریب و اندوه از آن ماننده است بحر گوش و مار سیاهی چشم بار است چنانک دنه پیدا تر باشد دلیل کند بر بد فعلی بزرگی دنه بر ابلهی و حماقت
از آن ماننده است بگاو و گوسپند چون سیاهی و سپیدی در اندازهٔ چشم باشد دلیل کند بر صلاح و دیانت چشم تاریک تیره فام بی حرکت خداوندش احمق باشد چشم
پر آب دلیل کند بر نیکی حال بی آبی خشک بر حماقت و بی خردی و بی شرمی مژه برگشته دلیلست بر بدی اندرون و خیانت و غدر چشم تیره بزرگ سرخ دلیلست بر زنا
و بی شرمی برداشتن مژه زبرین دلیلست بر شرم اندک و اندیشه بد چشم تیرهٔ خرد دلیلست بر حرص نمودن و مال بهم آوردن و اگر در او هیچ گونه فروغ نباشد باید که

صحبت نکنی وشوق بذیری کا انکس بذ مردی [illegible] شغول باشد جشم استاده بی حرکت خداوندان عاجز باشد وهیچ کار نداند وتدبیر نکند ومشتد
فرو کذارد وبسر نبرد جشم که از هر سو نکرد مانند آنک برد ارد دلیلست بر شغوف بوذن خداوندش بشهوة ولذة وزنا کردن [illegible] بی حرکت خدای
تعالی ایذر ان شرم نیاورد دست حکم کن بر اندکی یقین وضعف ایمان وزنا وعلامت بسیار از حشمت مردم با مذکر یختن ومخنث از خداوند جشم فراخ سرخ واکر جشم را
کو افتاذه باشد دلیلست بر عاجزی وتیمار کارها بداشتن وجشم برین صفت سیاه دلیل باشذ بر بی شرمی وتهاون وسست بوذن اندر کارها جنبنده مانند که شاک
در افتاذه دلیل کند بر سختی شهوت نکاح وزنا وغنا ولذة جشم بی آب ازرق مانند آنک صفرا رنک کرده باشند دلیل کند بر بذی عادت وزشتی طریقت جشم ازرق
را دلیل همچون دیکر هاست هر کاه جون دیده خرد آمد خداوندش حریص باشد بر جمع مال وفسق وازجهت لون اکر برنک پیروزه باشد مادرین براند اما جون خشک اید
دلیل کند بر زشتی عادت وبذ سیرتی واکر سبزی در وی اندک باشد وراست دلیلست بر ضعیفی وبذدلی **نقطها بر جشم** هر کاه جون در جشم نقطها بینی مانند جاورس اکر
ازرق باشذ واکر سیاه یا شهلا وآن نقطها برنک پیروزه یا سرخ وبدیده پیوسته دلیلست بر بذی بسیار وبازی کردن وزنا ومزاح اکر نقطها خرد باشد بدیده پیوسته
بجند رنک حکم کن بر بزرکی وزیرکی انکس وجرب زبانی وخوش سخنی وکارها بزرک خواستن لکن ترس وبذدلی وا از آن باز دارد که جشم جنین مانند جشم خرکوش است
نکرستن جون سوی زیر کراید مانند جشم کاو دست دلیل کند بر احمقی واندکی خرد واکر با سیاهی مانند زر زرد باشد دلیل کند بر سخندلی وخون ریختن واکر سرخ باشد
وبزرک خداوندش سبکی همت باشد واندک خرد وبسیار اندوه وجون نکرستن فرود باشد در جشم همجنان زبر ست الا آنک این جشم بشتر کیرد جه بجا بود جند باشند
یکی سوی زیر نکرد ویکی سوی بالا خداوندش را علم وادب وخرد اندک باشد واکر هر دو سوی جب نکرد دلیلست بر احمقی وبی خردی دیده خشک باشد ومژه کشاده وجنبنده دلیل
کند بر بذی وبی شرمی انک **از جند کونه** جون با سیاهی اندکی سرخی باشد خداوندش بیدار دل وهشیار ونیکو کار ودانا وزیرک باشد سرخی تمام دارد ودرو نقطه
سرخ یا زرد یا سبز یا روشنی جون فروغ افتاب ودیده جنبان وکشاده ومانند آن که در جوشش همی نکرد از آن بتر وبر فعل تر نتواند بود جشم سبز با سیاهی
آمیخته علامت احمقی وخیانت است بس اکر در وآب باشد دلیل کند بر سیم دوستی وشهوة زنان جشم برجند لون جون قوس وقزح دلیلست بر عشق وحماقت
بس اکر خشک باشد دیکا هد **اندر کو فتادن وآبش یافتن جشم** در کو فتاده بر آب جنبان دلیلست بر خیر ونکویی وبذی اندک واکر خرد باشد در کو فتاده دلیل اند
بر عذر وفریب وتهمت واکر جشم شکسته دارد براخ کفتیم ابلهی وکند کاری بیفزاید جون جشم بر خاسته باشد دلیلست بر اندکی علم وزیرکی اکر با این صفت وآب باشد
از وبکریزد که در جون مردم سعی کند وزهر سازد سیاهی حدقه برا کنده وسنای فروغ دارد خداوندش دانا وزیرک وعلم دوست باشد جشم تنک ار آنش ماند سرخ مانند
جشم خرجنک زیرک سار باشد وفحش کوید وراستی با حدی نماند جشم خرد بسیار حرکت دلیلست بر مکر وحیلت وبدفعلی واکر جشم بزرک باشد دلیل اند
بر حماقت وبذفعلی بینایی نکو با تیزی دلیل کند بر کاهلی وخشم کرفتن وکبر وبنید دوستی اما اکر برنک پیروزه باشد دلیل کند بر تیزی وکشادکی وبلندی همت
وبا این صفت اکر تیره باشد دلیلست بر خشم کرفتن بسیار وترش رویی واکر جشم تنک باشد بذ فعلی وزنا بیفزاید ودر کو فتاده بر نیکویی حلم وبر شرم ورغبت نمودن
بر اموختن ورحمت **جشم صافی** جشم صافی روشن که فروغ می زند مانند آفتاب نه برنک رخام وبیشتر جشمها ازرق باشد با اندکی سرخی از خداوندش ترس و
بذدلی ودیوانکی جدا نماند واکر در جشم شهلا از شعاع باشد دلیل کند بر ترس ونصیحت کاری وصحبت درویشان واکر در جشم سیاهی باشد اندوه بسیار خورد
وبد جشم باشد واکر با این علامت بسیار خندیدن با آن پیوندد دلیل کند بر بذی کردار وبی خردی وتیزی **جشم از هم باز کرده** جشم تنک از هم باز کرده بزرک دلیلست
بر بسیار خوابی وباز کشتن دایی از اندیشه واکر از هم باز کرده دارد واندرو تیزی دارد دلیلست بر حرص و آز دیده از هم باز کرده مانند رخام وفروغ دارد وتیز
نکرد دلیلست بر اندکی شرم ومزاح کردن بسیار جشم همی کرد دلیلست بر بذی وربخ وترس واکر اندکی سبزی در و باشد دلیلست بر دیوانکی وبی خردی واکر
جشم ساکن باشد وحرکت بسیار کند حریص باشد بر زینت وآرایش کار دنیا **در نکرستن تیز با کران** جشم تیز نکرش سحکا دلیل باشد بر عاجزی کند نکریستن بر برد بارکی

وشجاعت وخشم کرفتن بسیار وحاضر جوابی واکر چشم خرد باشد درکو افتاده کارها بنهانی همت دارد وبدی ساختن وتباه کردانیدن کار واکر
برین صفت کران نکرستن باشد ابروی کرفته موی براکنده دلیلست بر دلیری وتیزی وخشم کردن وناشکیبایی در از چشم وجنبیدن چشم نکو وانک که
شهلا بسندیده امدانک خداوند غدر باشد وبوشیده کار ودلیری وقوم چون بخندد اندر زمین نکرد وچشم خشک دارد از جمله آنست که چشمشان بد باشد
وچون چشم درکو افتاده باشد وباآب بسیار بسندیده نیست وبرین صفت اکر کاه چشم برهم نهد وکاه باز کند خداوندش کینه کار وبنه کار باشد چشم باز کرده و
ماند که خداوندش میخواهد که برهم نهاده باشد خداوندش نهانی باشد وکارها بد بسیار کند واکر برین صفت بسیار خندد غدر وبدفعلی همت دارد واکر در چشم
اشک که بخندد آب بینی بانرمی چشم دلیل بخوی خوش وکار نیک چشم برهم نهادن وباز کردن چون چشم برهم بسیار نهد وباز کند افعال بد دوست ندارد ونکند چشم
برهم نهد وماند انکاه باز کند خیانت بسیار کند وغدر اندیشد براخ اورا نباشد واکر در وی تیزی یابی فرزند همت دارد وحریص بر مال وبرین صفت برهم می زند بر بی
خردی دلیل کند واکر بر خشک باشد وبرهم نهد وماند انکاه باز کند خداوندش دلیری وشجاعت دارد ناماست چون اکر ابرو وبیشانی کرفته دارد خشم بسیار کیرد
وبرین صفت اکر چشم راست باشد یامعتدل وابرو ناپیوسته ودین بسیار چهار این علامتها دلیلست که با خداوندش ثبات نباشد ورای نکو دارد چشم صافی وتیز نکرد
خداوندش از حماقت وزنا کردن دور نماید وچشم بزرک وصافی وتیز نکرد واند ابروی وبیشانی نرم خداوندش با همه کس نکوکار باشد ومردم دوست ومحبوب
اندر چشم رکهای چشم ستبر یا سرخ با خشکی دلیل کند بر بدفعلی وخشم بسیار وکینه داشتن چشم زیرین ستبر خواب بسیار کند بر اکر هر دو ستبر باشد بر هر دو حکم
کند کند چشم برداشتن وچشم برو نکرستن نرم وساکن خداوندش زینت وجامه نیکو پوشد ومتهم باشد بزنا ودوستی زنان چند دلیل دیکر بزرک چشم
کسلان باشد ودرکو فتاده بدفعل وازدش یا مدعی شرم نکران در اندام خویش بدفعل باشد ومکار سیاهی چشم سخت سیاه بددل وترسنده باشد
خرد که چشم بی شرم وباحیلت ومکر ویران چشم مانند طوطی دارند بدفعل وبددل باشد بسیار برهم نهد غمناک باشد وبددل باب سیوم دلالت
بر اعضا یک یک سر خردی سر دلیل علم وفطنت بزرکی بر بلندهمتی ونادانی میان خردی وبزرکی بر نیکویی وزیرکی وخرد ودلیری وفروشدن میان
بر دلیری وشجاعت هر دو سوی سر فروشده بر خیانت وحسد وبدفعلی اکر بر میان سرش خطها باشد واهانت عام وفیاء بیشتر همه چیزی سخت دست
بیشانی بزرک بهن دلیل ابلهیست ودرازی دلیل کند بر سبکی ودوستی زنان خردی بر ضعیفی وحریصی کرفتن وفراسه برنا وبی شرمی وهمت اندک معتدل
باندام چهار شکن اندر وی خداوندش خداوند دلیر باشد ونیکوهمت شکن بسیار دلیلست بر حرص نمودن ولاف زدن شکن مانند شاخ برکف باشد دلیل کند
بر سبکی ودوستی زنان واندوه وغم بسیار ابرو باموی بسیار خداوندش غم بسیار خورد وبسیار سخن ودیوانه بود موی ابرو دراز وبسیار صلف ومعجب باشد
کوش بزرکی کوش دلیلست بر حریصی وهمت اندک خردی بر غدر وبدفعلی افراط در بزرکی بر حماقت وبی خردی افراشته نه خرد ونه بزرک بر
زیرکی ودلیری کوشها مانند دو بر دلیلست بر زیرکی تمام ودانایی درازی با تنکی بر حسد وآز سخت بزرک بر نادانی ودرازی عمر بینی باریکی سر بینی دلیل آست
بر تیزی خشم ستبری استهزا کردن درازی وستبری بر دلیری وقوع ازانج مانند شیر است راست معتدل با بیشانی دلیلست بر دلیری وعلم دوستی بسندیده
ترینی فراسه است کوتاهی دلیلست بر دزدی ودروغ بهن بزرکی وعظمت باز بس جسته بر زنا وفحش سوراخ بینی دور دلیل کند بر خشم ودلیری کردن بر سخنی
وقوع لب ودهن ودندان تنکی لب وبهم درشدن با فراخی دهن علامت درست دلیلست بر سخنی دل وزنا وچون لب زیرین پیش امده بر سلامتی وراستی با اندکی
ساده دلی دهن باعتدال نه فراخ ونه خرد دلیلست بر نیکی دانش وعلم وسخنکویی باز بس شده بر خشم کرفتن وترس وتنکدلی خردی دهن بسندیده نیست
که زنان را ماند فراخی دهن با بزرکی دلیلست بر بددلی وسخن چیدن وبسیار خوردن خردی دهن واز بیش امده بر کینه کشیدن وخون ریختن فراخ مانند چاه
نابسندیده بر بدی وزنا وخون ریختن دلیلست واکر زبان کران باشد ولب ستبر مانند خوک است دلیلست بر غدر وخیانت وبدخویی وبیماری لنکر دارد

بسیار برد بزرگ دندان بدفعل باشد و حریص و نزار دندان ضعیف پراکنده خداوندش بنیاد قوی دارد روی با گوشت بسیار دلیلست بر کسلانی
و بر دوستی زنان تنگی روی بر بدی عادت و سیرت راند رخسار بر حسد کردن روی بر عشق و دیوانگی درازی بر بخشش و هرزه گفتن خردی بر اغرکی
خیره و شر بینی بر حماقت و ابلهی و اندکی علم و دانایی درازی بر بی شرمی رویی که شاخ باد دارد بزرگ گردن و ستبر خشم بسیار کند معتدل در درازی و
کوتاهی و ستبری و باریکی دلیلست بر تیزی فهم و حفظ و مردانگی کوتاهی و ستبری بر بی شرمی و بدخویی و بد دلی سختی گردن بر دور بودن از علم نرمی بر حیلت
کوتاهی با خمیدگی بر بی خردی و نادانی دراز کشیدن و جنبانیدن علامت بد استحسان راه اند شکن در زیر گردن دلیلست بر خصومت نرمی و بر سوی راست
خمیدن بر حرص نمودن از بهر مال و زینت دلیل کند خمیدن و گردانیدن بر سوی دست راست بر زنا و حماقت بر هر دو سوی خمانیدن بر اندکی و نقصان خرد
چون در گلو مهره‌ای برخاسته باشد بنیاد همت دارد خردی و کوتاهی بر خشم گرفتن بسیار دلیلست گردن سخت کوتاه بدفعل و حیلت ساز باشد
هر دو کتف سخت پهن پسندیده است تنگ بودن دلیلست بر اندکی خرد پهنی بر بسیاری دانش کردی بر آهسته علم ستبری در کارها بزرگ اندیشه کند
خردی بر ضعیفی و بد دلی بر خاستن از جای و پیدا آمدن بر حماقت از هم دور بودن بر ضعیفی دور متناسب بر خرد و سختی هوش فرو شده پسندیده نیست که
خداوندش اندر کارها رای و تدبیر نباشد بازو و دست درازی بازو و ساعد چنانک بر زانو رسد دلیلست بر اعتدال طبیعت و نکوکاری و سیرت خوب کوتاه دست
فعل بد دوست دارد و بزیان مردم خرم شود اگر بر بازوی موی بسیار دارد دلیلست بر خیر گوشت بسیار بر بازو دلیلست بر اندکی علم و حفظ و بر قوت و مردی
کوتاه و ضعیف دلیلست بر بدی کف دست کف خرد فاحش دلیلست بر حماقت و اگر ستبری بدان پیوندد بر استهزا باریکی بر دزدی کف باریک و انگشت
کوتاه دلیلست بر دزدی و فجور کف دراز باریک بر دراز زبانی و آرزو خوردن انگشت بهم پیوسته دلیلست بر حفظ و استهزا از هم جدا مانده بر حریصی مال کوتاهی
بر اندکی خرد کوتاه بر ستیزه بر مزاح کردن و اندکی خرد باندام نه دراز و نه خرد و نه باریک پسندیده است همه نیکویی در وی باشد ناخن روی سپید میان سبزی و باریکی
است زیرکی و حفظست تنگ سیاه بر اندکی خرد و فهم از آنج بعامه ماند و همچنین چون استخوان ناخن بگوشت پیوسته باشد دلیل کند بر اندکی شرم خردی بر فخر
آوردن و خرد شکم لطیف دلیلست بر سلامت بودن تن و خرد و بزرگی و همت داشتن مجامعت در شدن شکم باندام دلیل باشد بر مردانگی و دلیری ضعیفی
شکم و باریکی پهلوها دلیلست بر ضعیف دلی و بی قوتی و بسیاری گوشت بر پهلو بر حماقت و بی خردی پشت پهن دلیلست بر خشم و سختی و تکبر خمیدن مردان
را علامت بدست بر بدخویی الا آنک دلیلها نیک بدان پیوندد راست ایستادگی پشت پسندیده است ساق باندام معتدل دلیلست بر دلیری و علم و درستی
گرانی هر دو ساق بر بد دلی و بدخویی و اگر بدین صفت رگ و پی او پدید آید دلیلست بر دوستی زنان میان ساق افراشته چون شکم آبستن بر بدخوی و زنا و بی شرمی
ستبری ساق و پی بر ابلهی و خوی بردگان ساق اندک گوشت دلیلست بر نیک رفتن بسیاری گوشت بر قدم تنگ نیست از آنج ماند چهارپا است بزرگ
قدم و ستبری بی علامت بدست قدم خشک بر دلیری و اندکی وقار فرو شدن میان کعب و پی بر سختی و دلیری و اگر نرم باشد بر ضعیفی باریکی پی دلیلست
بر دوستی زنان و زنا کردن کوتاهی انگشتان و بسیاری گوشت دلیلست بر خشم بسیار گرفتن و حماقت و دیوانگی و بدفعلی

باب چهارم

اندر جعد دلالات دیگر موی جعد دلیل حریصی و بد دلیست برخاستگی بر اندکی فهم که از جنس بهایم است درست بر شجاعت بسیار موی نشانه کم
خردیست و ناپارسایی و خیانت موی نرم میان بسیاری و اندکی دلیلست بر خوش خویی و بد دلی سیاهی بر منفعت و دوستی و اعتدال دلیلست سپید
ماند صقلابیان بر اندکی خرد و سیرت بد و اگر میگون بود سپیدی اندک دلیل علم است و زیرکی و آنج با سپیدی گراید از جنس بهایم است بر بی شرمی و فرب
بسیار موی بر ساق از جنس بهایم باشد دلیل کند بر بی شرمی بسیار بودن موی بر وران بر دوستی نکاح و شهوت زنا دلیلست و بسیاری بر کتف بر اندیشه
ناکردن اندر کارها از آنج مرغ را ماند موی بر همه تن خاصه بر شکم بر حماقت بسیاری موی بر گردن بر دلیری و قوه و فخر آوردن از آنج خروه و شیر را می ماند

راست ایستادن موی بر اندام دلیل بر بددلی و بی‌همتی است درازی موی ابرو مانند خوک است دلیلست بر دوستی نکاح و خوردنی لون سیاه دلیلست بر بددلی
و اندوه گونه سرخ بر دلیری و خشم بسیار باسپیدی خالص بر ضعیفی و سرخی روی و اندام بر اندوه و تیمار خوردن بسیار و چون اندر همه لونها اندکی
زردی آمیخته باشد دلیلست بر بددلی و همت بد و بی‌رحمتی زردی با سیاهی گراید بر بیماری که نه علامت مردانگی و تن درستی است سرخی مانند آتش دیوانه باشد
شتاب زده سرخی اندک شرمگن باشد سبزی با سپیدی گراید بر بدخویی دلیل کند کام فراخ نهادن بر وفاداری و خوی خوش دلیلست کوتاهی گام بر پشیمان
شدن بر آنچ کند و اندر و منفعت نماند از آنچ رفتار کاوست سبک رفتن بر زیرکی فهم و اگر در سبک رفتن از هر سوی می‌نگرد بر تنگ‌دلی و بدخویی و حماقت
دلیلست گران رو بر وفا جستن و سختی دلیلست کاشتر را ماند و اگر بانگ جنباند دلیلست دوستی زنان اگر آهسته باشد دلیلست بر حریصی و اگر با فراط بر غم
و اندوه و اگر با این صفرا می‌آرد در کارها بسیار پشیمان شود نفس زدن چنانک آوازش بشنوند دلیلست بر بدی طبع و دوستی زنان و اگر بی‌سببی و رنجی نفس
همی زند دلیل کند بر خشم گرفتن و سخن زشت و نامهربانی آواز بلند دلیلست بر همت کوتاه از آنچ مانند بزست بانگ کردن بر اندوه و غم و خشم گرفتن آواز
نرم تر بر مختنی آواز درو گران بر ضعف بودن و تنگ‌دلی در آخر آواز مانند مرغ باز کشد دلیلست بر بددلی و زنها درشتی آواز دادن بر دروغ و حسد و
سختی آواز و بانگ بر مردانگی و بزرگی و ماندگی آواز جانوران از هر گونه مانند کنی که باسانی در توان یافت خنده بسیار و خنده اندک عادت باشد و بیماریهای که بانگ
ندارد و بدیها دلیلست اندک خنده کار دیگران بپسندد بلند خنده بی‌شرم باشد خنده با سعال و فخ زبان او روهر نه گوی باشد **باب پنجم**
اندر دلیلها بر طبع و عادت مردم دلیر راستی قامت اعتدال تن مفاصل و انگشتان راست موی نیکو میان باریک شکم هموار و نرم چشم نه بزرگ و نه خرد
ابرو کشیده پیشانی پهن بلند آواز خشمناک بد دل تنگ بال و نرم موی دراز کردن فروتن سیاه موی با سرخ چشم بی آب حرکت بسیار دراز پشت ضعیف آواز
فیلسوف راست قامت با اعتدال در درازی و کوتاهی سپید روی با سرخی گراید موی نه جعد و نه برخاسته بر تن موی بسیار ندارد انگشتان گشاده چشم تیز و شهلا
خنده‌ناک همت زنگ سپید با سیاهی گراید با گوشت بسیار شکم بزرگ انگشتان باریک پای ستبر گردن کوتاه گوشت بر روی بسیار زیرک سار گوشت پیشانی
هشیار چشم غمناک سرخ پیشانی موی بسیار ابرو بسته روی بهم گرفته موی از چشم باز کرده و گشاده مخنث طبع دیده تر با فروغ و همی جهد تنگ پیشانی حرکت ابرو
بسیار گردن خمیده باز پس می‌نگرد سر و اطراف می‌جنباند احمق و بدفعل نگاه کن تا از چهار پایان بکدام جنس ماند از اهلی و وحشی که بر آن موجب دلیل کند همت سیم
روی خرد آواز تیز رفتار ساکن لون سرخ موی سیاه و بسیار بر یخ و سر چشمها باز کرده بدخوی یک رنگ با فراط دارد خشم رو دیگر دو شکم بزرگ دارد گوشت تر کوتاه
انگشت گرد روی گوشت بسیار بر جد و روی دراز ساق تن با اعتدال قد میان کوتاهی و درازی و ستبری و لاغری سپیدی سرخ زنگ معتدل دست و پای سرو گردن
اندکی ستبری دارد و موی بسرخی گراید از میان جعد و راست روی گرد بینی راست چشم شهلا با روشنی و صفا **مقاله چهارم**
اندر آثار علوی کتابی یافتم که خواجه حکیم ابو حاتم مظفر بن اسمعیل اسفرازی رحمه الله کرده بود اندر آثار علوی بغایت نیکو و اختصار و لفظ متین محکم آن
نسخه کردم و تالیف خویش بدان آراسته گردانیدم و زیادت و نقصانی نرفت الا لحظه که بنشسته نیامد و زیادتی تعلیقست بر حواشی **آغاز**
کتاب حکیمان چنین گفتند موجودات عالم که ایزد تعالی آفرید از دو گونه است یکی استحالت پذیرند که آن طبایع چهارگانه خوانند و یکی
استحالت ناپذیرند که آن طبیعت پنجم گویند و طبایع چهارگانه از دو گونه است یکی خفیف و دیگر ثقیل و از ین آتش در غایت خفیف است و از پس هوا و زمین در غایت
ثقیلست و از پس آن آب و معنی ثقیل آن بود که قصد مرکز دارد از محیط و تا آنجا نرسد نیارامد و معنی خفیف آن بود که قصد محیط دارد از مرکز و تا آنجا نرسد
قرار نگیرد و نیارامد اما طبیعت پنجم آنست که قصد مرکز نکند و از مرکز دور نگردد و از ین سبب فلک را لاخفیف و لاثقیل خوانند و حرکت طبیعت پنجم بر خلاف طبایع
چهارگانه است و از بهر آنک حرکت طبایع بی‌نظام بود و ترتیب ندارد که فاعل آن حرکت که حرکت خورشید باشد و که حرکت ماه و دیگر کواکب و که مکان آن موجود

ولکن ایشان او و این اختلاف بسیار کرده‌اند احوادث بی شمار کردد و از جمله آنچه ظاهرست و بیشتر افتد یاد کرده شود و بر قدر آن مختصر علیه کفته اید و آن
حوادث سه قسمست یکی بالای زمین افتد مانند باران و اختلاف قطرات او و کیفیت هیات او و ژاله و صورة و اشکال او و دیگر قسم بر بسیط زمین افتد
جون چشمها و رودها و جویها سیوم قسمت در زیر زمین باشد جون کوهها و انواع راجها و بر حسب این سه قسمت در سه باب ساخته آمد باب اول
اندر حادثها که از بخار تولد کنند در فضاء هوا و این سیزده فصل باب دوم اندر حادثها که بر روی زمین افتد از بخار و آن نه فصل باب سیوم
اندر حادثها که در زیر زمین افتد هفت فصل باب اول اندر حادثها که از بخار تولد کنند در فضا هوا فصل اول اندر باران
هرگاه که حرارتی از بس تابش خورشید یا از جوهر آتش با آب بپیوندد و مدتی با او بماند آن آب مستحیل شود و از جایگاه خویش برخیزد و سوی بالا بر شود و مر انرا بخار
کویند و جون حرارت بر بخار مستولی شود آن بخار جوهر هوا کردد و فرق میان هوا و بخارات که بخار را بحس بصر ادراک توان کرد و هوا را بحس بصر در نتوان یافت
پس معلوم کرد که بخار متوسطست میان جوهر آب و جوهر هوا و هرگاه که برودت بر هوا مستولی کردد آن بخار آب شود و هرگاه که خورشید مسافت جایگاهی دور شود
و ان بخار هوا کردد و جون از خاک مکرر می شود روز بروز ان آب کمتر می‌شود و هوا می‌کردد تا انگاه که بتمامی خشک شود مانند آبگیرها و ابراب که تابستان برو
بکذرد باشد که باقی آن آب بماند جون دریاها و باشد که تمامی خشک شود جون ابکیرها خرد و هرگاه که خورشید از مسافت آن جایگاه دور شود و بعید بود آب برو مستولی
کردد و هوای او سرد شود و بخار کردد و مری شود و آن آنست که جون دور شود از ما آنرا ابر خوانند و جون نزدیک شود بزم خوانند و اگر برودتی بران آب مستولی
شود جوهر آب کردد و قصد زمین کند و آن آبست که آنرا باران خوانند اگر هوا ساکن بود آن دانهای باران خرد بود و اگر متحرک بود آن دانها خرد بیکدیگر
پیوندد و بزرگ کردد انگاه بزمین رسد **فصل دوم** اندر برف هرگاه که اتفاق افتد که بخاری باشد از آب کرم تولد کرده و بر بالا رود و هوا
سرد و سنبرودت بافراط بود و غالب شود و آن بخار را ببندد اندیشه از انکه آب شود و همچنان بسته بزمین آید آن جوهر را برف کویند و اختلاف اشکال او جند
سبب بود یکی آنکه اجزاء اصغار تولد کند و باد مران اجزا را بهم بپیوندد و جملت بزمین آید و جون برودت بر قدری آب بخار مستولی شود و آن بخار را ببندد اید
جرم آن بخار کمتر شود از نقصان که اندر و افتد آن جوهر را متسبح کرداند اگر آن شبح از سه جانب بود شکل آن برف مثلث کردد و اگر از جهار جهت مربع کردد و اگر از شش
جهت بود مسدس کردد و هیچ وقت مخمس نشود و از اسبابی طبیعی است و این جایگاه جای آن نیست و اگر جنانست که آن شبح از همه جوانب یکسان بود شکل آن برف
مدور آید و اگر شبح از بعضی جوانب زیادت باشد بر حسب آن اختلاف شکل آن برف بعضی سر آید و برف را بیرون ازین اشکال نباشد **فصل سیوم**
اندر ژاله اما تولد ژاله از آن بود که بخاری باشد اندک مایه حرارة برو مستولی شود تا آن حد باشد که او را هوا تواند کردن آن حرارة این بخار را از زمین برکند
و همی سحاب نزدیک می‌کرداند تا بدان جایگاه رسد که زمهریر کویند آن حرارة از آن بخار جدا کرداند و جز کرد زمهریر بکذرد و با آتش بپیوندد و اجزای او را دست بماند
و از ان هوا سرد در و برودت افزاید بروی در حال آب شود پیش از آنک باز کردد و بسبب افراط برودت یخ بندد و همچنان بسته قصد زمین کند و اختلاف اشکال
بر حسب ... بود باشد که سخت بزرگ بود و باشد که اکثر و جون ابری که این ژاله درو تولد کند بزمین نزدیک بود ژاله بزمین رسد هم بران شکل باشد که تولد کرده بود
و تضریس او بجای بود و اگر آن ابر از زمین دور بود جون ژاله بزمین رسد هم بران شکل باشد که تولد کرده بود تضریسات او از سبب شتاب رفتن او در هوا کداخته
شود و کردی بر شکل او غالب شده از آن سبب جون بزمین افتد جایگاه او تر کردد و آن باقی باکذاخته از انجایگاه بکردد **فصل جهارم** اندر نم شب
هرگاه که هوای شب سرد بود بسبب آن سرما کثیف کردد و بخار شود جون سرما بر آن بخار مستولی کردد آن هوا آب شود در صورة قطرهای آب از برکها بیاویزد
و آنرا ابتدای صقیع خوانند و اگر سرما سخت ... آن بخاری که با زمین مماس بود بسته کردد مانند برف تنک بر زمین نشیند و از ابتداری جلید خوانند و سبب
ترکی آن صقیع و جلید باندک مایه کرمی هوا کردد و قصد بالا کند و نیز بسبب جون مشعبدان آنرا در پوست خایه تهی کرده باشند و در آفتاب نهند با ذلک ...

بدو رسد

بذ و رسذ برخیزد و هوا بر شوذ تا از چشم نا پدیذ کردذ **فصل پنجم اندر رعد و برق** پیش ازین گفته امذ که چو بخار از زمین برخیزد یکی دخانی
و یکی مایی چون یکی ازین دو بخار از زمین دور شوذ جایگاهی رسذ که انعکاس شعاع خورشید از زمین بانجا نرسذ و آن جایگاهی است که آنرا مرکز
زمهریر گویند و برودت بران بخار غالب شوذ کثیف گردذ و قصد زمین کند و اندرو زیرا و بخارات گرم باشد و قصد آن بخارات گرم سوی بالا بوذ
و آن بخار سرد بخار گرم را راه ندهذ و بایکدیگر مزاحمت کنند و بیک جانب از جانب بخار حرارة مستولی شوذ و بسوی زمین گرایذ و از رفتن ایشان بر یکدیگر
صورتی پدیذ آیذ آنرا رعد خوانند و آن هوا که اندر میان آن دو حرکت گرفتار اند از فرط حرارة غایت گرم گردذ و مانند آتش شوذ آنست که او را برق گویند و رعد و
برق هر دو در یکی حال باشند لکن حس بصر مرئیات را بی زمان بیند و حس سمع مسموعات را بمدتی شنوذ چون مسافتی باشد میان حس و سمع و جایگاه آن حرکت و حس بصر
از مسافت دور برق ادراک کند و حس سمع از مسافت دور صوت را ادراک نتواند کردن و ازین سبب بسیار باشد که بصر برق را می بیند و گوش صوت رعد نتواند شنوذ
سبب دوری مسافت برق زوذتر بیند که روحانی تر است و آن روشنایی است و رعد جسمانی صوتست و آن آوازست دیرتر شنوذ **فصل ششم**
اندر بادها هرگاه که بیوست دخانی بر بخارهای غالب شوذ جوهر آن بخار نیز را ماده باد گرداند و این بادها در همه جوانب عالم تولد کنند اگر در ناحیت مشرق باشد
آنرا باد صبا خوانند و اگر در ناحیت مغرب باشد و آنجا تولد کند آنرا باد دبور خوانند و اگر در جانب شمال تولد کند آنرا باد شمال خوانند و اگر از جانب جنوب تولد
کند آنرا باد جنوب خوانند و باد شمال در فصل تابستان بیشتر آیذ بسبب آنک شمال در جایگاه سرد سیر هاست و باد جنوب بزمستان بیشتر آیذ از باد صبا و دبور
سبب آنک بوذن خورشید در شمال و جنوب مشرق و مغرب جایگاه شهرهای معتدلست و میان باد صبا و شمال دو باد باشد که از زاویهٔ مشرق و شمال آیذ یکی
بباد شمال نزدیکتر و دیگر بباد صبا و همچنین میان باد شمال و جنوب دو باد دست که از زاویهٔ شمال و مغرب آیذ یکی بباد شمال نزدیکتر و دیگر بباد دبور و حال زاویه
مغرب و جنوب و مشرق شمال هم برین گونه است از هر یکی دو باد ساید و جمله بادها دوازده بوذ چهار از آن از چهار جهت عالم اند و هشت از زاویها دو دو بایکدیگر
یکی از زیر سوی بالا همی روذ دیگر مانند آب که از سوراخی ساید یا بالوعهٔ فرو روذ و بدان پیوندد آنرا زوبعه خوانند دیگر باد صرصرست که از کرهٔ زمهریر که بر بالاء کرهٔ
نسیم است ساید و آنست که قوم عاد را هلاک کرد و هشت شبانروز پیوسته می آمد جمله چهار رده باد است والله اعلم **فصل هفتم اندر حریق**
اما صورة حریق چنان بوذ که مادت بسیار که بران مادت دهنیت غالب باشذ بر روی زمین جمع شوذ آفتاب سخت گرم بذو تابذ و از و بخاری برخیزد که اندرو مقداری
چربی بوذ و غذا آتش را نشایذ و بیا لا بر همی روذ از بسیاری مادت از زمین منقطع نشوذ تا آنگاه که سر جرم بخار از هوا بر گذرد و بجوهر آتش رسذ و بسبب چربی
او آتش اندرو گیرذ و شعله شوذ و آن شعله بران مادت پیش باز می آیذ تا آنگاه که بر زمین رسذ و اندر آن مادت آویزذ که بخار از وی خاستست و آن مادت را و
هر چه بر حواشی آن بوذ بسوزاند و هر کسی که خواهذ که باز کشتن شعله و آتش بجانب زمین برای العین بیند چو شمع افروخته بدو دست گیرد و اندر یکی دم تا
شعلهٔ آن فرو میرذ و دو چوب از آن بر امذ نگیرذ و آنگاه سبک آن شمع کشته را در زیر شمع افروخته دارد تا دود شعلهٔ او رسد ببیند که آن شعله بران دود
بزیر فرود آیذ تا سر شمع کشته و آن سر شمع را فروزاند **فصل هشتم اندر کواکب منقضه** و هرگاه که آن بخاری که مادت حریق است چون سخت بلند شود
و مدد او از زمین بریده گردذ بعد از آنک مدد او از زمین بریده گردذ بیا لا بر می شوذ تا آنگاه که آن سر زبرین بجوهر آتش رسذ در گیرذ و شعله شوذ و بران بخار
بر روذ بزودی چون بدیگر جانب او رسد و مادهٔ غذا نیابذ فرو میرذ و آنرا کواکب منقضه خوانند اگر شکل آن بخار مایل بوذ و موازی افاق نبوذ و صفش از
شرق بغرب بوذ آن کوکب منقضه چنان نماید که از مشرق بمغرب می روذ و اگر صفش از شمال بجنوب بوذ کوکب منقضه از شمال بجنوب روذ و از جمله حرکات
او بر حسب وضع از جوانب آفاق اگر اندر زاویه بوذ یا انعطافی یا تقوسی حرکت آن کوکب منقضه بر حسب آن شکل بوذ و اگر دو طرف او باریک بوذ و میانش غلیظ
کوکب منقضه مانند ابتدا و انتها حرکت او خرد بوذ و در میان حرکت بزرگ گردذ و اگر دو طرف غلیظ بوذ و میانش باریک کوکب منقضه ابتدا و انتها حرکت بزرگ باشد

و در میان حرکات خرد شوند و سبب آنک او را مستطیل بینند و مدتی بماند آنست که آتش اندر بخار بازگردد و سخت سبک بود و با تمامی او در شود چنانک

ابتدا سوخته تمام گشته باشد شعلهٔ او مری بود چون تمام بسوزد فرو میرد و ناپدید شود والسلام علی من اتبع الهدی

فصل نهم

اندر شهب و ذوات الذوایب هرگاه که آن بخار که مادت شهب و کواکب منقضه است بلند تر بود و آن مادت او از زمین بریده گردد و شکل او در فضای هوا مجتمع گردد و مدور شود چنانک همه موجودات طبیعیست چون جایگاه یگانه افتد و بقیتی از حرارت در و مانده بود با ذات بالا میرود و با ذات مایل میگردد و بدان سبب کثیف تر می شود چون بجایگاه آتش رسد آتش اندر و گیرد و شعله شود و باشد که شبها بماند و سبب حرکت او بالای میشود و باشد که بجایگاهی رسد از آتش که گردان بود بر متابعت فلک قمر و شبی دیگر همان وقت بجانب مشرق نزدیکتر همی بینند و خیال چنان افتد که آن کوکبیست سیر او سریعتر از سیر قمر و همچنان می بینند تا آنگاه که مادت وی سوخته شود و اگر شکل این بخار مدور شود و بعضی مستطیل ماند و زان مدور پیوسته بود و چون آتش در و افتد مدوری مستطیل نزد بدو پیوسته آن را کوکب ذوالذوابه خوانند و اگر همه مستطیل بد ان مدور پیوسته بود چون آتش در و شعله شود آن را ذوالذنب و استی خوانند و باشد که همه مثلث ذوابه بود و اگر شکل این بخار از یک جانب مدور شود و از دیگر جانب مثلث باشد متساوی الساقین بر القاعده و آن قاعده متساوی قطر آن نیم مدور بود چون آتش اندر و مشتعل شود آن را ذواللحیه خوانند و در جملت صورة ان کوکب و آن بخار بود که باسمی شود

فصل دهم

اندر نیازک و عصی هرگاه که بر هوا بخاری باشد متوسط اندر برودت و حرارت و روی آن بخار صیقل بود و اتفاق بود و وضع آن بخار بر آن جملت بود که چون بصر بدان پیوندد بر زاویه متساوی از و منعکس شود و بجرم خورشید پیوندد حس بصر ادراک سخت سرخ کند از بهر آنک از بخار منتظم بود و جرم خورشید سخت روشن و چون ممزوج گردد بصر را خیال مرکب مدرک شود و شکل آن بخارات که بصر از وی منعکس شود و بخورشید پیوندد بر صورت نیزهای خرد بود یا بر عصاها و از بهر این سبب آن را نیازک و عصی خوانند و برهان هندسی درست شده است اندر اختلاف المناظر که نشاید که صورت این جملت مدور یا مربع یا مثلث یا شکلی دیگر الا اشکال نیازک و عصی و این مختصر احتمال کند استقصا کردن اندر این معنی

فصل یازدهم

اندر قوس قزح اندرین باب حاجت آید تقریر کردن چند مقدمه یکی آنست که ازان اشکال البصر گویند و معنی آنست که هرگاه که جسمی صقیل فرض کنی مانند آینه و تقدیر کنی که شعاع بصر بدان آینه پیوسته و آن خط شعاع عمودی توهم کنی بر بسیط آینه مثلثی تولد کند یک زاویه از آنجا که اتصال شعاع است بآینه و دیگر زاویه آنجا باشد از خط شعاع که خط عمود از آنجا توهم کردند بیرون آوردن زاویه سدیگر آنجا که سقط حجر عمود ست بر بسیط آینه چون این مثلث که بر سطحست بر استقامت بیرون از ان خط بر بسیط آینه بدید آید و شعاع بصر از موضع اتصال منعکس گردد بر سطح آن مثلث و از خط انعکاس زاویه افتد مساوی زاویه باتصال و هر چیزی که برین خط انعکاس بود مرئی شود و مدرک گردد اگرچند میان او و میان بصر حایلی باشد و اگر کسی خواهد که این اعتبار کند آینه پیش نهد و بدو درنگرد سقف خانه ببیند اگر آن آینه برگیرد و برابر روی خویش بدارد ان اشخاص که از پس پشت او نهان باشند همه ادراک توان کرد چون تامل کند ببیند که زاویه اتصال شعاع و زاویهٔ انعکاس بصر اندر شکل چیزها بتوان دید و رنگ آن چیز دریابد چنانک اگر زنگی در آینه نگرد سواد روی خویش اندر و ببیند و از شکل روی هیچ خبر ندارد و سدیگر مقدمه آنست هرگاه که این آینه رنگ خاص دارد چون اندر چیزی بینی رنگ آن چیز مرکب باشد از رنگ آینه و رنگ آن چیز مرئی چنانک آینه خاصیتی سبب آنک لون او مقداری زردی دارد چون مرد دایم در وی نگاه کند رنگ روی خویش زردی بیند که مرکب باشد از صفرت و حمرت چون این مقدمات معلوم گشت وقتی اتفاق افتد که باران می بارد و خورشید با فاق نزدیک بود و روشن گشاده بود چون کسی پشت بسوی خورشید کند و بران قطرهای باران نگرد و بعضی از آن قطرها بر وضعی باشد که چون بصر بدو رسد و بر زاویهٔ مساوی منعکس شود بجرم خورشید رسد و آن خرد که قطرهٔ باران شکل جرم خورشید اندرو بدید آید

وآن لونها که مدرک شوذ مرکب بوذ از نور خورشیذ و ظلمت ابر و آن رنک زردیست که از کمال سپیدی اندک مایه بجانب سیاهی آمیخته است و بر محیط
جرم خورشید قطعهٔ از آسمان سخت روشن باشد و بر محیط آن قطعهٔ دیکر باشد که در روشنایی او کمتر از قطعهٔ نخستین باشد و باز قطعهٔ سدیکر
باشد که نور او کمتر از آن قطعه بوذ و قطرها باران بعضی بران وضع بوذ که چون بصر بدیشان رسد و بر زاویهٔ مساوی منعکس کردذ و بران قطعهٔ روشن از آسمان
که بر بالاء خورشیذ است بپیونذذ و بسبب انک نور آن قطعه از جرم خورشید کمتر باشد رنک حمره بدیدارذ و بر زاویهٔ مساوی منعکس کردذ که بارهٔ سواد نزد
آن زردی و بعضی ازان قطرها بر وضعی باشذ که چون بصر ازو منعکس شوذ بدان قطعه پیوندد از آسمان که سخت روشن بوذ هم رنک حمره بدیدارذ و از قطرها
بعضی چنان باشذ که شعاعهای بصر ازو باز کردنذ بدین قطعه ثانی پیوندد رنک خیری بدیدارد که نزدیکترست بسواد از سبزی بدان سبب که این نورها مختلف
بر بالاء خورشیذ همچنانست که در زیر خورشید و وضعش مخالف وضع اوست همچنانکه قوس و قزح دو رباشد و الوان یکی برخلاف وضع الوان دیگر و این معنا دست الا
وقتی که مانع باشذ اتصال بصر را بر سبیل انعکاس بدین نورهای مختلف بار بحسب آن الوان متغیر شوذ و بسیار باشذ که شب بدر چون ماه با آفاق نزدیک باشد
و باران همی بارذ قوس و قزح بدیدار آیذ و الوانش اندر روشنایی کمتر باشذ از الوان قوس و قزح که از آفتاب بدیدار آیذ و اگر کسی خواهذ که معاینه چگونگی قوس
و قزح ببیند خرگاهی بزند سیاه و رنک پوشاند و تاریک گرداند در روشنی چنانکه هیچ روشنایی نماند آنگاه سوراخی اندک باز کند تا آفتاب درو جهد و آب اندر
دهان گیرد و اندر شعاع آفتاب دمذ اندر و رنگ بدیدار آیذ مانند قوس و قزح **فصل دوازدهم** اندر هاله هرگاه که ماه بر میان آسمان بوذ
و میان بصر و میان قمر ابری بوذ تنک چنانک روشنایی ازو نفوذ کردن اندرو باز ندارد و چون میان بصر و میان جرم قمر خطی توهم کنی بر پشت ابر کذرد
و نقطه بر وی بدیدار آیذ که مرکز دایرهٔ هاله و بر حواشی نقطهٔ اجزاء خرد باشذ از بخار چون بصر بذان پیوندد و بر زاویهٔ متساوی منعکس کردذ بجرم ماه رسد و زان
اجزا بسبب خردی ایشان ماه بدیدار نماند و روشنایی پیدا بوذ و ابعاد این اجزا از مرکز یکسان بوذ بهمه جوانب تا ازان سبب شکل هاله دایرهٔ تمام شود و باشد
که هاله زیر خورشید بدیدار آیذ و زیر کواکب کبار و اگر کسی در هاله نگاه کند و تامل کند چون ببیند که آن بخار تنک غلیظ کردذ و کثیف شود و هاله باطل کردذ و ماه از چشم
ناپدیدار کردذ آنگاه حکم کند که بر عقب آن باران آید آن حکمش راست شوذ و اگر یک جانب از هاله باطل کردذ و جرم آسمان بدیدار آیذ آنگاه حکم کند که بر عقب آن باذ
بسیار آیذ آن حکم او راست بوذ و اگر همه هاله مضمحل کردذ و آسمان ظاهر شود حکم کند که بر عقب آن چند روز آسمان کشاذه بوذ و ابر نباشذ آن حکم او راست بوذ
فصل سیزدهم اندر صاعقه هرگاه که آن بخار که سبب رعد و برقست اندر کمیت سخت بسیار باشد و اندر کیفیت سخت مخالف چون
خواهند که از یکدیگر جدا شوند بسبب بسیاری مادت مسافتی سخت دراز حرکت بایذ کردن و بسبب مخالفت که در حرکتشان سخت سریع بوذ هوا که در میان
دو بخار کرفتار اندر و از سرعت حرکت جمله آن آتش کردذ و بخار سرد جمله آن آتش را بقسر بجانب زمین افکند و از بسیاری که باشد فرو غیرذ و بر زمین رسد و از آن
حرکات قسری اندرو بقیتی تمام مانده بوذ و بر هر چیزی که افتد آن چیز را ببرد و بسیار دیده اند که بر کوه بزرگ خورد و از اشکافد و باشد که بزمین فرو شوذ
تا بمسافت دور و نیز باشد که بر دریا خورد و با بفرو شود و حیوان بزرگ را که در زیر آب باشذ فرو خورد و ببرد و مانند تخته کردذ و باشذ که جرم صاعقه سخت
تنک بود مانند تیغی بر هر چه خورد از ابرد و میان دو قسم ان چیز انفراج بسیار نیفتد الا بدیر نشستن آن صاعقه و ما دیدیم که بهراه بر مناره خورده و آن
مناره بدو قسم کرد اینرم از درازا یک قسم بتقریب یک ثلث بود و قسم دیگر ثلثان و این قسم که ثلث است بیفتاد و آن ثلثان بر پای ماند و هر جای که چوب اندر آن
مناره بکار برده بودند آن چوب بانفصال سیاه کشته بوذ و سوختن بر وظاهر شده بوذ و شنودم که در دشت اصفهان کودکی خفته بوذ و این صاعقه بنک برد
و بر ساق پای او خورد سر پایها از باقی بنه جذا کرد و البته خون بیرون نیامد بدان سبب که داغ کشته بوذ و از خشم بر داغ بوذ و از پس این حادثه کودک مدتی
دراز بزیست **فصل** مولف نزهت نامه شهمردان گوید بر مناره شهر بوجه طبرستان زخم صاعقه دیدارست که چند جای رخنه کرده بود و بر پایهای عازم

وازعمارة فرمودند ازبعدان وهنوز برجاست وسذا وبربارو‌ی شهر کاشان سه کودک ایستاذه بودند برق همی جست ومن حاضر بودم آن دیدم
معاینه یکی را سوخته مرده ازجای برگرفتند ودیگری را برداشتند وبردند وروزی چند اندک زنده بوذ وبرسم ازبهر آنک اثری کمتر کرده بوذ با نند
داغی که برنهند ازانجا بپای خویش برفت ومرده را ونیم مرده وزنده را بهم می‌آوردند وبحقیق تاریخ این برخاطر نیست اما محکم ظن فی سنه خمس وسبعین
واربعمایه ازهجرت بوده است **باب دوم** اندر حادثها که بیرون زمین افتد ازبخار **فصل اول** اندر حلول تولد کوه
کوهها جون کرهٔ زمین اصل آن خاک بوذ وبعضی ازاعراض آن خاک سنگ گشت بدان برهان که جون آتش یا آفتاب بر بعضی سنگی مستولی گردد وآن عرض
که سبب سنگ شدن او بوذ ازو دور کند آن جوهر سنگ بجوهر خاک گردذ وجون معلوم گشت که خاک مایهٔ کرهٔ زمین است جون بارانها بسیار برو بارد وبرو روند
جویها بدیدار آیذ وجون بروزگار دراز آبهای بسیار دران جوی میروذ وزمین او می روبد وآن جوی عمیق تر می شود وازاطراف جوی قطعها دران می افتد
وآن جوی پهن تر می شوذ ودرمدتها دراز وبارانها بسیار مانند طوفانها آب می بارذ ودران جویها میروذ وآن ابها کل خاک می روبد ودر پهنا وعمق آن جویها
زیادت میکرداند تا روزگار دراز آبهای آن جوی سخت بزرگ شود مانند کوههای بزرگ بوذ وجون باران برو می بارذ وآفتاب اندروا اثر میکند جوهر او زیادت
می شود سنگ گردذ وماننده بوذ بدانک بصناعت گونهٔ فقاع سنگین میکنند ازگل بسیاری بحر وجون کوهها سخت بلند بدیدار آیذ بالای او بر کرهٔ زمهریر
نزدیک بوذ برودت برو غالب شود وسست گردذ ازانکه بر وبرفهای بسیار بارذ تا جون هوا سرد می بوذ آن برفها بجای می ماند تا انگاه که هوا گرم شود
وآغاز گداختن کند **فصل دوم** اندر جویها و رودها جون برفها که برکوهها بوذ می گدازد واز ... جویهای خرد ازان تولد
میکند وجون این جویها بهم می پیوند جوی بزرگتر بدیدار همی آید جون ازان جویهای بزرگ تایی جند بهم افتد جوی ... بدیدار آید جون جوی
بزرگ بسیار بهم آیند رودی گردذ ورودها که بدین صفت باشد همه تابستان تا فصل خریف آب ازان منقطع نشوذ ازبهر آنک ... برفها می آیذ وهر جند
هوا گرم تر شوذ آن آب زیاده گردذ ورودها که مایهٔ آن از آب سیل بوذ جون تابستان آیذ منقطع شود وباشد که رودی ازین هر دو معنی مایه بوذ وفصل
ربیع آبش بسیار بوذ جون تابستان آیذ آب سیل منقطع شوذ وآب برف جنانکه بوذ بماند **فصل سوم** اندر جشمها اگر جایگاهی باشد که برکوه
جون برف او بگدازد وبجایگاهی رسد که بر بنش ریگ بوذ یا سنگ ریزه آن آب بمسام آن سنگ ریزه فرو شوذ وازجشم نهان گردذ وهمجنان در نشیب همی روذ
تا انگاه که راه یابذ انگاه جمع شوذ واگر راه نیابذ بدان راه برود تا انگاه که بصحرا جشمه پدید آید واگر راه نیابد بمسام زمین فرو همی روذ وهمجون غور پدید همی اید
واگر دران راه گذر نمک باشد یا گوگرد یا شب یا جوهری ازین جوهرها که اندر آب بگدازد آن آب بآن جوهر بیامیزد جون بجشمه بیرون آید طعم وبوی آن جوهر
اندران ظاهر بوذ وباشد که ازان جوهر بسیاری محلول گردذ وجون آب ازجشمه بیرون آید بسیار ماند ومقداری اندک مایه ازو آب بوذ وبیشتر ازوان جوهر
محلول گشته پس جون هوا بران جوهر مرکب افتد آن اندک مایه آب ازو برگیرد وباقی بسته گردذ ومانند سنگ شوذ وجون آب ازجشمه بیرون آیذ وخوش خوار بوذ
بوینش بجای باشد دلیل کند که اندران راه که رفتست ازین جوهرها بدست جیزی را که بوی وطعمش بگرداندی **فصل جهارم** اندر زلزله هرگاه که
بخارات بسیار در زیر زمین تولد کند وراه یابذ وبر زمین متحلل وبعضا هوا ایذ مادت گردذ حواشی این جایگاه مضاد شوذ باذ بسیار آمدن گیرذ وجون این بخارات
در زیر زمین تولد کند وراه نیابد که بر هوا آیذ بسبب آن حرارت که اندر وی باشد قصد بالا میکند وزمین صلب بوذ وراه ندهد وجون بخار بسیار بوذ آن زمین را
جنبانیدن گیرذ تا انگاه که جایگاهی ازو بشکافد وازبخارات بدان شکافتگی جای افتد وآن اضطراب ساکن گردذ وباشد که قوت آن بخار با قوت زمین شکاف
نبوذ پس آن اضطراب وزلزله روزها بسیار بماند انگاه اگر بخار بسیار غالب شوذ زمین بشکافد واگر آن بخار گرمی زیادت شوذ وبخار افزونی گیرد وسوزنده وقوی گردذ
زمین را بشکافد وباشد که پس ازانک زمین بشکافد وازان بخار ظاهر گردذ وازپس آن اگر مادت بسیار بوذ وسوزنده می اید دایم ازان شکافتگی بخاری مانند دودی بر می اید

بخار سرد سود وقوتش کمتر شود وسارا مد تا اندر زمین شکافد و ا ... می

مانند این جاهها که در کوههای کوکرد باشد و دایم از و بادی بر می آید و باشد که بدان حد بود که قوت این باد چون سنگی بقهر در وی فکنی آن سنگ را بر کرداند و بالا
بر برد و بجانبی از جوانب آن چاه بفکند و اگر آن بخار دخانی بود بدیدار باشد که مانند دخان از آن چاه بر می آید و باشد که بدان حد برسد که هر سوختنی که در وی فکنی
مشتعل کردد و بسوزد از افراط کرمی آن دخان که از وی بر بالا می آید **فصل پنجم** اندر بیان عودن که روی آبها بسیط نیست هر جایگاهی که آب آنجا بسیار بهم آید و با بستد
و قرار گیرد روی آب مستولی باشد که باشد بسیط کره بود و بدین سبب مردمانی که اندر دریا باشند چون بساحل نزدیک می شود نخست سر درختان بینند که بر
شط باشد و چون نزدیکتر می شوند بنه درخت بینند و همچنین مردمانی که بر ساحل باشند چون کشتی روی سوی ایشان نهد نخست سر کشتی بینند و بعد از آن جرم
کشتی و پنهان ماند که از بس کبندی بدیدار همی آید از بهر آنک اگر دوری مسافت با دیدار بودی چون نزدیکتر می شدی نخست جرم کشتی ظاهر کشتی آنگاه سر و اما آبها
که بر بسیط مختلف بود بعضی از مرکز زمین نزدیکتر بود و بعضی دورتر و اگر این معنی نبودی کاریزها بیرون نتوانستندی آوردن و استنباط کاریز آنگاه
ممکن کردد که باشد و در جوار آن زمین و بعد بسیط آن زمین از مرکز زمین کمتر بود از بعد بسیط این آب تا چون کاریزی از روی آن آب بر روی آن زمین
آرند آن کندرگاه موازی افاق و ستش سوی زمین بود تا آن آب اندر وی تواند رفت و بدان زمین آید **فصل ششم** اندر تر بودن زمین و خشک
شدن او و بر آمدن از جایی که معهود نباشد چون جایی بود و اندر زیر زمین آب ایستاده بود و در جوار این زمین قطعه زمین بود و بعد روی آن زمین مرکز
عالم نزدیکتر بود از روی آب و اتفاق افتد که آن آب بر تست آن بحل میرود و بقدر بدان زمین پیوند همیشه روی آن زمین تر باشد و آن زمین تر کو بود اگر
اتفاق افتد و آن مجاری بسته شود و آن آب بجانب دیگر نشیبش زیادت از این جانب بود راه یابد و آن زمین خشک شود و آن زمین که آب بدو پیوسته
و خشک بوده تر کردد **فصل هفتم** اندر سنگ شدن خاک و گل و سفال سنگ و گل هر که حرارتی بر گل مستولی شود اما طبیعی چون تابش خورشید و اما
صناعتی چون آتش بر کاستن بر گل آن گل فضله رطوبت نکذارد و پیوسته بر و غالب شود چون اثر آن حرارت پیدا شود رطوبت آن گل سخت اندک شود و لزوجت
بر و غالب کردد آن گل سخت باشد و سفال کردد و چون حرارت آتشی زیاده کند رطوبت آن سفال کمتر شود و لزوجت زیادت جوهرش سخت تر بالد تا آنکه سخت کردد
اگر آن گل عجمی باشد متحلل و اندر خلال او اجزای هوای آن سنگ رخو باشد بمقدار آن تحلل و اگر عجمی مکسر بود و هیچ تحلل ندارد آن سنگ بغایت صلب باشد مانند سنگ رز
و سنگ نیز بر دو کونه تولد کند و آن چنان باشد که آفتاب اندر زمینی باو بر سنگی می تابد مدتی دراز تا آن سنگ را بسوزاند پس چون آب بدان سوخته برود بعضی از آن سوخته
محلول کردد و با آب بیامیزد و در صورت آب میرود چون بروزگار آن آب خشک میکردد آن محلول بسنگی می پیوندد و چون آن بقیت آب از آن محلول بشود و سنگی کردد
جداگانه و با سنگی دیگر پیوسته و از این سبب کاریزها که در و سنگ باشد بسیار باشد که سنگ در جانب کاریز زیادت می شود و یک بر دیگر میکردد تا آنگاه که راه آب بسته شود
و محتاج کردد بکندن آن سنگ تا راه آب باشد و همه از این قبیل بود اما این سنگها که طبقات باشد مانند جزع چون هر طبقی از ترتیبی دیگر باشد رنگش دیگر گونه بود اگر موقوف
بر دو تربیت دو رنگ باشد که تا هفت و هشت برسد و چون آفتاب مدتی دراز در سنگی می تابد از ابسوزاند و آن رطوبت لزج که اندر وی بود از و بستاند چون آب بدو رسد
اجزاء او از یکدیگر بکشاید و خاک کردد چنانک اندر اهل صناعت مشاهده هر گاه که سنگی باشد و آفتاب بر وی تابد مدتهای دراز از آن پیوست که در سنگ باشد
ضعیف شود و رطوبت بر و مستولی کردد و صورت او صورت گل کردد و چون روزی در از هوای بدان گل رسد از آن خشک کند و اجناس این گلهای خوردنی بدید
آید و هر یکی برنگ آن سنگ بود که از و مستحیل کشته بود سیاه و سپید کبود و سرخ زرد و این گلها که بروزگار خاک کردد معلوم گشت که اصل کره زمین خاک است
و سببی از اسباب سنگ میکردد و سنگ بروزگار خاک شود چون اثر آن سبب از و منقطع کردد **باب سیوم** اندر حادثها که اندر زیر زمین افتد
فصل اول اندر حادثها که تولد زلزله پیش از این گفته آمد از استیلاء حرارت بر برودت دو نوع بخار خیزد یکی آنکه از آب خیزد دیگر دخانی که از خاک خیزد
و آثار ایشان در باب دوم گفته آمد و چون این بخارهایی که در زیر زمین تولد کند و از آن آب برخیزد و راه نیابد که بفضاء هوا آید و اندر زیر زمین گرفتار شود و جایگاه که

برودت بدان بخار نتواند پیوست و مادهٔ حرارت از و منقطع نشود و هم برین گونه روزگار دراز بماند و آن بخار نضج کرد و بسبب اتصال حرارت و نارسیدن برودت بحجم

او و چون نضج تمام یافت و متشابه الاجزا گشت اتفاق افتد که برودتی بدو پیوندد و او را جامد کند آن جامد جوهر زیبق بود و او مادتی است رطب و بسبب سستکی

برو محیط گشته و آن پوستکی رطوبت سامیزد چون دو قطعه زیبق مماس یکدیگر شوند جایگاه مماس پوست ایشان گشاده گردد و هر دو متحرک گردند و شکل جمله گرد شود

و چنانک معتاد است رطوبت مایی اگر در میان هوا گرفتار آید و شکل گرد شود تا آن حدود که از و با هوا شود مساحت کمتر بود و بدان سبب استحالت کمتر پذیرد اتفاق است

حکما که بسبب هوای عالم بسیط روی زیبق چون بسبب هوای سخت سرد زمستان است بسیط آب همچنانک هوا سرد سرد روی آب جمدی را یاس کند و گمان اند که چیزی نه از جنس او

با او بیامیزد لکن هوای سرد زمستان در غلظ آب اثر کند تا جمد غلیظ بدید آید و هوای عالم در غلیظ زمین اثر نتواند کرد و از آن سبب پوستکی که برو محیط بود مانند سطحی بود

که آنرا طول و عرض بود و هیچ عمق ندارد اگر کسی قطرها آب بر روی خاک سخت خرد براکند آن قطرها بر روی خاک برود و آن خاک خرد برو محیط شود و گرد گردد و مانند

زیبق مسافتی دراز بماند تا انگاه که آب او با خاک بیامیزد و گل گردد و اگر کسی پیش از انک آن آب و خاک گل شود یکی از آن بشکند بیند که آب از خاک بیرون آید تولد زیبق خالص

برین گونه بود که گفته آمد و اگر اتفاق افتد که آن بخار نضج گشته که مادت زیبق است با خاک یا با گل بیامیزد بسبب عفنی که موضع آن بخار را افتد آن زیبق بسته شود اندر

میان خاک یا گل و اجزاء او سخت خرد بود بحسن نظر از او رستوان یافت و بیاس ان جوهر زیبق را از و جدا کنند و بیشتر معادن زیبق برین گونه بود

فصل دوم

اندر چگونگی تولد کبریت

وهر گه که بخاری دخانی اندر زیر زمین تولد کند و مجری باشد هم هوا پیوندد و برودت بدو نرسد و مادت حرارت از و منقطع نشود

مدتی دراز هم برین گونه بماند تا نضج گردد و متشابه الاجزا شود چون برودت بدو پیوندد و پس از نضج جامد گردد آن جامد جوهر کبریت بود و آن مقدار رطوبت

که اندر او است و اجزاء او را با یکدیگر پیوسته میدارد و در غایت گرمی بود و با تش هیچ لجاج نکند و مهترین رطوبتی که غذاء آتش را شاید او بود و از آن سبب آتش آن

رطوبت را مستعمل گرداند بیشتر از انک رطوبات دیگر موجودات را و بخار کبریت بغایت گرم بود و چون بر چیزها رنگ زند رد رطوبات آن چیز را گرم گرداند و با

خویشتن سوی بالا برد و چون از رطوبات جامد لون آن چیز باشد آن لون باطل شود و سپیدی که عدم الوان است انجا ماند و از بهر این سبب چون بخار گوگرد

ببعضی از چیزها ملون میرسد آن چیز را سپید میگرداند بقدرة خدای تعالی

فصل سوم

اندر انواع زاجات

هر گاه که بخار مایی یا بخار دخانی

در زیر زمین جایی گرفتار آید و برون کار نضج گردد خلاص او از دو گونه بود اما نفقتی که آن بخار را افتد بسبب قوت آن بخار و لطف گشتن اجزاء او و قوت حار بود

که مکان شکافته شود و آن بخار در شکافتی برود و بحال متحلل شود اجزاء آن بخار در خاک پراکنده شود و بسته گردد و آن خاک بخار زیبقی باشد اندر او از آن

سبب زیبق با خاک بهم آمیخته باشد اندر بیشتر معادن و بخار دخانی چون نضج شود غلیظ گردد و کثیف شود اطراف مکان خود را متولد گردد و هم انجا بندد

و کبریت خالص گردد پس اگر اتفاق افتد وقتی که اندر بخار کبریتی قوت زیادت بود یا اندر مکان محیط ضعفی بود و آن متحرک گردد و آن بخار کبریتی از آن گشادگی برود

و بخاک در پیوندد اجزاء این بخار با اجزای آن خاک بیامیزد و اجزاء خاک بر قدر قوت آن خاک مستحیل گردد و اجزا بخار بارد شود و منعقد گردد از آن جوهر منعقد

زاج بود و اختلاف انجا بر حسب اختلاف آن خاکها بود که اندران جوهر رست و بر حسب استحالت پذیرفتن این خاکها از بخار کبریتی و اختلاف الوان زاجات

بسبب اختلاف آن خاکها بود که با بخار کبریتی بیامیزد

فصل چهارم

اندر تولد املاح

هرگاه که حرارت بر خاک مستولی شود و نیز آن رطوبت که

دران خاک بود بستاند تا اجزاء او از یکدیگر فرو گشاید و سپید گردد و آن خاک سوخته را آب اندر یابد بعضی از آن خاک اندران آب محلول شود و چون آب خشک گردد

اندر و چیزها باقی ماند آن باقی جوهر نمک بود و چون خویش بر خاک بعضی مثبتا بد حرارت او اندران خاک اثر تمام کند و آن خاک را بسوزاند پس آب باران بدان

خاک بارد و خاک را محلول کند و با خویشتن براند و جای دیگر در ابگیری بیارامد و بیرون کار خور شد از آب بخار برگیرد آن آب باقی در زیر آن ابگیر ماند جوهر نمک بود و

چون این معنی اندران ابگیرها بسالها مکرر می شود آن ابگیر نمکستان گردد اگر کسی خاکستر تمام سوخته را در آب کند و نشان تمام سوختگی آن بود که سخت سپید شده

باشد و آب در وی کنند و بگذارند تا بیارامد و خاک آن بنشیند انگاه آن آب صافی از وی جدا کنند و در آفتاب بنهند تا آن جون از وی بخار برود چیزی باقی ماند
آن نمک مصنوع بود و اختلاف این بر حسب خاک آن هیمها بود که آن خاکستر از آن آمده باشد **فصل پنجم اندر تولد نوشادر و شب** هرگاه که نمک
در زیر زمین گرفتار اند و حرارت بران نمک مستولی شود بخاری از وی برخیزد و بجانب هوا برود و چون برودت بدو رسد منعقد شود از آن منعقد جوهر نوشادر بود
و اگر کسی نمک در دیگ کند و رف و مکبه بر سر آن سازد و این آن دیگ است که از او دیگ اسال خوانند و آتش در زیر آن دیگ برافروزد در رف با رطوبت آن نمک بخار از وی برود و
متلاشی گردد انگاه آتش زیادت کرده آن نمک برخیزد و آن دیگ برود و از مکبه بگذرد و سرد شود و بر رف بنشیند چون سرد شود تامل کنی آن نمک مصعد جوهر
او بر دیگ ساده جوهر نوشادر و اگر آن مصعد را دیگر باره تصعید کنی جوهرش به نوشادر نزدیک شود اگر بارها تصعید تکرار کنی بجایگاهی رسد که از نوشادر نتوان شناخت
و همه خواص نوشادر اندر وی بدید آید و چون حرارت بر جوهر سنگ مستولی شود و از او بسوزاند و آب بر وی بگذرد بعضی از وی محلول گرداند چون آب از آن محلول جدا شود
و باقی بسته گردد از آن بسته شب بود و اختلاف وی نیز بر حسب اختلاف سنگها بود اگر آن سنگ سست باشد مانند خاک بود آن شب که از و آید مانند نمک بود و اگر آن
سنگ سخت باشد و حرارت بسیار حاجت آید تا سوخته شود شب او به نوشادر نزدیک بود و اگر آن سنگ متوسط بود در سستی و سختی شب او نیز متوسط بود
فصل ششم اندر تولد هفت گونه که از فلزات خوانند لفظ فلزات بر هفت گوهر افتد زر و سیم و قلعی و مس و آهن و سرب و خارصینی
و آن بدیار ما عزیز است که گاه گاه آینه چینی افتد و جوهرش خارصینی بود و تولد این هفت گوهر از تاثیر بخار کبریتی بود اندر بخار زیبقی و امتزاج ایشان با یکدیگر
و ازین سبب کبریت را ابو الاجساد گویند و زیبق را ابو الارواح و بدین اجساد هفت گوهر را خواسته اند اما تولد **زر** چنان بود که بخار زر در زیر زمین گرفتار شود
و نضج تمام بپذیرد و در غایت صفا بود و هیچ آمیزش غبار ندارد و پیش از آنکه برودت بدو رسد و او را منعقد گرداند بخار کبریتی در جوار او در زیر زمین گرفتار آید و اندرو
هیچ غبار نباشد و نضج تمام یافته باشد و برودت بدو نارسیده اتفاق افتد که از جایگاهی بخار زیبقی بجایگاه بخار کبریتی مجری پدیدار آید و این دو بخار با یکدیگر بیامیزند
و یک بخار بر دیگر غالب نبود و برودت راه بدیشان نیابد تا با یکدیگر نضجی تمام بیابند و متحد گردند و متشابه الاجزا شوند انگاه برودت بدان جوهر متشابه الاجزا
پیوندد و آن را منعقد گرداند آن منعقد جوهر زر بود و شرایط او آنست که بخار زیبقی بی غبار باشد و نضج بود و چون بهم پیوندد در کیفیت و کمیت معتدل باشد و
پس آمیختن نضجی تمام یابند انگاه برودت از آن پیوندد تا جوهر او جوهر زر باشد اما تولد **سیم** چنان بود که بخار زیبقی نضج و بی غبار بود چون پیکدیگر شوند
بخار زیبقی بر کبریتی غالب بود هم بکیفیت و هم بمقدار و از پس آمیختن نضج تمام یابند انگاه برودت بدو پیوندد و از اینده آن بسته جوهر نقره بود و بتشبیه معدنها
نقره چنان دیدیم که اجزاء سیم با گل آمیخته بود و از هم جدا بایست کردن و سبب آنست که بخار کبریتی و بخار زیبقی چون بهم شوند و نضج کردند امکان او را افتد
و او مجموع اندر آن فتق برود تا انگاه بجای بارد رسد و پیش از آن بود که آن جوهر بارد رطب بود چون منعقد شود با آن جوهر بارد رطب آمیخته بود و اما تولد
مس چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی چون مجموع نضج شوند و برودت منعقد گرداند جوهر مس باشد اما تولد **قلعی** چنان بود که بخار زیبقی و بخار
کبریتی صافی و خالص بی غبار باشد پس از آنکه نضج یابند بهم شوند و ممتزج گردند و پیش از آنکه نضجی تمام یابند برودت بران مستولی گردد و منعقد شود سبب آنکه
نضج نیافته باشد چون پیوسته شود و طباق باشد و بر یکدیگر نشسته و از آنست که بر وی نرم و کمی صریری از وی بدید آید سبب هوایی که اندر میان او گرفتار باشد اما تولد
آهن چنان بود که بخار زیبقی و بخار کبریتی صافی باشد و مقداری غبار با او آمیخته باشد و نضجی تمام یابند و مانند دردی شود چون بهم آمیخته گردند و نضج شوند
بکمال و انگاه برودت منعقد شوند جوهر آهن باشد اما تولد **سرب** چنان بود که اگر اتفاق افتد که بخار زیبقی و بخار کبریتی تیره باشد بسبب غباری که آمیخته
باشد با ایشان و هر یک نضجی تمام یابند و چون بهم آمیخته گردند و پیش از آنکه ممزوج گردند بتمامی برودت از آن بسته گرداند جوهر سرب گردد و اندرو جوهر زیبق و جوهر گوگرد
تمام مستحیل نگشته بود و از آن سبب او را بسوزانی سرخ گردد و چون سرخ شود مانند جوهر شنگرف باشد الا آنکه جوهر شنگرف از زیبق و کبریت صافی بی غبار باشد و سرخ

از زردی رسق و کبریت بود از این سبب نیم‌تر باشد و از آن روشنی ندارد و اما تولد **خارصینی** چنان بود که بخار زیبق و بخار کبریتی در غایت صفا بود و هر یک
نضج تمام یابد و چون بهم بیامیزند بیشتر از آنچ باید یکدیگر نضج شوند و مستحیل گردند برودت بدو پیوندد و از آن بسته گردد اندر جوهر خارصینی گردد و فرق میان
او و جوهر زر آنست که زر از بس امتزاج بنضج کامل یافتست و خارصینی آن نضج نایافتست و از آن سبب با آتش بسوزد و برطوبت زنگار شود

فصل هفتم

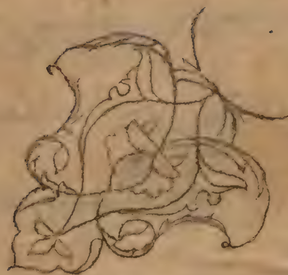
اندر اعراضی که سبب خاصیت چیزها است اتفاقست میان همهٔ حکما که آنچ در طبقات سخن گفته‌اند که جمله موجودات مرکب که از ارکان عالم و آن چهار طبایع است
آب و آتش و باد و خاک و یک سبب از اسباب اختلاف موجودات اختلاف اجزاء این طبایع است و هر کس که خواهد مثال این حال ببیند چهار رنگ ببایدش گرفت یکی
مانند سپیده که رنگش سپید بود و یکی مانند بنفش که رنگش سیاه بود و سیوم مانند زعفران که رنگش زرد بود و چهارم مانند شنگرف که رنگش سرخ بود و از هر یکی
مقداری معلوم بهم ببایدش آمیخت و آنگاه اندران مرکب نگاه کنی مر او را رنگی بیند خالص و چون در رنگی از این چهارگانه مقداری در افزایند و یا بکاهند آن رنگ بگردد و دیگرگون
شود و البته آن رنگ بدست باز نتوان آورد مگر ترکیبی هم بران نسبت بکنند که اندر کرت اول تعبیه کرده باشند تا بعینه همان رنگ آید و اگر در هیچ تفاوتی باشد در یکی از این
چهارگانه اما در بیشتر بر همه حال آن رنگ مخالف آید بی هیچ خلاف و دیگر سببی از اسباب اختلاف موجودات اختلاف کیفیت است مثالش چنانست چون گندم را جو بیش
کنی و از و قدری با مقداری بابند کوفته بهم آری و لختی روغن بر فکنی و بریان کنی نوعی حلوا حاصل آید اگر همچندان که جو بیش بود نشاسته بگیری و همچندان بابند کوفته
محلول کنی و با آب بیامیزی و همچندان روغن که اندر حلوای پیشین بود بر وفکنی و بریان کنی جنسی دیگر از حلوا پدید آید که بدان حلوای پیشین نماند و این اختلاف
نه از جهت تفاضل کمیت بود بل از تفاوت کیفیت بود و چون این هر دو معنی با یکدیگر ترکیب کنی اعنی تفاضل کمیت و تفاضل کیفیت اجناس بسیار پدید آید
که همه مخالف یکدیگر باشند و صورت و مزاج و سببی دیگر هست میان موجودات اختلاف پدید آرد از جهت آن سبب و آن آنست که پیش از این گفته آمده که
دو بخار است یکی مایی و دیگر دخانی و هر گاه که موجودی مرکب از چهار طبایع آنگاه مقداری بخار مایی با آن بیامیزد و محلل شود بپیوست آن مرکب اندر آن
مایی اثری کند از آن اثر لزوجتی پدید آید و چون آن لزوجت بهر جزوی از آن مرکب برسد جمله آن مرکب علک گردد و اگر چنان باشد که با آن موجود که مرکب
بود از طبایع چهارگانه مقداری از بخار دخانی بیامیزد و با آن متحد شود یبوست آن مرکب با یبوست آن دخان بهم شود و بهمه اجزاء آن مرکب برسد رطوبت آن
مرکب را جامد گرداند عرضی از آن مرکب پدید آید که آن را امعیت خوانند و آن آنست که اجزاء او با یکدیگر و از یکدیگر جدا شود اگر قوة قوی‌تر بود آن مرکب خود
مستحق شود و معنی استحقاق با فراط نقب بود و سبب این نقب و آن علوکت نه اختلاف اجزا بود در کیفیت و کمیت که امتزاج بخار و دخان بود با ایشان و چون
سبب تفاضل کمیت تفاوت کیفیت اجناس بسیار پدید آید و چون بخار مایی و بخار دخانی با مجموع هر دو بخار بهم شوند با آن مرکبات اجناس اضعاف آن شوند
که ماند و این همه اجناس در طبقهٔ نخستین باشد یا یک یکی آمیخته شوند و دو دو یا سه سه یا چهار چهار یا بیشتر بهم آمیخته شوند و هر ترکیبی را اندر کمیت تفاضلی و اندر کیفیت
تفاوتی آن اجناس بسیار شود و یا سیاهی گراید و هر یکی را عرضی و صفتی خاص پدید آید و جملت آن مرکبات در طبقهٔ دیگر بود یا مرکباتی که اندر طبقهٔ او باشد مرکب
گردند مرکباتی پدید آید که در طبقهٔ سدیگر باشد و همچنین طبقات زیادت می‌گردد تا آنجا که آن را نهایت نبود و حقیقت هر یکی را از این اجناس صفتی بود که دیگری را نبود و آن صفتی
از آن صفت پدید آید که بدان جنس از موجودات باشد و ترکیب کننده این اجناس که در طبقات مختلفند آن ترکیب بران گونه که گفته آمد وقت باشد که نفس نباتی باشد
و بود که نفس حیوانی باختیار خود آن ترکیب بکند و باشد که از بس تابش خورشید با عرضی از اعراض سست شود آن ترکیب را و چون ترکیب کند نفس نباتی بود
و ترکیب را بدان مثال که او را بدان حاجت آید در اجزاء نبات بسیت نبات ممتد گرداند تا چون شاخها حرکت کند پوست او در یکدیگر و شاخها را متمایل
گرداند تا چون باد او را بجایگاهی مایل گرداند نشکند و اندر میان چوبها مجری باشد متخلخل تا غذا اندرو بتواند رفت و همچنین در هر نباتی اجزاء او چنان سازد که اندرو
آن اعراض پدید آرد آن عرض که از آن نبات باشد از آن اعراض حاصل بیرون آمد اعراض مانند صلابت و سخافت و عقد و سمق و دیگر اعراض که موجودات سبب

قوی و نزدیکی بسمع رسد و چشم را ان حس بکار نیست   و بینی نزانج هوا بدان رساند آن مایه بتواند ابنو بدن و برداشتن و موی از سختی
بجای کی بد و طالع مرشد سیاه آمد و ناخن از بهر نقصان حرارت و حرکت و افراط تری سپید گشت و ابخ موی مردم از بعد سیاهی سپید گردد آنست
که غذاهای مختلف خورند و حیوانات را غذا اجناس معدود است و ترکیب نسبت است بدین سبب موی ایشان سپید نشود و چون غذای کودک
قوی شود و گرمی ناقص آید و تری مفرط ریش بر نیاید تا انگاه که نطفه غلبه گرفت و حرارت مفرط شد و دیگر هم از افراط تری در اول دندان نبود
تا چون نطفه مادت گرمی یافت از قوة غذا و از حد بلوغ چون دندان سفتد و گرمی و تری را بیرون آرد و جای غذای او خشک شود دیگر باره بر
نتواند آمدن و از افراط خشکی که بر کف دست و زیر قدم است بر و موی نرست و انگشتان شکافته شد از بهر افراط خشکی همچنانک شاخ درخت
و پستان همچنانک ان مرد انست لکن از بهر شهوت زن که مفرط بود بر سینه او ظاهر آمد و بزرگ شد اعضا و آلات جسمانی همه جانوران دارند بر اندازه
طبقه خویش لکن شرف مردم از نفس لطیف آمد و جوهری است بسیط روحانی زنده بذات داننده بقوت کننده بطبع پذیرنده بعادت رواننده بحس
و وهم و جوینده فضیلتها کلی و باقی و تمام لکن کامل نیست که وجود او از عقل فعالست و از بهر آنکه نفس اندر تاریکی جسم و میل او و شهوتها و لذتها در مانده
باشد علوم و معارف بتدریج در تواند یافتن و چندانک طبع لطیفتر می شود و از خواب غفلت بیدار می شود نور عقل بدو می پیوندد و بدان اندازه
در تواند یافتن از دیری و زودی و در حرکت نفس انتقالی نیست که در جای خویش بگردد بل اشتدادی و دوری است بر نقطه مرکز و نفس حیوان تمام بنیاد
بر دو قسمت است راست و چپ حرکت در راستست و سکون در چپ و بر سه طبقه وسط طبقه بطرفین و از چهار طبایع و با پنج حواس و از شش جهت
قوة حرکت دارد و با هفت قوة فعال و منفعل و با هشت مزاج و بر نه طبقه و دوازده منفذ و چهارده استخوان پهلو هفت بر راست و هفت بر چپ
و پشت و هشت مهره پشت و بند انگشتان و دویست و چهل استخوان و سیصد و شصت رگ که در و خون باشد و اندرو مادت و قوة است یکی
از جهت سخن صورة پذیرد و دیگر اندر قسمت این نظر کند و عرضه اندر راستی و بهتری بگزیند چنانک یکی گوید چیزی است رنگین خوش بوی
گران سنگ قوة هر دو سامعه جمله بپذیرد و بنفس عاقله رساند نفس بدان رضا ندهد و بر قیاس کار کند و سامعه را اندر آن عدل بشناسد تا هر دو ناظر
ببینند و گواهی دهند چگونه رنگ پذیرد که اهل معرفت آنند و از شامه بخشن چون بنه ببویند آن گواهی بپذیرد و لامسه چون بیازماید و وزن خبر
دهد قبول نکند و رجوع بمیزان کند که داور عقلست تا تحقیق نماید و همچنانک نفس جملة احوال و کردار مردم شناسد و آگاه باشد از محسوس و موهوم
خدای تعالی بر همه آفریدهای خویش و افعال و حرکات مخلوق مطلع است و هیچ بر وی پوشیده نماند از اندک و بسیار بسرای چیزی دل نگاه کن تا کار کجا نهاده است
و شرف و مرتبت خویش بشناس و محل و پایگاه ضایع مکن و راه رستگاری و نیکبختی جوی که دیوان عاصی اند و بر فساد قوة دارند و بیم و ترس غالبند
و ناشایستها فرمایند و اشارت ایشان همه باشد زشت و منکر و سهمناک و روحهای کثیف آتشی و همه همت سوی خصم و شر دارند و سازنده و راستی ندانند
با هم بر آویزند از بهر آنک ستیزه و سنگی اند و سکون ایشان در زیر زمین است هر کرا از مردم گویا طبع شریفتر و لطیفتر و فاضلتر علو گیرد و بفرشته پیوندد
درجات بعضها فوق بعض   و هر که گران و ناقص است دیوان بر و مسلط شوند و خیال و راهها بد تاریک نمایند و دروغ گویند و فتنه انگیزند تا فی درک
الاسفل من النار بمانند و هیچ خلق را صورة بدان نیکویی نیست که مردم گویا را و از همه شریفتر آمد ترکیب راست باعتدال بر صراط مستقیم ایستاده و بحد بلوغ رسیده
آمرزش یابد و بمقصود پیوندد   فقد فاز فوزا عظیما   خدایا بکرم خویش بر بیچارگی و ضعیفی و غافلی ما رحمت کن و فریاد رس و راه راست نمای و بخشایش
و بر ما رحمت کن برحمتک یا ارحم الراحمین و یا خیر الناصرین و یا اول الاولین و یا آخر الآخرین والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین   تمام شد
نزهت نامه علایی یوم الاحد تاسع ربیع الاول لسنة سبع وثمانمائة   کتبه اضعف خلق الله علی محمد [illegible] الملقب بصایغ الشیرازی المرشدی اصلح الله حالهما فی الدارین

در حال حیوانات حلال و حرام که در این کتاب پاک کرده است بتحقیق شرع
اشتر و گاو و گوسفند و آنست حلال و خر و استر ... حرام است
و وحشی گوزن و آهو و گفتار و روباه و خرگوش و خار پشت بر دل کوه
و سوسمار حلال است و گربه وحشی بیک قول حلال است هرچه عرب
انرا پلید دارد حرام است چون مار و کژدم و زنبور و حزول و ملخ و
مانند همه حرام است و هرچه قوة نیلش اند همچون شیر و پلنگ و یوز و گرگ و
خرس و فیل و کپی و غول و بوزنه حرام است و از مرغان خروس
و مرغ خانگی و بط و مرغ آبی و کبوتر و کلنگ و دراج و کبک و تیهو و بخشک
و قمری حلال است و از مرغان هرچه بمخلب صید کنند همه حرام است
چون باز و شاهین و باشه و موش گیرک و آله و دال و همای و
سیاه بزرگ و کلاغ پیسه و هرچه مردار خورد حرام است اما کلاغ سیاه
خرد که منقار سرخ دارد و دانه خورد حلال است و هرچه از مادر زاید
از یکی حرام باشد هرچه از ایشان بزاید حرام است مار از گرگ یا از
و بچه گفتار یا مار گفتار و بچه گرگ و گوسفندی که پلیدی خورد یا
گاوی که پلیدی خورد یا مرغ گوشت وی طعام بگردانند حرام باشد
طعم نگردد حلال است و بزغ حرام است و هرچه غیر از این هر دو باشد
بیک قول همه حرام است و بیک قول حلال است
بیک قول هرچه مانند آن در خشکی
خورند همه حلال است و هرچه مانند آن در خشکی خورند همه حرام است
و هر چیز که در خوردن آن زیان دارد چون زهر و گل و مانند آن
همه حرام باشد و جمله پلیدیها حرام است والله اعلم

فصل در بیان حلال و حرام







باب اوّل در مرتبه نبات که علامة حرف میم دارد بدان اسعدك الله که موالید عالم سه
است معادن وحیوان ونبات وحیوان چنان که یاذ کردیم وشرح وتفصیل هر یکی بداذیم واکفتیم که وجود نفس درین
عالم بر سه مرتبه است یکی نفس نمائی دوم نفس حیوانی وسیم نفس ناطقه است وآن بعلم وعلت چنانک درباب نفس یاذ
کردیم که نفس ناطقه نتیجه نفس کلیست چنانک نفس کلی فاعل جسم کلیست ونفس جزوی فاعل جسم ضروریست وفاعل
جزو نبات واین معانی بحکومت عقل بشهادت آفرینش درست شده است که چون در عالم بناهای جزوی موجود نیست
الا بوجود نفس وحقیقتست که نبات کلی وضع کل جزو بفعل نفس کلی موجود بناشد وباری تعالی مبدع وموجد کلّیات و
جزویاتست بامر مطلق پس اثر نفس کلی ازبیرون جسم عالم آمده است ازراه نقطهٔ فلک اعظم اینده است بسیارات وازراه
تاثیر سیارات آینده است بمرکز عالم بنقطه وتد الارض یعنی آن جزو که او را جزو لا یتجزی کویند ومرکز عالم کویند ونقطهٔ
عالم کویند واصل عالم کویند وقلب عالم کویند این معنی دران جزو خاک هزار سال موثر باشد همه عالم را روی بدان جزو خاک بود
پس هزار سال متبدل کردذ وجزوی دیکر از خاک بجاء او باشذ ومرکز عالم کردذ وباز عالم را هزار سال بروی کردش باشد
وهمچنین می کردذ تا همه ذرات خاک این فضل وعدل بیابذ پس عالم فنا پذیرذ واین قوت نفس کلیست که بدان ذره پیوسته
است وازان نقطه باز کردنده است وآینده ازراه حیوان ونبات وموالید چنانك از هر سوی تاثیر نماینده وآن نقطه افق و فراینده است
وحواشی عالم بر راه افلاک وانجم بمرکز عالم پس چون آن قوت بمرکز رسذ واز مرکز باز کردذ وبحواشی عالم ازراه موالید عالم
نخست بقوت نبات پیوندذ که او را روح نمائی کویند یعنی روح بالنده وفراینده خلقکم من تراب از قول مبدع حق تعالی باین
معنیست واوّل منزلست نفس انسانرا که ازراه براید انجا من مقر ومستقر دارذ ویک روی سوی مرکز عالم دارذ باشارت
سجده واین بیخ نباتست وآن قوت که بمیانهٔ بیخ وشاخست براشارت قعود واخ ازتنهٔ نبات بر روی زمین پیداست که بتوان
دیدن برمثال قیام وقرائتست واخ تنومندی او در زیر خاکست برمثال رکوعست تا آغاز حرکت او بمرکز سفلی ونقطه
عالم وثمرهٔ اخر برمثال تسلیم است پس اوّل تکبیرست وآخر تسلیم واین قول حقست بحکومت عقل وشهادت آفرینش که هرکز
دروغ نکویذ ومحتاج ترکیب بناشد چنانک ما ظاهر کردیم بتایید ایزدی وقوت عقل وکشف کردیم مرین سرّ عظیم را وحکم
لطیف را که هیچ کس این معانی کشف نکرده است وبرخاطر هیچ خردمند ظاهر نشده است ودر هیچ کتاب مسطور نیست وخرد
مند را درین عالم کف کردیم برامید وثواب آخرت کشایش بسیار دست روح نامیه که محل ملکی دارذ باین فعل می کند وطاعت
می نمایذ واز تکبیر وقیام ورکوع وسجود وقرات وتشهد وتسلیم که رکنهاء نمازست بغرض قربت می جویذ وکمال می طلبذ و
کمال او انست که از عالم نبات بعالم حیوان رسذ واکرنه هم درین عالم ضایع هر اینه بطبیعت باز کردذ وبصورتی دیکر
دون تر ازین صورت که بوذه است مبتلا شوذ وراه وی دورتر شوذ وازین معنیست که دانایان وارباب خرد نهی کرده

اند

اندر چیزها که روح نامیه بدو پیوسته است ضایع کردن و خوار داشتن که آن دلیل خواری و دونی این نفس باشد که او نیز
خوار و دون خواهد شد پس هر نفس که در دانه یا در تخم یا در بیخ محصور گشته است و صورتی از صورتهاء ابداعی در عالم
پدید آمد اینست جوینده است مر عالم حیوانی را پس هر حیوان که از آنجا خود صورت آن حیوان و طبیعت آن گیرد از سباع و بهایم
و طیور و انسان و غیرهم و از این معنی است که انبیا علیهم السلام و اولیا و حکما و علما خوردنیها را بپاکان و مطیعان داده اند
و فرموده اند تا زودتر بجهد کمال خود برسند و بصورت بد باز نگردند و راه بر ایشان دراز نشود و زود بمقصود خود برسند
والله اعلم

باب دوم در مرتبهٔ موالید که علامت حرف یا دارد اما منزل دوم از پدید
آمدن نفس که در عالم منزل حیوانست که او بدرجه از نبات برترست و میانجی نبات میان حیوان و سنگ است و چون چیزی
میانجی چیزی پدید آید خورش و پرورش او هم از آن چیز بود پس مر اینه نفس حیوانی میانجی نبات در عالم پدید آمده است و طعم او
شده و مثال فرزند عزیز که غذاء او شیر مادر باشد پس وجود او از آب نطفه است بیرون کشنده از عالم خاک چنانک حالت
او یاد کرده آمده است و کتاب عزیز می فرماید وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ
پس منزل اول نباتست و منزل دوم حیوان پس نفس انسانی بگنجد بصورت نباتی بوده است درین عالم و بگنجد بصورت
حیوانی و صورتهاء او در هر نباتی و حیوانی ابداعیست و نتواند که از حصار آن صورت که یافته اند بیرون شوند و هر نفس
که شریفترست و با معنی ترکم آزارتر و با منفعت تر از نبات حیوانست و او بنفس انسان نزدیکترست و صورت انسان یک
صورتست از جمله صورت حیوان و انسان و هر صورتی را صفتی و طبعی و صورتی دیگرست چنانکه مر نباتی را طبعی دیگرست
انسان را صفتی و طبعی است که او قابلست مر صفتهاء حیوان را که او متابع کند هر اینه او درین منزل در آن محل باشد و چون
ازین صورت انسان بیرون شود در آن مقام ایستد که بر آن صورت و بر آن صفت زیسته باشد چنانکه نفس که در صورت
شیری یا در سیرت شیری ایستاده است صفت و سیرت او بزرگ منشی و برتری و قهرست و حیوان گرفتن و خوردن و بر هیچ
حیوان الفت ناگرفتن و بیشه و بیابان وطن خود ساختن و بر حیوانات پادشاهی و سلطنت طلب کردن و همه را از خویشتن
رمانیدن و بر قوت و شجاعت خود اعتماد کردن و از خصم نااندیشیدن و اما چون روبه گربزی کردن و محتالی و چاپلوسی
کردن و مراعات بدروغ نمودن و از کفچهٔ دیگران خوردن و حیوانات زیردست را مقهور کردن و از زبردست بگریختن
و چون خواری و یا چون گوسفند حیران و عاجز شدن و خود را مقهور همه حیوانات داشتن و طعمهٔ همه جانوران بودن
و پیوسته خوردن و شهوت راندن و یا چون عقاب از بن و از آنه بودن و رفعت طلب کردن و امثال خویشتن را از جایند
و خوردن و یا چون کرکس بالا گرفتن و مرکز فرو آمدن و یا چون بخشک و عندلیب بسیار گفتن و یا چون همای باستخوانی
قناعت کردن و خراج در حیوانات بی سخن یافته شود پس نفس انسانی باید که جمله حیوانات مطالعه کند و آنچ حمیداست
از اخلاق ایشان او را در صورت مردمی جاء دهد و در ذات نفس نقش کند و آنچ ذمیمه است از صفات ایشان از ذات خود دور
کند تا مستحق صورت مردمی باشد و در خور و شایستهٔ نفس کلی بود و در عالم غیب بعلم و عمل و قبول عقل و اظهار حکمت
که کمال نفس انسانی است و بجد او سطوع همه چیزها را نگاه داشتن چنانک دلیری و شجاعت بر خلاف دین و جود و سخاوت

براهل دین وحریص در کارهاء اخرت وقناعت بر کارهاء دنیا وطمع بحاصل کردن کمال خوذ وبخیل بوذن برهوای خوذ

وشهوت نا راندن وبازنشاندن شهوت خوذ را از این غیری که هوا وخشم راندن برکسی که پای از حد دین بیرون نهند آن

خوذ وقهر کردن هوای خوذ وهوای دیگران وحقد نا داشتن براهل دین وحسد نا کردن بنیکیها که اهل دین دارند و جز

این از تحصیل علم بی فخر وجاه دنیا برگرفتن از راه علم واین با اخلاق حمیده است همه را در ذات خوذ بجد بدارد و نگاه دارد

وعادت وسرح اخلاق حمیده دوست دارد از اخلاق ذمیمه حد عدل واجب دارد خاص یعنی کرم وفضل وجود وسخاوت

وعلم وتواضع وخشوع ورافت ورحمت وقناعت وحزین بر خلق عام دارد اما قهر وشجاعت وتشدید وامساک وحرص و

شهوت وخشم بر خلق خاص دارد بوقتی که بعدل واجب شوذ واگر بتواند عدل بفضل مبدل کند فضل اولیتر از عدل که

حالتهاء نا منزل صفات انسانی را از پس پشت کرده باشد وحالتهاء منزل حیوانی اینست که یاد کردیم وچون سالک طریق

الهی که صراط المستقیم است بدین مقام رسد باید که بجاه ومال مغرور نشوذ وفریفته نگردذ وسبک بحال باز آید وتامل

کند که از کجا بدینجا امده ام وبکجا رسیده ام ومن بزمانی دراز وبیابانی بسیار بنباید که باز پس افتم واز مقصود باز مانم

سبک باید که رحلت کند وبمنزل دیگر پیوندذ وآن منزل نیز مطالعه کند واز انجا بر کذرد واز منزل موالید بر منزل خاکست

باب سیم در مرتبهٔ خاک که علامت حرف حا دارد اما منزل سیم مر نفس را از عالم خاکست

وکرهٔ خاکی کلی جسمی مشکل است که او را طول وعرض وعمق است یعنی درازی وپهنایی وژرفایی که صفت جسم است

واین جمله را ابعاد گویند ومهندسان در جسم برین طریق نظر کنند وخاک جوهری کرانست وتیره وملون بالون بسیار و

وطبع مردم وطبیعیان در اجسام بدین طریق نظر کنند وجوهریست جزو بدین حیوانی وهیولانی بر سم افتاده واین دلیلست

بر حدوث او بفعل طبیعت کلی چنانک افتاده است ومتکلمان در چیزها بدین طریق نگرند وجوهریست که کرده امر مبدعست

بیانجی وبقدرت او سبحان الله وتعالی این صفتها یافته است از هستی وکمیت وکیفیت ونیست کردن هم بقدرت اوست

تعالی واهل شریعت در سخن چیزی برین وجه گویند وخاک جوهریست مرکب از ماده وصورت وصورت ماده از نفس یا قیست

واین ترتیب واسکان وقوت مر قبول معانی را از نفس پذیرفته است واهل حکمت وفلاسفه در اشیا بدین طریق نظر

کنند وجوهر خاک را شش جهت است زیر وزبر پیش وپس وچپ وراست وگویند گوهر خاک شش روی دارد بر میان کعبتین

ساکن که او را جنبیدن نباشد الا بحرکت محرک وخاک مرکبست از سردی وخشکی که بسیط است واو را سوراخهاست

که دران سوراخها آب وهوا در شده است ومساحت زمین تمام بیست وچهار هزار میلست هر میلی از سه هزار ارش

وهر ارشی هزار باز وونیمی از درازی زمین اباد انست ومقدار دوازده هزار میل از مشرق تا مغرب ان را طول خوانند و

در پهنا چهار هزار وچهارصد وپنجاه میل اباد انست از حد استوا تا عرض شصت وشش درجه نه بیش ونه کم ودرین

میانه شهرهاست ابادان وکوه وبیابان وجمله را اقالیم خوانند وبر خط استوا روز وشب یکسانست همیشه که نیفزاید

ونکاهد واز خط استوا از سوی جنوب جز دریا نیست واز خط استوا از سوی شمال جز خشکی نیست وآن زمین را محترق

خوانند وانجا مردم نتوانند بودن از گرما وسرما بافراط واز عرض شصت وشش درجه از ان سوی شمال مردم نتوانند بود

غلم ازیش دور کند واز عالم صورت برکذرذ وبعالم معنی نزول کند واز عالم صورت برکذرد وبعالم طبیعت نجات یابذ و
از آتش طبیعی برکذرد واز بند طبیعت بیرون آیذ واخ افعال ذمیمه است حوالت بروح طبیعی دارذ واخ حمیده است حوالت بروح
ناطقه دارذ ونتایج عالیات وسافلات هرچه حمیده است حوالت نفس کلّی دارذ وهرچه ذمیمه است حوالت طبیعت کلّی
دارذ وانجه ثنویان کفته اند که یزدان واهرمن ونور وظلمت ولطیف وکثیف را همچنین بعبارت اهل دین ملک وشیطان
کویند پس آن قوت را در آفرینش بایکدیکر اختلاف واشتراکست وطبیعت کلّی از فرو سو مر نفس را بخود می کشذ وعقل
کلّی از بر سو نفس را بخود می خواند واین داوری از آغاز عالم تا فنای عالم میان ایشان بمانده است وچون مجتمع کرد ذ این
داوری فصل وقطع شوذ من این معنی را جدا کانه کتابی باید بجهتها، قاطع وبآیات واخبار وحکمت واستشهاد آفرینش
که بذ ونیك را حوالت بدو معنی است پس طبیعت را نیك آن بوذ که زیادت نفوس بوی بازکردذ وفعل ظالمان شان وشادی
ایشان بذان فعل عادلان ومتابعان عقل وشادی ایشان بر دوستی این عقل کواهست پس هرچه این معنی را نیکست آن
معنی را بدست وخیر وشر وموافقت ومخالفت آن دو معنی بازکردذ ومبدع سبحانه وتعالی پس بد ونیک ایشان بافعال
ایشان بازمی کردذ چنانک حق تعالی می کویذ کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَةٌ وقوله تعالی جَزَاءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ اکنون بمقصود خوذ
بازکردیم وکوییم که چون نفس بحالت واجتهاد بعلم وغایت عقل وخیریة الهی از عالم موالید وامهات بطبایع بر آیذ بفلك
قمر وان اوّل منزل باشذ از عالم علوی اکنون هر فصلی را صفتی کنیم وطبایع ونتایج او یاد کنیم بعون الله وحسن توفیقه

باب هفتم

در مرتبهٔ فلك قمر که علامت حرف نون دارذ اما منزل هفتم از جمله منازل که
نفس از مرکز عالم برآیذ واز منازل وموالید وامهات برکذرذ اوّل منزل از عالم علوی فلك قمر است واین ولایت اباست
چنانك فرو ذ اوست ولایت امهات است وهم برین مثالست وجود اجسام اندرون رحمهاء مادران از تخم پذران یعنی نطفه
که چون در رحم افتذ قوت از بر سوی بوذ یعنی از زحل ودور او یك ماه باشذ ونطفه درین یکماه فسرده باشذ بطبع
زحل پس از آن دور بمشتری رسذ ودور او نیز یک ماه باشذ نطفه علقه کردذ یعنی خون بسته بطبع مشتری پس از آن
دور بمریخ رسذ دور او نیز یک ماه باشذ وان علقه مضغه کردذ یعنی کوشت پاره بعد از آن بآفتاب رسذ روح بوی
درآیذ وزنده کردذ وچون دور آفتاب تمام کردذ اکر دران دور آفتاب قوی ومسعود بوذ فرزند از بزرکان بوذ ودراز
عمر بوذ پس از آن دور بزهره رسذ نیکوی ومادکی در وی بدید آیذ واندامهاش بکشایذ بعد از آن دور بعطارد رسذ پوست
اندام او سخت شوذ ودوازده سوراخ اندر اندام او بدید آیذ وموی سر برآیذ وناخن سخت کردذ ماه هفتم نوبت بقمر رسذ
تمام کردذ وریسیذه شوذ وبهفت ماه اندام تمام شوذ پس اکر بدور قمر برآیذ بماند واکر نه چون دور بزحل بازکردذ وفسرده
کردذ اکر درین دور برآیذ نماند باز دور بمشتری رسذ برآیذ وتربیت یابذ چون مشتری درین دور قوی بوذ فرزند پارسا
وعابد وخداترس بوذ واین قاعدهٔ نجومی است درفرو آمدن نفس براه نطفه در رحم که آن مرکز اوست باز چون از رحم
براه توالید بیرون آیذ در دور قمر بوذ تربیت او تا چهار سال بوذ وهم چنین اکر از وی بکذرذ وبعطارد رسذ پس بزهره پس
بشمس پس بمریخ ومشتری تا بزحل برسذ ودر سر یکی از کواکب معلوم است واین برهان نجومیست که نفس در وقت

وجود در رحم از بر سو فرو می آید از راه موالید سفر بالا می کند اما قمر بصورت مردیست که در دست راست دو سر دارد
وبدست چپ عقد سیصد گرفته و بر سر تاجی دارد و بر گردونی نشسته است و چهار اسب او را می کشد اما اثرهاء او
هندسه و حساب و مقادیر و استاذی در همه صنعتها و علم دین و علم طب و علم سحر و جادوی و کیمیا و کان زمین
وسخن چینی و دروغ گفتن و خرد و زیرکی و نیکی و صیادی و مانند این اثرها انچ از طبع ماهست باید که همه را مطالعه کنی انچه
حمید است بکار داری وانچ ذمیم است دست بداری تا شایسته برتر گردی والله اعلم **باب**
هشتم در مرتبه فلک عطارد که علامت حرف میم دارد اما منزل هشتم از جمله منازل فلک عطارد دست او و ولایت ابا اما
عطارد بر صورت جوانیست بر طاوسی نشسته و بدست راست ماری دارد و بدست چپ لوحی دارد که بر می خواند و گویند
بصورت مردیست بر کرسی نشسته و بدست مصحفی دارد و بر می خواند و جامهاء سبز پوشیده و تاجی بر سر نهاده دارد
اما اثرهاء فصاحت و شمار و نجوم و هندسه و مناظره کردن و شعر گفتن و کارهاء باریک حریصی و میل کردن بهمه طبعها
و دوستی طلبیدن و بزرگی و جود و زرق و تزویر و دوربینی کردن وانچ بدین ماند از طبعهاء عطارد دست باید که خرد
مند همه را مطالعه کند وانچ حمید است زاد خود سازد وانچ ذمیم است بگذارد تا مستوجب درجه بلندتر گردد والله اعلم
باب نهم در مرتبه فلک زهره که علامت حرف حا دارد اما منزل نهم از جمله منازل فلک
زهره است از ولایت ابا اما صورت زهره صورت زنیست بر اشتری نشسته و بربطی بر کنار نهاده و می زند و گویند بر صورت
زنیست نشسته و موی فرو گذاشته و گیسوها بدست چپ گرفته و آینه بدست راست گرفته و در روی می نگرد اما اثرهاء او
کارهاء شگفت و خرید و فروخت و خوشیها و زرگری و درزی و عطاری و پیرایه ساختن و بربط زدن و لعب و قمار
و سرود گفتن و نصاویر کردن و پیمانه پیمودن و سخی و توانگری جستن و دین و اسلام ورزیدن و عشق بازی و افسون
کردن و مانند این اثرها از دوست پس خردمند باید که بر طریق توسط رود و در آثار او بقوت عقل بنگرد و این معانی را جمله
مطالعه کند وانچ حمید است که عالم روح را شاید و عالم عقل را با خود باهمراه کند وانچ ذمیم است بعالم طبع و صورت
بازگذارد تا شایسته عالم معنی گردد و این مرتبه بر تواند **باب** دهم در مرتبه فلک
آفتاب که علامت حرف را دارد از منزل دهم از جمله منازل از ولایت ابا فلک آفتابست و صورت آفتاب بر مثال مردیست
تاجی بر سر نهاده بر گردونی نشسته وان گردون را چهار گاو می کشند و بر مثالی دیگر بدست راست عصاء گرفته
و بروی تکیه زده و بدستی دیگر گرزی گرفته و عنان چهار اسب بدست در آورده اما آثار او باذشاهی کردن است
و بر خلق مهتری جستن و شرف و عز و جاه طلب کردن و خویشتن را بشکوه داشتن چنانک همگنان ازوی بترسند و
دنیا دوستی کردن و مال بهر نوع بدست آوردن و دیهاء پیشینگان و باذشاهان و آتش پرستان را تقویت
کردن و عدل و احسان عام داشتن وانچ مانند اینست از اثرهاء باذشاهان جمله اثرهاء آفتابست و این منزل
عظیم است مر سالکان عالم روح را پس صد هزار نفوس خلایق درین منزل فرو شدند که یکی بر نیامد و ازین منزل
بر توان گذشتن پس خردمند باید که طریق مجاهدت ورزد و بقوت عقل ازین حال التهاب کند وانچ بر وی از تاثیر

افتاب بهتر از وی زاد اخوت برکیرد واخ حمیده است بکار دارد واخ ذمیمه است ازو بکذرد تا معتزل عرخ بروی اسان شود

که هرکه قوتها و اثرهاء افتاب وخویهاء که از نتایج او حاصل است از بدی همه از ذات خود فروشوید واخ بسندیده

است در ذات خود صورت کند و روی جانرا بصورت اخلاق حمیده بیاراید هر اینه کذشتن از منزل ابا و امهات برتر

از افتابست واخ فروتر از وست بروی اسان شود که هیچ صورت که بر روی خلق افتد زشت تر و تاریک تر فروسو

کر اینه تر از دوستی مال وجاه نیست و از ظلم وکبر بتر زشتی نیست در ذات نفس و از خشم وحرص بتر زشتی نیست

ومرجوهر نفس را این جمله قیود و سلاسل و اغلالست که بتن شواند که از عالم طبیعت جدا کردد تا انکه که از بندها

وغلها نجات یابد بس باید که نفس او کوشا باشد بقوت عقل تا از اثرهاء این منزل رسته کردد و از اتش طبیعی و عالم ظلمانی

نجات یابد و بمرتبت بلند تر شود که اثار ابا و امهات و موالید افریده است که هر کاه که اثرهای حمیده او را نکاه داد

و اثار ذمیمه او را فرو کذارد شایستهٔ عالم روح کردد و بعالم عقل باز شود **باب** یازدهم

در مرتبهٔ فلک مرخ که علامت حرف لام دارد اما منزل یازدهم از جمله منازل فلک مرخ است از ولایت ابا و صورت

مرخ بر صورت حیوانیست بر دو شیر نشسته و شمشیری اهسته و بدست چب تبرزینی کرفته و صورتی دیکرش مردیست

بر اسب کلکون نشسته و خود بر سر نهاده و بدست راست سر مردی کرفته و بدست چب نیزه کرفته و دستارچه لعل

بر روی بسته اما اثار او لشکر کشیدن و ولایت داشتن و سلاح ساختن و فروختن و نفقات کردن و فتنه انکیختن

و راه زدن و مکابره کردن و حرام طلب کردن و خون ریختن و بی باکی کردن و عذاب نمودن و دزدی کردن و ناسپاسی

نمودن واخ بدین ماند از اثرهاء مرخ است بس خردمند باید که این همه مطالعه کند واخ از وی حمیده بخود دکیرد واخ ابا

ذمیمه است بطبایع باز کذارد و بمرتبت مشتری کراید **باب** دوازدهم در مرتبهٔ فلک

مشتری که علامت حرف الف دارد اما منزل دوازدهم از جمله منازل فلک مشتریست از ولایت ابا و صورت مشتری

بر مثال حوانیست بر شتری نشسته و بدست راست شمشیری کرفته و بدست چب کمان در بازو اویخته و تسبیحی اندر

دست افکنده و بصورتی دیکر چون مردی پیر بر کرسی نشسته و جامه زرکارکون بوشیده و بدست راست کتابی کرفته

و بدست چب مهرها کرفته اثرهاء او ولایت داشتن و خوب کاری و عبادت و نیکی کردن و اسان کرفتن و معتدل طبع بودن

و اباذانی مسجد و صومعه کردن و مدرسه و اسباب علم مهیا کردن و خویهاء نیک بجا اوردن و ریاست دوست داشتن و

و مشتغل ساختن و ادبس حکیمی سبکباری کردن و مزاح و نعمت دوست داشتن و مدح خواستن این جمله اثار مشتریست

بس باید که خردمند اثار صالح او را بقوت عقل بر خود واجب داند و اخلاق حمیده بکار دارد و اثار فاسد از خود دور

دارد تا بمقصد رسد والله اعلم **باب** سیزدهم در مرتبه فلک زحل که علامت حرف

ها دارد اما منزل سیزدهم از جمله منازل فلک زحلست از ولایت ابا و صورت زحل بر مثال پیریست بر کرسی نشسته

و عصاء بدست کرفته و مردکان را بدان عصا می جنباند و صورت دیکرش بر مثال پیریست بر اسب کلکون نشسته و خود

بر سر نهاده و بدست چب سبری پیش روی کرفته و اثار او کارهاء خاک کردن که باب پیوسته بود و دوست داشتن

ان وکارهاء سلطان کردن اخ تعلق بشر دارد وکارهاء خسیس وهمتهاء دون داشتن واخ شاخ خاکست ازمکر وبخل و
مخالفت وبد دلی وکینه داشتن وخویشتن کشیدن ودنخ وتوانکری برنخ طلب کردن ونیزابدوه وحسرت ودسوادی وشدت
برخود ومردمان نهادن وبندکی کردن وغیرابن واخ ازانارا وست همه ناپسندیده است وهرانیه نفس رابعالم خاک کشد پس
باید که نفس خردمند بخلاف وضد آثارا وکوشد تابعالم طبیعت وجواهر خاک بازنیفتد که این صفت سیارات اشارت باباء
امهاتست زحل را بخاک وعطارد ومشتری ومریخ وافتاب را باتش وزهره وقمر راباب ونفس درین عالم جوهری ساده است
وصورت کر ونقاش ذات خویشست بافعال نیک وبد وبد پذیرفتن آثار شاخ ابا وامهات ومواليد وبران عشق داشتن ودل دران
بستن وبد وخرسند بودن وعالم ارواح ومعانی فراموش کردن وبرعالم اجسام وصور دل نهادن ومغرور وفته بودن
که اثار طبیعت بعاقبت برذات نفس باقی ماند بر مثال جامهٔ که الایش پذیرد از هرکونه نجاست وکدورت بعرض کر بروی متوجه
شود وجون کارزاستاذ اورابشویذ هرچند اثرهاء آن ذات ازجامه پاک شوذ اما نقش صنعتی بران جامه متوجه فاحب
شوذ وباقی باند وهمچنین جون روی خالص باشد وچیزهاء دیکر جون مس ونقره بجواهراو مجاورت کند ذرکر انرا استاذ
مرانرا بیالاید وپاکیزه کرداند هرچند ان انرها ازذات او بیرون شوذ پس ازکذازش بسیار اما نقصی برذات او برضعف
او بماند واین استشهاد عقلی بسیارست که جوهرها بسبب عرضها ونیکو که پذیرد قیمت وشرف او زیادت شوذ وبسبب مترل
عرضهاء بد نقصان پذیرد برمثال کاغذ انک اشکال لطیف ومعنوی پذیرد که قیمت وی ازهر یکی هزار شوذ وخلق انرا برچشم
نهند وببوسند وحکم آن کاغذ که عرض بد کرفته باشد بهاء کاغذ نیز نرسد وهیچ کس انرا قبول نکند وبدست کاغذ کر باز
افتد برنخ بسیار اورا بشویذ وبکوبذ وبکاغذی باز برذ هرچند بصورت خوذ باز آید بزمانی دراز وبرنجی بسیار اما جون دفعه
اول نباشد که نقصان کر نقصان وضعفی برذات او بدید آید که بروهمیشه بماند پس شوینده واستاذ نفس عقل وعلمست
که اورا نهاد حمیده وخلق حسن باز کرداند که انرا توبت وانابت کویند وبعالم روح باز برد هرچند تا بیب بمعرفت رسد اما رقم
ضل ومعصیت ازو برنخیزد ودرین معنی اسرار بسیارست اما ما مختصر کردیم بحمدالله وحسن توفیقه والله اعلم واحکم

باب چهاردهم
در مرتبهٔ فلک ثوابت که علامت حرف لام دارد اما منزل چهاردهم از
جمله منازل فلک ثوابت ازولایت اباو درفلک هشتم هزار ودویست وبیست ودو کوکبست برچهل وهشت صورت وایشانرا
بسبب کرانی رفتار ثابته کویند از بهر انکه هر درجهٔ ازفلک بصد سال روند برای قدما وبرجی بسه هزار سال روند و
هرستارهٔ باشد که بطبع یک ستاره باشد از سیارات وباشد که بطبع دوستاره باشد مثلا جون متن الفرس در دو درجه حمل
بطبع مریخ وزهره وزحل وثریا در چهارده درجه ثور دو مزاج قمر ومریخ ذنب الاسد جون در هشت درجه ازسنبله بر مزاج
زحل وجزین از ثابتات که اندرین کتاب یاد کردن تعذری دارد واین تطویل کشد ودر کتب نجومی خوذ یافته شوذ وعرض ما
ازین کتاب کشایش نفس ورهایش اوست ازین عالم جسمانی وما از علے درین کتاب شمهٔ یاد کردیم از محسوس ومعقول تا خواننده کان
علم حقایق وسالکان عالم روح وعقل را از علم تحریص باشد وکمال معانی را بجویند اکنون سخن باز کردیم وکوییم که جون از افعال
طبایع وانجم وثابتات وافلاک وبروج نفس برتر از افعال شوذ وطبع ملکی کیرد واخلاق حمیده ورزد ونقص از ذات خود

غایل کند و از ین عالم برگذرد و بفلک الافلاک بپیوندد و آنکه باب پانزدهم در مرتبهٔ فلک الافلاک

که علامت حرف لام داد ذاما منزل پانزدهم از جمله منازل فلک الافلاکست و ان آخرترین منزلست از ولایت اباو در فلک نهم که انرا

فلک الافلاک گویند هیچ ستاره نیست و جمله افلاک در وست و اورا فلک اعظم گویند و از و بزرگتر فلکی نیست و فلک المستقیم

گویند که همیشه گردش او از مشرق بمغرب است و در وی هیچ ستاره نیست الا در فلک ثوابت و آن بدوازده بخش است

که انرا بروج گویند و صورت کواکب در فلک ثابته است و اثرهاء طبیعی در صورتها بجز است و خلاف حرکات ایشان واین

فلک نهم را مدبر الافلاک گویند یعنی همه قوتهاء افلاک ثابتهٔ است و سیاره از وست و اثر نفس و عنایت او بهمه حواشی او پیوسته

است و بمیانجی بنقطه خاک و بکلی عالم محسوس می رسد خاصه بنقطهٔ قرص آفتاب که دل عالم علویست و قوت همه ابا و امهات

از وست و قوت او از فلک البروج است که موضع اوج و شرف و وبال و هبوط و جایها قوت شاذی و اندوه و زندانست

بس دست تصرف طبیعت تا بدین حد نیست بس باید که خردمند خود را از ین منازل طبیعی بعلم و حالت برگذارند تا رسته

گردد باب شانزدهم در مرتبهٔ طبیعت کلی که علامت حرف الف داد ذاما منزل شانزدهم

از جملهٔ منازل طبیعت کلیست که قیام جسم کلیست که مران طبایع را در اجرام بران طبیعت که هشت نگاه می دارد تا آن حال

خود نگردد ارسطو می گوید که او اغاز حرکت و سکون است یعنی هیولی که جوهر جسمست با مفردات طبایع بهم موجود شد

بیک وهله بی هیچ درنگی و مدتی تا بعضی گران شد و بعضی سبک گران بمرکز گرایست و سبک بر رفت تا عالم بدین صورت شد

که هست و ان قول ارسطو است و بعضی گفتند که طبیعت کلی حافظ این مصوراتست در عالم طبیعت برین صورتها که هست

قوت الهیست گماشته بر حفظ نظام عالم و صورتهاء حیوانی و نباتی و معدنی و قومی گفتند که طبیعت کلی نایب و پیشکار و شاگرد

نفس کلیست در حفظ امور و طبیعت کل مر سرای نفس کلی را که عالم است چون فراشی و پیشکاری است و او جوهری لطیف

است بمیانجی نفس و عقل با مر در وجود آمده از برای امور نفسی و فعل او در جوهر جسم است بس خردمند باید که مر و را

بعلم بشناسد و بر وی بنا را مد که او باز دارنده است مر نفوس انسانی را از برگذشتن عالم از و و نسبت فعلها طبیعی جمله

از وست و رجوع متابعات طبیعت و داد و ستد ایشان بد وست و این کتاب زیادت ازین احتمال کند تا خردمند از ان آزاد ی

شد ان شاالله تعالی باب هفدهم در مرتبه نفس کلی که علامت حرف میم داد ذاما منزل

هفدهم از جمله منازل منزل نفس کلیست که او را فاعل کلی گویند و مبدع ثانی و لوح و دفتر الهی و حوای معنی و نون امر

و کرسی الهی و جفت عقل کلی و گفتند هیچ جزوی از اجزاء عالم بی کل بدید نیامد از خاک کثیف تا عقل لطیف و جوهر جزوی را

مرجع را و هر اینه بکل دید و کل را بر اجزا مقدم یافتند بس گفتند بحکومت عقل که جزوی کل نباشد و ماده و قوت اجزا را

کل او باشد و بازگشت از حد فعل بحد قوت سوی او باشد بحقیقت اما بدان معنی مر نفس را فاعل کلی گفتند که فعل جزو

جوهر بباید اج او ظاهر بذات باشد نه بغیر بس هر اینه جوهر باشد و فعل از جوهر واجبست بس گفتند که او فعال

است بداج در عالم نگاه کردند هیچ صنعتی ندیدند از صنعتها جزوی در طبایع و هیولی جدا از خاک و آب و هوا و آتش

و چوب و آهن و روی و زر و سیم و غیر ان که نه از صنعت عظیم که عالم است هر اینه نفس کلیست بی خلاف و بدین معنی مر

مر نفس را مبدع ثانی گفتند از ابداع و فعل نفس جزوی پس بضرورت عقل گوای داذ که فاعل این صنعتها مبدع و ایجاد

موجد که نخست او از جوهر عقل در وجود امده است چنانک در عالم صورت حوا از ادم علیهما السلام پس نفس حیوانی

معنی باشذ خوابی و صورت انرا که معنی جذاست و مقدم است بر صورت و صورت این معنی است و بذین معنی هم نفس را

دفتر الهی و لوح الهی گفتند از راه مثل و اضافت بذانج عقل را قلم الهی گفتند از راه ضرب و مثل که از اثار امور الهی نخست

رسیده بعقل است بر مثال اثار کتاب از ارادت او نخست بقلم رسد پس از قلم بلوح رسد پس بواسطهٔ لوح و قلم بکتاب

بعو بذ بکران رسد و بذان معنی مر نفس اکرسی الهی گفتند از ضرب و مثل زیرا که عقل را عرش الهی گفتند از راه ضرب

مثل زیرا که عرش تخت باشذ و کرسی یک درجه از تخت فروتر باشذ و محل و مرتبهٔ او کمتر از تخت باشذ و چون امر

الهی نخست بر عقل نشینذ هر اینه بر اثبات امر بر ایشان یکی محل عرش بوذ و یکی محل کرسی از راه ضرب مثلست و نفس را نذان

معنی نون امر گویند که عقل را کاف گویند از عبارت و تقویت و فهم و تشریح چنانک باری تعالی محل کاف و نونست و از راه

ضرب مثل مر عقل را کاف گویند و نفس را نون و گفتند که همه موجودات از میان دو موجود حاصل است والله مرابع الهدی

باب درمرتبه عقل کلی که علامت حرف سین دارد اما منزل بحلهم از جمله منازل

منزل عقل کلیست که او را علت اولی گویند و مبدع اول گفته اند و ادم معنی گفته اند و قلم الهی و کاف امر گفتند چنانک

در فصل نفس یاد کردیم و عرش الهی گفته اند و این جمله از راه معنیست و ضرب امثال و اضافت و باری تعالی از این همه منزه

است و برتر از انست که بصفت او بید کار او را بر ذات مقدس او اطلاع باشذ و یا مدرک مبدعات خوذ باشذ بلک

مبدعات را مبدع سبحانه و تعالی اثار محض باشذ و بهر که تصرف کند بهر چه عقل بسند ذو عبارت اوايذ در صفات

مبدع سبحانه و تعالی همه از راه ایجاد و ابداع و اضافت باشذ نه انک عقل را بر ذات مقدس او ادراک و احاطت بوذ

پس گوییم که عقل مطلع است بر هر چه فرو ذ اوست و متصرفست بر ذات نفس و فایده بخش است مر جوهر نفس را و

شرف نفس و کمال او بقبول اثرهاء اوست و نفس بلذات کلی از کمال عقل رسذ و عقل کل معین نفس کلیست همیشه و

معین عقل باری تعالیست و عقل کل اثر باریست و مفعول فعل اوست و اثر بر موثر و مفعول بر فاعل مطلع نتواند شذ و

بانج مبدع از مبدع برتر باشذ پس عقل میزان الهیست که نفس بدو نیک از ذات خوذ بوی رسذ سنجذ بی خیانت و عقل

معلم الهیست که نفس را بقبول علم بزرگ گرداند و نوشته الهی را نفس بقوت عقل برخواند و عقل در ذات خوذ داعی

الهیست که یک لحظه نفس را بی دعوت بنکذارذ و نفس از وجود او و رسالت او مصاب و معاقب است و بقبول او و حفظ

امر رسیده بکمال خویش و بلذات کلی و بدرجات علوی پس باید که نفس انسانی که جزو نفس کلیست افعال عقل را قبول کند

از رافت و رحمت و شرم و فراخ دلی و بسیاری مکرمت و دور اندیشی و بسیار اندهی و بزرگ امید و اندک منت

و دایم وفا و ازرم جوی و بردباری و رنج نماینده و راست خویی و راست گوی و راست وعده و مستعد امور الهی

و جوینده رضاء او و فرو برنده اندوهها و کوارنده غصها و بذیها و نهان دارنده مصایب و ترس کار و پرهیزکار و

بسیار طاعت و متواضع و بر دیان سازنده و از دنیا زاهد و باخرت راغب و بلند همت و درویش دوست و هشیار

وعبادت اندر عالم صورت بکلی جز برای تشبیه وضروب عالم معنی نیست ونفوس خلایق جز بدین روی بعالم معنی راه نتوانند

بردن اگر مختصر بینات جز صورت پرست نباشند وعالم معنی وروح را در ضمیر جهال جز بشکل وبلون وملبوس ومذوق ومحسوس

رصد نیست پس هر اینه نفس انسانی ثانی وعقل انسان اول ونفس بر مثال زنست وعقل بر مثال مرد بدانک عقل بر نفس

مسلطست ومتصرفاست در ذات او واعنی عقل فایده دهنده نفس است ونفس فایده پذیر است از عقل ومامور عقلست

وعصیان او مر ورا عقوبت ودوزخ است وطاعت بر نفس واجب است ونفس را از حد عقل پای بیرون نهادن نه رواست

وزنان ناشزه را از حد عقل پای بیرون شوهر نفقات واجب نیست بلک عفت واجبست بر شوی وبس هجران نمودن وبس

بودن چنانک فرموده است که الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ وَاللَّاتِي تَخَافُونَ نُشُوزَهُنَّ فَعِظُوهُنَّ وَاهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ وَ

وَاضْرِبُوهُنَّ فَإِنْ أَطَعْنَكُمْ فَلَا تَبْغُوا عَلَيْهِنَّ سَبِيلًا ودر هر نکته ازین خزاین علمیست ورجوع همه آیات واخبار وحکمتست اما

زمانه ناموافق از شرح وبیان وتطویل مانع دل وتیز گوش وداده وبسیار بخش وتازه روی متبسم واندک آسایش ودیر

خشم وتازه روی وروز افزون نه بخیل ونه زفت ونه زشت گوی ونه زشت خو ونه دشنام ده ونه مکار ونه کردکننده و

نه غدار ونه بسیار خوار ونه کاهل ونه ملول ونه شتاب زده ونه بسیار گوی ونه طماع ونه نمام ونه طعنه زننده ونه

زیان کار ونه حسود ونه بد دل ونه طناز ونه متکبر ونه کنج نهنده ونه محتکر ونه فاجر بلک محب ومشتاق وخدای دوست

وخدای جوی وخدای شناس وخدای پرستاینست صفات عقل کلی واز بدین ماند که طینت انبیا صلوات الله علیهم اجمعین

وطینت اولیا وحکما وعلما از این معنی معجونست پس هر نفسی که بدین مرتبت ومنزلت باشد هر اینه بعالم عقل رسیده باشد واز

بند طبایع رسته وسر بر خط امر نهاده حامدًا ومصلّیًا علی نبیّه محمّد وآله اجمعین

باب نوزدهم

در مرتبهٔ امر که علامت حرف باد ارذا اما منزل نوزدهم از جمله منازل امر است که متحدست بر جوهر عقل اما امر را

ابداع گویند واختراع گویند واثر گویند وفیض گویند وتایید گویند وخط وحدت گویند این جمله الفاظ مختلفند وبمعانی

یکی نزدیک اند اما کفتند اثر از موثر هر اینه واجب است وابداع از مبدع که اظهار قدرت الوهیت است یعنی چیز پدید

آوردن نه از چیزی که این صنع بازی باشد جلّ وعزّ خاص بی هیچ غرض که نصیبی او را در آن بود که بدان احتیاج باز گردد دذ

بل الله وقادر آن باشد که او را اظهار الوهیت باشد وکمال قدرت او را فیض گویند وآن هست کردن چیزها باشد

نه از چیزی پدید آمده است که اگر او چیز پدید آمدی خود چیز کننده نبایستی وصنع بکمال خود پدید آوردن چیزی

باشد نه از چیزی وآن ابداع باشد بحق حق محض مبدع اول باشد جلّت قدرته وامر را گویند متحد شد با جوهر عقل که مرکز

امر از وجدا نشود چنانک هیولی با صورت جفتست وهمه کس دانند میان گروید کان که هویت او تعالی بصفت افرید کان

خود نماند لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر پس حق جلّ وعلا موجد موجدانست ورب الارباب وخالق هر چیزیست

واله الالهه است ومبدع اشیاست وعقل را بضرورت او با واز محض بوی راه نیست وهر چه در وهم وخاطر آید

که او چنانست او واهب وخالق آنست پس ذات او سبحانه وتعالی محسوس نیست زیرا که هر چه محسوس بود جسم بود

ونیز معقول نیست زیرا که هر چه معقول بود نفس باشد وموهوم نیست زیرا که هر چه موهوم بود او را جنس بود

ونوع بوذ وجسم وجوهر وعرض نیست وازان بسیط ومرکب باشذ نیست واقایم بغیر نیست زیرا که جوهر جز بسیط و
مرکب نیست وهرجه مرکبست جز جسم نیست وهرجه بسیطست جز روح نیست وهرجه عرضست جز قایم بجوهر نیست
وبی عدد ومعدود نیست ازان اغاز وانجام نیست وعدد جز بسیط ومرکب نیست ودانای سبحانه وتعالی جز
بخش نیست مراشیارا وبخشنده را بر بخشنده اطلاع نیست واو هست کننده همه هستیهاست از عقل لطیف تا جسم کثیف
هرجه نام هستی دارد جل وعلا تعالی وتقدس تمت الرساله

تصنیف شیخ بزرکوار سالک ناسک ملک الحکما والعلما والایمه
قدوم المشایخ والمحققین ابرهیم بن عبد الجبار
الکاتب البغدادی قدس الله روحه
والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین

رب یسر ولا تعسر   اصحاب حقیقت وفراست وارباب طریقت وکیاست اورده اند که وقتی صاحب دلی بی حاصلی
دید که از بهر رونق بزم معاشران جنکی می ساخت ونوای از بهر بی برکان خرابات می نواخت هر دم بحسب ایقاع زیر و
بم جنک دراو تار جنک می زد واز بست وجهار زبان ابریشمین ناله تیز اهنک بر می امد جنانک از خروش ن او خون
در رک مستمعان در جوش آمدی از جنکی زخمه واز جنک نغمه این نقره واز او نعره جنک بزبان او تارا زاسرار خویش رمزی
حکایت می کرد وجنکی از نوای او ونواله با ذوق وطرب در کنار سمع جمع می نهاد مرد صاحب دل را در مشاهده ان حال
پای در کل اندیشه فرو رفت که در جان این ساز جه سر است که بزبان حال کشف آن می کند واین بلبل خوش کوی را که
جون هزار دستان هزار دستان بی زند از کدام کلزار کرفته اند که جون بلبل بی دل از عشق کلزار می نالد از سر این
خبرت بزبان بی زبانی که اثر زبان حال کویند با جنک سخن در امد که ای شیخ خانقاه عشرت کی بایست بجز بزبان زیر
وبم ناله زار می زنی سبب نالیدن جیست وشکایت وزاریدن از کیست اکر ماتم زده بدیم مجلس معاشران بودن بی تک
وناامیست واکر دلی خوش داری این ناله خوش داری این ناله وزاری نبوذن بی عقلی وخامیست اکر دعوی سری
می کنی زلف مجعد سیاه در پای کشیدن جراست واکر لاف جوانی می زنی ببیست وجهار عصا رفتن بر کجاست اکر
عاشقی بر کنار هر کس ارام کرفتن بروز از برده عشاقست واکر مشتاقی با هر کسی انیس وبا هر خسی جلیس بودن نه از
اثر اشنا واست ای جنک از سر خویش رمزی بر کوی که سوختم درین فکری اکرجه افشای سر خود کار نامرادانست
اما درد از طبیب بنهان بیم هلاکی ... مم دردرون غرصه داری که رک ابریشمین از بست ... افتاده است و

بين وبه القوة
طهرا سمانت ومبدع
سقف مدور صد هزار
رخاک تیره هزار گونه گل و لاله
ارست خداندی که اندر پیش
نود و مسکن و مقر او بیند و اراد
ند قوله تعالی نعلم خاینة الا
و آسمان بدید آورده شیت اوست و مکین
درت بیت قدرت اوست هرچ بود و بود خالق هرچ
باد بی دست و پای جز بقوت ارادت او راه نبرد و موجه در
جوف شب تار بی زخم مشعله هدایت او نبود بیت خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَرَازِقُهُمْ
صَانِعُ كُلِّ شَيْءٍ وَحَافِظُهُمْ ارایه ز قدرتش مار در خاک و ماهی اندر آب و بعدد
اقطار و امطار و اوراق اشجار درود و تحیت در غایب و سالف اسبوع و شهور و ایام
و سنین لیالی و انهار بر انبیاء و رسل و کلام منزل او باد مظهر که خرد کافی از
قاصر ماند و عقل شافی از آن عاجز الخصوص بر سید کونین و رسول ثقلین محمد مصطفا
رسول مجتبی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله آن سیدی که همه انبیا که در صف صفه
نبوت نشیند طفیل وجود او بودند و همه اولیا که در صدر محبت الوهیت بنشاندند محتاج
حمایت و شفاعت او شدند قدم بر فرق زهره اولنها و که نحن الآخرون
ون و دلهاء زنگار گرفته را که زنگ شرک داشت بدلایل واضح و معجز ظاهر بنـ
عظ و وعد بهشت و خوف دوزخ زنگ شرک از خاطرها و دلها بر داشت
الموت المغیر و الساعة الموعد بیت دنیا شریف گشت زبهر لقای او
زبهر رضای او از سمک تا سماک شد ش خاک پای او هر سر که یافت سایه ز
ای جان فدای مرو من برای او وی عمر باد و بدر من فدای او وصلی الله و علیه و
بین و جمیع الرسل و ملائکة المقربین ظاهر کردن کتاب را
ی ظاهر بود و تدوین کردن این نبات النعش را علی شایع بدان که مؤلف
ین کتاب ابوبکر بن المظهر بن محمد بن ابو القاسم بن ابی سعد
جمال المعروف بالیزدی مقیما بقریه مالح من ناحیت بوان عن کوره اصطخر عمرها
الله کرم

الله کفت جون مدتی در کفتن وخواندن اشعار روزکار بسر بردم ودر کفتن شعر و داستان

آن طبع جون آتش وآب روان کردم واهنک آن کردم که کتاب طارق وجواز من نهادم

از سواد ها ببیاض تحویل کنم اتفاق را درین اندیشه جماعتی از قران بحکم تهنیت فرزند

اعز ابو القاسم ابقاه الله ورزقه علما نافعا وجعله من الصالحین امین رب العالمین

در پیش من ضعیف آمدند وبحکم تفرج اشعار این ضعیف خواستند که در آن تامل

کنند وجون بمیان آوردم یکی از میان ایشان احاطهم الله تمنا مطالعت نزهت نامهٔ علا

که شهردان الجمع المستوفی کرده است حالی حاضر کردم وان تامل میکردم وبچشم اعزاز

واکرام می نکرستند ومن حکایت وقصهٔ داستان طارق وجواز با ایشان میکفتم در معنی

جمع وتصنیف که محبت او در صمیم ما محیط بود روی بمن آوردند وکفت نور الله قد احکی

کلامک عهد من الشهد والفانید والقند والعسل هرچند اشعار تو در دل ما حلاوتی دارد

صد هزار رحمت خدای بر مولف وجمع کنندهٔ نزهت نامهٔ علائی باد که از اوراق کلمات

آن سبب منفعت ودفع مضرت خلایق می زاید هرچند اشعار بخویشتن سر دری ثمین

است اما این معنی خود کوهری مبین است یعنی نزهت نامهٔ علائی من در خدمت

ایشان برخویش واجب کردم که بموجب آن کتابی سازم نام آن فرخ نامهٔ جمالی از

کتب متفرق که از این انواع باشد وهر انچ در نزهت نامهٔ علائی باشد از آن احتراز

کنم وچنان سازم که نادر باشد الاما شاء الله ذوالاثار این مفاوضه همه بر سر وچشم

من بوسه دادند وکفتند ای فال رخ تو هدیه ماوی رای تو اصل عقل اعلی بوسیله نماند که مقصود

عالمیان خبر داده است اذا مات ابن آدم ینقطع عمله الا عن ثلث صدقة

جاریة وعلم ینفع به وولد صالح یدعو له بعد موته وآینه اکی این امنیه بپایان

رسانی صدقهٔ جاریه تواند بود ودعا وثنای خیر وخوبی بر تو موید بماند وهر کلمهٔ

از آن احسانی مبرور ومقبول باشد بر تو واجب شد که شغل مبارک پیش کیری بعد ما

که خدای عز وجل بر تو فضلها کرده است واز هر نوع بهره داده بر تو یکی آنست که سایه پدر

اورا که باقی باد بر تو ارزانی داشته است که بموجب فراغت وراحت تو در آنست

جدی بلیغ نمای واین آمنیه را قبول وحلول المنیه بحصول موصل کردان تا موجب

شرف دنیوی وآخروی تو وفرزندان تو باشد ویادکار بماند از بسمع مطاوعت قبول کردم

ودست از کل امور بداشتم واز کتبهای متفرق این جمع ساختم بنا بیدا فرید کار وکفتم

که چنین کتابی از نام تو بی خالی ماند وفراوان تجربه کردم ودست اویزی شایسته تر

از مخدوم ولی النعم صدر عادل مجد دولة والدین ملک الوزرا احمد بن مسعود بن احمد
استر ادام الله علوه واقباله ونور الله عیون الافاضل بغایه بشناختم پس از آن که کرمها
او بر من و پدر من ابقاه الله متواتر بوده و در بارگاه او عمره الله شرف و حرمت و تیمار
داشت و استمالت و دلگرمی مترادف هر چند که انواع کرم و احسان او بدیع نیست
و بر خلق جهان پوشیده نماید پس من این کتاب باقبال و همت و یمن او ساختم و بدولت او
پرداختم و آن معدن مکرمت را سزاوار تر ین ثنا ختم و این خدمت را احسن الاعمال
دانستم و یقین است ضمیر چو منیر که سر در خدمت چنان بارگاهی نهد پای فوق
هر پادشاهی نهد حرمت صدری که ملک از فلک هر زمان بنیابت این ضعیف ابیات
بر خواند **مدح** ای ز کرم گشته بعالم سمر ٭ وی ز سخا کرده تهی گنج خود ٭ ظلم ز دیدار تو
بر بست روی ٭ عدل باقبال تو بگشاده در ٭ شد ز سخای تو زمین پر ثنا ٭ شد ز عطای تو جهان
پر گهر ٭ بحر بود گوش زمین چون شنید ٭ او در از مدح تو در یاد گرد ٭ گوش قمر گر شنود مدح تو
گوید کلمعیش الا ما قصر ٭ پیش ثنای تو عطا نه ز شکر ٭ رقص کنان خامه زند بر جگر
چون بثنای تو زدم دست من ٭ پای همی کوبد و زهره بسر ٭ پیش خود مدح تو خواند کسی
صلت او باید نور قمر ٭ گر ز تو بهرام ثنایت رسد ٭ خیزدش از تیغ شرر نای شکر
سعد ثنا آیدش از مشتری ٭ تیر به بندد ز ثنایت کمر ٭ هم زحل از نحوست آ ش
باد عدوی تو ز نحس آتش ٭ نیز جای ز ثنا گفتنت ٭ باید و اقبال و منور بصر
تا گذرنده روز و شب ای کریم ٭ از سر اقبال مبادت گذر   و بنا شد این در هنگامی که
شاخ درختان چون رمح اعرابی عریان بود و باد خزان از طرف عالم بزان
در روز پنجشنبه فی شهر ربیع الآخر سبع و تسعین و خمسمایه من هجرة سید الانبیاء رسول
ثقلین صلی الله علیه وسلم در وقتی که قرص آفتاب از میان سر بزغاله گردون می تابید
و جرم ماهتاب از پیکر ثور ازوی فلک می درخشید در روز بهمن یزدجردی سنة المذکور
بهمت همایون مخدوم ملک الوزرا ادام الله اقباله ایزد عز اسمه سایه اقبال او بر سر این
ضعیف پاینده داراد و آفتاب حمایت و شفقت او بر سر من تابنده بحق محمد و آله سزد که
از عواطف اشرف مخدومی که این خدمت قبول فرماید و اگر در آن سهوی و الهوی بیند
عفو فرماید و بپوشد و هم چنین توقع است بکرم مقابله که این ضعیف در حال جمع کرد
این کامل الادب بود و سال او هنوز به بیست نرسیده و اثر محاسن بر عارض او نو آمده و
همگی دل و جان طالب آب سهل الله له و جعله من عباده الصالحین اکنون ابتدا کنیم بیاد
کردن

کردن آن شکر و سپاس باد خدای را که مرا هدایت داد تا هم در کودکی کتابی سازم که
تا ابد یادگاری ماند و توفیق دریغ نداشت **توحید** ای آنکه خدایی تو انیز نزیبد
مانند و نظیر و زن و ابناء و قبایل * چون تو که تواند که کند در همه عالم * آن لاله ذاتیست الوین کل زخین
اندر دو جهان کونه کرمهای تو بود * کس را نبدی جز بضلالت منازل * با بند جالی کرمت کر نبدی حفت
هرگز نشدی اشرف و باجاه و افاضل * ده ساله و هشت بنظم جواهر * در بار نبودی لب او از صدف ذل
ای پاک منزه که ترا امت سر اجمل * وی گفتن حمد تو با قبال مقابل * تا هست ترا فضل و کرم بی حد و
تا نیست ترا حاجب و اقران و امثال * مقدار تو معبود همه شکر تو یارب * زین بنده و حرم سیه توشه غافل
کو معصیتی کرد بفضل تو کند یما * اندر گذران گرچه بد او کوچل و جاهل * مقصود مهمات کنه کار جهالمی
دانی که چه باشد تو کنی از فضل محامد * بیان این کتاب بر شانزده مقالت بنهادند و فهرست
آن درین جایگه یاد کرده اند تا خواننده را آسان بود یافتن آن

و حاجت این مقالتها بدین
موجب که یاد کرده شد بیاید سپرد بجومندی که خواه نداردد این کتاب را و بدست
نا اهل ندهند الکنون ابتدا کنیم بیاد کردن آن و استعانت کنیم به ایزد عز اسمه تا توفیق
دهد در اتمام این وهو حسبی ونعم المعین **مقالت اول در منافع**
انسان و بهایم فصل الاول در منافع انسان و مردم و کودک بدانکه ایزد تعالی آدمی
و مردم را بیافرید از نطفه چنانک خواست و در او موجود کرد از هر نوع و اندر
او دویست و چهل و شش پاره استخوان آفرید و از زبر استخوان گوشت آفرید و از
زبر گوشت رگها آفرید و از زبر رگ پوست آفرید و رگ سیصد و شصت آفرید و جسم مردم
غذا بر رگها رسانید و نیروی بعصب دهند و عظام گوشت بر جای بداده و بقوت

از قاضی [illegible]

یکدیگر را دادت ایزد عز اسمه توانند کرد و بدانکه ایزد عزوجل دل مردم را بر جملهٔ تن
شاه کردانید و همه اعضا سپاه او کرد چون دل در صلاح باشد همه تن در صلاح است
و چون دل را فساد پیدا آید همهٔ تن فساد پذیرد و دل همهٔ جانوران در میان سینه باشد
و دل آدمی سوی دست چپ بود و دل معدن جان است و مغز جایگاه و معدن عقلست
و جگر معدن حرارت و شجاعت و معده انبار تن است و شش خادم تن است و سپرز
زندان تن است و جگر در طبایع جایگاه خون است و زهره جایگاه صفرا و شش جایگاه
بلغم و سپرز جایگاه سودا و ایزد تعالی در معده مردم چهار باد آفریده است یکی باد
جاذبه گویند و دیگری را باد ماسکه گویند و سیم را باد هاضمه گویند و چهارم را باد مبرزه
و جمله را بحکمت آفرید از آنکه جاذبه طعام در معده کشد زیرا که جذب طعام کند او را
جاذبه گویند و ماسکه طعام در معده بسوزاند و هاضمه طعام هضم کند و مبرزه طعام از
معده بیرون آورد باری و باری تعالی و قوت جاذبه از صفراست و قوت ماسکه از سوداست
و هاضمه از خون و قوت مبرزه از بلغم و ایزد عز و علا هیچ جنبندت و قوت آدمی
نیافرید و بر وی بسیار فضل کرد که بر دیگر حیوان نکرد چون علم و خرد و عقل و نطق
و تمیز و آفرید کار شناسی و پرستش او کردن و اگر صفت فضلهاء خدای عزوجل
بر آدمی کنیم دراز گردد و اندرو هیئتی آفرید که بر دیگر حیوان نیافرید اکنون
باز گردیم بمنافع و مضار و آنچه از اعضای او بکار آید بتوفیق ایزد عز اسمه

در خاصیت که درو موجود است نوع اول از فصل از مقالت اول

صفت آدمی ایزد عز اسمه در نتیجهٔ آدمی مرد و زن و کودک هریکی جداگانه خاصیتها
موجود کرد خاصیت **موی** اگر موی سر مردم بسوزانند و بکرم برکه تر کنند و بر سگ
گزیده نهند سود دارد و اگر موی سر مردم بسوزانند و خاکسترش بگلاب تر کنند و بر
سوزنی نهند که دشوار زاید باسانی بار بنهد و اگر موی سر مردم پیش خود دود
کنند حفظ بیفزاید و اگر موی سر مردم مجنان بسرکه تر کنند و بر زخم کلب الکلاب نهند و آن
سگ دیوانه است سود دارد **مغز** اگر مغز سر مردم بر گزندگی مار و کژدم نهند در ساعت
درد بنشاند و اگر با بوی خوش بیامیزند هر که بوی آن بشنود طابع دادن کرد **استخوان**
اگر استخوان مرده بسوزانند و بسایند و در بواسیر کنند ظاهر و باطن نیست کرداند و
منفعت رساند **کلهٔ** سر آدمی بر گیرند و گل را در آن کنند و تخم شاسپرغم در آن بکارند
و خون آدمی با آب آمیخته در پای آن میکنند چون شاهسپرغم بروید هر که بوی آن بشنود

مطیع

مطیع داردن کرد در **لُعاب** آدمی بر همه گزندگان با زهر است خاصه که مرد گرسنه
باشد یا تشنه و اگر لعاب مردم بر ریشها مالند سود دارد و گزندگی هوام را منفعت
کند **ریم گوش** اگر ریم گوش آدمی در شراب بخورد کسی دهند بی هوش گردد و اگر
با فلفل بیامیزند و در چشم هر چهارپای که کشند کور شود پس چون خواهند که روشن
شود نوشادر بیاید گرفت و خون سیاوشان و نمک و از هر یکی برابر خرد کنند و
در چشم آن چهارپای افکنند روشن شود و این خداوندان زرق و ناموس در کار دارند
دُندان دندان کسی درد کند دندان مردم مرده بر دندان گیرد بهتر شود
خون اگر خون آدمی بستانند از حجامت و آنرا خمیر کنند با درحلبه و ترکیب آب
سداب و عسل کنند و بر جراحتها مالند که بر تن بود خاصه ساق و جراحتهای نهانی
که از وی خون آید و در روی پر اکنند سلامت یابد بفرمان خدای تعالی و اگر در آن کبریت زرد
با دمی خون مردم معجون کنند و فندقی سازند و با خود دارند جوارح دوست دارند
باشند و از دوی مجامعت او کنند زنان و اگر خون مردم در جایگاه کنند کیکان
همه از جایگاه گردانید و در چراغ کنند معجون روغن سوزد **منی** آدمی بر بهق مالند
سود دارد و نیز بر بهق سود دارد و اگر منی مرد با شکوفه عبیرا بیامیزند هر که بوی
آن شنود تابع دادن گردد و اگر منی مرد با مغز خر و قانید بیامیزند و بخورد کسی دهند
مطیع انکس شود **زهره** یحیی ماسوی گوید که زهره با شیر بیامیزند با زهر است
و اگر زهرهٔ مردم خشک کنند و خرد کنند و در چشم کشند سپیدی ببرد **پیه** اندر
کتاب نیرنج گفته اند که پیه مردم چون بگدازند و روغن آن در چراغ کنند هر جا که بیفروزند
چراغ بمیرد الا جای گنج باشد و همچنین از شیر مردم روغن گیرند هم بران مثال که آن
شیر گوسفند گیرند و بگدازند و آن روغن در چراغ کنند این کار کند **بول** اگر بول مردم
بخورد دیوانه دهند بهتر شود و سود دارد دفع هوام را ارجع الی العظم هر که استخوان
مردم بستاند خشک کرده و بکوبد و با آب سداب خشک بیامیزد و بر جایگاهی نهند که خوره
بود از تن مردم سود دارد و گوشت باز آرد و اگر استخوان آدمی و نمک اندر آب بیامیزند
و بر چشم چهارپای دمند سپیدی ببرد و اگر استخوان خشک شده بسایند و بجال خمیر کنند و
طلا کنند بر گردن خداوند خناق شفا یابد و اگر برص اصلح بندند موی بر آرد **کرم**
طول شکم اگر کرم دراز که از زیر مردم فرود آید در سایه خشک کنند و بسایند و بیزند و
در چشم کسی کشند که سپید دارد ببرد **ریم پای** اگر ریم پای خورد در طعام بخورد کسی دهند

عجب او شود نوع دوم از مقالت اول در صفت زنان اندر زنان جداگانه
چند خاصیت است هر چند که در باب ودان گفته شد همه مردم راست اما غرض از این
تفریق بود میان مرد و زن و کودک شیر اگر شیر زنان با شکر طبرزد بسایند و اندر چشم
کشند سپیدی چشم ببرد و اگر در گوش چکانند درد ببرد و اگر شیر زنان با انگبین بیامیزند
و بکودک دهند سنگ از مثانه ببرد و اگر شیر مادر دختر به پسر دهند آن پسر چون زنان
در خواهد و با درسا باشد و همچنین دختر چون شیر پسر خورد و شیر زنان اگر خون بول
اضافت کرده باشد با سداب خشک کنند و خورد و سوده با شکر نبات تا بیاشامند سنگ از
زهار ببرد موی موی زنان را خاصیتی عجب است که چون با آب استاده افگنند بروزگار
هر موی ماری گردد و بمدت یکسال ممکن گردد موی زن چون بسرکه تر کنند و بر گزندگی سگ
دیوانه نهند و غیره سود دارد موی آدمی مرد و زن و کودک این فعل کند بول زن
چون در چشم مالند آب در بدن باز دارد و از آن مرد همچنین جامهٔ حیض اگر جامهٔ
زن که با داول دین باشد بر پای خداوند نقرس بندند درد بنشاند و اگر زن برگیرد
کودک بول کند آبستن نشود و اگر خواهند که بدانند که کودک در شکم مادر نر است یا ماده
زن را باید فرمود تا شیر در آب دوشد اگر در سر آب آید ماده است و اگر در بن آب
شود نر است و اگر سر پستان مادر سرخ باشد پسر است و اگر سیاه باشد دختر است نوع
سیم از مقالت اول در صفت کودک کودک را نیز چند خاصیت است جدا
گانه کمیز اگر تاک شاخ در بسوزانند و خاکسترش با کمیز کودک نارسیده هم کنند
و بر جراحت نهند درست شود جامه جامه هر رنگ که باشد چون بکمیز کودک بشویند
سفید شود دندان اگر دندان که اول بیفتد زن با خود دارد آبستن نشود ناف
اگر ناف که از کودک بیفتد کسی با خود دارد از قولنج ایمن باشد پوست قضیب
که ختنه کنند کسی برگیرد و خشک کند و بسوزانند و کسی را دهد که برص باشد نعوذ
بالله تا بیاشامد نافع بود و اگر با بوی خوش بیامیزند هر که بوی آن بشنود تابع دار
گردد سرگین اگر سرگین کودک که از مادر جدا شود و جدا شده باشد بگیرند و
خشک کنند و در چشم کشند سپیدی و شب کوری ببرد فصل دوم مقالت
اول از قسم اول در منافع بهایم سی و پنج جنس فهرست شیر فیل
پلنگ گرگ خوک خرس کفتار یوز اسب استر خر
خر گور گاو گاو زرد گوساله گاو کوهی گوسفند بزغاله میش گوسفند کوهی
شتر

شتر آهو خرگوش سگ روباه شغال کپی
گربه دله خارپشت یربوع موش سمندر خفاش
راسو **صفت شیر** پادشاه ددان است و همه را از او ترس باشد و چیزی
مقدار سگی باشد از آن بزرگ و گویند عدوی شیر باشد و هرجا که شیر یابد در پوست
او جهد و کتف او را می‌خاید تا آنکه که از درد بستوه آید و بیفتد و بر آن نسق
او را می‌خاید تا شیر هلاک شود اما هیچ ددی با فرینتر از وی نباشد و از جمله
خرد او یکی آنست که اگر کسی در راه پیش شیر آید و از او زنهار خواهد بسلامت



بگذرد و هیچ گزند نکند و گویند شیر
ماده با پلنگ نر جفت کند چون بزاید یوز
باشد و همچنین پلنگ ماده با شیر نر کرد
آید و چون بزاید یوز باشد در میان
ددان هم چون استر است میان
بهیمه و شیر اردرخت سوسن عجب مدهوش
بود و اندر او **منافع هاست**
اگر پیه او بر ناسور نهند درست شود
و همچنین گر بر سوختگی نهند سود دارد
و اگر در چیزی آهنین بگدازند و با گوگرد
بیامیزند و در میان فندق نهند هر که
با خود دارد عجایب بیند و اگر پیه او در خود مالند دد و دام تا دروی نیایند و اگر
در دست و پای مالند سرما باز دارد و بهر جا که در مالند موی بر دارد **زهره** آنکه که
زهره شیر در چشم کشد هر گز در چشمش نباشد و اگر زهره او کسی بخورد دلیر شود
چنانکه در کارهای بزرگ و خطرناک آید و اگر زهره او زهره گرگ با یکدیگر کسی با
خود دارد بچشم خلق عزیز و محبوب بود **پوست چشم** اگر پوست چشم خانه شیر با خود
دارد میان مردمان با شکوه و با هیبت باشد **دیده** اگر دیده شیر با خود دارد همه دد و دام
از او بگریزند **پیه** ابروی گویند که در زیر پوست ابروی وی پیه باشد هر که بستاند
و بگدازد و با روغن گوگرد آمیخته بروی مالد محبوب شود و با هیبت بود **اگر دندان**
او کسی با خود دارد بشب دلیر شود **چنگال** چنگال او از جایگاهی بیاویزند هیچ دد و دام

آهنگ آن حوالی نکند **اگر موی** او از زیر خداوند تب دود کنند سود دارد و اگر در
خانه بنهند پشه در آن خانه نباشد **گوشت** او اگر کسی گوشت او بخورد دلیر و نامدار
گردد اگر بر پوست او نشیند از پشه ایمن باشند و اگر دود کنند بر جایگاهی که روباه
و شغال باشند همه بگریزند و هرگز باز نیایند **مغز** اگر مغز او بگیرند و در روغن
زنبق کنند و در گوش کر شان کنند شنوا گردد **خون** اگر خون او خشک کرده بر کنده
اندایند که بر اندام کرده باشد پاک گرداند و اگر یک دانگ سرگین او اندر نبید زرد بخورد
کسی دهند دشمن شود **صفت فیل** بجز از هندوستان هیچ جای دیگر نباشد
و آنها که باطراف عالم برند همه از آنجایگاه برند زیرا که در ترهت نامهٔ علائی صفت او
و تدبیر گرفتن او گفته است در این جایگاه نقل کردم و چون مست شود عجب مصاف
کند و دوست دارد
و باشد که چون بر طرف
دیگر باشد و مست شود
هندوستان و چراگاه
نخستین یادش آید
مجنون اشتر هول کند
و دوی پدان جایگاه
آوردند و دامون
بود و گفته اند که پیالی کهن ریل
بود صد دینار ارزد
یعنی استخوان او قیمت
گیرد و دندان او باشد



که صد من بر آید و چون از صناجه دکند نو هیچ بهایم از این ضعیف‌تر نیست و با این
همه صعبی از بانگ غوک ترسند و اندر و **منافع هاست بیه** فیل جالینوس گوید
هر که هر روز نیم درم بیه فیل بخورد بمقدار یک هفته فربه شود **زهره** اگر زهره
او خشک کرده باید و در چشم کنند سپیدی کهن ببرد **عاج** اندر سرکا و یاد
کردن بیاوزند هیچ دد و جنبنده نزدیک آن گاو نشود **ریم گوش** او چون در نبید
بخورد کسی دهند بخسبد چنانک یک هفته بیدار نگردد **کف** اگر کف دهن فیل

بدن را خوبی

زنی با خویشتن دارد هر که آبستن نشود **ناخن** اگر ناخن او خداوند ناسور
بر خود دود کند فایده کند و اگر با خود دارد نافع بود **سرگین** اگر سرگین او در
اندام اندایند جمله اندام بگریزد و اگر در خانه دود کنند جمله خانه و موش همه
بگریزند **صفت پلنگ** ددی باشد عظیم با تکبر و از غایت کبر اگر جانوری
در کوه بر بالای خود بیند قصد او کند و اگر فرصت یابد هلاک کند و همچنین اگر
آدمی باشد و پلنگ از ترس آدمی چون برهنه بود بترسد و بگریزد و اگر سفال خرما
یابد و بر گوشت بر آکند و پلنگ
بخورد بمیرد و یوز همچنین و اندر
او منافعهاست **گوشت** اگر
گوشت پلنگ بخورند فربه شوند و دلیر
و بقوت و گوشت او چون به برند
و بر پیشها نهند سود دارد **پوست**
اگر پوست پلنگ بکمربند کنند و بر میان
بندند با هر که جنگ کند ظفر یابد
که کمر پنهان دارد **ناف** پلنگ
با خود دارد سگ بر او بانگ نکند
و چشم بد بر او کار نکند و اگر حمایل



کند و بر گردن کودک بندد سگ بر او بانگ نکند **زهره** اگر زهره او از جمله زهر
هاست اما اگر خشک کرده با آب غوره بر بهق کنند سود دارد بهق سیاه را **مغز**
سر او چون گنده شود هر که بوی آن بشنود در ساعت بیم هلاک باشد و گویند پلنگ را
دو مغز است از آن دو یکی زهر قاتل است و یکی چون با عطر بیامیزند هر که بوی آن
بشنود بر دارنده مبتلا شود و مطیع او گردد و این مغزها چنان بتوان دانست
که هر دو مغز نهید و آن یکی مگس بر و نشیند بمیرد آن زهر است و آن دیگر با زهر **موی**
اگر موی پلنگ در خانه دود کنند گژدم از آن بگریزد **پیه** هر جا که پیه پلنگ دود کنند
هر چه اندر آن حوالی موش باشد انجا جمع شوند **دندان** اگر دندان پلنگ با دندان
موش خرد کنند زهری قاتل باشد **نر** پلنگ ماده از آن جهت که زادش سخت دشوار باشد
برو دو گیاهی هست که اندازد و اندر خواهد بخورد تا چون نر با وی گشن کند بار نگیرد

واند رمیان سرگین بگذارد بجویند چیزی بر مثال استخوان غبرا یابند سفید و
زرد فام باشد و شناختن آن چنان باشد که اگر بر زبان نهند بسوزد و اگر در
آب افکنند در بن آب شود و هر که با خود دارد ازاو فرزند نیاید و انرا بیا
دبی زورک خوانند و اگر زنی قدری ازان بخورد هرگز بار نگیرد و اگر بارنه ازآن
بر دبی نهند که پلید باشد آن ریش درست شود لیکن ازانکس نیز فرزند نیاید
و نیز هر که آن با خود دارد او را هیچ نیفزاید **صفت گرگ** در دی مکار
باشد که بوی ده فرسنگ از دنبال گله گوسفند بشود و از مردم برهنه عظیم ترسان
باشد و نیز از خنگ بگریزد و بوی پیاز و موش نتواند شنید و اگر پیاز با خطمی بکوبند
و بر خویشتن اندایند گرگ ترد یکروی نرود اگر زنان بر کمین گرگ کمین کنند ابتنی
نوندو از مودج عجب ترسند و اگر ستوری پای بر استخوان گرگ نهد لنگ شود و چنین
گویند که چون گرگ بیمار شود خاک بخورد بهتر شود و اگر استخوان گرگ از گردن بر
پاویزند که بر میان رمه باشد گرگ بر آن گله زیان نکند و نیز گویند که چون سیر زشته



بخورد بیمار شود و چون خون بخورد بهتر
شود و چندان منافع که در دویست
در هیچ دردی نیست ما مختصر کردیم دندان
هر که دندان گرگ بر گردن کودک بندد
همراه او را باد صرع نباشد و اگر دندان
نیش گرگ در روغن یاسمین افکند چند روز
بعد ازان روغن بر قضیب مالد بر هر که
جماع کند و ستی افزاید اگر آن روغن
بروی مالد بر همه عزیز باشد و جوز جا
خواهد از کست دوا باشد و اگر دندان
گرگ بر دندان کودک مالند پی درد بر آید و اگر با خود دارند سگ بر او بانگ نکند و اگر
دندان گرگ در پوست شیر گیرند و بر گردن اسب بندند آن اسب از همه اسبها سبق برد
و بهتر دود و اگر خواهد که خصم خود را از اسب بیفکند دندان گرگ در آن نیمه که اسب وی
ایستاده باشد در خاک باید کرد که چون اسب بدوانند در حال بیفتد چون بر سر آن رسد چشم
راست باخود دارد از هیچ کس و از دد و دام او را بیم نباشد و اگر از گردن کودک

پیاویزند

بیاویزند شب نترسد و اگر چشم گرگ با سنغوره بسایند و در چشم کنند چشم روشن
گردد و تاریکی ببرد و آب رو بدن هم بازدارد **گوشت** اگر کسی گوشت گرگ بخورد
فحتال وبیار دان گردد **پوست** اگر کمر کنند و بر میان بندند دادن دلیر شود
خاصیت اگر پوست او زه کمان سازند چون از کمان تیر اندازند همه کمان که حاضر باشند زه ببرد
و اگر از پوست کمر کنند قولنج بگشاید **خون** او اگر کسی بخورد دیوانه دهد قوی دل گردد
اگر چیزی استخوان گرگ در میان سروکا و کنند و اگر در گوسفند بیاویزند که پیش کله
شود گرگ از حوالی دور شود **پیه** اگر پیه گرگ در دست و پای مالند سرما بر او کار
نکند و اگر در قضیب مالند و مجامعت کند دوستی افزاید و اگر در دست و پای مالند و
دست بر ان خفته نهند و گویند مرا خبر ده از فلان چیز یا از فلان کس آن خوفته در سخن
اید و از آن خبر دهد او را چی انک وی را خبر باشد **سرگین** و اگر سرگین او ند خداوند
قولنج بخورد سود دارد و اگر در میان سرگین او چون بجویند استخوانی یابند چون
خداوند قولنج با خود دارد قولنج بگشاید و صرع ببرد اگر سرگین او در پوست
بان کند و با خود دارد نقرس را سود دارد سرگین او با روغن و انگبین
بیامیزند و لختی از آن بخورد قولنج شفا یابد **قضیب** اگر قضیب او خود کنند و بگاه مجا
معت لختی با آب دهن بر قضیب مالد با هر که مجامعت کند هرگز از او نشکیبد
و اگر بدیگر بریان کند هر که از آن باره بخاید جماع را قوت دهد اگر قضیب گرگ
بگوبند و بنام زنی که راه زهدان بسته بود و تا آن بسته بود هیچ ورد با وی گرد نتوانند
آمدن تا آنکه که بگشاید **چنگال** گرگ در بالین کودک خرد بنهند شب نترسد و
دلیر باشد اگر یک شاخ از دنبال گرگ بگوش نهند مستی بازدارد **شش** اگر شش او
بگیرند و خشک کنند و با کشنیز بیکجا بسایند کسی را که دما دما و دل کوبه باشد بخورد
بهتر شود **زهره گرگ** چون بگیرند و خشک کنند و بالجید بر جراحت نهند سود
دارد و کونند کانرا مجنون سود دارد که درش مالند اگر زهره گرگ با روغن گل یا روغن
یاسمین بگدازند و بنام کسی قطره از آن بر ابروی مالند چو انکس به بیند فتنه او گردد **خایه**
اگر خایه گرگ بشکافند و نمک و آرد جو در او کنند و هر کرا درد پهلو بود مثقالی از آن
بخورد شفا یابد ان شا الله و اگر زهره گرگ بر ذکر طلا کند و با زن مجامعت کند آبستن
گردد و اگر خایه گرگ بگیرند و بزیت بزدایند و در شیشه کنند و زیت در آن کنند و سر
محکم کنند بس در هنگام مجامعت از آن روغن در قضیب مالند با هر که جماع کند بعد از

آن خدا و را نخواهد **کعب** اگر کعب پای گرگ کسی بر تن بندند بر خصم ظفر یابد و خصم با

وی مقاومت نتواند کرد **ذنب** اگر ذنب گرگ در دهی در زیر زمین کنند گرگ بدان ده نر

ود **پوست** اگر پوست گرگ و زبان بر کودک بندند صرع باز دارد **صفت خوک**

جانوری زور مندست و مصاف او سخت باشد خاصه خوک نر و در کاو یکجا با هم کوشند وجنگ

کنند و خوک با آدمی
تا زخم نخورد مصاف
نکند و در دویدن
بسیار دود و در جنگ
کردن دندان بسیار
برهم زند اما در او
خاصیت است که در
جنگ زخم برابر کنند
وبرجب و رارت آیند
که دیدان سبب آن
که گردنش کوتاه بود
و زخم او بغایت سهمگین
باشد و بچه بسیار کند
وچون برو زخم کنند
برود و در آب نشیند
و خویشتن را اندکند تا
تا هیچ زخم دیگر برو کار
نکند و اندر او منافع
هاست هر که جگر خوک
ما دکوئید با سداب



بخورد در وقت زهر بروی کار نکند و اگر با عسل بپزد و بخورد هرگز او را بول

نگیرد و آن خاک که خوک بر آن بول کرده باشد اگر خدا وند صرع با خود دارد سود دارد

پیه اگر پیه او در خانه کسی مالند در آن خانه دشمنی خیزد در میان آن قوم و اگر بر شب

است مالند که سوده و تباه باشد یا دست و پای که سرما یافته باشد درست شود **سر**

گین اگر سرگین خوک در زیر درخت بادام تلخ یا زرد آلو تلخ در مغاک کنند چنانکه بر بیخ

درخت رسد شیرین است شود **استخوان** استخوان او در دکوئی بندند خدا وند تب

یا و بندند نافع بود **سر** و میان گویند هر که سر خوک اندر بالین نهد و آن بالش در زیر سر نهد

تا آن بالش در زیر سر دارد خواب نیاید **صفت خرس** جانوری سهمگین باشد

و درشت قوی تر باشد و بجنگ آدمی آید و بر پا بایستد و سنگها بمقدار ده من برگیرد و

بیندازد و زود آموز بود و در حدود پارس بسیار باشد و در بهار بغایت فربه

باشد و در زمستان در سوراخ شود و قوت او آن باشد که دست و پای می لیسد و آرامو

ختن بسیار کند و از آتش نیز ترسد و چون در اندام او اندک مایه جراحت افتد تا

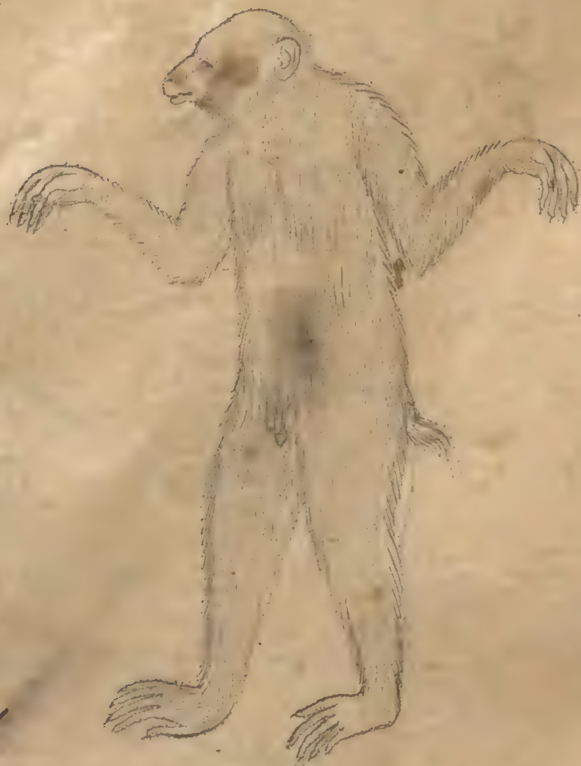
بدان وقت می خاید که جراحت بزرگ کند و خویشتن را هلاک کند و اندر او منافع هاست .

پیه

پیه او هر که پیه خرس بخورد فربه شود **پوست** او خداوند ناسور را و نقرس را

سود دارد **نیش**
بر جای دندان کودک
اولچه دیر برآید زود
گوید هر که دو چشم
کتان بندند و بر بازوی
اید او را سود دارد
اگر دندان خرس بر
بندد دلیر و خوش

هر که نیش خرس
مالد دندان
چشم هر مرد
خرس هر دو کوس
کسی که تب چهارم
دندان
کردن کودک
خوی کردد
کفتار جانوری بود
که او را بسی نسبت



صفت کفتار

کند بود و دانا تا حدی که
کنند و او آواز نغمه دوست دارد چنانک اگر کسی سازی زند یا چیزی موزون گوید ممکن
بود که کفتار که در آن حالی باشد بکوشش کردن آن آید و چون ناتوان شود سگ بچه

بخورد درست شود
و اگر کسی اندامی ا ن
پاره پاره گوشت با خود
دود کرا و دادندش
دندان او مادر کودکی
خواب میزد با خود
اگر دندان راست او
بر آن سوی که درد دندان
سود دارد و اگر کسی
سگ بروی بانگ نکند

گوشت و از جمله **گو**
اندامهای او
دارد هر جا که
دندان
که بشب در جامه
دارد سود کند
با شاخ موی او
باشد بپا و بزند
با خود دارد



پوست

اگر خداوند ناسور به پوست او نشنید نافع بود **ذهن** اگر ذهن او نیم دانگ سنگ
بنی دهند تا بخورد شهوت و جماع او افزون شود و هر که بچشم درکشد درد چشم بنشاند
و اگر بر اندامها اندایند دردی ببرد **سرگین** اگر سرگین او در خانه کبوتر نهد کبوتر بسیار
شود اندر اختیارات کندی گوید که سرگین کفتار بگیرند و از کسی پا و زند را امان دارد

نافع بود و همو گوید که اگر کسی با وی نهد که درد سر دارد در ساعت درد بنشاند **سر**
اگر سر کفتار در استانهٔ دری بنهند هر چهارپای که درد شکم کند چون بدان استانه بگذرد
بهتر شود **دست** اگر دست کفتار در شکمی مالند که درد کند شفا یابد و اگر دست راست
کفتار چون زنده بود ببرد و با خویشتن دارد پیش همه کس عزیز باشد و حاجت روا
باشد دارند را اگر خواهند که بیازمایند کودکی باید داد که آن کودک پیش پادشاه و بنگرد
تا آن کودک را چه اکرام کند **پیه** اگر پیه کفتار کسی بر خود انداید سگ برو بانگ نکند
اگر روغن پیه او بخورند خشکی اندام ببرد و اندام سپید گردد و اگر پیه کفتار
در خود مالد از پلنگ ایمن گردد اگر کفتار همچنان بریان کنند و روغنی از آن بگیرند
هر کرا درد مفاصل بود یا باد بود در خود مالد از همه رنجها شفا یابد **خون** اگر کسی خون
کفتار بخورد نا مهربان شود **گوشت** اگر کسی گوشت کفتار بخورد فربه شود و دلیر
و سخت دل شود **موی** اگر موی کفتار نر از در کونش بگیرند و بسوزانند و
اندر روغن زیت کنند و بر در کون مخنث مالند علت از او بشود و اگر همان موی
از کفتار ماده با آب دهن بر در کون مردی مالند مابون گردد بی شک **قضیب** کفتار
چون در سایه خشک کنند چون بزنی دهند تا بخورد از وی جماع کند و در نسخهٔ دیگر
دیدم که گفته بود که از وی مجامعت از وی بشود **فرج** فرج کفتار هر که با خود دارد
همه کس او را دوست دارند خاصه زنان **مهره زانی** که ایشان را فرزند نماند موی کفتار
برو بندند فایده گیرد **جگر** اگر جگر کفتار با دنب خرگوش بسوزانند و خرد کنند پس
در بینی افکنند آبستن و حایض نشود و سود دارد **زبان** هر که زبان کفتار با خود
دارد سگ برو بانگ نکند و او را رنجه ندارد والله اعلم **صفت یوز** جانوری



بیدار باشد تا بدان حد که اگر جایی
شکاری کرده باشد و بعد از آن
بعمری باز انجا رسد یاد دارد و طلب
شکار کند و یوز در میان ددان
همچنان است که اسب در میان
بهیمهٔ انسی و یوز از مادر شیر باشد
و پدر پلنگ و در حال کشش کردن
ایشان اگر شیر نر بداند هر دو را بکشد و با مادر پلنگ باشد و بدر شیر و اگر سفال
خرما بایند.

خرما بسایند و بر گوشت بر اکنند و به یوز دهند تا بخورد بمیرد و اندر او منافع هاست
گوشت اگر کسی گوشت او بخورد لقوه ببرد و قولنج بگشاید بیه اگر بیه او بر نقرس
مالند سود دارد خون اگر خون یوز بگیرند و بسایه خشک کنند و با شکر سفید بیامیزند
و کسی کرا او را طعام ناگوارنده باشد بخورد سود دارد دندان اگر کسی دندان او با خود
دارد همه کودکان از او بگریزند بول اگر زنی بول یوز بر دارد هرگز آبستن نشود
مغز اگر مغز او بخورد کسی دهند دیوانه شود والله اعلم

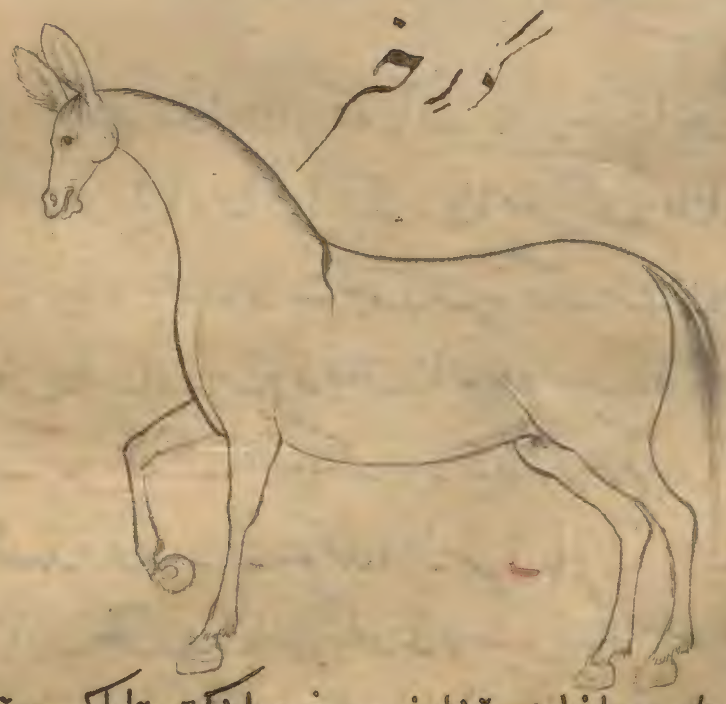
صفت اسب

چهارپای باشد با کبر و کشی و بدان ماند که بخود خرم است و هیچ چهارپای از او به نیرو
تر و رعناتر نیست و نیرو او تا بدان حد است که در روز مصاف مرد و سلاح و ساخت و
برگستوان و غیره با [illegible]دمن بار او باشد و بر یک بدود و هیچ جانوری را این طاقت
نباشد بی دانسته شد که از او بنیرو
تر نیست اگر اسپی حرون و نافرمان
باشد پیاز موش در دندان او مالند
نرم و خاموش شود و بر رنگ کوه آیند
او حیات است اگر آب گرم بر ستور ریزند
موی از وی بشود و موی برنگی دیگر براید
اگر خواهند سفید سیه کرده مردار سنگ
بیاید گرفت و مازو و زنگار و اهک و نا
و حنا و گل خوردنی همه را با آب تر باید کرد
و بر ستور اندایند سیاه شود و اگر



خواهند که ستور سیاه سفید گردد اشنان نیکو با آب بیاید جوشانید و با وردق خورد
و آب صافی بیاید گرفتن و قلیا دراو باید کرد و با مغز کوز ماثل و بر ستور سیاه ریختن
تا سفید گردد دیگر بار سیاه شود بوست جوز تر بیاید گرفتن و بیزد با موردو سخالهٔ
آهن و ستور باک بشستن و این آب بر او ریختن تا سیاه شود و مدت شش ماه بماند
و اندر او منافع هاست گوشت اسب گرم بود و شکم نرم کند و اگر کسی گوشت اسب
خورد بادهای گرم بشکند و قوت زیادت کند و از سر زبان اسب بکار آید دیگر همه
نابکار بود و هر که زبان اسب خورد زبانش نیکو بود سر سر اسب با دوغن با هم کرده
کنند و هر جایی که بمالند موی براید و اگر کسی مغز سر او بخورد باد ان کرده و منزاو

بابوره وانکبین ومر آتش بجوشانند تا سخت شود وانکاه برجراحتها نهند سود دارد
شیر اسب ترش شده جون بخورند روی سرخ کرداند ونشاط آورد واکر زنی شیر
بربنبه کند وبرخویشتن برکیرد اندامش تنک کردد وشیره نماند واکر با نکبین بورنی
دهند تا بخورد جماع لذید بود واکر شیر اسب باشکر بیامیزند وکوهه سازند هر
که کوهه ازان بخورد ابستن نشود **بیه** اکر بیه اسب بر دنبل نهند یا بر ریشی که سخت
باشد نرم کند وسرباز کند **سرکین** اکر سرکین اسب بفشارند وآبی که ازان بیاید در کوش
کر کنند شفا یابد ودرد بنشاند واکر سرکین کرم برجراحت نهند سود دارد واکر بزنی
دود کنند که بار دارد فرزند ازو جدا شود مرده یا زنده **سنب** اسب بسوزانند
وخاکسترش با روغن یا سمن بیامیزند وزنرا دهند تا برکیرد بیاره بشم فرزند ازوی
جدا شود ودرد بجی اکر سنب اسب جای دود کنند مکس ازانجایکاه بکریزد و
زنبور همچنین اکر سنب اسب وکوکرد بادسی بر آتش نهند موش بکریزد وسنب اسب اکر
بسوزند وخاکستر وی برکیرند وبرخنزیر نهند بزیت معجون کرده نافع بود **خون**
اکر خون اسب کرم بکیرند وپای در آن نهند کند پای ببرد وخوش بوی کند **زهره**
اکر زهره اسب بخورد کسی دهند مفلوج کردد اکر **موی دنبال** اسب بکیرند بنام انکس که
خواهند وهفت کره بر زنند وبر هر کرهی بکویند ای فلان بنت فلانه بستم خواب ترا بدین
موی اسب بس در زیر بالین وی کنند هفت شبانروز خوابش نیاید مکر که سر از بالین بکردد
اندو برجای دیکر نهد **موی** پیشانی اسب جون در طعامی کنند وبخورد کسی دهند جون بخورد
نالان شود **دندان** اکر دندان اسب بر کردن کودک بندد دندانش بی درد برآید
ایا الله **صفت** **استر** استر



در میان بهیمه چون یوزاست در میان
ددان وجانوران است که عظیم تر
توانند کشید وپیدا است بدان حد
که وقتی براهی کذرشته باشد بعد از ده
سال انجا کذر کند اکرچه راه نیابد یا
شب بوده آنرا کم نکند وبغایت لجوج باشد
وکشتی خواهد واکر کشتی کند ماده در
وقت زادن هلاک شود وازاین قفل زد بر فرج افکنند تا اکر وقتی اتفاق افتد واسب برخر
افکنند

افکند هم اسقاط اید امانا دراقتد واندر او منافع هاست **مغز** اگر مغز او با روغن
یاسمین باکل گرم کنند هر جای که در مالند موی بر آرد **دل** اگر زنی دل او بخورد هر گز
بار نگیرد **سنب** اگر سنب او بسوزانند و خاکستر ش با روغن زیت بیامیزند و مرهم کنند
و هر کجا که طلا کنند در هفته موی بر آرد **ریم** گوش او در نبید بخورد کسی دهند بخورد
مست شود اگر ریم گوش او به پوست او در کنند و تعویذ سازند هر زن که با خود
دارد بار نگیرد **خون** اگر خون او با پشم زن بخورد بر گیرد آبستن شود **صفت**
خر جانوری باشد رنج کش در طبع او شوخی هست که در هیچ جانوری نیست و معجون
استر هر راهی که یکبار دیده باشد راه گم نکند و اگر خر نیز راه گم کرده باشد خر را بکند
که باز راه اید و در کتاب نیرنج گویند که اگر خاک مشتی از انجا که خر واغه کرده باشد بیارند
و پنهان بزیر خوانی افشانند که و مهمان اندر آن نان خورند معجون خر نر که بر ماده شود
در کار باشند و هر که خواهد که
بر خیزند قوی تر باشند و گفته اند
که چون خر بانگ کند سگ را بشت
بر دارد و بجهد و ذکریا رازی گفته است
که چون خر بانگ کند سگ را درد گوش
بر خیزد و هم در کتاب نیرنج گفته اند
که هر چندی بعضی از خران را در گردن
چیزی بدید آید بر مثال مهره و آن
مهره پازهری بزرگ است و چاره در
گرفتن آن چنان است که استره تیز



بر گیرند و بجابک دستی آن جایگاه بشکافند و بیرون ارند و بتازگی نرم باشد و در
آب افکند سنگین گردد و سفید و زرد فام باشد و آن پازهری باشد بغایت سودمند
گزندگی را و ورم را و زهر داده را و مبالغی علتها علی الخصوص هرچه تعلق بزهر دارد و
با خود دارد محترم در میان عزیز باشد و قیمتی نهند او را و اندر طبیعیات گویند اگر سگی از
دنبال خر بیاویزند خر بانگ نکند و همچنین اگر کوشش بر پیشانی بندند و گوشش بروغن چرب
کنند بانگ نکند و گویند اگر کسی را کژدم بگزد انگشت بگوش خر فرو کند و گوید مرا کژدم بگزید
درد ش بنشیند و اگر بر خری نشیند چنانکه روی بر سر دنب خر باشد درد او ساکن شود

واگر کسی را علتی بانگشت بدید آید با هیچ کس نگوید و برود و بگوش خر در نهد در ساکن
آب
کرده واندر او منافعهاست **سر** اگر سر خر بخانه در زمین کنند هیچ کس در آن خانه خواب
نکند **پوست** اگر مصروع بر پوست خر نشیند سود دارد و صرع ببرد و اگر در خانه دود کنند
چندگان جمله بگریزند و اگر بر دندان نهند درد ببرد و اگر بر زنی آویزند باز نگیرد و اگر
پوست او بر کودک بیاویزند بشب نترسد **سرگین** اگر سرگین خر تازه بفشارند
دارد
و سه قطره در بینی کسی چکانند که خون آید خون باز گیرد و اگر بر جراحت نهند سود
و هم خون باز دارد و اگر بسوزانند و بکتان سوخته و سیاهی و حک جمله بهم بیامیزند و بر جراحت
نهند درست شود و ریم نکند و خون باز ایستد **شیر** اگر شیر او گرم کرده کسی باز خورد ویرا
و کس از آن نرهد مگر آنکه سرگین آدمی خشک کرده دهند او را و اگر زنی را ریشی بر حم باشد
بنه شیر خر بت کند و بخویشتن بر گیرد شفا یابد و شیر خر چون وی باشد بازهر باشد
رد
جگر جالینوس گوید هرکه جگر خر خورد کند و بر دو درم یک درم جاوشیر بر افکند و بخورد
دیوانه یا مصروع دهد شفا یابد و بدو هفته درست شود و اگر جگر خر خورد کنند و بر مصروع
بندد نافع بود و فایده دهد **مغز** اگر مغز سر او در خانه در مالند در آن خانه جنگ و آشوب
کند
بدید آید و اگر کسی بخورد مفلوج و نادان گردد و مغز او اگر کسی داروی بد خورده باشد سود
بنشانند
و کسی را که مار گزیده باشد مغز خر در آن بندد درد بنشاند و چون در پیوندها مالند درد
ریم اگر دانگی سنگ ریم گوش او بخورد کسی دهند بیهوش شود و اگر خون خر بخورد کسی دهند
دلیر و خونریز گردد **پیه** اگر پیه او با روغن سندروس بیامیزند و بر اعضا که مالند
ریش کند و بیم هلاک باشد و اگر پیه خر کره جای دود کنند مار بگریزد **سم** خر دیزه
جایگاهی دود کنند مگسان بگریزند و هرمز حکیم گوید که سم دست راست خر انگشتری کنند و در
انگشت دست راست خداوند صرع کنند سود دارد **سپرز** اگر سپرز خر بگیرند و خشک
کنند و بکوبند و در پوست آهو بندند و با خود دارند دارنده آن محبوب باشد میان مردم
و حشمتش بیفزاید **قضیب** اگر قضیب او بسوزانند و با روغن زیت بر موی کنند دراز
گردد و اگر خشک کنند و در پوست آهو کنند همان فعل کند **صفت خر گور** جانوری
بغایت رعناست و رعنای او تا حدی بود که در صحرا چون سواری بیند بیاید و پیش
او بکند و خود را بر وی عرض کند و هم جانوری چون ایشان باشد کشتن بخود نگذارند
الا خرگور و خرس که مجروح آدمی کنند و اندر منافعهاست **گوشت او** لطیف است و
سرد کسی بخورد بادهای گرم از او بشود و قولنج را سود دارد خاصه درد سر را عظیم
سود دارد

سود دارد و درد دست مجنین مغز مغز خوردن او دست و پای راست کرده اند و
اگر به مار کزیده بندند سود دارد و مغز سر خست و درهم نوع سود دارد و اگر مغز
سر او با مغز استخوان او با روغن کل بگدازند و بر نقرس نهند سود کند و همچنین بر پیشها



واگر مغز سر او با کرفس وانگبین بیامیزند
و بر آتش بجوشانند و بخورد کسی دهند
که او را بیماری دق باشد نباشد بخورد
دیگر ما وراحند کوشت زود دست
شود زهرهٔ اگر زهرهٔ او بگیرند
و خشک کنند و با شکر بسایند انکس
که ناصور بود بخورد او را نافع بود پیه
اگر پیه او بگیرند و بگدازند و با روغن
گل کوهی بیامیزند و هر شب بینی و
وگوش بدان چرب کنند خشکی ببرد و اگر پیه او بخورد کسی دهند که در بستن تمکین کند
سود دارد و اگر پیه او با روغن زیت تازه بیامیزند و بر کلف کنند ببرد بوست اگر پوست او
کودک بندند بیماری کهن ببرد سرکین سرکین کور ماده بگیرند بوی در بندند موی سخت
کند و اگر خشک کرده بسایند و با ذهن کاو ماده بیامیزند و بر موی کنند موی سیاه کند
صفت کاو هیچ جانوری از دواب از او زورمندتر و پاینده‌تر از کاو نیست
و بسیار منافع بود آدمی را از او و از هیچ کونه نجسته‌تر و زورمنده‌تر از کاو خر ما ذنک



واگر کسی خواهد که شاخ کاو که کژ بوده است
کرده اند جاده انست که نان کرم چنبر کرده
بشاخ کاو در کیرد تا نرم شود انکاه خانار
باید راست کند با خم دهد و آب سرد بدان ریزد
همچنان بماند و اگر کاو راس جرب کنند بانگ نکند
و اگر زیبق در گوش کاو ریزند در ساعت
بمیرد و اندر او منافع هاست جالینوس
حکیم کوید گوشت کاو است و بد گوار و خشکی دارد
و سرد باشد و هر که از خوردن گوشت کاو چاره نبود از ابرکه و زعفران و قاقله و زیرهٔ

و قرنفل و سداب باید سخت و بس دهان را بغایت شیرین کند تا زیان نکند **خون** اگر خون
گاو بر جراحتی مالند که خون آید در ساعت باز ایستد **سرگین** اگر کسی سرگین گاو بگوم بر
پیشانی بندد خون رفتن از بینی باز دارد اگر زنی که بار دارد سرگین گاو پیش خود دود کند بار
بنهد سرگین گاو ماده را خاکستر در میان کنند و با روغن زیت بر نقرس نهند درد بشود و اگر
سرگین گاو خشک کرده بخورد استسقا را سود دارد و اگر ذهن گاو و سرگین گاو زیر زنی
دود کنند زهدان بیفکند و اگر سرگین گاو گرم بر کند کی نهند سود دارد اگر زنی از حیض
پاک نشود سرگین گاو بر آنجایگاه نهند پاک شود **زهره** هر کرا خایه درد کند **زهره** گاو در وی
مالد درد بشود و اگر ذهن با روغن سوسن زنان بخورند از حیض پاک شود اگر ذهن
و آب انار در گوش چکانند درد بنشاند و اگر ذهن بر چنگال خروس بمالند بانگ و پر زند
و نشاط آورد و اگر ذهن گاو خشک کرده زن بر دارد فرج تنگ کند اگر کسی ذهن گاو بخورد
خشک بود و اگر ذهن بر میخ خام کنند پخته کرده و اگر در دیوار خانه مالند کزندگان بگریزند
ذهن گاو با قطران سیکی میویز بیامیزند و بر سر کل مالند موی بر آرد ذهن گاو بر ذکر مالند قوی
کرده ذهن گاو چون بخورند اندام نرم کند ذهن گاو با آب خطمی بزنند و پس بدان بشویند بسوی
بیرد ذهن گاو و لختی با روغن گل بیامیزند و لختی قطران در او کنند و در گوش افکنند درد بنشاند
ذهن گاو ماده و تخم حنظل و بادیان کوفته بیامیزند و بر مقعد قولنجی مالند قولنج بگشاید اگر ذهن
گاو ماده بر کلف مالند ببرد و اگر ذهن گاو ماهی در گوش کسی نهند که او را درد چشم بود سود دارد
اگر ذهن گاو ماهی با خرما پیلی بسایند و بر پشم سیاه کنند و زن بخود بر گیرد حیض بگشاید ذهن
گاو ماده بستانند و بادام تلخ و پشکل گوسفند و سرکه نهند تا حل شود بر پیش سر اندایند درست شود
اگر گندم بری کند بر ذهن گاو آنکه گندم بکارند کرم نبرد و دیوچه در نیفتد و نخورد و اگر قطرهٔ ذهن گاو
در گوش چکانند درد بنشاند **کعب** گاو بسوزانند و در شیر کنند و بر دندان نهند درد ببرد و
اگر همچنین در سرکه و انگبین کنند و بخورد سپرز اما سیاه را سود دارد و اگر کعب گاو بسوزانند با
گشنیز و با ذهن گاو بیامیزند و بر کلف مالند ببرد **موی** گوش گاو بطعام در کنند و بخورد کسی دهند
نالان شود و بیم هلاک بود **سنب گاو** بسوزانند و خاکسترش بر جایگاه ریش بر آکنند
خشک کرداند **استخوان** اگر استخوان گاو ماده بسوزانند و خون سیاوشان و نمک اندر
هم بیامیزند و بر ریش چارپای و ودم نهند خصوصا اسب سود دارد **سرو** اگر سرو گاو ماده
بسوزانند و خاکسترش بسایند و اندر سرکه کهن کنند و بر آنجا اندایند کله و پیسی باشد نیکو شود
بالله بهتر و اندر آفتاب بدارند نیک بود و اگر سرو گاو سرخ بسوزانند و بسایند با کمین خدا

تب جهارم بوی دهند تا بخورد شفا یابد **صفت کاو زرد** کاو زرد را جدا کانه خاصیت باشد **مغز** اگر مغز او با روغن کل بکدازند و بر دست و پای خشک شده کنند درست شود **بول** اگر بول کاو زرد با عسل بیامیزند و در جشم کنند شب کوری ببرد **قضیب** اگر قضیب کاو زرد بخورد زنی دهند مرد را دوست ندارد سود دارد **شش** اگر شش کاو زرد که ماده باشد و سایه باد جو بیامیزند تا جون ومیم شود بس برس اندایند درد سر ببرد **صفت کوساله** اگر زهره کوساله در خانه بریزند کیک انجا کرد اید اگر موش و مکس بیکرجای کرد ایند و خانه و دیوار را بزهره کوساله بیالایند نیست اگر خایه کوساله خشک کنند و بکوبند و بخورند بر جماع کردن قادر ایند **بول** اگر بول او یک قطره در کوش افکنند باد هارا بشکند **مغز** اگر مغز کوساله بر وی کوجک کودک مالند زیرک شود و اگر مغز استخوان بکدازند و روغن بکیرند و بر بینی طلا کنند خواب خوش آرد و مغز نه دارد والله اعلم **صفت کاو کوهی** کاو کوهی را با مار عظیم دشمنی است اگر یکی بیند و اگر هزار زینهار ندهد و سرو او به جهار شاخ بود و باشد که زیادت و اندر هوای در بلاد سردسیرها

باشد و اندر کاه
تمام تر باشد
سر باسنب اگر
آتش نهند ماده و شیر
سوهان بسایند
هر که ان بخورد کوری
ببرد و هر کرا
سه درم سنک
سنک بحم حاض
خون از شکم باز



همچان باشد و هیچ
و اندر او منافعها
سر باسنب او بر
بکوبند و اگر سروی
و با انکبین بیامیزند
کرد شکم او بود
از شکم خون رود
سروا او با سه درم
بسایند و بخورد
دارد و طبع سخت کند

بوست اگر بوست او دیوانه با خود دارد سود دارد و بیک هفته درست شود **قضیب** اگر قضیب او کسی را کمین کرفته باشد جون بشویند و باز خورد شفا یابد و اگر به خداوند قولنج دهند سود کند **زهره** اگر بزهره او جیزی نویسند و بر کاغذ و مهر زنند مانند زر نماید و اگر در جشم کنند شب کوری ببرد **مغز** اگر مغز او بسوزانند و بسایند و با سیکی برشند و بر دندان نهند که درد صعب کند سود دارد **خایه** جون خایه او بریان کنند و بخورد مجامعت را سود دارد **استخوان** او خداوند تب با خود دارد سود دارد **صفت کوسفند** در جانور ان

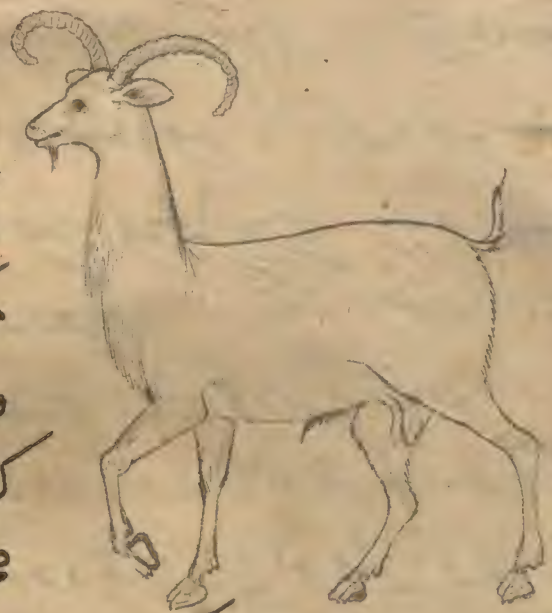
دید دشمن جستن هیچ جانوری عاجزتر از گوسفند نباشد که چون او را بیند هیچ چاره نداند کرد
و خویشتن را بدو تسلیم کند لیکن در کشتی کردن هیچ قوی‌تر از او نباشد از دواب الظلف که باشد
مشتاه باد بر گوسفند ماده چندان هیچ جنس دیگر این طاقت ندارد و در گاه کشتن گویند که اگر گوسفند پیر
بیشتر بکشتن آید دلیل سال نیک بود و اگر جوان بیشتر بکشتن آید دلیل سال نیک نباشد و اندر او
منافعهاست گوشت او قوتی تمام دارد و هر که بسیار خورد خشکی از او ببرد و قوی گردد
و گویند هر که متواتر خورد دلش سخت گردد جگر او بریان کنند و بخورند شکم نرم سخت کند و اگر
جگر گوشه بر تنگ کنند و بر آتش نهند تا آب بگیرد پس در او فلفل سوده در او کنند هر که در چشم کند
شب کوری ببرد و کاتب این کتاب تجربه کرده است و درست است و هر که را آواز گرفته باشد شیر غرغره
کند آواز بگشاید و اگر شیر و روغن بز گرم کنند و کسی را دهند که داروی بد خورده باشد سود دارد
مغز مغز سر او با روغن گل بیامیزند و اندر پیوندها مالند نرم کند ریم اگر ریم نعل گوسفند مقدار دیگ با قلا با
و بیامیزند و پای افکن را سود دارد استخوان اگر استخوان او بسوزانند و خاکستر با شیر زنان
ورم کنند و بر ریش نهند که کرم در آن باشد جمله کرمها بریزند سرگین اگر سرگین او با روغن
مرهم کنند و در پیوندها که درد باشد بمالند درست شود
و اگر سرگین گوسفند غرغره کنند آواز بگشاید و اگر بر ورم
و اماس نهند سود دارد و اگر دود کنند جنین بگریزد
و اگر با انگبین بر زخم چوب نهند درد بشود و چون با آرد
جو بیامیزند و خمیر کنند و بر ورمهای سخت نهند و اما
سر زود درد زانو بر بار کی دگر نهند و بر آنجا نهند سود دارد
و من خود از مردم که مولف کتابم و درست یافتم و چون



بسوزانند لطیف‌تر باشد و منفعت کند داء الثعلب را و بینی و باد افتادن موی ریش و سر و
خارش و این را گوهر چه بها خاستند و بشکر گوسفند بکوبند و هم چندان جو در جایگاهی کنند و چندان
آب در آن کنند که همه در آمیخته شود پس بپزند تا آب بشود و آنکه خشک کنند و بکوبند و با سرکه
میویزج بروی الایند تا آبله ببرد و با کردانه جالینوس گوید اگر کسی را مار بگزد پوست بز گرم بر آن
نهند سود دارد و در کتاب نیرنج گفته‌اند که اگر چهار پوست گوسفند بر باد کنند و از چهار گوشه خانه
بیاویزند او از در از آن خانه بیرون نشود و اگر کسی را درد کرده باشد زهره کشتن با فایند
در شکر بخورد درد بشود زهره اگر زهره بر درد گوش چکانند درد بشود و اگر زهره او خشک
کنند و بسایند و در چشم کشند هر گرد در چشم نباشد و اگر زهره او با روغن گل بیامیزند و با آب گرم
بخورد کسی

بخورد کسی دهند که ضیق النفس بود او را سود دارد اگر زهرهٔ او با نوشادر بهم بیامیزند
هر کجا که بر اندایند هرگز موی نباشد زهرهٔ بز به ناف کودک مالند شکم براند
زهرهٔ بز درو درکنند چند کان قمه بکر بزند زهرهٔ بز با آب کافور سه قطره در گوش چکانند
درد دندان نباشد اگر مغز دانهٔ شفتالو و زهرهٔ گوسفند بکوبند و ضماد کنند کسی را که خارش
مقعد بود و کرم خورد اندران بود سود دارد و اگر زهرهٔ بز کشن خشک کرده بسایند
در چشم کنند سود دارد و تاریکی چشم و شب کوری را خون اگر کسی خون گوسفند بخورد دلیر
و سخت دل گردد سرو اگر زنی دشخوار زاید بان سرو بز سفید پیش او بر آتش نهند سود
دارد باسانی فارغ شود اگر سرو او بخانه بسوزانند و باز دره خایه طلا کنند بر سر و کوز
مرد دضه سازند در ساعت آزرده سر و شقیقه شفا یابد انشا الله اگر سرو بز سفید در زیر
بالین بیمار نهند تا آن در زیر بالین باشد بیدار نشود و اگر بسوزانند و بر جایگاه
سوخته بر اکنند درست شود و ریم و درد بشود اگر گردهٔ او بریان کنند و قطرهٔ از آن
در چشم شب کوری چکانند شفا یابد نادر اگر نادری از گوسفند بگیرند و خشک کنند و
کسی دهند در میان طعام چون بخورند نالان شود و بیم هلاک بود بیه اگر بیه بز نرخ
و روغن برگیرند و بر ذکر طلا کنند قوی گردد اگر بیه بز و بادام تلخ و مغز دانهٔ زردالوی
تلخ همه یکجا بکوبند و پیش دری افکنند چون بخورد حالی بمیرد ریم بشنان او با هم چندان
صمغ عربی کسی بخورد که او را باد اندر اندام گیرد درست شود سنب اگر سنب او
زیر کودکی دود کنند که در جامه خواب میزد سود دارد اگر بز کشن از خداوند
تب بیاویزد سود دارد و اگر شکنبه شکنبهٔ گوسفند اندر بالین کسی کنند مجنان با ترس کمین
اندر زمین کنند هرچه بدان نواحی کرم همه آنجا گرد آیند صفت بزغاله بزغاله را نیز
چند منافع است کهرهٔ بز که در ساعت بزاید قلیه کنند و بخورد کسی دهند که داروی بد
خورده باشد سود دارد و همچنین شش او و شاخ بزغاله در زیر بالین کسی کنند هرچه که دیده
باشد در خواب بگوید خون او کسی داروی بد خورده باشد سود دارد صفت
میش میش را چند گانه چند منافع است اگر بیه او کوفته با بادام تلخ و مغز استخوان زردالو
جایی بنهند هر جانوری که آن بخورد بمیرد شش هر کو کلف و لکه باشد شش بره
میش در آن کنند سود کند و مجرب است زهره اگر زهرهٔ بره زنان بر ابروی مالند ابرو نشان
سیاه شود و اگر زهرهٔ او با قطرهٔ آب عسل در گوش چکانند در دیره و زهرهٔ او خاصیتی
دارد نیکو بستان بستان او با زهره است کسی که داروی بد خورده باشد سود دارد شیر

اگر شیر میش کرم بگیرد و بر آن کتابت بر کاغذ نویسد هیچ پیدا نبود و چون در آب
افکند کتابت سفید پیدا شود و اگر یک رطل شیر میش بگیرند و مجندان آب در افکند
و بپزند تا آب برود پس شکر سفید بر او افکنند و چند روز از ترشی پرهیز کند بعد از آن
بخورند سود دارد خفقان را و درد سینه را **پشم** اگر پشم او فتیله کنند و بر دست کسی بندند
که نقرس دارد سود کند **خون** اگر او کرم بر کلف بینی مالند سود دارد **سپرز** اگر کسی را
سپرز باشد گشت پشت باز میش بر آتش کباب کنند و در سرکه افکنند و پس بخاید و تفلش
بیندازد و سرکه بیاشامد درست شود **گوشت** و گوشت کبش سود دارد کسی را که رنج
خورده باشد **گرده** اگر گرده او بریان کرده کسی بخورد در شکم باد کیرد **سرگین** اگر سرگین
او زیر درخت دفن کنند میوه آن درخت زود برسد **مغز** اگر مغز سر او و مجبان بر
آتش نهند تا بجوشد پس آرد گو و گوسنه گویند و زیت و چربه درو با او بپامیزند تا چون
مرهم شود پس هر کجا که شکسته باشد بر نهند سود دارد و درد ساکن شود **فروشه**
اگر فروشه بره با درجو بیامیزند و خشک کنند و خرد کنند و انگبین و صبر در آن کنند
و بر پستان زنی نهند که درد کند و همه اماسها سود کند **صفت گوسفند کوهی**



جنبی بود عجب زیرک و گویند همه جمع شوند چون
چرا کنند و یکی را بر بالای دارند دیدبانی و دیگران
چرا میکنند تا اگر دشمن ایشان ظاهر شود آن
یکی آگاهی دهد و در وقت آنکه سهیل طلوع کند اول
دفعه جمع آیند و نگاه میکنند آن یکی که پشت سهیل
بیند او را مقدم سازند و متابع او باشند او را
تا سال دیگر و بنا در از کوه بزیر آیند مگر بوقت
کشن کردن که بدان صحرا آیند و از کوهی بکوهی
گذار کنند و در آن وقت عظیم مست باشند چنانکه از هیچ چیز حذر نکنند و خبر
ندارند و گوسفند بود که خود را از هزار گز جای بزیر اندازد و بر سرو نشیند و او را هیچ
الم نرسد و عجایبی دیگر در او هست که در کمر باشد و صیاد او را تیر زند بسرو دفع تیر کند
نیک تامل کن تا او را از کجا معلوم شود که دفع مضرت خویش میکند سبحان الله العظیم و اندر
او منافع هاست **زهره** اگر زهره او با روغن زیت بیامیزند و بر دیوار خانه اندازند هیچ
پشه در آن خانه نیاید **خون** اگر خون او در سنگ یاقوت کنند و در آتش نهند چون بیرون
آرند رنگ بهتر شود

وبشوریدند
آرند ذنکرا و نیکوتر اید واکر دیوانه خون او بخورد درست شود وخوردن خون او سنک
ازمثانه دان باک کند **سرکین** سرکین بر جای کند که کژدم کزیده باشد درد بیم
کوشت او دیوانه را سود دارد اگر خون او بر کوشت اندایند هر که از آن بخورد فر
یوانه شود **خایه** خایه او بریان کرده بخورند مجامعت را قوت دهد **شاخ** سه درم شا
او با شکر طبرزد بسایند و بخورند خون از شکم باز کیرد **دنبال** دنبال او بسوزانند و با نبید
کهن بر ذکر مالند قوی وسخت کردد **استخوان** استخوان او خداوند تب با خود دارد سود کند
شیردان شیردان او بخورد مار کزیده دهند سود دارد در بعضی از آن پادزهر یابند
بر مثال سنکی سفید رنک منفعت کند زهرها را و دارو بد را **بول** اگر زنی باز خورد
بچه بیفکند شبوبه سر او باک کند پامیرند خورده در آن نیفتد **صفت اشتر** هر شتر
که چشم او بر سهیل افتد بمیرد واز همه کینه ورتر باشند از اشتر تا بغایتی کینه ور بود که گویند
یکبار شتری جای میکذشت و وردی سنکی بد و زد سال دیکر مست بود وهم انجا میکذشت
وآن ورد را دید — که می آمد و اشتر
آن ورد بکرفت هر چند — که او را زدند
دهانش در وی اشتر — ببریدند و همچنان
دهانش کرد دو ورد — هلاک شد و کویند
اشتر چون بیمار — شود برک بلوط
بخورد درست شود — واندر او منافع
است **کف** — اگر کف دهان
اشتر بر کیرند و — حوض کرم او بود
هر که از آن آب بر — سر ریزد در قضیب
او سخت شود و — اگر بخورد د



کسی دهند انکس را صرع بیدا شود و سرما بیفتد **مغز** اگر مغز استخوان اشتر با انکبین
بیامیزند و بخورد کسی دهند که او را درد کلو باشد درست شود **مغز** اگر مغز او بکد
ازند و با روغن زنبق بیامیزند و بر جایکاه زخم نهند از کژدم و غیره درد بنشاند واگر
مغز او با انکبین بخورند درد بهلو را سود دارد واگر مغز او یک مثقال با روغن
کنجد در چشم مالند تاریکی ببرد **شقشقه** اگر شقشقه اشتر مقدار دانکی کسی بخورد هر کی
او را درد کلو باشد **موی** اگر موی او بسوزانند وخاکسترش بر جراحت نهند سود دارد

و همچنین اگر در بینی افکنند که خون آید خون بازایستد **دل** اگر دل اشتر بریان کرده
کسی بخورد دلیر و قوی گردد **استخوان** ساق اشتر لختی بکوبند و در آب کنند
و در سوراخ موش ریزند همه بمیرند **شش** اگر شش اشتر گرم بر روی نهند
زردیی که از بیماری روی زرد شده باشد و اگر شش اشتر خشک کنند و باید
و بجای او زرده خایه دهند تا بخورد سود دارد و اگر سگ اشتر بخورد بیمار شود
کوهان اگر کوهان اشتر با روغن استخوان زردالو در پشم کنند و بر ناسور نهند سود دارد
و اگر بگدازند و پیاز سفید با او بریان کنند و بخورند آب پشت بیشتر آید و بسیار آورد و اگر
اسبی از اشتر ترسد توبره او پر از سرگین اشتر کنند و بر سر اسب کنند تا مدام تا نیم روز
پس برگیرند و سرگین بریزند و جو در توبره کنند و بخورد اسب دهند و سه روز چنین
کنند بعد از آن نترسد **سرگین بچه شتر** آنگاه که از مادر جدا شود و بر دارند و بطعامی
در کنند و به کودک بدخوی دهند تا بخورد خوش‌خوی گردد و سرگین شتر سود دارد
نقرس را و عرق النسا را و اگر کسی گوشت شتر بسیار خورد بدمهر و خون‌ریز گردد و خورنده
را گرمی غالب شود و سردی پیرد **خون** اگر کسی خون او بگرم در پای مالد کنه پای ببرد
و اگر خون شتر با عود خام میان دو کس در آتش نهند میان ایشان عداوت افتد **موی**
اگر موی دنبال شتر مست برگیرند و جایگاهی که مستان باشند بر آتش نهند میان ایشان عداوت
افتد و جنگ **بول** اگر بول شتر بر آماس در مالند آماس بنشاند و اگر سر به بول شتر
بشویند سود دارد ریشه سر را و سبزی زنان سود دارد گرد او مالند بغایت و اگر
گوش چکانند که آنجا ریشی باشد هم سود دارد **شیر** اگر کسی را از بیماری روی زرد شده باشد
و خواهند که سرخ شود شیر شتر گرم در او مالند نیکو شود **زهره** اگر زهره شتر
بگوش در چکانند دیر در **صفت آهو** هیچ جنبنده پاک‌تر از آهو نیست و بوی



دهن او بغایت خوش است و خانه
او را بیستون و آواز بد و کند دنبال بجنباند
و آواز دم او را خوش آید و از دور
بایستد و در دم می‌نگرد و سر و دنبال
می‌جنباند و اندر اعضای او منافعهاست
سرگین اگر سرگین او بسایند با روغن
تا سیه غم در موی مالند موی نیک سیاه
شود **شکل**

شود **بشش** اگر شش او با سداب بیامیزند و روغن زیت در او کنند و بر جای
دندان کودک نهند چو درد بر آید **سنب** اگر سنب او بسوزانند و بر ریش نهند سود دارد
و درست شود **زهره** اگر زهره او با پاره قطران و نمک تلخ کسی را دهند که سرفه باشد
و خون از گلو آید چون با آب گرم بخورد درست شود و اگر زهره او در آب بجوشانند و
کودک را گر دکشته نا رند نهند آهو در آن کشته زبان نکند **گوشت** گوشت آهو و بیه خرگوش
ببزند تا نیک از هم جدا شود پس زیره و جربه و آبیش کوهی و سلیخه و گل سرخ در وا فکنند
و بسایند و گروهه کنند هر گروهه دهادها بود و در دشش و پهلو یا پهلو با اندام دارد یک
گروهه از آن با آب گرم بخورد درست شود بعون الله تعالی و گوشت او بادهای گرم را بشکند
و ورد غالب کرده اند و اگر مغز او بخورند دل گوپه را سود دارد و درد معده ببرد اگر
استخوان سینه او بکوبند و بسرکه کهن بجوشانند و بسایند خشک کنند و خرد کنند و جایگاهی که دنبل
بود با دهنی زیت بر وکنند درست شود **سر** اگر سر او بسوزانند و خاکستر ش
برداند و با روغن زنبق بیامیزند و بر گوفتگی نهند درست شود **صفت خرگوش**
حکیمان گفته اند که خرگوش یک سال نر باشد و یک سال ماده و هیچ جانور ترسنده
تر از او نیست و رفتن او الا دوید
و جستن نباشد و آهسته نتواند رفتن
و چون بخوسبد چشم باز کرده بود و
اندر او منافعهاست **خون** در کتاب
نیرنج گفته اند که خون خرگوش گرم بر
روغن در چراغ کنند و بیفروزند هر چ
در آن خانه بود سیاه نماید و اگر خون
خرگوش بچشم در کنند آب در دیدن
باز دارد و خون خرگوش بر کودک
اندایند تب ببرد و خون او بسایند خشک
کنند و با آب غوره بسایند و میلی در چشم کشند خارش ببرد و حکیمان گفته اند که حیض
خرگوش و شیر او زنی که ابستن بود در خورد ماله فرزندش نرینه باشد بقدرت خدای تعالی
و زادن بر او آسان بود و هر که بیمار دق باشد او را خون حیض خرگوش دهند با نمک کافور
و معصفر درست شود **سرگین** اگر سرگین او با بخور در مجلسی بر آتش نهند تیش

بر دم مجلس افتد و اگر خواهند که بشوند ثانیا روغن بادام باید داد اگر کسی سرگین او اندر
مایه بخورد کسی دهند آنکس خردمند گردد و بدخویی از او بشود و اگر چند دم باشد
با بخورد کسی دهند چندان تب بر وی افتد که باز نتوان داشت **استخوان** اگر استخوان او بر پای
کسی بندند که نقرس بود سود دارد **پستان** اگر پستان او بکوبند و زنی را دهند تا بخورد
هرگز آبستن نشود **موی** اگر موی بر مستان در موزه نهند سرما بر و کار نکند و اگر موی او
دود کنند آنجا که سرما رسیده بود درست شود اگر اطراف تن را بموی خرگوش دود کنند سرما
ببرد درست و پای خرگوش هر چهار بر چهار دست و پای کسی بندند که نقرس دارد درست
شود **باشنه** اگر باشنه خرگوش بر پای حذاو ند نقرس بندند درست شود **هر آنچه مایه باشد**
خرگوش بریان کنند و کودک را دهند تا بخورد زود چیزی یاد گیرد و اگر زنی در جامه خواب
شاشه کند از آن بخورد از این رنج خلاص یابد و اگر بر جایی نهند که آنجا خاری یا پیکان مانده
باشد بیرون آید چون بازیت و خطمی بر آنجا نهند و اگر بخورد کودک دهند نترسد و دلیر
شود **زهره** زهره او شود داد سپیدی چشم را چون در چشم کشند و اگر کسی زهره خرگوش
بقضیب در مالد با هر که مجامعت کند دوستی افزاید و آن زن جز او را نخواهد زهره خرگوش
را اندر دکنند و کندر و سداب کوفته و پخته در سر کنند و بر پیشانی اندایند درد بشود
و اگر زهره خرگوش با روغن بان خالص بیامیزند زنی که خواهد آبستن شود با پشم بارها
بخود بر گیرد چون مرد با وی نزدیکی کند آبستن شود و اگر زهره خرگوش بسایند و در چشم
کشند شب کوری ببرد **مغز** اگر مغز او کودکی را دهند تا بخورد در جامه خواب کمیز
نکند و اگر بر جای کاهی کنند که موی از آن بر کنده باشند بعد از آن باز نیاید مغز او بر کنده مالند
سود دارد به شود و اگر بخورد کسی دهند که دست و پاش لرزد سود دارد **جگر** او خشک
کنند و یک درم آب شاهدانه بکسی دهند تا بخورد تب ببرد **دل** اگر دل او بر بازو بندند
هر چه از دست بیند از دل راست زود **پیه** او بخورد فربه شود **گوشت** اگر گوشت بخورد باد
کم بکند و فایده گیرد اما سودا انگیزد چشم او بر سرما رسیده دود کنند سود دارد **شش**
اگر شش او خشک کرده نیم درم سنگ در نبید افکنند و بخورد کسی دهند که تب ربع میگیرد
سود دارد **صفت سگ** هیچ جانوری از سگ بحفاظ تر نیست تا غایتی که اگر وقتی یک ناب
بکسی دهند هر وقت که آن سگ آنکس را ببیند مطیع و رام او باشد و اگر کندش بکوبند و بر گوشت
بر آکنند و سگ را دهند تا بخورد سگ بمیرد و اگر نیش کژدم بسایند و بگوشت بر آکنند و سگ را
دهند تا بخورد جمله دندانش بیفتد و نیز گویند که اگر تخم بید انجیر بخورد سگ دهند بمیرد
یاد واندرود

یا دیوانه شود و در کشتن کردن عجایب آنست که چون کشتن کنند نر از ماده بهیچ حال جدا
نشود و بچه نیز و شش بیکبار بیاورد و اگر سگ را بشویند و آب عنب الثعلب بر او اندایند کفتار
و روباه هیچ با سگ نتوانند کرد از بهر آنکه دارها و اندر او منافع هاست زبان سگ
خشک کرده خرد کنند و بر سگ گزیدن نهند سود دارد اگر کسی زبان سگ بر پی موزه دوزد
هیچ سگ بر او بانگ نکند
ببرند و با روغن گل و خم
درست شود سرگین
کنند و بر آنج نهند درست
که سفید شده باشد از خشکی
خرد مند کرده و بدخویی
گفته اند که سرگین سگ بهر درد
دندان نیش سگ با گوشت

موی اگر موی قفای سگ
کنند و بر گزندگی سگ نهند
اگر سرگین سگ را آب بسته
شود و سرگین باید
و اگر بخورد لودک دهند
از او بشود و حکیمان
که نهند سود دارد و اگر
روباه از گوشت خود بیا



و بزند هیچ سگ بر او بانگ نکند پوست اگر خداوند صرع بر پوست نشیند فایده کند بول
اگر بول سگ بر قضیب اندایند و جماع کنند زن بار گیرد و اگر بر کنده کنند ببرد اگر قضیب
او بران بندند و جماع کنند شهوت بسیار خیزد شش اگر شش سگ بخورد کسی دهند که سگ او را
گزیده باشد سود دارد دنب اگر دنب سگ بسوزانند و خاکسترش بکوبند و بر ریش تر کنند سود دارد
استخوان استخوان سگ ورد بر خوک نهند که بر کردن بود سود دارد شیر اگر شیر سگ بهر جا
که بمالند موی برد شیر سگ با انگبین زنانی را دهند که کودک در شکمش مرده بود بیرون
آید ناف سگ با کودک خورد بدارند هر کز درد دندانش نباشد چشم اگر چشم سگ ازرق یا سفید
بگیرند و بسایند با سنگ مغناطیس در چشم کشند پس از نماز شام انگه در شب تنها بیند که در دو
و اگر چشم او بگیرند و در پوستی کنند و دفن کنند در خانه یا در دیواری از بیرون آن جایگاه
خراب شود و بهیچ گونه ابادانی نبذیرد تا آن باشد صفت روباه هیچ جانوری بحیلت از
روباه نباشد و از او بوی ناخوش آید پیوسته اگر بادام تلخ بکوبند و در گوشت بر آگنند و روباه
بخورد بیهوش شود اندر او منافعهاست هر کو ادرد بشت باشد شکنبه روباه نیم بخورد
بریان کرده درست شود هر که یک شکنبه روباه بخورد هم هرگز از طعام سیر نشود پیه
هر که پیه روباه بر دست و پای مالد سرما او را زیان نکند و اگر بگدازند و بگوش چکانند درد
گوش بنشاند پیه او با مغز سر خرگوش بر جایی اندایند که موی نباشد بر آید و اگر موی باشد

بید دهد که بیه روباه بر پیشانی مالد خوابش ببرد بیه روباه با روغن سوسن چون بگدازند
و با پای بنهد در گوش نهند سود دارد درد گوش
و درد دندانرا ببرد **زهره** اگر زهره او ببوید
هم در ساعت خواب بر او غلبه کند هر که زهره
روباه بشیر بپرورند و خشک کنند و کسی کرا او را
درد زهار بود قدری از آن بر زهار کودکان



و غیره طلی کند شفا یابد و اگر بخورند با قدری تخم
خیار و تخم بادرنگ درست شوند مغز او هر
کجا که بمالند موی برآرد **دندان** دندان روباه
از کودک بیاویزند دندان اولی درد برآید
و صرع نیرد و اگر دندان او راست براست و چپ بر چپ بر خداوند درد دندان بیاویزند سود
دارد **گوشت** اگر گوشت او با دوشاب بپزند تا بخته شود سود دارد بر هر که درد دندان
و بندها باشد و بخوشیتن اندر مالد درست شود و اگر کسی گوشت او بخورد بادها بشکند و معده قوی
کند **قضیب** اگر کسی را درد سر بود قضیب روباه از او بیاویزند درست شود **شش** اگر
روباه خشک کنند و بسایند و بایک درم جو ذز بر قضیب کنند جماع کردن و شهوت بیفزاید
سرین سرین روباه خشک کنند و خرد بسایند و با انگبین بیامیزند هر که بخورد طپیدن دل باز دارد
دست و پای روباه هر چار بر خداوند نقرس بندند سود دارد و بکرتا کرده روباه از گردن خداوند
خوک بیاویزند سود دارد **صفت شغال** هیچ جانوری لجوج تر از شغال نباشد تا آن که در باغ
زیانی کرده باشد او را دشنام دهند شبی دیگر
در آن باغ زیان بیشتر کند بعضی از آن باشد



که بانگ بشکلی دیگر کند و آن نر باشد بعضی
بانگ بدان صفت کنند که الحق بانگی سخت ناهموار
کنند و بفال بد دارند و گروهی گویند که نیک
نباشد و گروهی گویند که کسی بمیرد از نزدیکان
یا لشکری غریب برسد و در وقت میوه و انگور
سخت بنشاط باشد و از میان رز نشود و زیان کند و بانگ کمتر کند و اندر وقت انار میوه و انگور بسیار
بانگ دارند و بیشتر وقتی که بانگ دارند گرسنه باشند و اندر او منافعهاست **گوشت** شغال چون
خورند بادهای

خورند بادهای زشت را سود دارد اگر خداوند ناسور بر پوست شغال نشیند سود دارد
خون شغال اگر برگ بید بپرورند کسی را که درد سر بود بر بناگوش وی مالند درد
بنشاند بیه اگر بیه شغال بگدازند و با روغن بیامیزند هر که باد سرد باشد اگر اندر
کند بپندایند سود دارد صفت کپی جانوری باشد که بازی کند آدمی بوده است
که ایزد تعالی صورت وی مسخ کرده است
و زود آموز باشد و اندر دریا بسیار از
از این جنس یابند و شنیدم که بمیان این جنس وری
افتاده بود در جزیره و یکی از این جنس آن
زن را بخود کشید و دست بر همه اعضای وی می مالید
تا دست بر ذکر وی نهاد محکم کرفت و خویشتن
را در پیش او نهاد تا با او مجامعت نکرد رها نکرد
و حکایت بسیار است دل کپی اگر دل وی بگیرند
و خشک کنند و یک درم در نبید افکنند و بخورند



سود دارد دل را و دلیر کند و درد سر نیک بود اگر خون او بخورد کسی دهند
گنگ کردد صفت گربه جانوری سخت غریب دست بود خانگی که کسی در خانه رود
و در آن خانه گربه باشد پیرامون غریب گردد و در کنار او نشیند و سر در او مالد
بضد سگ که غریب دشمن بود و چشم او بشب عظیم فروغ دهد و گویند که گربه دشمن
از بوی سداب بگریزد و انسی نیز مجنون و اگر بینی گربه بروغن و خاکستر بیالایند
دیوانه شود و اگر سر او بآب سداب بپندایند
مجنون و اگر خواهند که گربه مهمان را صداع ندهد شب
دست او بروغن چرب باید کرد تا میلیسد و
مشغول باشد و این را اشکال گربه گویند و میان
گویند که گربه فربه نشود کشتند تا بریان شود و بخورند
دایم تن درست باشند و جوان باشند و دیگر
شوند بخی ما سویه گویند هر که شکنبه گربه با شکنبه



راسو بریان کند و بروغن گاو دیوانه را دهد تا بخورد درست شود هر که خایه گربه نر

کند و بباید و بقضیب در مالد با هر که مجامعت کند جز او را نخواهد و این مجربست اگر
خایهٔ گربهٔ سیاه با بیه بز سرخ تابه کنند و بگدازند و روغن آن بذکر در مالند و مجامعت کنند
زن عاشق او گردد و جای دیگر قرار نگیرد اگر خایهٔ گربهٔ سیاه بکوبند و نمک و کندر و ورس
بدان کنند و بر سر آتش نهند مار از آن خانه بگریزد دل هر که دل گربه سیاه بخورد تب دلیر
شود و اگر کسی دل گربه سیاه به پوست اندر گیرد و بر بازوی راست بندد هیچ کس بروی ظفر
نیابد خون هر که یک قطره خون گربه سیاه از گوش برگیرد و با غالیه بیامیزد و با خود دارد
هر که بوی آن بشنود محب او گردد سرگین اگر سرگین گربه بخورد دیوانه دهند سود
و بصلاح باز آید و اگر دانه لوز آید سرگین گربه با روغن مورد بیامیزند و در زیت
بخورد مالد تب ببرد و اگر سرگین گربهٔ سیاه نیم مثقال روغن زنبق بیامیزد و در بینی کسی
کند که لقوه باشد درست شود مغز اگر مغز استخوان گربه با کنگر بیامیزند و بپزند و اندر
گرماوه گرم بخورند سود دارد درد کلو را و تقطیر البول را سود دارد و تقطیر
البول آن باشد که قطره قطره می‌چکد بیه گربه به روغن گل و سداب تر بکسی دهند
تا بر خود انداید دیوانه شود و اگر بیه او بگدازند و حلوا کنند و بخورد کسی دهند
آنکس مطیع او شود بلا محال صفت دلق دله این جنسی باشد مثال گربه و دنبالش

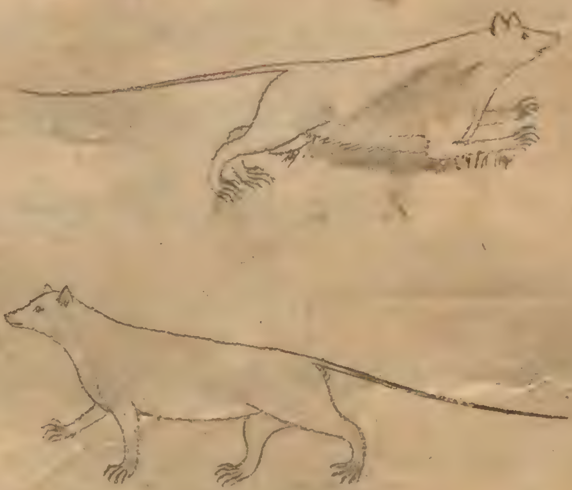


نباشد و در زمین روم باشد و مار از
او عظیم ترسان باشد و اندر او منافع
هاست اگر کسی گوشت او بخورد باد
لقوه را سود دارد و اگر بیه او بخورند
فربه شوند و اندامش سفید شود اگر پوست
او بر آتش نهند جمله بگریزند صفت
خاربشت این جانور از دو جنس باشد یکی سیاه و یکی سفید و انرا هندوی
گویند و شاخها دارد و سر در نتواند کشید و در کهدها باشد و سوراخها
را نجا بجه کند و چون کسی بگرفتن او رود بدود و خویشتن را بدو زند و چند شاخ در
وی نشاند اما این جنس دیگر که سیاه باشد و سفید کوچکتر از هندوی چون کسی را
ببیند سر در کشد و صحرا باشد و مار را عظیم دشمن باشد و مار را بگیرد و سر در خود کشد
و می‌خورد تا سرش باز ماند و دنبال بر رها کند و اندر او منافعهاست اگر کسی
خاربشتی

اگر کسی خارپشتی بریان کند وسیاکی بخورد سیاکی بار سبزرا وبرود واگر نیمی بخورد نیمی برود
بار سبز را واگر همه بخورد همه برود واین کس که خورد باید که سبزرا وا ماسیل بود
اگر خارپشت بگیرد وبسوزاند وبرویش نا مو زهار درست شود واگر بروغن بپزد و
آن روغن بر جای مالد که موی ازانجا شده باشد
هرگز باز نروید وهرکه خارپشتی بروغن
یاسمن بجوشاند وازآن در وی مالد ازهرکه
حاجت خواهد بیابد اندر ومنافعهاست
اگر کسی را بول گرفته باشد وشکنبه خارپشت بریان
کرده بخورد شفا یابد اگر زهره او بیاید



وبر سر خفاش بگدازند وبشیر سگ بیامیزد
تا مانند عسل شود وطلی کند هرگز انجا موی
نروید گوشت او خوردن سود کند درد جگر ودرد پهلو وبادی که از سردی
باشد واگر از گوشت او بریان کرده کودک را دهند در بستر نمیزد وخوردن
سود دارد جذام وسبل وپیسی را جادرست وپای خارپشت بر چهار دست وپای کسی
بندند که او را نقرس باشد سود دارد وباید که بندکی ببرند واگر بر خداوند تب
لرزه اویزند شفا یابد مغز او بیابند وبر سر اماس ریح کنند سود دارد مغز هندوی
قوی تر باشد پوست پوست او بسوزانند وبیابند وبعسل بیامیزند وطلی کند
داء الثعلب را سود دارد وموی بر آرد پیه اگر پیه او بر پاره پشم اندایند ودر میان
خانه بنهند هرچه در آن خانه کیک باشد همه انجا گرد آیند صفت موش اگر موش
در جای بسیار باشد خاکستر بلوط در آن خانه
ایشان کنند همه بگریزند واگر واگر یکی را بگیرند
وخصی کنند همه بگریزند واگر یکی را بگیرند ودر



میان خانه بیاویزند دیگران همه بگریزند واندر
او منافع هاست واگر کسی را داء الثعلب باشد
موش را بسوزاند وخاکسترش را بدود چراغ
بر شد وبر جای داء الثعلب کند سود دارد
واگر کسی را مار گزیده باشد موش زنده بدو نیم کنند ویکدم بر آن نهند سود دارد خون

اگر خون او با زاج سپید اندر پیسی وبهق مالند سود دارد اگر خون موش خشک کرده
بر جایگاه کارد و شمشیر نهند سود دارد اگر خون او بر زخم کژدم گزیده مالند سود دارد
سرگین اگر سرگین او دانگی بخوشتن برگیرند و زیر خورد دود کنند قولنج بگشاید
و آن مجربست اگر زن خایه موش بخورد آبستن نشود پوست اگر ناخن ده آنانست
کسی که ناخن جیدن باشد با گلاب در پوست موش کنند و بره گذر کسی دفن کنند که خورد
بر وی عاشق شود جگر اگر جگر موش نر بخورد خداوند درد جگر دهند سود دارد
سر موش و دندان بر مصروع اویزند درست شود دنبال اگر دنبال او بر خداوند درد
سر بندند درد بشود صفت یربوع موش دشتی را گویند و اگر یکی را بچهار پاره کنند
و در چهار حد کدشته زار نهند ثالث از آن کشت بکر دد خون اگر خون او بگیرند آن ساعت که
کودک از مادر جدا گردد در چشم او کشند تیز بین شود و هر جا که چیزی پنهان کرده باشند
او ببیند و بداند صفت سمندر جانوری باشد آتش دوست و در میان آتش رود

و درست بیرون آید و حکیمان گفته اند
که از انست که تولد او از گوهر آتش است
و اندر او منافع هاست زهره اگر زهره
او خداوند دمنگی با بجوشانند و در
شیر تان کنند و بخورد کسی دهند که زهر قاتل
داده باشند شفا یابد و اگر در چشمی کشند
که آب سیاه در او درده بود درست شود





صفت خفاش این خفاش بپارسی شب
پره باشد و پره و زطاقت بدیدن ندارد و شب
قوت زیادت دارد و وطن در جایگاه تاریک
سازد خبانکه نور خورشید بانجا کم رسد و بول او
بر مار زهری قاتل است و عجب نه از جنس طیور نا
و می بر دلی بر سبحان الله العظیم اگر شب پره را
خشک کنند و بسایند و بر وغن یاسمین بر ذکر اندا
بندوردی بسته را بگشاید و اگر در ذکر مالند قوی کردد
و اگر خفاش از درختی بیاویزند ملخ از آن نواحی بگریزد و حکیمان گفته اند که اندر سر وی دو
موی از سر سپید

فصل

مغناست سپید و سبز سبز را هر کجا براندایند موی بر آید و اگر جای که موی بر کنند یا بتر
اشند و آن سفید بر آن مالند بعد از آن باز نروید **دل** اگر دل او از کسی بیاویزند
خواب ببرد او را و اگر از مردی بیاویزند هر که با زن جماع کند آن زن دوست دارد او
کرد **زهره** اگر زهره وی گرمی هست که شب و روز بر دماغ تدش را آتش یا نکرشب در
آب روشنایی می دهد هر را بگیرند و خشک کرده بکوبند و در چشم کشند مجهان که بروز
بیند بشب بیند اگر زهره بز کشی بیاویزند و سایند و در چشم کشند شب کوری ببرد **اگر** او
را از خویشتن بیاویزند بوقت جماع سود دارد **صفت راسو** عدو مرغ خانگی باشد

تا حدی که اگر صد بیند همه را
تنک فرو شود و اگر نبید
که اندر آن آب باشد هر جرب (آخر)
و نبید خالص بماند **استخوان**
دارد ابستن شود **گوشت**
دلیر کند **شکنبه** اگر شکنبه
ایمن باشد **بینه** او بر دند (اب)

بقتل آورد و بوراخی
خالص اندر جای باشد
باشد از آن بر گیرند
اگر استخوان او زن با خود
او یاد سر دبشکند و (دیا)
او کسی بخورد از دیو (انکی)
نهند بی درد بر آید



کعب کعب او بزندگی بیرون آرند و زن با خود دارد بار نگیرد **خایه** اگر خایه او
در پوست شیر گیرند و زن با خود دارد حیض فحل کند تمام شد مقالت اول در منافع
انسان و بهایم و سلم تسلیما کثیرا **مقالت دوم در دو فصل در منافع الطیور**
و هوام و حشرات سی و دو جنس از فهرست، عقاب، باز، کرکس، کلنگ
بوم، زغن، کلاغ، کلاغ پیسه، **عقعق** (کراجک)، **هدهد**، **کبوتر**، **کبک**، **تیهو**
قمری، **خروس**، **ماکیان**، **بط**، فاخته، موسیچه، تذرو، باشه، کیبو
غواص، سار، خطاف، همای، **لقلق**، **عندلیب** (هزاردستان)، **بنجشک** (بلبل)، **شقراق**، **طوطی**
عوهق، **صفت عقاب** مرغان چون رعیتند و عقاب چون سلطان
مرغانست و او را نیروی باشد هرچه تمام تر چنانکه خرگوش برباید و کشف و غیرها و
در هوا پرد و بر زمین زند تا کشته شود و پایی آن بیاید و بخورد و در طبع او بینایی است
چنانکه گویند که چون بر هوا نشیند چهل منازل به بیند و در هیچ ماده نر یا ترد خود نگذارد
پس بپرد و یرد و سنگی بیارد بر کود آشیانه خود ماهندی لیکن از هر انواع باشد و در آشیانه
بنهد و ماده را لم کرد و او را **حجر المودة** گویند و یادسی لیف از منی و در آشیانه او بیابند

وهرکه بیابد وبا خود دارد درنده کرفته قیمت وقدرش بیفزاید ونیز محتشمان وهمه
کس او را عزیز دارند وچون کسی آهنگ آشیانهٔ او کند انرا بر کیرد وبیندازد وقو
نیز در شکم عقاب سنکی باشد بر مثال جوزی کاو سیاه وسفید هرکه انرا بیابد وبا خود
دارد قدرش بیفزاید وعطار خاشب کوید که عقاب از بوی صبر بکریزد واکر بوی او
بشنود بیمار کردد واندرو منافعهاست اکر پر او در خانه دود کنند مار بکریزد
اندر میان مغز او استخوانی
باشد کوچک هرکه با خود
دارد بر همه کس با نیرو باشد
جنکال اکر جنکال او از عنان
ستوری بیاویزند نیکو تواند
دوید ونیکو بوی وتیز بین باشد



صفت باز جایگاه باز بیشتر
در حدود روم باشد وبه میان
وغان مجون استر است که مادرش
ازجنس بود است وپدرش ازجنسی وچون بیمار شود کتان بخورد درست شود و
در آشیانهٔ او البته کتان به بیند واندرو منافع هاست اکر باز بپزند واندر روغن سوسن
اندازند واز آن روغن طلی کنند بر چشم فایده دهد وابتدای اب را نیکو بود اکر خون
اکر خون او بجو دکی دهند خون خوار ودلیر کردد استخوان اکر استخوان پای او ببوزانند
وخاکسترش بر جای سوخته کنند درست



شود مغز اکر مغز او با شکر بخورند دل
کوبه را سود دارد ومعده را قوی کند ودرد
ببرد جنکال اکر جنکال او از درخت بیاویزند
هیچ مرغ بران درخت زیان نکند چشم اکر
چشم او بکیرند وبآب سرد بسایند ودر
چشم کشند شفا یابند پر اکر پر او بخانه دود
کنند مار بکریزد سرکین اکر سرکین او بشراب بکدازند وبا انکبین رو شت وزن عاقر را
دهند تا بخورد بس باوی مجامعت کنند در وقت بار کیرد واکر با انکبین بیامیزند و
دبلانند

دنبال نهند زود سر کند و بیند و اگر بر چشم طلی کند چشم روشن کند **صفت کرکس** کرکس مرغی باشد
با تیز و همه روز طلب مردار کند و صید کم کند چون مردار بیند چندان بخورد که نتواند جنبید و
بچند حیلت بپرد و در آشیانه او بر کجا دیابند و بنزد سنگی یابند سفید که هر که بیابد و

کیرد یا هر کس که سخن
او بنا فصاحت اگر
و زنی که ماتی وانگبین
کند بس اگر کسی را بجورد
ایشدار و باب بخورد
زهره او با انگبین
جمع کند روشنای چشم
باب سپید و آب
بخته کند و بدیو دیوانه



گوید چیره باشد و اندر
کسی گوشت بپزد و نمک
دران کند و اندر ختین
با الله ماریا کند دم بکند
زهر بنشاند **زهره** اگر
بیامیزند و بحیل اندر
بیفزاید و اگر زهره او
با سعفرغم و آب سبند
دود کنند شفا یابد

مغز اگر مغز او و زهره او بقطران خام بیامیزند و روغن زیت کهن در وکنند و در بینی کسی
کنند که کل بود منفعت کند **استخوان** هر که استخوان پای کرکس با خود دارد پاک از گوشت
و بدان انگشتی بندد که باد دارد شفا یابد و هر که استخوان ساق پای او بر پاشنه خداوند
نقرس بندد راست بر راست و چپ بر چپ درست شود و اگر سوزنی را بخون او آب دهند
هر گوش بدان سوراخ کند باز هم نشود **صفت کلنگ** مرغی باشد عظیم نادان بانگی کند
عظیم ناخوش و از سبب آن گردن دراز بود و دنبال کوته چون بپرد پای باز قفا برد

و اگر جای بیند که تخم ریزند
و غلّکو بیند که تخم که کلنگ
و اگر با قلا با گوگرد بپزند
او بخورد بیفتد در حال
و اندرا او منافعهاست
با خردل بسایند و بر جای
هر که بازنوید **خایه**
شکنند و آن دیگر بر برف



استیصال آن تخم بکند
دید نرسد و نه روید
و جای بریزند و کلنگ
چنانکه نتواند رفت
سرکین اگر سرکین او
کنند که موی بر کنده باشند
اگر خایه کلنگ در دیگی
نهند بجوشد و کف برآرد

پی آتش مراو بنام کسی دهند آنکس که بنام او داده باشند دشمن گیرند **مغز** او با روغن بنفشه بیامیزند

و از آن روغن کسی را دهند که درد شقیقه بود شفا یابد یا در بینی افکند آن نیم که درست
بود دنیکر بود **استخوان** اگر استخوان پای او و جایگاهی که مستان باشند بر آتش نهند میان ایشان
خصومت افتد **چنگال** اگر چنگال او در دو کنند مگس بگریزد **خون** اگر خون او با به خشک
کنند و با تخم و بکوبند و بر دنبل نهند شفا یابد اگر خون او باروغن بیامیزند و در سر مالند
همه ریشکر و شپش بکشد و اگر خون او بنام آنکسی که خواهند بردارند و بایه خشک کنند و با شراب
بیامیزند و بانکس دهند که خواهند و او فرزندش کشته باشد بر دل فراموش شود و دستی افزاید



صفت بوم اگر گوشت — بایه خشک کند و باید خورد
و بطعامی اندر کنند و — بکسی دهند تا بخورد نام کسی
میان ایشان دشمنی افتد — **دل** اگر دل او بیرون آرند
و بر سینه زن خفته نهند — هرچه کرده باشد در خواب
بگوید و اگر بار دارد — کودک از او جدا شود **صفت**
زغن این زغن — مرغی باشد همچون عقاب ولیکن

موش رباید و مردار عظیم دوست دارد و از شوش نترسد و اگر بوی او بشنود بیمار شود و
کرمیر باشد پشت اگر پوست او بر خداوند مدبند درست شود و اگر زهرهٔ او زن
ابستن بخورد کودک از او جدا شود مجری اگر بسیار خورد دیوانه گردد **چنگال** اگر
چنگال او کودک با خود دارد در خواب نترسد **خون** اگر خون او خشک کنند خرد کرده
بر جایگاه ریش بر اکنند درست شود **صفت کلاغ** چون بچه بکند تعهد و تیمار داشت او نکند



و علف ندهد مگر — انگه مگس و پشه گرد آید
و بچهٔ کلاغ دهان — بازکند و از آن میخورد و
خدای تعالی روزی — بچهٔ کلاغ چنین کرده است
سبحان الله الرزاق — الحکیم پس چون قوی گردند
خود بطلب روزی — روند و اندر تمور آب
نتواند خورد و — کلاغ سیاه را عمر دراز
باشد و اندر او — منافعهاست اگر کلاغ
سیاه را بکشند و — بسوزانند و بروغن
زیت بپزند و بر جای — ساده کنند موی برآید و
کره بکشند و بنهند تا عفن گردد آنکه خشک کنند و بسایند و در موی مالند اگر سفید بود
سیاه گردد

اگر خایه او در سرکین کنند یک هفته و بشکنند و بچه از او بیرون آید و آن بچه را بر کیرند و بر پر کبوتر نهند و نگه دارند تا بزرگ شود پیش از آنکه موی تمام بر آرد او را بکشند و خون او بکیرند و با خون خر بیامیزند و کسی را دهند آنکس معلوم کردد **چشم** اگر چشم کبوتر بخورد کسی دهند شب کور شود والله

صفت کبک

مرغی بود نادان و بر بچه کردن حریص بود وخایه بسیار نهد و بپای نیک تواند پرید و اگر بند و بانک خوش کند و اندر او بند پا میزند هرکرا اگر بخورد کسی دهند زناق بادهای گرم بشکند اگر بریک و در میان ران زنی مالد زن حبل آن ورشود و



نیک تواند دوید و نیز کهن بخورد او دهنی شود او منافع هاست اگر **خون** بهی بود بدان مالد بیدر شود و اگر **گوشت** او بخورند از بت کبک نر بکیرند و دست باز دارند آن اگر **زهره** او در چشم کنند

شب کوری ببرد و اگر **بیه** او در کردن مالند فایده دهد و اگر بکدازند و روغن آن بر سر ما رسید مالند درست شود

صفت تیهو

در کاه مچا عظیم رعنا باشد و از خویش خبر ندارد تا بدان وبصحرا او دو داوانی زاند اوا رتیهو کند در آن وقت می دودنا بدام افتد و اندر او بغایت کرم بود و کوبند که و نیرو بیفزاید و بادهای



حدی که اگر کسی تیهو را م کیرد بر اند در دام آید و اگر کسی از مستی که باشد بد بنال او او منافعهاست **گوشت** بخورند جماع را قوت دهد سرد را بشکند و هر که بسیار

خورد قوی کردد **زهره** اگر زهره او در چشم کنند شب کوری ببرد **بیه** اگر بیه او در بهی مالند

فایده دهد **صفت** سزاوارتر نباشد تا حدی و اگر کسی شبی در خانه بخسبد نماز بانگ کند و بانک او مغز را او بکوبد و هیچ مرغ از او بسیار تناسل بیفزاید و هیچ دشمن و



قمری هیچ مرغی از قمری که مانند طوطی آموخته باشد بانک کند و در وقت صبح سود دارد. و مار از بانک تر نباشد و در آن خانه دزد و ساحر در آن خانه

دست نیابد **صفت خروس** نیز هم چون قمری بوقت نماز بانگ کند و مردم را آگاهی
دهد بر آمدن صبح در خبر است که زیر عرش باد حدای خروسی سفید است که او چون بانگ
کند خروسان دنیی بشنوند و بانگ کنند و اگر
کون خروس جرب کنند بانگ نکند و اگر چنگال
او با زهره گاو بمالد اهند بانگ بسیار کند و عجیب
اگر بر وغن گاو و زیت جرب کنند بانگ نکند و اندر
او منافعهاست اگر اسبی مانده باشد جوزه
بکشند و بکرم اندر دهان اسب افکنند بیک لقمه
بس دو رطل سیکی بخورد اسب دهند در ساعت
شود اگر خروس را بسوزانند و خاکستر وی



بخورد کسی دهند که کمیزد در جامه خواب کند سود دارد و اگر خروس سفید در خانه دارند
مار از انجا بگریزد **مغز** اگر مغز سر خروس سفید و ساقش با به خشک کنند و خرد
کنند و بچشم اندر کشند آنکس که کرده باشد چون به بیند او را دوست دارد و اگر مغز
او بر کزندگی مار و کژدم نهند سود دارد اگر مغز او با روغن یاسمین بر قضیب مالند چون
مجامعت کنند و سستی افزاید **خون** اگر خون او بر بهی یا بر سیبی مالند و بر کسی دهند
که بگوید محب او شود و اگر خشک کرده بطعامی در کنند و بکسی دهند که بسیار گوید
زبان او بسته شود اگر **ناخن** پای خروس با خود دارد با هر که بکوشد ظفر یابد
و اگر خار بن پای خروس با خود دارد و بسوزانند و بسایند و بخورد کسی دهند
در آن خانه او را خواب نیاید اگر استخوان پای خروس بریان کنند و با نمک هندی
بسایند و بر جایگاه آزرده کنند و بمالند سود دارد اگر بازوی راست خروس بر
بازوی چپ خداوند تب بندند تب برود و اگر **زهره** خروس سپید بر وغن زنبق
و آب گرم بیامیزند و بخورد کسی دهند دل کوبه را سود دارد اگر زهره خروس خشک
کنند و بسایند و بچشم اندر کشند آب دویدن باز دارد و اگر خروس کوچک بکشند و
بکودکی دهند که محتلم نباشد تا بکشد پس زهره او بر دارند و بروغن داذی بیامیزند
و بر ذکر طلا کنند و زن را بخواهند خبانک سرا و بیرون استانه در باشد و تن بخانه
و باوی مجامعت کند باردار گیرد **صفت ماکیان** فاعل است که چون خایه نهد
گاهی عقاب بر دارد و از آن بر نیفکند و اگر خمیر با عسل بیامیزند و بمرغ دهند که خا
کند خایه

کند خایهٔ او بزرگ باشد و اگر مرغ از خایه باز ایستد او را خمیر باید داد یا شیر تا با
خایه آید و اندر و منافعها اگر مرغ سیاه که هیچ سپیدی ندارد بکشد و هرچه در شکم
بود بسوزانند و هم سنگ آن سوخته بلبل سوده در کنند و سه روز با آب زیره
بخورند قولنج را سود دارد و اگر دندان او را سرگین دود کنند درد دندان را سود
دارد و اگر بخورند با سرکه و عسل قولنج را سود دارد و سرگین خروس بهتر و قوی تر
پیه اگر پیه او بگدازند و با آب پیاز اندر افکنند تا ستبر شود پس در گوش کودک
افکنند درد بنشاند و شفا یابد و اگر پیه او و خایه او هم کنند و بر آماس کنند بنشاند و اگر
پیه او در موی ترکیب مالند سود دارد و اگر پیه او با روغن بنفشه بگدازند و در بینی
چکانند درد سر زایل کند و اگر پیه ماکیان سرخ یا سیاه بر قضیب اندایند با هرکس
که جماع کند بعد از آن
با هیچ کس دیگر گرد
نیاید الا با آنکس **خایه**
اگر خایه با سرکه در
نهند نرم گردد پس
چون در آب سرد افکنند
سخت شود اگر خایهٔ
مرغ گرم کنند و بپاشند
او درد گلو را سود دارد
و شهوت و جماع را
سود دارد و زردهٔ
خایه چون بخورند معده
قوی کند کسی را که شکم
براند بود خایهٔ مرغ با
سرکه بپزند و بخورد
سود دارد اگر



گوشت ماکیان بخورند فربه شود **مغز** اگر مغز او بخورند آب پشت بیفزاید و اگر استخوان
او بسوزانند و بسایند و بر سوختگی و جراحت کنند سود دارد **زهره** اگر زهرهٔ
او با ورد اشنه بیامیزند و بوقت مجامعت بر قضیب اندایند زن عظیم عاشق
گردد و اگر زهرهٔ مرغ سیاه با زبان او بکوبند و سه روز ناشتا با روغن
کنجد کسی بخورد پیش از سپیدی موی هرگز موی او سپید نشود **صفت**
بط مرغی بود بغایت ابله و از آب نشکیبد و در کتاب نیرنج بسیار منافع اوست
اگر بطی سیاه بکشند و پوست او با تازه گوشت کرگ بر بازوی بندند بر رشته که زنان
رشته باشند آنکس هر کجا که رود کس او را نبیند **چشم** اگر چشم او در کاسه بر شکم خفته
نهند هرچه از او بپرسند در خواب بگوید آنچه خبر دارد **گوشت** جالینوس حکیم
گوید که گوشت بط گران است ولیکن گرم است بدان که در آب باشد و او را با سرکه باید پخت

و سداب و سیر با ضافت باید کرد و
اگر کسی بسیار خورد فربه گردد و اگر بریان
کرده خورند با آب کامه و کرفس و سعتر
باید کرد تا قوت گیرد **سرگین** اگر سرگین
او بر بهق کنند ببرد اگر **مغز** او بخورند آب
پشت بیفزاید و ذکر قوی کند **زهره** اگر زهره
او بسایه خشک کنند پس خرد کنند و با سرکه
کهن بر کلف نو و کهن کنند ببرد اگر انثیان



بر سوختگی بر آکنند سود کند **بیه** اگر بیه او بر کلف مالند ببرد و اگر بیه او با روغن
یاسمین بگدازند و به قطن در گوش چکانند هرگز در همه عمر او آنکس کر نشود

صفت فاخته بهنگام نوروز بنشاط
آید و بانگ کند و دو خایه نهد و بچه را عظیم دوست
دارد و تعهد کند تا حد بزرگی یکی از نر یا ماده
بر بچه باشند و اندر همه عمر یک جفت گیرند و
اگر جفت او بمیرد بعد از آن هیچ جفت نگیرد
واندیا و منافع هاست اگر خون فاخته یک درم
سنگ با هم چندان روغن جوز بر بینی مالند سود
دارد و اگر خشک کرده سایند و کودکی را دهند



که در جامه خواب شاشد سود دارد اگر کسی فاخته خورد محتال کردنی گردد و اگر بروغن
جوز بریان کنند و بخورد کی دهند باد فتق را و درد زهار سود دارد و شهوت انگیزد
و مجامعت آرزو کند **صفت موسیچه**
چون بانگ کند کسی که نزدیک باشد او را عجب آید
که درست او آوازش باواز آدمی ماند و وطن
او در گرمسیر بود و انبوه او منافعهاست
اگر گوشت او بخورند باد لقوه ببرد و اگر
بروغن جوز بریان کنند و بخورند باد فتق
را و درد زهار را سود کند **بیه** اگر بیه او با روغن
کوفی نمایند



کوفی بیامیزند و شب بینی بدان چرب کنند خشکی مغز ببرد و پاک کند **صفت تذرو**

عجب‌تر از همه است که چون
پیش از آن تذرو بآواز آید
بود منجنیق بانگ کند و چون
و حالش نیکو بود و اندر
اگر تذرو با تره بریان کنند
که از آن بیاید بپالایند و
کند و اندامها را گرم کند
و گوشت او بهتر از گوشتها



تکرر خواهد آمدن
و چون زلزله خواهد
باد شمال آید فربه شود
او منافعهاست
و نان بدان روغن
بخورد مجامعت قوت
و گونه روی نیکو کند
باشد **بیه** اگر پیه او

بکدازند و بگوش اندر چکانند درد گوش ببرد و اگر پیش از آن بود او را هر گز درد
گوش نبود **پر** اگر پر او بسوزانند و خاکسترش بگلاب تر کنند و بر سر نهند درد
شقیقه ببرد **صفت باشه** بر مثال باز صید کند و تیز و پیش از اندازه

خویش دارد تا غایتی که
در کوهی او اشیانه داشت
او آشیانه داشت یک روز اتفاق
آهنگ هلاک باشه کرد بر هوا
او پس باشه بالاتر از عقاب
منقار بر سر عقاب زد و هر دو
هر دو را دیدند بدان صفت
او منافع هاست اگر **زهره** او



حکایت کنند که عقابی
و باشه بر دیک آشیانه
چنان افتاد که عقاب
بر برید و عقاب بر عقب
شد و فرو مالید و
بر زمین افتاد بر
هلاک شدند و اندر او
با نیم دانگ سنگ ارد

جو بخورند دل کوبه را سود دارد و باشه و شاهین و چرغ هر سه بطبع یکدیگر باشند و
زهره ایشان کرم و تر است و سبل و ناخنه چشم ببرد **مغز** اگر مغز او بناشتا خورده شد
باز ده بحم مرغ آب بت بیفزاید و ذکر قوی کند اگر استخوان او بگلیرند و بسوزانند
و خاکسترش بر جراحت بر اکنند درست شود **گوشت** اگر گوشت او با بیه دانه بجوشانند
و زن در دش کنند و زنی را دهند تا بخورد از حیض پاک شود **چنگال** او حمایل کودک
کنند شب نترسد **پر** اگر پر او بر بالش نهند خواب خوش آرد **صفت کیبوی**
مرغ را سادی دو نام است یکی کیبو و یکی مرغ مبارک و بتازی او را تنوط خوانند و چون

بانک کند درنتوان یافت که از کدام درخت میکند واشیانه او در درخت باشد وبقدرت
ایزد عزوجل رشته جدا از درخت اویزد وخایه در میان آن نهد ومسکن او بیشتر
در کوه باشد واز بهر آن تنغط کویند اورا که از رشتها در آویزد واکر خواهند که بدانند
که بر کدام درخت است باید که طاسی پر آب کنند وبر دارند وبر زیر هر درختی
ساعتی بنهند وکوش بطاس دارند تا انکاه که اواز از طاس شنود پس بنکرد که بدان
درخت باشد که طاس زیر آن نهاده است واکر درختی که این مرغ بدانشته است
درخت
در بر کیرد هر حاجت که از حق بخواهد روا شود واکر خواهند که او را بکیرند بر درد
روند هر جای که این درخت باشد مرغان بسیار بر او کرد آیند وکونه او بر کونه

باشد باشد و همه چیز
الا دهن او فراخ تر باشد
استخوان اکر استخوان او
لنها
کنند وبیا زو بندند در
بنام کسی بود انکس مطیع
او خشک کرده بخورد
خون اکر خون او با
بخورد دوست کردد و



های او به مثال باشه باشد
واندر او منافعهاست
بکیرند واندر آن سوراخ
همه کس شیرین باشد واکر
او شود کوشت اکر کوشت
کسی دهند انکس مطیع او شود
شکر سفید دشمنی را دهند تا
واکر خون او بر ارد بخورد

وکی را دهند بکدرم تا بخورد کمینه بسته بکشاید مغز اکر مغز با غالیه امیخته بدماغ کسی رساند
محب او شود واکر بکدازند وروغن آن به نیت کسی در روی مالند انکس انکس چون اورا
بیند حالی مطیع او شود زهره اکر زهره او در چشم کسی کشند سپید ببرد واکر چشم راست او
بکیرند وبر روغن شیرین بجوشانند ودر جای سپید کنند هر کاه از آن آب در چشم مالند حرمش

روز وشب روشن
ص مرغیست کلودنی
جمله مرغان آبی است و
وصید او عجب باشد
در آب زند و ماهی
بسیار دارد اکر خون
با چیزی شیرین بخورد

شود صفت خوا
ومنقاری دراز دارد واز
او را ماهی خوار خوانند
اکر هوا کیرد وخویشتن
بر باید واندر او منافع
اکر خون خشک وخورد کرده
کسی دهند انکس مطیع او
شود واکر



شود و اگر استخوان او بگیرند و بنام کسی بسوزانند اندیشه او بدل آنکس افتد
اگر گوشت او بخورد باد زشت بشکند و اگر مغز او با غالیه بدماغ کسی رسانند محب
او شود و اگر خبکال او بسوزانند و بر سوختگی نهند درست شود و اگر سرگین او با شکر
سفید بسایند و بکودکی بدخوی دهند سود دارد و منافع او چنان کبوتر صفت

سار / یعنی سارو

سار این سار بتازی زرزور خوانند و از دو
رنگ باشد بعضی سبزفام و بعضی سیاه فام و در وقت
بهار و خزان او را بسیار یابند و در وقتها
دیگر کمتر یابند و گاه گاه بانگ کند بر مثال



هزاردستان و اندر او منافعهاست اگر
گوشت او بخورند جمله بادها بشکند و اگر
خون او در طعامی بخورند آنکس بسیار اندیشه و
سیاه دل شود صفت خطاف این مرغ
با آدمی موانست باشد و طاقت سرما ندارد و بزمستان در گرمسیر باشد و بتابستان در سرد
سیر بود و دو جنس باشد جنسی خانه خود را بر فراخ و در تنگ سازد و آن خطاف بود و در
و فصلی جداگانه بیاید و اندر او منافعهاست هر که هفت خطاف بگیرد و بریان کند

ابابیل

و هفت روز بخورد هر روز یکی در جام خواب
کمینه نکند و سنگ مثانه پاک کند و اگر یکی را بر تختی
بیاویزند که بران مردم خفته باشند ایشان را خواب
نیاید خون خطاف بر ذکر مالند در هنگام جماع



ان زن دیگری را نخواهد اگر بچه خطاف بشرانند
آنکه چشم بد کنند بگیرند و بکشند و خون کسی دهند
که خواهند تا بخورد طاعت دار او گردد و اگر
جنین خشک کرده با غالیه بیامیزند و بدماغ کسی
رساند محبت انگیزد اگر استخوان او در زیر
بالین کسی کنند تا روز نخسبد و خوابش نیاید اگر استخوان او با بخوری بیامیزند با سرگین
موش و در خانه دفن کنند که آبادان باشد بزودی خراب شود و اگر خایه او بر دارند و
بروغن بنفشه در کنند و بهم بیامیزند و زن ابستن بردارد زادنش آسان بود و اگر زنی

کوشت او بخورد از حیض پاک شود **صفت همای** مرغ باشد مبارک و سایهٔ او
فرخنده دارند چنانک گویند هر که این مرغ سایه بر او افکند بدولتی رسد و بر این اعتقاد هست و
این را بلفظی دیگر استخوان شکن گویند از بهر آن که کعب شتر در منقار گیرد و بیک حرکت خرد
کند و بر سر او موی نباشد بتازی او را رخمه گویند و اندر او منافعهاست اگر **استخوان**



بای او از راست بر — خداوند نقرس مالند و
ببندند درد بنشاند — و باید که راست بر راست
و چپ بر چپ بندند — تا فایده کند **زهرهٔ** اگر
زهرهٔ او با زهرهٔ باشه — و زهرهٔ مرغ آبی بهم بیا
میزند چما آطلی بیامیزند — و از آن آب است که
برص افتد و در — چشم کشند نجاد پاک کند
و آب دویدن باز — دارد و اگر زهرهٔ او
از سر خود و بیزند چنانک — شده یکر چشم باشد در
بیرد اگر **مغز** او مغز — کلاغ سیاه و مغز سوراق
و مغز کربه سیاه خشک کند و جدا کانه بسایند پس بهم بیامیزند از هر یکی برابر پس بسایند شبکی
و در سرمه دان کنند هر که از آن در چشم کشد چنین بیند چنین یافتم در کتاب نیرنج که
مجرب است اگر **پر** او بر در خانه دود کنند مار و کزدم و هوام بگریزد **صفت**



لقلق اندر زهرهٔ — لقلق بسیار منفعت
است و صفت او — گردن دراز گرد دو
اندر او منافعهاست — اگر **زهرهٔ** او بخورد
کسی دهند بیم هلاک — بود و چون شکنبهٔ او
بدهند به باید اگر کوشت — او بریانی کنند و بخورند
مغز را قوت دهد — و کرم و نزاست و طبع
او شهوت افزاید و — بچهٔ او از او بهتر باشد
اگر شکنبهٔ او بریان — کنند و با روغن گاو
و سرکه کسی بخورد که — زهرهٔ لقلق خورده
باشد سود کند و مارگزیده را هم سود دارد اگر **خایهٔ** او چهل روز بزیر سرگین اسب
دفن کنند و بعد از آن بیرون آرند و موی سپید اندر مالند سیاه شود **صفت**
عندلیب

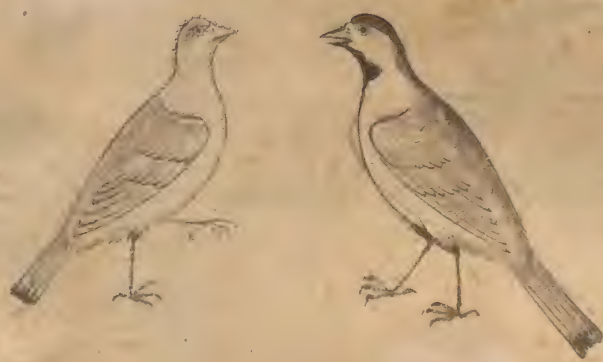
عندلیب را در وقت گل آواز بسیار دهد و با گل عظیم موانسه دارد و شب و روز
آوازی خوش دهد و چون گل نماند آواز کمتر کند و اندر او منافعهاست اگر عندلیب



بریان کرده هر که بخورد تشنگی بنشاند و جماع را
قوت دهد گوشت اگر گوشت او خشک کند و
بساید و با روغن بلسان بیامیزند و زن برگیرد
کودک بیفتد از گفتار هرمز حکیم اگر کسی گوشت
او بخورد بسیار گوی و سلیط شود خون
اگر خون او بخورد کسی دهند حافظ زیرک
شود و اگر بایه خشک کند و گلاب در روی
کند و در بینی کسی افکند که خونش از بینی رود باز دارد اگر استخوان پای او کسی بر دارد و وسله
کند و در گردن کودک افکند آن کودک از چشم زدگی ایمن [illegible]

صفت بنجشک

با مردم آنسی عظیم دارد و در خانه که مردم نباشند کم [illegible] صیاد بماند و ماده تهمت
او باشد و او را گیاهی هست که چون ماده با او نسازد بمنقار شاخی از آن بکند و بماده نماید مطیع



او شود و آن گیاهی است که هم جای باشد و اگر کسی
بنزد شاخی از آن بگیرد و کسی را نماید دوستی انگیزد و
شناختن آن آنست که پیشتر درجای باک دوید و پیوسته
سبز باشد و در زمین بهن باز شل باشد و
شاخها راز دارد و آشته باشد و باریک و پیراو
شاخ بدک بر آورده برگلی خرد این گیاه بر این صفت
باشد و اندر او منافعها هر که بنجشک با روغن
گاو بریان کند و بول آدمی در افکند و یک هفته از
آن میخورد فربه گردد و قوی شود زهره اگر زهره او چندانک خواهند در هم چندان عسل کنند و بر
ذکر اندایند پس از آن که شراب خورده باشد و با زن صحبت کند آن زن بی آرام شود و یک
ساعت از او نشکیبد و اگر زهره بر قضیب اندایند و جماع کند زن آبستن شود و اگر خکال
او با سرکه بجوشانند و به آب بیارد بر کلف مالند بیک هفته پاک شود اگر بچه او بیش از آن
که موی بر آرد بستانند و به روغن کنجد بیامیزند و بجوشانند و بخورند آب پشت بسیار
شود و اگر بنجشک پر برهای او پاک بکنند و ساده کنند پس در اشیان زنبور نهند تا ا

بکذند خبد انکه بمیرد و برا ماسد بس انا بر دادند و بر وغن بجوشاشد دوقت مجامعت کمن
یک قطره از آن روغن بر زیر بای مالند جماع خبد انکه خواهد بتواند کرد و در جماع کردن
باید که بر سر بای نشیند تا قوت بیفزاید **مغز** اکر مغز سر هفت بنجشک با شکر بیامیزند و بخورند
اب بشت بیفزاید و اکر بر قضیب مالند سخت شود و همچنین مجامعت را قوت دهد و هو
باد که ا د سردی بود ببرد اکر **خایهٔ** بنجشک بکیرند و در زیر سرکین کند روز بعد از آن
و بر وغن بشد انکه بجوشاشد و بر ناصور کنند ببرد و هرکز باز نیاید **سرکین** اکر
سرکین او با آب باران در جشم کشند شب کوری ببرد و اکر سرکین او بنا شاب با آب همی
بشانده کنند باک کند **کوشت** کوشت او کرم بود هر که بسیار خورد آب بشت بیفزاید و ذکر
قوی کرد و اکر با آب انار و آب غوره بجوشاشد مجرور جون از آن بخورد زیان
نکند **صفت شقراق** بیارسی کاسه شکنک کویند و دشمن مکس انکبین بود و او را



منافعها ست اکر کوشت او خورند
قوه بیفزاید و اکر خشک کنند و
بسایند و با آب کل اندر کنند و
کودک را دهند که سخن را شکسته
کوید زبان او راست شود **زهر** اکر
زهرهٔ او با نوشادر بر سر کنند موی
سیاه شود **صفت طوطی**
مرغی است که در هندوستان بسیار باشد و از انجا بجایها برند و در سخن اموختن
او جیزی لطیف است
کرفت و انکس که سخن
را بس آینه پنهان کند
و از بس آینه با او سخن
کرد و در آینه نکرد
بندارد که طوطی است
سخنها بیاموزد و اندر



آینهٔ روشن بر باید
اموزندهٔ وی بود خود
و آینه برابر طوطی دارد
کوید و طوطی کرد خود
و صورت خود نکرد
که سخن میکوید و ان
او منافعها ست
بچه اکر بر او در برج کبوتر
افکند کبوتر از انجا
بکریزد سرکین او بر جراحت نهند سود دارد **صفت عق عق** این
عق عق

عق هق جنبی از خطاف ترکی کویدو اشیانهٔ خود را بن فراخ و سر تنک سازد
و پستخص کوچک از خطاف باشد و اندر کوه
بیشتر وطن سازد وجون اشیانهٔ او بجویند چیزی
یابند بر مثال توتیا و اگر بسایند و در چشم
کنند سپیدی چشم ببرد و اندرو منافعها
اما مختصر کردیم اگر استخوان ساق این
مرغ با خود دارند محبوب باشند و همه کس او را
دوست دارند وجوینده او باشند **فصل**



دوم از مقالت دوم در منافع الهوام و الحشرات

فهرست بر بیست و شش نام نهادیم مار ماهی نهنک سقنقور
خرجنک کشف صفدع سوسمار سام ابرص عظایه
عقرب عنکبوت زنبور ملخ مکس مورجه پشه
کیک شبش خنفسا سالخ الحیه حمار قبان خراطین
دود الخل نادره علق زلق **صفت مار** منفعتش بسیار است وحکیمان
وحکمان بخوردن احتراز نمایند و اگر استخوان کاو کوهی با خانبشت یا کاسه پشت
یا عقاب با اعضای ایشان در خانه دود کنند مار بکریزد اگر مار بقصت یک
ضرب بزنند سست شود چنانک نتواند رفت و اگر بدو ضرب کنند درست شود
و گویند که اگر مار بدست کسان کیرند زخم نکند و اندر او منافعهاست اگر مار
را سر و دنب چهار انکشت بیندازند
و شکمش پاک کنند و بروغن زیت بریان
کنند و بخورند بسیار منفعت کند و در
مثل کویند که زندکی بیفزاید یعنی علتها
ببرد و قوت حرکت زیادت کند و اگر
دندان او بر خداوند تب چهارم ببندند سود
دارد و همچنین اگر خداوند درد دندان سود دارد
واگر نیش افعی از دهان ذنی بیاویزند تا بیفتد



نکردد و اگر از کوشی بیاویزند که خداوندش درد دندان کند سود دارد

زهرِ ماری که داشته که زهر ندارد بگیرند و تای موی وکسی که دهن باز کند و اندر گلوی
وی افکنند چنانک نکشد پس اگر سه فرسنگ بدود نفسش گران شود زهرِ افعی زهر
مطلق است در حال بکشد پوست مار و موی خروس چون کرد بسایند و در رحم شیفته
کشند سخن آید و اگر سر مار افعی ببرند و اگر گردن خداوند خوک بیاویزند درست شود
مغز اگر مغز او سخت باشد بچون سنگ بر زن ابستن بندند تا آن بابوی بود تر آید دل
اگر دل افعی از خداوند تب چهارم بیاویزند تبش برود صفت ماهی اجناس
ماهی بسیار است بعضی یاد در ترهت نامهٔ علای شرع داده است و حاجت بسرح دیگر
جایگاه نباشد و گویند که ماهی چون در آب شود بود زبان و مغز ندارد و آن آب
شیرین هم زبان ندارد اما مغز دارد و اندرا و منافعها ست اگر ماهی تازه باد و غنب
گاو بریان کنند و کرم بخورند آب پشت بیفزاید
و اگر برد خوردند آن فعل نکند اما اگر ماهی تازه
بریان کنند و شکمان کرم بچیش از مس در نهند
و سر آن محکم بکنند و دو هفته بگدارند پس بپوشت
آرند باید که تن خود دا نکاه دارند و ببرهیزند
تا بوی آن بد ماغ نرسد که دو وقت هلاک شود سپید
اگر ببیه او در چشم کشند روشن شود و اگر
بچون شکم او چیزی نویسند و مهره نشد چیزی
ماند ز پیدا آید و اگر بزهرهٔ او چیزی نویسند شب برتوان خواند و بروز نه گوشت
گوشت او سرد و تر باشد و اگر ماهی رود به روغن چوز بریان کنند و خولنجان بران
کنند و بخورند مجامعت را قوت دهد چشم چشم ماهی شور کسی برخویشتن کیرد شکم
بگشاید سریشم ماهی بگدازند و بر سوختگی اندایند درست شود اگر کسی ماهی آب خورد
موی یا چیزی که برود. ماند بود ببرد و توی دهن خوش کند و اگر بر زخم کلب الکلاب
اندایند درست شود و آب ماهی شور که در حال آغشته باشد هم نیکست خایه اگر آنست
وسنگی گوار صفت نهنگ بتازی
سوسمار است و گویند که سوسمار
چون سه گز شود نهنگ بود و اندر
دو دنیا بود و در هیچ جای دیگر

آنجا منافع او دارد اندر ... زهرهٔ ... (marginal note, partly illegible)

بباشد واندر او

نباشد و اندر او منافعهاست اگر دندان او بر خداوند تب سه روزه بندد سود
دارد **صفت سقنقور** این بر مثال ماهی بود اما در خشک باشد و اگر
از آن نمک که در او کرده باشند کسی بخورد
شهوت بجنباند و مجامعت را قوت
دهد و هر که یک هفته گوشت سقنقور بخورد



فربه شود و اگر پوست او خداوند
ناسور بر خود دود کند ناسور بهبود
و گرده او تن پاکی نیک باشد مار
گزیده را **صفت خرچنگ**
او را دو سر باشد و کژ رود و دهان بسینه دارد و اگر چیزی بدندان بگیرد تا
آنگه که باد بر و نکشد رها نکند و اندر او منافعهاست اگر خرچنگ بآفتاب خشک کنند
و بکوبند و با روغن برتابه کنند و بجوشانند بر روغن
از او صافی کنند و فتیله کنند از کتان و آن روغن
بدان فتیله در چراغ نهند و بیفروزند آن خانه
در حرکت نماید بچشم و گر نخورد بالله کسی را مار



بکند و خرچنگ زنده بدو نیم کند و گرم بر گزندگی
مار نهند زهر برو بگشاید و درد بنشاند پوست
چشم خانه او خداوند تب یا بر بازوی بندد شفا
یابد اگر بلبل پوست با نرگ با چشم او در پوست
گوزن بندند و بر ساعد کسی بندند آنکس را خواب
نیاید اگر چشم او از کودکی بیاویزند دندانش بی درد برآید و تیز تب را سود دارد
اگر گوشت او زنی بخورد او را حیض نباشد اگر کسی را کواغر باشد و آن مقعدی باشد
که در پهلو پدید آید خرچنگ بریان کنند و بخورد درست شود اگر گردن خرچنگ را از
سر خداوند درد سر بیاویزند سود دارد **صفت کشف** این کشف را گیاهی است
در صحرا که کاه کشن خوانند بما ماده نماید و ماده او را مطیع شود و اندر او منافعها
اگر خون او در بینی مالند ببرد و اگر خشک کنند با به و آب پیاز بر لکه و بر کلف مالند
سود دارد اگر خون کشف تمام بگیرند و یک نیم از آن در هاون کنند با روغن بنفشه و نیک

بکوبند و در شیشهٔ کنند و بر آتش نهند تا گرم شود پس مرغ برگیرند و آن روغن با آن بر نخایه
در مالند بقدرت خدای تعالی بهم اندر شکند و دبه خایه از آن برهد و اگر زهرهٔ او دیوانه

بخورد شفا بدهد
با شکر سپید و بخورند
اگر زردهٔ خایه او
و مقدار دو دانگ
و بخورند سرفه بیش
بخورد چندان نبیذ
و مست نشود و اگر
بینی کنند و بر سر دیگ
کنند بجوش نیاید و



اگر خایهٔ او باید
سرفه کهن ببرد و
بکیرند و خشک کنند
سنگ در نبید کنند
هر که گوشت او
که خواهد تواند خورد
از پوست او تختهٔ
نهند هر چند که آتش
اگر جوش داد باز

ایستد استخوانش همین فعل کند **صفت ضفدع** جانوری آبی است و در خشک
زندگانی نتواند کرد و اگر او را و اگر او را بدست اندر گیرند و بمالند آنکه آتش بردست

گیرد و نسوزد و اندر
و بزغ و غوک هم یکی باشند
نیمی با آفتاب و نیمی با سایهٔ
خشک کرده باشند
سایه خشک کرده باشند
چیزی که زیان باشد
و بخورند در وقت نا

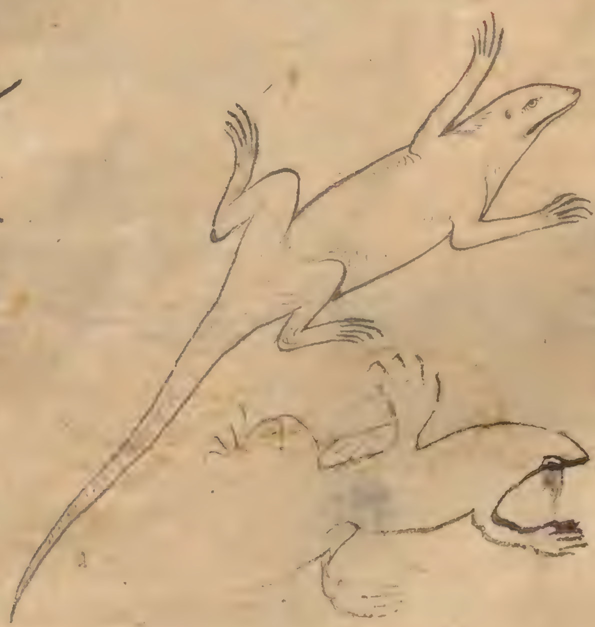


او منافعهاست ضفدع
اگر غوک را بدو نیم کنند و
خشک کنند آنکه با آفتاب
با زهر باشد و آنکه در
زهر قاتل باشد اگر کسی را
پارهٔ ان با زهر بخوشانند
و اگر غوک را بسوزانند

و خاکستر آن بنان در کنند و زنی که کنه کار باشد بدهند تا بخورد هرچه کرده باشد بکوید اگر
انرا خشک کنند **و استخوان** او بر دیگ جوشان بر نهند از جوش باز ایستد اگر غوک سبز بگیرند و
خشک کنند و بکوبند و با خطمی بیزند و بر جایگاهی کنند انجا موی نروید اگر انرا با آب بپزند و
جربش او در دست مالند و دست در دیگ جوشان فرو برند و در قدحی آب نشانند و زیت خالص
در او کنند و با آفتاب نهند تا روشن شود پس بهم حل کنند و بر اندایند بهر جای که خواهند که موی ببرد و
اگر غوک بسوزانند و خاکسترش بگیرند و با سرکه بیامیزند و بکر اندر مالند کر ببرد و اگر خاکستر
آن با موم بهم کنند و بر سر کل کنند موی بر آرد و درست شود **بیه** اگر بیه او کسی در دست مالد

وانش ببرد

و آتش بر دست نهد نسوزد و اگر بیه او با بیه ماهی اندر بینی مالند سموم کار نکند و اگر بیه او
بر دیک مالند و هر چند که آتش کنند بجوش نیاید و اگر بیه او بر دندان نهند لی درد برآید
و اگر زبان او بر ناف خفته نهند سخنها گوید لی انک خبر بود. باشد او و اگر خون او اگر با آب
بجوشانند و بر مقعدی نهند که از گلو بیرون آید درست شود و اگر خون او بکرم در زیر پیشی
مالند درست شود **صفت سوسمار** از زیرکی نا باشد که خانه در جایگاهی سازد که بحر



باشد و بیالا باشد
خراب نکند و بپای
خویش را بسنگی
تا چون بطلب
بخانه خویش برد
و چون پیر شود
منافعها ست اگر
دادند ابستن نشوند

تا جهارپای و مانند خانه
کوفته نشود و مقام
یا درختی نشان کند
معاش دو دراه
و نبایدش طلب کردن
موی برارد و انرز او
زنان **موی** او با خود
و اگر **خون** او با روغن

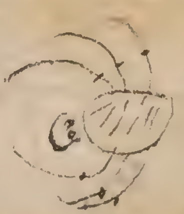
بلسان و کتان اندر چراغدان کنند و بر آتش نهند تا بجوشد و انکه بیفروزد هر چه اندر
آن خانه باشد بر نکل دیگر نماید **صفت**
سام ابرص کو باسه گویند کره بود
و بیماری کو باسه خوانند و کشن بدهان
بدید دو سری بزرگ داد و اگر دل
او را بر بازوی زن ابستن بندند کودک
اندر شکم درست بماند و در او هیچ نقصان
نیفتد **صفت عظایه** این هم از جنس



کو باسه است اما از قیمت جواهر افتاب است و اگر او را بروغن بپزند و از آن
روغن اندر تن کسی مالند موی از او بپرد و هر کز باز نروید و اگر
بروغن گاو بپزند و بر گزدم گزیده مالند درد بشود و اگر دنبال او وقت
زادن بر زنی اویزند نتواند زادن **صفت کژدم** گزدم
را چشم نباشد و کر باشد و راه با خانه کم برد و چون زخم زده باشد ها
تد کند کار ان بکوبند و هر کز خفته را و چه هوش را زخم نکند

تاانکه که عضوی از اعضاي او جنبان نشود
زخم تزند و اکر کژدمی در خانه سوزا شد
کژدمان دیکر بکوبند و اکر کژدم بکو سند
و بر کنند کی کژدم نهند سود دارد و همچنین
آب برک فتیمون و اکر آب بادروج در کژدم
حکا شد در وقت بمیرد و اکر کژدم در کوی
بزند تا خشک شود. اکر از کودک خردیا وبزند
انکه آن کودک بماند از قول عطار





حاسب **صفت عنکبوت** هیچ جانوری بجا بکی عنکبوت شکار
نکند و اندر او منافع هاست اکر خانه
عورد تر دود کنند عنکبوت بکوبند اکر
عنکبوت بر بازوی خداوند تب بندند سود
دارد و اکر همچنین در نپید کنند و خداوند



تب بلغمی باشد باز خورد سود دارد **صفت زنبور** اکر زنبور
زنده در زیت افکنند یا در عسل بمیرد
پس در سرکه افکنند زنده شود و این
خداوندان زدق کنند و اندر مقالت
نیاید و اکر سا سیرغم از در خانه زنبور پیاو
یزند همه بکریزند و اکر افیون با سرکه بیاید
و بزخم او کنند سود دارد **صفت ملخ**
اکر بعضی از ملخ بسوزانند دیکران بکریزند
اکر خواهند که ملخ از و رز بکریزد شب برچند
بیاید کرفت و بد رختهای بزرک زنده در
بابد او بخت که ملخ در آن و رز نیاید منافع
ملخ اکر ملخ سبز بر خداوند تب بندند بهتر شود
اکر ملخ دراز پای از خداوند تب غب بیاویزند سود دارد **صفت مکس**



کویند تولد از عفونت کند و اکر ممک با زیبق بیامیزند و بر دیوار خانه مالند مکس
بران ننشیند.

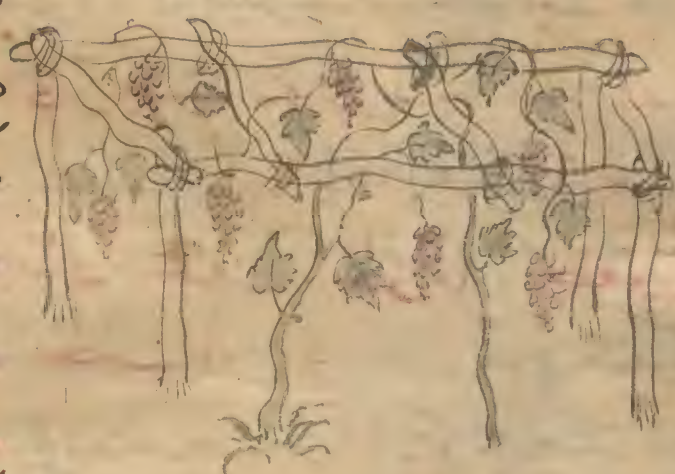
بران ننشیند و اگر مگس در آب افکند تا بمیرد و در زیر خاک کند حالی زنده شود
و اگر مگس بروغن زیت بپزند تا انگاه که خشک شود پس بسایند و بموی در مالند
موی برآید و سیاه شود و اگر مگس بگیرند و بشاخ موی وردم بندند و در زیر
حوالی افکنند که وردم از آن نان میخورند همه یکبار
بخندند و گویند که بجنگ افتد از کتاب نیرنج و
اگر بر کنند پال گزدم مالند سود دارد صفت
مورچه اگر قطنهٔ دبیق که در روغن کنجد حل کرده
باشد در سوراخ مور کنند همه بمیرند اگر خواهند که بدانند که بزیر زمین آب است
یا نه دیگر نگه کنند مورچه آن زمین باید کرد که اگر سیاه و سنگل و سیاه بود آب نزدیک
بود و اگر وتن و لاغر بود آب دور باشد منافع
او اگر مور یا خایه مور در حلوا کنند و بخورد کسی دهند
تن او بی اختیار او بانگ آید تا آنکه پوست تر
بخورد و اگر مور بروغن بپزند پس آن روغن
بیالایند و اگر گوشی کنند که درد از باد باشد نیک
شود و اگر خایهٔ مورچه خشک کنند و بسایند و بر اندام کنند موی برآید
اگر خایهٔ مور و کف دریا و زعفران و شکر طبرزد از هر یک برابر بکوبند و به
بپزند و بچشم اندکند سپیدی ببرد طلسم اگر دکوی حیض شده یا زخمی
ننهند یا بپاویزند همه مورچه اندر آن خرمن زیان نکند و این گفته شد و اگر
گوگرد و بوده در سوراخ مورچه کنند همه بمیرند و اگر در زیر سرخ در کنند
همین فعل کند و اگر گل مورچه که از خانه بیرون آورد باشد بسانند و با گوگرد
و سرکه بیامیزند و اندر معدن مورچه کنند یکی نماند
صفت بشه اگر برگ سیسنبر یا برگ
سوسن در خانه دود کنند پشه بگریزد
و چوب انجیر همین فعل کند و اگر جایگاه بانگ کنند همین فعل کند
صفت کیک اگر خواهند که کیک رنجه
ندارد اندر میان خاک گوی بیاید کند و به از جو
بیاید کرد که هم انجا زوند و اگر نه چوزی را

را میان تهی باید کرد و پر کرد خرزهره بباید اکند و درمیان خانه بنهند که کیک
همه انجا گرد آیند و اگر برگ سیسنبر اندر جامه خواب بر اکنند تا در خانه کیک بگریزد
و اگر خانه بکنند و دود کنند کیک بگریزد و اگر بوقت خواب جای بر آب کنند و سه
بار ادا فلذ لزله بر خوانند و باد در آن دمند و بر بالین نهند هرچه در آن حوالی کیک
باشد یا شد خود را در آن اب افکند و آن اب را در خانه بریزند کیک همه بمیرند و اگر
شاسفرغم در خانه دود کنند همچنین **صفت شبش**
اندر سر آدمی چون موی سیاه باشد شبش سیاه باشد
و با طبع موی راست و اگر به برگ انار سر بشویند شبش
نباشد و اگر بگل سفید بشویند همچنین باشد **صفت**
خنفسا هندوک اگر برگ حنا در خانه دود کنند خنفسا بگریزد و اگر کسی هفت
خنفسا بگیرد و یک یک در طشتی پر آب می افکند
پس ساعتی بگذرد ان اب کسی را دهند که بولش
گرفته باشد تا باز خورد بولش گشاده شود
صفت بنات الحیه این پارسی
بالش مار گویند و از عفونت خیزد بوی خوش نتوانند شنید و اگر و ارا در
گل نشانند بمیرد چون درمیان سرگین زنده شود
اگر بالش مار در کون خری نشانند از هوش
بشود چون بیرون آرند خر باز هوش
آید و بلعجبان این صنعت نمایند **صفت**
حمارقبان خرک گردستان گویند اگر در دیگ
پخند و خداوند تب سیوم با خورد داد تب
برود **صفت خراطین**
کرمی بود سرخ اندر زمین نمناک باشد اگر انرا بگیرند
و خشک کنند و بسایند و با روغن گاو و با روغن
زنبق چند بار در ذکر مالند بغایت قوی و بزرگ شود
صفت دود الخل و ان کرمی بود که در بالین
بود و اگر او را در سرکه و انگبین کنند و بنهند تا بهم آمیخته
شود بس

شود پس بکلف اندایند کلف ببرد و پاک کند صفت
باد مکس سک باد بزرک را بکیرند و اندر سایه
خشک کنند و با کف دریا بسایند و سرکه و کافور و بحریر
بپیزند و در چشم کنند سپیدی ببرد و اکر موی از چشم یا
از جای دیگر بر کنند و خون باد دیش کنند دیگر موی بازنروید صفت
علق زنق باشد اکر علق را بسوزانند و خاکسترش با سرکه بر چشم طلا کنند موی
دیکر بازنروید و اکر بخوشانند و با آفتاب و با علی
بیامیزند و بسایند و ور بر ذکر طلا کنند و با زن
مجامعت کنند زنا الذتی عظیم باشد و الله اعلم
مقالت سیم در منافع الاشجار
و الاسبرغام و البقول و الحبوب و الخلات هفت فصل
فصل اول در اشجار بیست دو فهرست به اورود شفتالو الو
انجیر توت جوز نارجیل بادام فندق اسفیدار فستق
طرفا قصب چنار غبیرا خرما جلغوزه انکور سیب
انار صفت خرما هیچ درختی با آدمی نزدیکتر از درخت خرما
نیست و اکر از آهن میخی در درخت خرما باز کوبند خشک شود و اکر خار کلیوان

چون سبز باشد بکیرند دود کنند سرخ شود اکر خواهند
که جای خرما نباشد خرما برنشانند خار بزرک بدو نیم
باید کرد و دانه از وی بیرون باید کرد و خرها تنک
اندر میان آن باید کرد و باز هم باید نهادن و کیاهی سخت
بر و باید پیچید بس آب قدری اندر دیکی باید کرد و چوبی
اندر دیک باید نهاد خیار بر آن چوب نهی آب بخیار
نشد و سر دیک سخت باید کرد و آتش کنند تا خیار
بپزد بس بیرون آرند و خرما از انجا بیرون
آرند خیار خالی از برجیدن باشد و اندر او منافع ها
کرم و نرم است هر که بسیار خورد قوت بیفزاید ولیکن
خون سیاه انکیزد و سلخ جکر ورد در سر آورد و دندان را زیان دارد اکر آب خارک

کیسوان بکیرند وبا کافور بسایند ودر بینی کسی کنند که خون آید باز دارد واکر با آب خارکی
چون خرما سبز باشد کنا بت کنند سبز بید آید وچون خرما زرد باشد زرد وچون
سرخ باشد سرخ صفت رز شعیوثا کوید که انکور هرچند شیرین تر طبع او کرم تر
ودر انکور لختی باد انکیزد واز انکورها طایفی کران تر است وباد انکیزی او بر پوست بود
چون بیندازند باد هیچ باد نباشد وهر که انکور طایفی بسیار خورد باد ناسور انکیزد و
خواهند که انکور او را زیان نکند دانه وپوست وی بباید انداخت از انک دانه او سرد
خشک است وپوستش باد در معده افکند چون لیکن وخورند منفعت کند وقوت افزاید
ورنگ روی نیکو کند وهیچ زیان نکند واندر
رنگ کردانیدن او چاره هست شعیوثا
کوید انکور سفید را بباید کرفت وسپیده او
ستدن وباد جو بباید آمیخت واندر
انکور انبار باید کرد در آن وقت که آب
بخویشتن می کشد دیکر سال سفید باشد
وهمچنین انکور سیاه هم این فعل باید کرد
تا سیاه شود و نفط در آن میان باید
کردن تا سیاه بر آید منافع رز محمد زکریا



هر که بیخ رز بکاود ودو درم سنکر غایقون به بیخ او در افکند پیش از انک آب بخویشتن
کشد دیکر سال چون انکور بر آرد هر که از آن انکور بخورد شکمش براند وعلت صفرا ببرد
واکر بیخ رز بکاوند وتریاک یک درم بدو اندر نهند دیکر سال چون بر آرد هر که از آن
بخورد آن سال زهر بر وی کار نکند و زخم مار وکژدم واورا کزند نکند واکر برک او
بکوبند وبر کزیدکی مار وکژدم وزنبور نهند درد ساعت درد ببرد واکر انکور سرخ بکیرند
ودو کل سفید شود واکر خوشه انکور در میان جو نهند مدتی بماند واکر سوسن اندر رز
بکارند انکور شیرین تر بود واکر خواهند که زود برسد بیخ نفط فرسانی اندر این درخت
باید کردتا زود برسد واکر اسپست با کلم اندر زیر رز بکارند زیان دارد وبار کم آرد
واکر شاخ رز بر مصروع بندند فایده دهد وصرع ساکن کند اکر آب برک او با آب سداب
وکافور معجون کنند هر که نبید خورده باشد از آن بخورد مستی ببرد صفت
غوره سرد وخشک است صفرا بنشاند وشکم ببندد انکور شیرین کرم وتر است چون
جوز کی چرداند

چون کسی بی دانه و پوست خورند تن را فربه کند و آب پشت بیفزاید و طبع نرم کند و انگور
ترش سرد و ترست دل و جگر را خشک کند مویز سفید گرم و ترست و طایفی معده
را قوت کند و نشاط آورد مویز سیاه گرم و تر از کشمش است اما معده قوی کند خاصه که
بی دانه خورند کشمش از همه لطیف تر و گرمی قوی دارد و ترست منافع او آنست
که صفرا دفع کند اگر بیخ رز بشراب در افکند خوش گردانید و رنگش نیکو گرداند وصل
کردن اگر خواهند که شاخ رز دو گونه انگور بار آورد از هر یکی شاخ بستانند و در هم نهند
و در میان نایزهٔ سفالین کنند و شاخها در هم بپیچند و بگذارند تا سال بر گردد و
شاخها همه در هم دوید و یک نوبت بیاید برید و دیگر سال بر آید و هر خوشه دو
رنگ باشد و اگر شاخ چون خواهند کشت از آن بشکافند چند آنک که در زمین خواهد
بود پس آن مغز که در میان چوب خواهد بود بچیزی بیرون کند چنانک چوب را
آفت نرسد پس بکارند چون بروید و بار آورد بی دانه باشد و اگر انار بکنند
همچنین نگاه داشتن اگر خواهند که انگور دیرگاه بماند و تباه نشود برگ رز بیارند
کوفته و بجوشانید و بگذارد تا آن آب سرد شود و بر انگور ریزند و انگور نگون سار
بیاویزند و اگر انگور در خنبی نهند که در آن نبید بوده باشد دیرگاه بماند
و تباه نشود و غوره هم چنین اگر سوزن جل تر در انگور بنهند تباه کند بگردانیدن آفت
اگر خواهند که سرما رز را زیان نکند یک وجب پوست بوزینه از درختی که بلند باشد
بیاویزند که ژاله و سرما او را زیان نکند و خوردن انگور چون بچینند پس از سه روز باید
خورد و چون انگور خورده باشد از پی آن مصطکی باید خورد تا زیان نکند صفت



سیب سیب ترش سرد و ترست و
شیرین گرم و تر و بهیچ نوعی از تری
بیرون نیست و اندر رنگ گردانیدن
وی چاره هست اگر خواهند که سیب سفید سرخ
کرداند مغاکی در بن درخت بباید کند
اندر سالی چهار بار قوت کوفته و خون
و در هم اندر آن مغاک کنند چون سال دیگر
بار آورد سرخ باشد و اگر سرخ سفید
کرد اند مغاکی در بن درخت کنند و

وبون از زمین اندر انجا انبار باید کرد و اگر خواهند که سیاه کردد کل سیاه و نفط سیاه
اندر بن درخت انبار باید کرد در سالی چهار بار و دنگ کردانیدن او هر سال چهار بار باید
کرد اگر خواهند که با بشته سفید بر سیب سرخ پدید آید سیب بنشانند و در کل گیرد پس
بگوگرد دود کنند انچه در کل بود سرخ بود و انچه بیرون بود سفید ماند و همچنین اگر پیش
از آنکه سیب سرخ شود بموم یا بکل چیزی بر سیب نویسند چون سیب شود آن نوشته پاک
کند سفید باشد منافع سیب آنست که دل را نشاط آورد و جگر را منفعت کند و آب
سیب ترش همه زهرهای کشنده را سود دارد و هر که اندر زیر بالین کند و بخسبد در
خواب نترسد و اگر سیب را در نبید افکنند و آب اندر نبید بود فرو شود و اگر نبید
خالص بود بر سر آب باشد وصل درخت سیب اگر دغرو رومل کنند سرخ آید نگاه داشت
اگر سیب اندر عصیر انگور نهند دیر بماند و اگر سیب اندر برگ جوز گیرند و اندر کل گیرند
هر چند که خواهند بتوان داشت و اگر سبوی نو را بن و پهلو چند جای سوراخ کنند و سیب که
هنوز نارسیده باشد در انجا کنند و سرش استوار کنند و از جای گشاده بیاویزند دیر
بماند و تباه نشود **صفت انار** شیرین بگرمی میل دارد و لطیف بود و نرم

کند و سرفه ببرد و
را قوی کند لیکن
بنشاند اما دماغ را
آب پشت بیفزاید اما
لطیف شکم را به بندند
دل و معده و جگر را
و ترش و شیرین بهم آمیخته
ند درخت انار مرد بکار
بوی بود و اگر خایه صفدع
انار در کنداب دارند



سینه را نیک بود و جگر
آب پشت بکاهد و شهوت
تر دارد و بعضی گویند
انار ترش سرد است و
صفرا بنشاند و تبش
بنشاند اما قولنج آرد
معتدل بود و اگر در پهلو
انار بار بیشتر آورد و خوش
بن درخت انار در
کرد اندر آب انار سرخ

بجامه سفید رسیده باشد با انار سفید بشویند برود و اگر سفید بود بسرخ بشویند پاک شود و گویند
گوشه که در میان گلوی انار است بگلو چکی بیرون کنند انار بزرگ شود و اگر انار از بار باز کنند
و دانه او بشمرند از آن درخت هم انار دانه همچندان بود و اگر بنری که بر سر انار باشد بشمارند اگر
جفت بود دانه او جفت بود و اگر طاق بود دانه طاق بود و اندر طعم کردانیدن او چاره
است اگر

و اگر خواهی که هر چه بود در کل بود

هست اگر انگبین بجوشانند و اندر بن درخت اناری که سخت ترش بود ریزند شیرین گردد
و اگر در بن درخت مغاکی کنند انگه ثفل انگور و قوة کوفته و خون مردم و سرگین گاو اندر آن
مغاک کنند بوقت انار انار شیرین بود و اگر خواهند تا انار ملیسی گردد شاخ انار را سر فرو باید کرد
و در زیر خاک باید کرد بوقت بهار و رها کنند تا آن وقت که بگیرد وان شاخ باید برید تا سر زیر
باشد و بن در بالا چون انار انبار کنند انار بار بیشتر آید و رنگ سرخ گردد اندر انار
کفیده اگر انار کفیده آید و خواهند که نیکو شود مغاکی اندر بن درخت بباید
کرد چنانک بیخ او پیدا آید انگاه سنگی گران بران بیخ نهند و خاک بر سر آن کنند
تا پوسیده شود نیکو شود و اگر پوست درخت انار بکوبند و بجوشانند و بجوز
شکم بر اندازند و گر از زیر بالا تواند قی آورد و اگر پوست انار ترش خورد کند
و اندر گرمابه در خود مالند هوام او را گزند نباشد **جرب** اگر عصای از
چوب انار بکنند که انار سیاه آورد میان عصا سوراخ کنند و موی شیر و نخاله
آهن چنانک تواند بقوة دروی نهند و سر دو کرانه محکم کنند هر که آن عصا با خود
دارد از او شکوهی آید و اگر بر شیر بکشد گزند نکند و دد و دام از او بگریزد
و اگر بیخ انار و اندام بشویند شپش نباشد **صفت سفرجل**
اگر سگ مرده اندر بن درخت سفرجل انبار کنند آبهای آن درخت بزرگ
آید بادسیان گویند که اگر آبی از درخت
باز کنند بی آزار و به برگ نی در پیچند
پس مغاکی بکنند تا میان مرد انگاه
بگذارش ریگ اندر بن مغاک کنند پس
آبی اندر بن مغاک نهند بی آزار و به برگ
نی زیرش بپوشند و دیگر بر زیر
آن پوشند تا هوا در شود پس هر به با
بخار درون آب بر زیر ان بر آید تا یک سال
آن آبی بماند و سیب نیز همچنین باز توان
داشت و گویند که اگر هم در میان جو نهند دیر بماند و گویند هیچ جای آبی بهتر از
نشا بور نیست و گویند ایشان بر یک درخت بیخ یا شش که نیکوتر و راست تر بود
بگذارند باقی بچینند و اول چون گل بریزد و آبی پدید آید هم را بروغن زیت چرب



کنند انگاه این بیخ شش که نیکوتر بود بر کاغذ کیرند تا بغایت رسد انگاه از درخت باز
کنند و بنهند یکی از آن صد درم قیمت کنند و اندرا و منافعهاست سفرجل سرد و خشک است
و معده و جگر و دل را نیکوست و پیش از طعام اگر بخورند طبع سخت کند و تشنگی بنشاند و
در کتاب تریج گویند هر که آبی بخاید و ثقل بیفکند از دردن بپید خوردن نیست دیمت شود و
آبی شیرین قی باز دارد **وصل** درخت آبی با انار نیکوتر و با دیلپثر اد جون آبی خورند از
پی آن بنفشه پرورده باید خورد تا دفع مضرت بکند **صفت امرود** از دو جنس است



یکی چینی و یکی کلابی وصل نیکو بدید و در
هر درخت که در آن وصل کنند بپذیرد
واکر انرا در درخت دذ وصل کنند نیکو باشد
خاصیت چینی را دل و جگر آب دهد
و معده خشک کند و بطبع سرد تر است اما
امرود کلابی بعضی گویند گرم و تر است و
بعضی گویند که معتدل است قوت دل دهد
و در سینه گرم کند و آب تا ختن براند
و جون بسیار خورند معده سست کند و باد
انگیزد و افراط خوردن قولنج آورد
برگ او بر جراحتها نیکو باشد جون بکوبند و بر او نهند و جون امرود خورند زنجبیل
پرورده باید خورد تا دفع مضرت کند **صفت شفتالو** بسبوس جو اندر کنند تا دیر



بماند یکی سفالین یا سبوی خبانک که یاد کرده ایم
سوراخ کنند و شفتالو در انجا نهند و بر سر خنب
نپید نهند مدتی بماند و شعیوثا گوید که هر که
خواهد که مغز شفتالو شیرین آید یک بادام
دو مغز را بیرون کند و مغز شفتالو در
میان هر دو نهند و بکارد جون بر آید هر سه بهم باید
بپیچد و بگل اندر باید کرد تا هم یکی شود
انگاه جون بر آرد مغز شیرین بود و اگر
نه دیگر او درخت گل بکارند خوش بوی باشد
خاصیت او

خاصیت او سرد و تر است و تشنگی بنشانند و جگر و معده را ساکن کند چون
بسیار خورند تب بلغمی آرد و اگر برگ او بکوبند و بر جایگاهی کنند که کرم در افتاده بود
همه بمیرد و اگر بکوبند و آبش بر دست کسی کنند که چیزی بر دست او کنده باشد بدل بیرد
و سفید کرده و خبانار بوده باشد و اگر برگ او در خانه دود کنند مار بگریزد و اگر برگ او
بکوبند و با آملج و زرنیخ بر خود مالند تن نیکو کرداند و موی ببرد و اهل زبان نکنند
و اگر برگ او در میان جامه نهند دیو جز بنا کنند و اگر برگ او خشک کرده و سوده کنی بخورد
هر کرم که در شکم بود همه بمیرد و بیفتد و اگر **چوب** او سواک کنند بن دندان سخت کند
و کرم بن دندان بکشد و بوی دهن خوش کند اگر مغز دانه او بسوزانند و در میان
سرمه کنند و بسایند و در چشم کشند حرارت چشم زایل کند و سرمه نیکوتر باشد و اگر
سوخته بر ریشی که ریم اندر او باشد بیرون آرد اما شفتالو کمتر باید خوردن که معده
سست کند و اگر اینچ آن بار فیفرا غرغره کنند بسیار علت ببرد و اگر خواهند که شفتالو
بادانه باشد با درخت بید وصل کنند با دانه آید و سرخ و گرد و سخت نیکو و در دن
وصل کنند شیرین تر آید و نیک خورده دانه باشد و اگر با بید وصل کنند بی دانه آید
صفت زردآلو چون ترش باشد طبع او طبع شفتالو بی باشد و صفرا



بنشانند و چون سخت
مایه گرمی دارد و معده
او بکاوند و درد دم
وی کشند بوقت آب
سال هر که از آن بخورد
فرو آورد و اگر زفت
آب بر ویزند در بن
و مغز استخوان او
مغاکی اندر بن درخت
جهار بار نمک در بن

شیرین شود اندک
ساکن کند و اگر بیخ در
سنگ سقمونیا در بیخ
بخود کشیدن دیگر
شمش بماند و صفرا
بجوی بگدازند و آن
بماند و تباه نشود
شیرین کردن جاده
باید کرد و هر سال
او انبار باید کرد

و هر بار مقدار یکمن تا شیرین شود و مجربست اگر سرگین خوک در بن او افکنند همین
فعل کند و اندرو منافع هاست اگر **استخوان** او بکوبند و با خربق و آرد سرشته بیا
میزند و بکر دهند که بخورد بمیرد و مغز استخوان او با سیر و زنگار بکوبند و

و با پنبه پاره بر مقعد نهند خارش مقعد را سود دارد و اگر مغز او بجلابه بسایند تا دو
بیرون آید و کسی را که جمند در گوش افتاده بود پاره در گوش نهند چون بوی آن بجمند
رسد در حال بیرون آید و اگر برگ او بخایند دندان تیز کند چون زردالو خورند از
آن سکنجبین باید خورد تا دفع مضرة کند **صفت انجیر** اگر انجیر بادام گاو

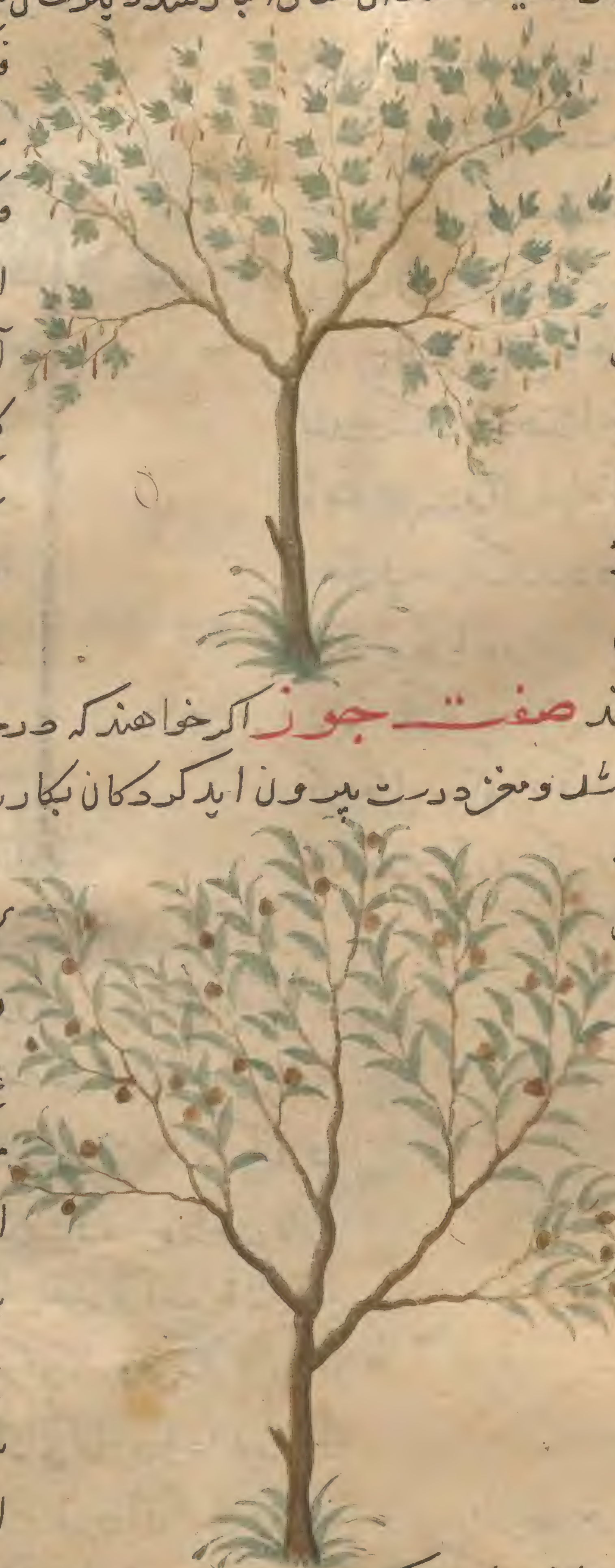
درد از درختی شاخی
بیاویزند منفعت کند
و اگر سوسن از شاخ
نگاه دارد اگر گاوی
باشد بر شاخ انجیر
دام و زیرک کرده
فرو بندند و دیر رسد
طبع انجیر گرم و تر است
و آب بات بیفزاید



ببرند و از شاخ او
و بار بسیار آورد
انجیر بیاویزند بر
حرون پادیوانه
دشتی بندند نرم و
اگر سرکا و بیخ انجیر
و اندر او منافع هاست
و گرده را سود دارد
لیکن چون بافراط

میوه او در وی تن سنگین کند و شبش در اندام افکند و اگر ناشتا خورند منفعت کند
و زهرها از تن ببرد و خوردن انجیر بسیار خوردن تن قوی کند و بلغم ببرد و اگر کسی را
سپرز باشد انجیر در سرکه اغازد و سه روز بخورد سود دارد و هر که انجیر بجو
شاند و آبش بخورد سرفه ببرد و آواز بگشاید و گرده قوی کند و شهوت بیفزاید و
اگر انجیر با روغن زردالو بیاغازند و سه روز بخورند بادها را ببرد و درد زانو
بشکند اگر انجیر بجوشانند و آبش بر سر نهند درد شقیقه که از سردی بود ببرد و اگر
بکوبند و بر پهلوی جب طلا کنند با زجای خود برد و اگر با سرکه بجوشانند و در دهان
گیرند درد دندان ببرد و اگر بکوبند و در دانه نهند آماس بنشانند و اگر خواهند
که انجیر از جای بر جای برند و تباه نشود سبوی نو بیاید گرفت و سه انجیر در زفت
بحری بباید آلود و یکی در بن سبوی باید نهاد و انجیر بر کند تا نیمه شود و یکی در
میان باید نهاد و دیگر انجیر پر کند و یکی بر سر نهد هر کجا که برد تباه نشود و از پی او
بادام سفید باید خورد تا دفع مضرة کند **صفت توت** رنگ توت سیاه بد است
و چون دست با آب غوره یا با آب توت سفید بشوید رنگ ببرد و اندر رنگ کردن بدان
چاره هست اگر خواهند که توت سفید سیاه شود مغاکی بیاید کند اندر بن درخت
توت و مردار

توت و مقدار دو غربال توت سیاه اندر آن مغاک انبار کنند در یک سال سیاه آورد و



اگر سیاه سفید کند همین فعل کند و اندر او
منافعهاست طبع توت سرد و تر است و
توت سیاه صفرا بنشاند و اگر و اگر کره بود
ببرد و توت دانه انجیر است گرم و تر است
بر و سینه نرم کند و اسهال آورد و اگر آبش
غرغره کنند خناق و درد گلو سود دارد
وانچه ترش باشد صفرا ساکن کند و خون
بنشاند و چون بافراط خورند هیضه آورد و
وهر که توت خورد از پی آن آب انگبین
باید خورد تا زیان نکند **صفت جوز** اگر خواهند که درخت جوز بار
بیشتر آورد و نرمه باشد و مغز درست بیرون آید کرد کان بکارند و از مورچه
نگاه دارند تا تباه نشود و چون بگیرد
سال دیگر بجای دیگر تحویل کنند چون درو
آید درست نیکو باشد و بسیار بار آورد
و اگر سر خار از درخت غور بر درخت
جوز بندند به باشد و دیگر مغاکی بباید کند
در بن درخت تا بود از منی و سرکین
کبوتر اندرو انبار باید کرد اندر
سالی چهار نوبت تا جوز نرمه گردد خوردن
جوز چون تر خورند با نمک تا زیان
نکند و چون خشک خورند از پی آن اب کامه
باید خورد و اندر او منافعهاست اگر مغز جوز بریان خورند منفعت کند دهرها
کشتن را **بقراط حکیم گوید** که جوزی که خورد باشد بمثل نخودی با پوستش بگیرند و با
شکر کوفته بخورند امید بخدای جهان دارم که درد چشم نباشد تا سال دیگر و جوز
تر گرم و تر بود و آب بست بیفزاید و جوز خشک صفرا انگیزد و دهان بجوشاند
و سرفه آورد و بخارهای بد بدماغ رساند **صفت نارجیل** روغن

نارجیل در موی مالند سخت کند و زود سفید نشود و طبع او گرم و قویست و بافر



خوردن درد مقعد و ریش مثانه و گرده پیدا
ست اگر بیخ او پاره در چراغ نهند بجای فلیته
بیفروزد اگر چوب او مجلسی در آتش نهند یا
پوست او مردم زود مست شوند **صفت**
بادام اگر بادام تلخ با خربق سیاه اندر آب سرشته
کنند و سگ را دهند تا بخورد سگ بمیرد و همه
ددی همچنین و اگر بادام تلخ با گوگرد بکوبند و بسگ
دهند بی هوش گردد و چون سوزنی بدنبال او
فرو برند با هوش آید اگر مغز بادام تلخ بکوبند
و بر سگ گزیده نهند سود دارد و درد ببرد
اگر مغز بادام تلخ خرد کرده با روغن زیت در میان
نان نهند و بخورد سگ دهند از پی او روان گردد



اگرچه وحشی باشد و حکیمان بادام کوهی
زیبق خوانند و روغن او در منافع بکار
افتد و بادها بشکند و بادام شیرین را
طبع سرد و ترست بر و سینه نرم کند و
رودها را نیک بود و دماغ را تری و نرمی
دهد اگر با شکر خورند آب پشت بیفزاید
و تن فربه کند و گونه روی نیکو گرداند
بلکه در معده گرانی کند و باد انگیزد و الا
اگر بی پوست خورند زیان کرده و اگر بیست درم مغز بادام خوش بوی بگیرند و بکوبند و
یکدرم زعفران با آن بیامیزند و هر دو را بشیر معجون کنند و یکهفته همچنین بخورند با دو
هفته فربه گردد اگرچه لاغر بود و خشکی ببرد و گوشت گیرد و فربه شود و اگر روغن
بادام در بینی گاو دیوانه کنند نرم گردد و اندر شیرین کردن بادام تلخ چاره ایست
اگر بن درخت بادام تلخ باز کاوند و سرگین خوک در آن کنند یا نمک بسیار و آب دهند
بادام شیرین گردد **صفت فندق** اگر کسی فندق بسیار خورد جماع هرچند
خواهد توان کرد

خواهد توان کرد و اگر شاخ
کزیدع ببندند درد ببرد
جامه ببندند عقرب کرد
فندق خورده باشد
درد نکند و اگر فندق
زیت بسایند و بر میان
ازرق باشد سیاه کرد
گرم است و بقول بعض
دلیل گویند سرد است
ش را اسهال ببندد
بست را که از سردی
وسال را بگشاید و
وخون را انگیزد
دارد و اگر پوست
خاکسترش با روغن
کنند سود دارد
وی معالج را زیان دارد

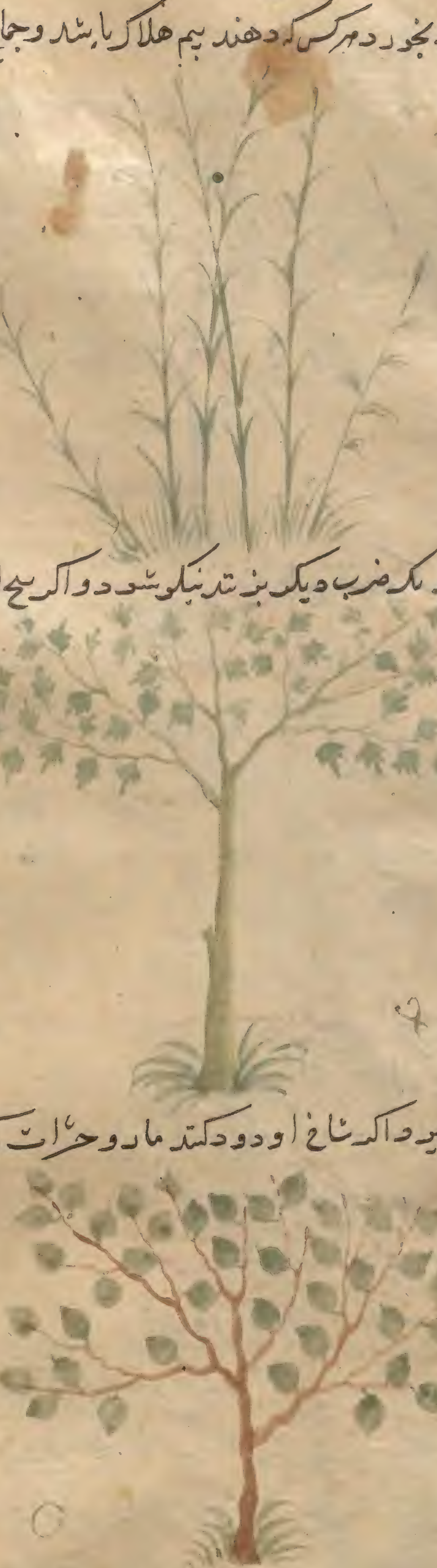
از درخت وی برگردم
و اگر فندق بر بندشیپ
او نگردد و اگر کسی
عقرب اگر انکس بزد
سوخته با روغن
سر طفل کنند که چشم او
و طبع او بقول بعضی
سرد است و از آن
که بد گذارست و روغن

صفت فستق طبع فستق گرم وخشکست درد
بود سود دارد
آب بست را وصفرا
و بادهای سرد را سود
او بسوزانند و
مرهم کنند و بر کودن
و بسیار خوردن

صفت سپیدار اگر بسوزانند و خاکسترش
بر جایگاهی برآکنند در آن کرم باشد بکشد و اگر
شیره او بگیرند و بر سراب کنند و بکسی دهند
تا بخورد بیهوش کردد

صفت طرفا طبع گز سرد وخشکست و از او چیزی
آید در تابستان مانند عسل قطره قطره و طبع او
سرد و ترست معالج قوی کند اگر کسی طعام خورده
باشد و باد ازان بخورد سود و هضم کند برگ او
بر آماس نهند سود دارد و اگر آب برگ او در آبله
زنند سقیم و دنشود و بیح در دندان مالند درد
ببرد و اگر چوب او بسوزانند و اندر آب افکنند

تا سرد شود پس آن آب بخورد هر کس که دهند بیم هلاک باشد وجماع نتوان کرد واگر طشتی نیکو



ساد کنند و زیر آن آتش کنند از چوب گز تا دود
بر طشت نشیند پس بشوید آن آب با سیکی
صرف بجذان کسی با دهند که درد دل باشد
در حال بهبود **صفت** **قصب** نی را بتازی
قصب گویند و جای که دود کنند مار بگریزد
و مار اگر بوی ان بشنود بیمار گردد و گویند خرگوش
چون بیمار باشد برگ قصب بخورد بهتر شود
واگر مار بقصب یک ضرب بزنند حیران شود
که نتواند جنبید پس اگر یک ضرب دیگر بزنند نیکو شود واگر بیخ او بجوشانند و بآن بشوید
موی دراز شود **صفت**
چنار اگر پوست او بگیرند و بکو
بپزند با زنگار و نمک و کمیز مردم بر آزخ
کنند بهبود و نیز ناسور را سود دارد
اگر برگ با آب بجوشانند و شحم حنظل
پیش از برآمدن آفتاب در گشت ریزند کرم از
آن گشت برود و اگر برگ او در خانه دود
کنند خفاش بگریزد واگر بکوبند و آبش در
در خانه بزنند هوام بمیرد اگر شاخ او دود کنند مار و حرات بگریزد **صفت**
غبیرا سنجد بتازی غبیرا گویند درختی
است مبارک هیچ درخت غبیرا نه بینند که راست
بر اهل باشد بلک همه گز باشند و طبع او
گرم و خشک است و بجای غله بکار دارند
سیری کند و اگر در میان نبید غبیرا
خورند مستی باز دارد و اگر خود
کرده کسی را دهند که طبع ش نرم باشد
سخت کند **صفت** **جلغوزه** طبع او گرم و نرم است درد پشت و
درد معده

درد معده و درد جگر از سردی بود سود دارد

صفت عناب سنجد جیلان



بتازی عناب گویند و طبع او سرد و خشک است خون
را تسکین کند و بر و سینه نرم کند و نزله و سرفه
که از خون بود زایل کند و خون بنشاند و چون در میان
نبید خورند مستی باز دارد و بعضی حکیمان گویند



که جنسی هست که تر است طبع او و چون
بافراط خورند طبع نرم کند و چون بدست
مالند خون تسکین کند فصل دوم از
مقالت سیوم در درختان
مشموم هفت جنس فهرست

ترنج ، نارنج ، لیمو ، مورد ، گل ، سرو ، صنوبر صفت



ترنج حکیمان گفته اند اگر پوست ترنج بگیرند
و خشک کنند و بسایند و بسوزانند و اندر گولی
تنگ کنند و زنی را دهند که او را سرجم بود و
شیئی کرده اگرچه دوشیئی نبود و اندر او
منافعهاست پوست ترنج گرم و خشک است
و گوشت او نرم و تر و ترشی او گرم و خشک
و دانه او سرد و تر و پوست او دل قوت دهد
و قوی کند و معده را قوت دهد و نشاط آورد و اگر رنگ جامه سفید رسیده بود به ترشی ترنج



بشویند رنگ ببرد و اگر مروارید بترشی ترنج بشویند
حل شود یا در میان ترشی ترنج نهند حل شود مغز دانه
او زهر کشنده را سود دارد صفت
نارنج پوست نارنج گرم و خشک است و ترشی
همچنین صفرا بنشاند اما آب بت ببرد و مغز
پوست او زهر است و ترش است او رنگها را سیاه ببرد
واگر روغن پوست او در موی مالند قوی کند و سفید نشود

شود صفت مورد طبع او گرم است هر که از شاخ او حلقه کند مانند ا

نگشتری و در انگشت کند که سرش را ماس
دارد بهتر شود و اگر آب او بگیرند و در
نبید کنند و بکسی دهند سخت مست شود و
دیر بیدار شود و اگر برگ مورد با ورد اسنک
و صندل بپزند و بغل بدان بشویند هرگز گند
نباشد و اگر برگ او با برگ چغندر بپزند و سر
بدان بشویند موی قوی کند و سبوسه ببرد
هر که روغن مورد دانه در سر مالد موی سیاه
کند و جعد در وشن و اگر آب مورد بر سر نهند
درد شقیقه ببرد و اگر مورد بکوبند و با سپیدهٔ خایهٔ مرغ بر کوفتگی نهند درست شود
و اگر مقداری بجوشانند و بر مقعدی نهند که بیرون آید
درست شود و اگر دانهٔ او بجوشانند و آبش بخورند

سرفه ببرد و خون از شکم باز گیرد بقراط گوید هر که
دانهٔ مورد بریان کند و هر روز مثقالی بخورد چندانک
که خون از مقعد آید باز دارد و ناسور ببرد صفت
گل اگر هر بامداد در زمستان آب گرم در بن درخت
گل ریزند ممکن باشد که سالی دو بار بشکفد و اگر غنچهٔ
گل سرخ پیش از آنک بشکفد در میان نی نهند و هر دو سر آن بگل بگیرند و بنهند تا آنکه که خواهند
چون باز کنند و آب گرم بر و ریزند در ساعت بشکفد

معجون گل تازه و اگر گل سرخ بکبریت دود کنند سفید گردد
و همچنین اگر با ملح دود کنند اگر خواهند که گل را وصل کنند
بباید خمانید و میان بباید شکافت و آن شاخ که وصل
خواهد کرد بمیان آن در باید نهاد و بگل اندر کنند تا بگیرد
و طبع او سرد و خشک است خوردن و بوییدن دل و دماغ را
قوت دهد جگر و سپرز قوی کند آب گل موی را زود سفید کند
و درد سر که از صفرا باشد بنشاند و برگ او خشک کرده و کوفته در چشم کسی مالند تا بینا شود

می اگر خواهند

پس اگر خواهند که نیک شود بفرمایند تا چیزی بر سر کشد و تخم کیکنج بیش او
دود کنند چنانک دود او بدماغ و چشم او رسد
روشن شود **صفت سرو** بغایت گرم
است بدان دلیل که در سرما سرو همچنان سبز ماند
و سردی بدو کار نه و کسی را که طبع او گرم باشد بوی
آن نتواند شنید که درد سر انگیزد اگر آب برگ او
در شراب بکسی دهند تا بخورد زود مست شود و
اگر برگ سرو در خانه دود کنند بزودی که مار بگریزد
و اگر گوز سرو بر خداوند درد شقیقه دود کنند بزودی
درد بیرد و بهتر شود **صفت**
صنوبر اگر زنی صمغ صنوبر بگیرد و باید



و برشافه کند و جماع لذید کرد و قطران
از صنوبر باید و اگر زنی بر دارد آبستن نشود
تخم وی شهوت را قوت دهد و منی بیفزاید و قوت
باه بدهد **فصل سیوم از مقالت**
سیوم در اسپرغام سیزده نام
فهرست نرگس سوسن لاله
لفاح یاسمن خیران مرزنگوش
بنفشه آذرجون نسرین نیلوفر
شنبلید **صفت نرگس**



چون هنوز نشکفته باشد در آب جوب بقم زنند
چنانک آن آب جوشیده بود چون بشکفد سرخ فام
باشد و سخت نیکو بقراط گوید در وقت مجامعت
در حال اب ریختن اگر ورا چشم بر نرگس افتد
بسته شود و بعد از ان بر زنان قادر نشود و گویند
اگر بوقت مجامعت در وی نگرد فرزندی که آید
نیکو و معتدل مزاج باشد و طبع او معتدل است

اما میل بکرمی دارد و دل و دماغ را قوت دهد و چشم روشن کند **آب** اگر زنی آن نرگس بکیرد و بنبه با دیگ بدان تر کند و بر گیرد آن وقت که مرد از وی باز کردد در زهدانش نهد و هرگز بس از آن ابستن نگردد و هر که آب نرگس در چشم کشد شب کور را بیرد و برگ نرگس بکوبند و بر زهار طلا کنند بکشاید



صفت سوسن طبع او گرم و خشک است بلغم را بگدازد ولیکن دماغ گرم را زیان دارد و صرع و فالج را سود دارد و سوسن سفید در سقیفه را نیک بود و سوسن اسمان کون معده را قوی کند و سستی عصب را ببرد و اگر بکوبند و در گوش کر کنند کری بیکباری ببرد

صفت لاله نگرستن در لاله چشم را روشن کند و اگر آبش با شکر بخورند صفرا ببرد و طبع او نرم کند و تب ببرد و سرفه را نیک بود و هر که را درد آن بود و اماس کیرد لاله با کلاب و بنفشه بکوبند و بر طلا کنند اماس بنشاند و اگر لاله بر سر نهند درد سر ببرد و اگر آب او و روغن بر سر کشند موی نیکو کند خاصه باد تازه بخوشانند و بر وی کنند و آب او کرم شکم بکشد



خداوند قولنج را زیان دارد **صفت لفاج** تخم سوسن اگر لفاج در مجلس بنهند چنانکه بوی آن مردم بشنوند زود مست شوند اگر بوست او را بخور بر آتش نهند هم این فعل کند و مار چون بیمار شود بوی آن بشنود درست کردد

صفت یاسمن طبع او گرم و خشک است باد را بشکند و دماغ را از رطوبت صافی کند و روغنش بندها را نیک است و اگر برگ او بگیرند و خشک کنند و با شیر سایند و بر کلف کنند سود



و بر کلف کند ببرد **صفت شاسبرغم** اگر شاسبرغم در مجلس پیش
نبیذ خوارگان بنهند چون بوی با ایشان رسد خواب بر ایشان افتد و زود مست
شوند و طبع او گرم و لطیف و چون گلاب
بروی فشانند بوی آن خواب و نشاط دل آورد
و دماغ را قوت دهد و بوییدن شاسبرغم درد
شقیقه ببرد و چشم روشن کند و اگر بکوبند و بر آماس
بندند که از سردی باشد ببرد و درد بنشاند
و اگر آب شاسبرغم بر جای آماس گرفته طلا کنند آماس
ببرد و اگر بجوشانند و آب آن در مقعد کسی مالند
که بیرون آمده باشد باز جای جای کالا خود برد
و خون باز گیرد و اگر یک ستیر تخم او بکوبند
و یک مثقال باز و آن سه شب بخورد کودکی دهد که در جامهٔ خواب شاشد
فایده دهد و اگر شاسبرغم با روغن گل بر یاران کنند و هر روز یک مثقال بخورند خون
شکم ببندد برگ او یا مغز دانهٔ زرد آلو هر زن که شافه کند و بر گیرد زهدانش
گرم کند **صفت ورزنگوش**
اگر ورزنگوش خشک و کبریت زرد و
روغن بهم بیامیزند و آب بر آن زنند بیوزد
و از آن آتش بزرگ خیزد و اگر ورزنگوش
زیر بالین کسی نهند از خواب بیدار شود
و اگر ورزنگوش در بینی خداوند فالج دمند
سود دارد و طبع او گرم و خشک است و بلغم
ببرد و فالج و لقوه و رعشه و صرع و هر علتی که
از رطوبت خیزد بوی آن روغن از او سود دارد
صفت بنفشه اگر بنفشه بکیرند زرد
کند سپید گردد و درد اهل محنت فعل کند
و طبع او سرد و تر است خواب آرد و درد
بنشاند و طبع نرم کند و اسهال و صفرا کند و

جون بخورند واکر طلا کنند اماس و درد ها را سود دارد و بوییدن کرمی و خشکی مغز بنشاند
و خواب آورد و دل را نشاط دهد و تب کرم



را سود دارد **صفت آذرخون**
اکر کسی اذرخون بوید هرچه فضول بود از
دماغ بیرون آید و اندر نبید خوردن جون
بیوید مستی باز دارد وکل او جون خورند رنک
صافی کند و به برک او جون سر شویند سبوسه ببرد

صفت نسرین طبع او کرم و خشک است
مصروع جون بوی آن بشنود منفعت دهد و صرع ببرد
صفت نیلوفر اکر نیلوفر در نبید خوردن
بیویند مستی باز دارد وکل او جون بخورند خون
صافی کند و جون بکوبند و در روی مالند نشان آبله
ببرد و جون بسیار بیویند معده قوی کند و درد سر
ببرد و خواب خوش آورد و برک او جون بر جای
نهند که خون آید باز ایستد و طبع او سرد و تر است



صفت خیری اکر خیری
بر مقعد خداوند برقه مالند سرفه ببرد و اکر تخم
خیری و خون هدهد و روغن زیت با یکدیکر
بیامیزند و زنی را دهد که بر کیرد جون ورد تر داو
شود هرکز آبستن نشود و اکر عورت را با آب برک
خیری طلا کنند و مجامعت کنند زن بار نکیرد

صفت شنبلید شنبلید را طبع معتدل
است اما سهار انرم کند و درد ها ببرد و دماغ
را تری و لطافت دهد و دل بنشاط آورد و بو
ییدن معده را سود دارد

فصل چهارم از مقالت سیوم

در فالیز فهرست ۷ خربزه ۲ کدو ۲ بادنجان

ترب بیار

ترب ۱۰ و پیاز ۲ سپیت ۳ جغندر ۴۴ کرد

کرنب ۲ شلغم ۲ عنصل ۲ صفت

خربزه ۱۰ بستانی گرم و ترست همه کس را

موافق باشد و همه طبعها را سازد هیچ

علتی نینگیزد الا چون بافراط خورند صفرا

انگیزد و از پی آن آب کامه و مغز نان باید

خورد و اگر زنجبیل پرورده خورد سود کند

و هرچه شیرین باشد طبع او گرم تر و هرچه

بخته تر گوارنده تر

صفت خربزهٔ هندی

سرد و ترست دل و جگر و گرمی مغز را بنگرت

و تشنگی بنشاند و طبع نجیب کند و تنها دانیک

بود و چون از پی طعام خورند معده بیالاید

اگر پوست او در تنور افگنند نان فطیر شود

و اگر در دیگ افگنند زود بپزد و اگر تخم آن

در آغاز نو پس بکارند شیرین تر آید و اگر کودکی

را تب گرم آید و خیار زیاد نزدیکی بر دست راست

او نهند و یکی در دست چپ او نهند در ساعت تب او پست شود و خیار دو گانه گرم شود

صفت کدو

طبع کدو سرد و ترست

و درد سر زایل کند و تب گرم ببرد و تبش

جگر و معده ساکن کند آب برگ او بر آماس گرم

نهند سود دارد و اگر بر سر کنند سبوسه ببرد اگر

تخم او با شکر بخورند مجامعت را قوت دهد و

اگر او سه روز در روغن کنند پس بکارند کدو

بی دانه بر آید و اگر او در خانه دود کنند مار

بگریزد و اگر پوست کدو کهنه بیابند با زعفران

و بر کلف مالند ببرد

صفت بادنجان

بغایت سوداییست چون بروغن

بریان کنند بهتر باشد و اگر بکوبه بپزند بهتر طبع او سرد و خشکست و هر که بافراط

خون سودا پدید آورد و درد شقیقه انگیزد و
هر کسی روز پیوسته بادنجان بخورد بیم است که
دیوانه شود و درکار دکا و وسواس و سرفه
انگیزد و بادنجان شامی علت کمتر دارد و این
ترکی که بادنجان خورد است که برشته خورد که
علت آن آتش بسوزانید باشد و اگر برگ باد
نجان با خیار بیامیزند و پای در آن نهند همه رنجها
و حرارتها که در تمکن بود زایل کند صفت



ترب طبع ترب گرم و خشک است اگر ناشتا خورند بلغم ببرد و معده قوی کند
و ناگوار بگذارد و خوردن آن آب بیت بیفزاید و سرفهٔ بلغمی ببرد لیکن دیر گوار
ست و معده کند و اگر بر سر غذا خورند
بهتر باشد و اگر خشک کرده در خانه دود
کنند گزدم بگریزد و اگر بکوبند و آبش
در بهق مالند ببرد و اگر یک قدح آب ترب
و یک ستیر انگبین در گرمابه بخورند قی
آورد و اگر آبش در گوش چکانند درد
و بادها را سود دارد و اگر تخم ترب با سرکه
بیامیزند و با شیر مردم بر بهق کنند ببرد



و اگر تخم او زیر جامه خود دود کنند جنده جامه بکشد و پاک کند صفت
پیاز طبع پیاز سرد و تر است و اگر یک پیاز اندر اندر اسیا افکند از گرد بدن بان
باز ایستد هر که پیاز خام بسیار خورد درد شقیقه
پیدا اید و اگر پیاز با آتش بریان کنند و بکوبند و بر
ناسور نهند ببرد و خون باز دارد و اگر پیاز پخته
خورند بلغم در معده جمع کند و پیاز خام چون بسیار
خورند چشم تاریک کند پیاز چون در دهن دارند
باد سموم کار نکند و اگر درد دندان مالند خون باز
ایستد و عیب دندان ببرد و اگر پیاز یا سیر بگدازند
و برایکین



وبر ابکینه اندایند و بآتش کرم کنند ابکینه سخت شود و شکسته نشود و اکر آب او با
نمک سوخته طلا کنند موی برآرد و اکر آن آب در چشم کنند شب کوری ببرد و اکر آب
پیاز با کوشت بکار دارند شهوت بیفزاید و اکر آب پیاز در سر کنند در خود مالند کر
ببرد و اکر تخم پیاز با روغن کل بریان کنند و بخورند بادها از خایه ببرد **صفت**
سیر اکر سیر در وقتی کارند که ماه در کاستن باشد بوی آن کند نبود و اکر داس



بسیر بیالایند هر درخت که بدان ببرند آن
آن درخت را کرم نخورد و اکر با دانه مویز بکارند
چون بروید شیرین بود و اکر بکوبند و بر کژدم
کزیده نهند درد ببرد و اکر نطفه بجامه رسد
سیر با نمک بکوبند و بدان بشویند ببرد و سیر
از جمله تریاک است اکر کسی را مار بکزد دانه
بدو بنه کنند و بر زخم مار نهند درد بنشاند اکر
دانه سیر بروغن بزر بجوشانند و شافه کنند
خارش مقعد بنشاند خوردن سیر بسیار بوی دهن خوش کند بلغم از معده پاک
کند لرزه دست و پای ببرد لقوه را نیک بود لیکن صفرا انکیزد و درد شقیقه و
خارش اندام و تاریکی چشم آورد از بهر آن که طبع وی کرم و خشک است و اکر سیر در
آتش افکنند تا پخته شود بخورند بواسیر را و درد ناف را سود دارد و اکر سیر و زهره
کوسفند بجوشانند و در کوش افکنند کری نو ببرد کرمشت سیر بوست پاک باز کنند و بروغن
کاو بجوشانند پس کاغذ کهن بسوزانند و خاکسترش با سیر بکوبند و وهم کنند



و بر زخم بنه نهند که کهنه باشد درست شود
و اکر بوست سیر مصروع دود کند سود
دارد و اکر بوست او بسوزانند و با روغن
زیت بیامیزند و بر جای طلا کنند موی برآرد
صفت **جغندر** چون جغندر
ناشد تخم آن بانکشت میان و دیکر که با وی
است بر باید کرفت تا جغندر نر نباشد
وطبع جغندر سرد و ترست اکر بیخ او چهار روز در شراب افکنند آن شراب ترش شود

مجمول برکه و اگر ببزند و سر بدان بشویند موی سخت کند و بن موی قوی کند و اگر بعد از پیاز
خنذر بخورد بوی پیاز ببرد و چون بسیار خورند بر و سینه نرم کند لیکن قولنج را زیان
دارد و سرفه ببرد اگر برگ او بشویند سبوسه ببرد و موی جعد کند و اگر آب برگ او با
روغن گل بجوشانند و طلا کنند موی بر آرد **صفت گزر** طبع گزر گرم و
نرم است چون پخته بناشتا خورند او از بکشاید و سرفه ببرد و محمد ذکریا گوید اگر کسی گزر
خوردن عادت کند
کنیزک باشد همه را خنثی
آبش با انگبین بخورند
قوی کند و خوردن
کند و سستی قضیب
زنی دو دکنند کودک
اگر یک درم تخم او با
آب ان صافی کنند
پاک کند و اگر آب گزر برخود مالند خارش اندام ببرد
عجب دارم که او را ده
نکند و اگر بجوشانند و
شهوت قوت کند و گزر
گزر سپری آب و نان
ببرد و اگر تخم او زیر
ورده از شکم بیفکند و
دو درم فانید بجوشانند
و بخورند ریگ از مثانه

صفت کرنب

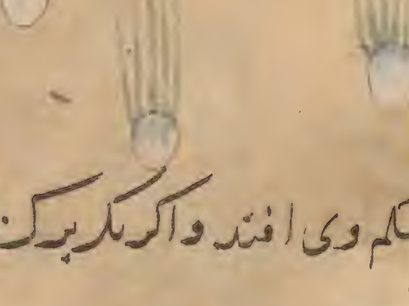
جالینوس حکیم گوید
و بخورد طبع او نرم
شکم افکند و خوابها
انگیزد و اگر نبید خوارزه
مست نشود و نی نکنند و
بسایند و بر اندامی
نوید و در طبع
سرد و خشکست
که هرکه کرنب بجوشانند
شود ولیکن باد اندر
اشکمبه بپند و سودا
بریان کنند و با نمک بخورد
اگر تخم او با زهره بره
کنند هرگز موی بران
او خلافست بعضی گویند
و بعضی گویند گرم و
خشکست **صفت شلغم** هرکه شلغم پخته بخورد بناشتا سینه نرم کند
سرفه ببرد و او از
بود شلغم پخته در بندند
بگوشت بپزند و بخورند
می چشم را نیک بود و
بکشاید و پای سرما رسیده
سود دارد و اگر شلغم
شهوت بیفزاید و روشنا
اگر آب برگ او در خود
مالند گر تر ببرد

مانند گوشت بیرد و اگر آب او در بینی مانند سپوس سر ببرد و اگر تخم او در مای مانند

در درون ببرد و ... ببرد
عنصل اگر گرگ بای بر عنصل
باید و بر نا سور نهند ظاهر
و روباه چون بیمار شود بخورد
برهد **فصل پنجم از مقالت**
بادروج ٭ کندنا ٭ کیکنر
کاشنی ٭ **کرفس** ٭ **فرنج**
نعناع ٭ اسفاناج ٭ داشت
بادروغ ٭ **طرخون** ٭ **دیباس**

و نیکو بود **صفت**
نهند بیمار شود و اگر
و باطن سود دارد
درست شود و از ...
سیم در بقول
کاهو ٭ سداب
کشنیز ٭ **سیسنبر**
نانخواه ٭ سپندان
سعتر ٭ **صفت**





بادروج خود بهر کی کرمی در شکم وی افتد و اگر بکرک بخایند و در دهان کرم

نهند بدبی ... آن کرم
سکین کبوتر در کوها به
و اگر آب او خون اسب
ببرد نبرد و اگر آب
در گوش کنند بلیدی از
... آب او ...
را دهند حیض باز ایستد
بینی افکند خون باز دارد

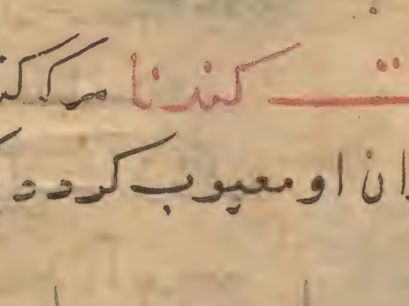
کرود و اگر آب او با
بخورد مانند کرم ...
بر پهلوی جب طلا کنند
او باز هر خرگوش
گوش باز دارد و اگر
با مجذان آب سیب زنی
و اگر آب او با فورد



صفت کندنا مرکر کندنا خام بسیار خورد
بوی دهنش نا خوش شود و دندان او معیوب گردد لیکن قضیب سخت کند

و اگر تخم کندنا در سر که
اگر آب کندنا در بینی
و اگر با روغن ببریزند
بسیار خوردن بواسیر
و خشکی معده را
نیز بغایت بد بود
اگر آب گیکنر بالیند

افکنند ترشی سرکه ببرد
افکند خون باز دارد
بواسیر ببرد و خام
آورد و طبع کندنا گرم
موافق بود اما دندا
صفت کیکنر
و بخورد ... و کشته ...





دور آنکه خشک کنند و بکوبند و در چیزی کنند و با شیر و فانید روغن بخورند آب پشت
را قوی کند و جماع را زیادت کند و اگر کیکز با گوشت سقنقور معجون کنند و بخورند عجیب جماع
آورد و کند اگر برگ او در دست مالند و مار بگزد زخم نکند آب او در چشم کودکی کنند
که ازرق چشم باشد سیاه چشم گردد
و هر که کیکز و زهره بز کوهی بجوشانند و بر
قضیب مالد سستی ببرد و قوی گرداند
و اگر کسی در دم تخم کیکز بخورد چندان
که او را چوب زنند صبر تواند کرد اگر
تخم او با عاقرقرحا و سیر بکوبند و بروغن
زنبق بپزند و بر قضیب اندایند و
جماع کنند زنان لذتی تمام باشد و هر که
سه شب هر شب یک مثقال تخم کیکز با دو
زرده تخم مرغ بخورد گرده قوی کند و شهوت بیفزاید و طبع او گرم و خشک است
و بلغم را ببرد و اگر در کوه مالند کرم و خارش را ببرد **صفت کاهو**



طبع او سرد و تر است خواب آورد درد
سر ببرد و سرفه و نزله و زکام ببرد و
درد گوش و درد شکم و درد چشم که از گرمی
بود نیکست لیکن چون بسیار خورد آب
پشت ببرد و چشم تاریک شود اما معده قوی
کند و تب گرم ببرد و تشنگی بنشاند و جگر
قوی کند و اگر از قضیب خون آید سه
روز سرکه بجوشد خون باز ایستد و خوردن
آن خون صافی کند و کوبه برگ او در نبید
خورند دیر مست شود اگر موی سر خوک در برگ او و تخم او با گلاب بپزند و بر
بینی اندایند خون باز ایستد و اگر در زمین کنند روز دیگر همه کرم باشد و اگر
آب او با کافور در بینی افکنند درد سر ببرد **صفت سداب**
طبع سداب گرم و خشک است اگر با طعام بخورند بادها بشکند و بلغم ببرد و
لیکن آب

لیکن آب بجوشانند و هر که خورد خون سوخته انگیزد و شهوت ببرد اگر برگ
او بکار دارد قضیب سست کند اگر کسی مار گزیده بود برگ او و برگ انجیر و مغز
جوز کهن هر سه بهم بکوبند و بخورند زهر بروی کار نکند و بجای تریاق باشد و اگر کسی را
درد معده دیگر بود یک شاخ سداب بخاید درد بنشاند اگر برگ سداب در روغن
تان بجوشانند و اگر اندر خود مالند جمله درجات بنشیند و اگر و اگر شاخ سداب در
مصروع آویزند بهتر شود و اگر سداب از بن سیر بخورند بوی سیر ببرد اگ



تخم او بخورند سستی ولقوه ببرد و بادهای سخت
بنشاند اگر تخم سداب در روغن زیت بریان کنند
و با انگبین معجون کنند هر زنی از آن یک مثقال
بخورند سستی ولقوه و بادها زشت ببرد و بوسه
بکار دارند اگر آب او فلفل کوفته زنی را
دهند که بار دارد کودک بیفکند و اگر فلفل
و آب سداب و انگبین معجون کنند هر که ماری از
آن بخورد سستی ببرد و اگر آب سد اندر
دهان گربه کنند گربه را صرع رسد و بانگ کند و از قول عطار حاشیه و آب سداب
سود دارد زهرها را اگر زنی که حیض بسته بود یک درم آب سداب با یک درم روغن
جوز بخورد در ساعت حیض بگشاید اگر آب سداب در خانه کموده کنند همه بمیرند
اگر آب سداب در بینی افکنند درد شقیقه ببرد اگر کسی یک قدح آب سداب بخورد در
وقت هلاک شود و آب سیاه و موی سیاه بکوبند و اندر دندان کیرند در ساعت درد
بنشاند و اگر آب سداب با سرکه بجوشانند و دکوی را بدان تر کنند و بر پهلوی چپ نهند
باد سپرز بنشاند و درد پهلو ببرد و اگر کسی را خوره در اندام باشد پنبه با آب سداب
تر کنند و بر وی نهند خوره را بکشد و سود دارد و اگر آب سداب و کشنیز با هم بکوبند و
بجوشانند و بچشم اندر کشند شب کوری ببرد اگر چه ده سال باشد **صفت کاشنی**
طبع کاشنی سرد و خشکست سده جگر و تبهاء گرم و تب مطبق و درد سینه و تب همه روزه
را نیکست و تشنگی بنشاند و سود دارد مر علتی که از جگر خیزد و از دل و معده و تپش و اماس
قوی بنشاند و چون بسیار خورند خون صافی کند و جگر تازه کند و آب زهر بنشاند و چون
بنان و سرکه خورند زردی روی ببرد و اگر با نمک خورند آب دو بدن از دهان باز دا

زخوزبانند

دارد معده را قوی کند و اگر بکوبند و بر آماس نهند سود دارد اگر وی بکشند و شکمش بکاشنی بیا کنند
و بریان کرده خون از شکم باز ایستد و تب را ببرد و اگر تخم کاشنی در قدح نبید افکند و نبید

ازان خورند مست نشوند
بر پیشانی طلا کنند درد
او ببرد و اگر کاشنی با کافور

صفت کرفس

بستان کرفس بخورد اگر
شود و معجون مرکب با شنا
زخم کژدم هلاک کند
بلغم ببرد و معده قوی



و اگر بکوبند و بگلاب
سر ببرد و خواب خوش
در بینی افکند و در شقیقه
محمد زکریا گوید مرکب بنا
کژدم او بگرد هلاک
خورد . باشد در آن
و اگر در زمستان بخورد
کند و بوی دهن خوش

کند و باد ها را بشکند اما مصروع را زیان دارد و او را نباید داد البته اگر بنا شنا

برینی خورند مست نشوند
مینهند و بر قضیب طلا
و قضیب سخت شود
سل بگشاید و جگر قوی
و آبش بخورند اماس
تب حارم سود دارد
معجون کنند و بخورند یک
و طبع نرم کند و اگر آب



و اگر تخم او با انگبین بیا
کنند جماع را لذتی باشد
و تخم او چون با شکر خورند
کند و اگر تخم او بجوشانند
از شکم ببرد و قولنج و
بگراید تخم او بکوبند با انگبین
مثانه و سردی زهار ببرد
او با سرکه و روغن گل

در ره کرماه در خورد مالند کره ببرد و آب او چون با شکر بخورند سدها بگشاید و اگر آب

کرفس و نوشادر غرغره

کنند او از گرفته بگشاید

صفت

طبع فرفخ سرد و تر است
خورند جماع را قوت
بخورند طبع نرم کند
معده و جگر ساکن کند
خواب افکند شاید



فرفخ بکرک

آب تخم او بگیرند و با
دهد اگر با انگبین
و صفرا بنشاند و حرارت
و اگر برگ او در جامه
شب را منع کند و نیک بود

صفت کشنیز کشنیز طبع او سرد و تر است تنها گرم را سود دارد و اگر کشنیز
تر با یخ بر هم کنند و زنان آبستن بران بندند آسان بزایند اما چون فارغ شود زود باز
باید گشاد که زیان دارد واگر در زیر بالین
کسی نهند دیر از خواب بیدار شود و اگر از پس نبید
خورند بوی نبید ببرد و چون اندک خورند
خون صافی کند و چون بسیار خورند خون را
بسوزاند و حفظ را زیان کند و شهوت و جماع را
ببرد و اگر بر سر آماس نهند درد بنشاند و اگر یک
مثقال کشنیز خشک و یک مثقال شکر سپید بکسی دهد
تا بخورد که در جامه خواب میزد از ان علت



برهد و نیز درد استخوان و اندام بنشاند و هر که را قی آید یکدرم گل ارمنی با آب
او بخورد قی باز ایستد آب کشنیز زهریست بغایت سردی و بخارهای گرم از سر و مغز
باز دارد و بوی دهن ناخوش کند و اگر تخم او بر بادیه ... دود کنند بعد از ان بشپیر و دم تر
کنند زود شفا یابد ان شا الله و اگر تخم او با روغن
بریان کرده بخورند درد معده ببرد و جگر قوی
کند و خون صافی کند **صفت سیسنبر** اگر کسی
برگی چندی سیسنبر در طاق بر آکنند کیک از طاق
بگریزد و اگر در خانه دود کنند مجنبن بگریزد
و طبع او گرم و بلغم را سود دارد **صفت**
نعناع طبع نعناع گرم و خشک است معده



قوی کند و شکم ببندد و در طعام بکوارد و شهوت و طعام و جماع بگشاید و جسم را دو شی
افزاید و اگر نعناع را با نان بسیار خورند بلغم
ببرد و بادها بنشاند و اگر نعناع با نان خورد گرم
در شکم بکشد و اگر در میان جامه نهند کرم بوجه آن
جامه تباه نکند و نعناع کوفته بخورند اندوه دل
ببرد و اگر از پس نبید خورند بوی نبید ببرد و
چون بسیار خورند شهوت را ببرد و اگر بخورد ار



ده درم آب او بخورد هرکه بر شب خواب نبیند و آب نعناع با شکر خورند قی باز دارد

و اگر با شکر بجوشانند و بر پهلوی چپ
طلا کنند درد سپرز ببرد صفت
اسفناج اسفاناج سرد و تر است درد
سر و تشنگی بنشاند طبع نرم کند و صفرا
بنشاند و اگر بر آماس نهند همچنین ساکن
شود و اگر بر چشم سرخ شده ورم کند شفا
باید خوردن وی بر و سینه را نرم کرد اند



صفت راشن

طبع راشن گرم و خشک است بلغم ببرد و معده قوی کند و طعام بگوارد و بادها را نیک بود و اگر



راشن را زیر کسی دود کنند بچه مرده بیفکند و هرکه
بسیار خورد خوابهای آشفته بیند و شهوت
ببرد و خاصیت خوردن او انث را از
پاک کند و زنی را که حیض بسته بود آب او و
روغن جوز بخورد حیض بگشاید صفت
کرنک ناخواه گرم و خشک است و چون با شکر
کوفته خورند معده قوی کند و طعام بگدازد و
بادها بشکند و کرم اندر شکم بکشد و بلغم
ببرد و بوی دهن خوش کند و آب رفتن دهان باز دارد و بندها بگشاید و گرده قوی کند و
دیگر مثانه پاک کند و بادخایه ببرد و درد مقعد
بنشاند و بادهای مخالف بنشاند و شهوت
بیفزاید و جگر قوی کند و طعام اذد کند و تب
حاجت آب تاختن نبود و اگر یک ستیر تخم
نانخواه و یک ستیر تخم گزر و یک ستیر تخم شبت
و یک ستیر تخم کرفس و یک درم عاقرقرحا و یک
درم قرنفل و یک درم عود خام همه بکوبند و
بیزند و معجون کنند با سه چندان فانید و هر روز
سه درم بخورند



زنجبیل شامی

سه درم بخورند معده قوی کند و بادها بشکند و کرم در شکم بکشد و بلغم ببرد و بوی
دهن خوش کند و آب رفتن دهان باز دارد بقراط حکیم گوید عجب از آنکس باشد که
که اندر سالی یک هفته هر روز سه درم از این معجون بخورد او را در آن سال بهیچ
طبیب حاجت نباشد و بیمار نبود و بروی نیروی بود و اندر تنش هیچ علت و نقصان
نباشد و اگر دو کنیزک باشد همه را خشنود کند و زن اثار بکری بیند **صفت**
اسفندان طبع اسفندان گرم و خشکست هر که بکار دارد در شرابها بکشاید و زهار
را گرم کند و ریگ از مثانه پاک کند و اگر اسفندان
در نبید عصیر افکند از خوش باز ایستد
و همچنان بماند و اگر اسفندان در شیر اغازند
و بخورند بچه و ناگوار در پاک کند و اگر بکوبند
و در بهق مالند ببرد و اگر در خانه دود
کنند مار بگریزد و هر که سه روز هر روز
یک مثقال با روغن گل بخورد در بریان کرده
با نان گرم دیشی که در اندرون مقعد
بود ببرد و پاک کند و در وقت خفتن چون بخورد معده کنده کند و بوی دهن ناخوش
صفت سمادوغ از سه گونه است یکی دشتی دیگر در زیر سرگین ستور روید
سیم از زیر خم نبید خیزد و آنکه سرخ است زهری بود و آن سفید با زهر بود و سمادوغ
از سرگین خیزد چون بخورند تن را فربه کند
و بادها را بشکند و لیکن کرم اندر شکم افکند
و آنکه از زیر خم خیزد چون خشک شود
هر کرا یک درم در شراب بدهند بی عقل شود
و پوست آن زهر است و سمادوغ بیابانی هر که
بخورد هر گز او را فرزند نباشد و اگر سماد
وغ سرخ با زهره گرگ بر قضیب طلا کنند با
هر که جماع کند دوستی افزاید لیکن فرزند
نباشد اگر پوست آن با زعفران بسایند هر که در شراب قدری اندک بدهند در حال مست
شود **صفت طرخون** در طبع او خلافست بعضی گویند گرم است

و بعضی گویند سردست اما در خشکی هیچ خلاف
نیست و درد دهان را نیک است و بن دندان
سخت کند و بوی دهن خوش کند و اگر کوفته
یا خاییده بر کژدم گزیده مالند درد بنشاند
و اگر طرخون با نان خورند معده قوی کند و
سدها را بگشاید و خون صافی کند و چون
بسیار شهوت ببرد و گرده ضعیف کند و
طرخون در دهان دارد بام سموم بد و کار نکند

و اگر در دندان مالند چون انبر دندان ببرد



صفت ریباس طبع ریباس
سرد و خشک است صفرا بنشاند و زهره را
قوی کند و خون صافی کند و جگر را سود
دارد و آبله و سرفه و درد سر ببرد و شراب
او چون بکار دارند قی بنشاند و طبع را سود
دارد و تشنگی را لیکن چون بسیار خورند شهوت
ببرد و گرده ضعیف کند و هر که بکار دارد
خونی که از قضیب آید باز دارد و اگر تخم وی
وی بروغن تازه بجوشانند و در خرده مالند که ببرد و اگر مقدار سه درم تخم او بخورد در ز
بجای سقنقور بود و اگر برگ او بکوبند و آبش
در موی مالند بی هنگام سپید نشود **صفت**
سعتر آبیش طبع او گرم و خشک است
بلغم را ببرد و علتها را که از سردی بود سود
دارد و چون بشیرغاز کوفته خورند ناگواریدن
را سود دارد و معده قوی کند و بادهای سرد
بشکند و اگر یک کف سعتر با مجدان سعذان
بکوبند نیک و آب در آن کند و بپا بیزند و



بپالایند و یک کفچه عسل بدان در فکند و گرم کنند هر که از آن غرغره کند حالی بلغم ببرد و قوت
بیفزاید فصل

بیفزاید فصل ششم از بیتم در غلات[نغالت] دلانام فهرست گندم جو
باقلا نخود عدس برنج حلبان کاورس لوبیا ماش
صفت گندم طبع او معتدل است و بقولی
گرم و نرم و از آن نشاسته سرد و گرانست و
نشاسته اماس بیارد که از گرمی بود نیک بود بو
گندم گرانست و بقوت است و باد انگیزد و
و اگر گندم بالو کرده در بیزد و بر جای برآکند جو
وغ که از آن نخود بیفتد و مجبی اگر بر وغن کاو بیزند
و کاغذ بان در میان گندم نهد نخ بد دو زنجان شود
که کاغذ ده ساله است صفت جو سرد و تر است و در دج جو سرد است
لیکن پوستش خشکی دارد و چون پوست باز کند
و بیزند شرابی کرده چون باز خورند بستگی بنشاند
و بر و سینه نرم کند و اگر مداد بجامه رسد باز د جو
بخته بشویند باک شود و اگر پوست کنده با شویند
بیزند و آب ان باز خورند گرم درد از شکم
بیرون آید و جو هند و چون آب بر و زنند هم
در زمان بروید صفت باقلا اگر دو غن
چراغ بجامه رسد باب باقلا بخته بشویند باک شود و
اگر با بوک خورند و کبریت زده بیزند بط یا کلنگ
بخورند بیفشد و طبع او گرم و خشک است و چون بیزند
گرم و نرم و جماع را قوت دهد لیکن کشی زده ما
بد بود و چون بخشک بسیار خورند تب ربع را سود دارد و منفعت کند صفت
نخود گرم و نرم است آب بت بیفزاید لیکن
صفرا انگیزد و کرفتن جگر را سود دارد و
بگشاید و زنی که دشوار زاید بر وی بندد سود
دارد و گفته اند که ماران نخود نزبگریزند و اگر
برگ او در سوراخ مار افکنند بیرون دیا بگریزد

صفت عدس بروغن گاو
بیامیزند و کبوتران بخورند بیفتند و طبع
سرد و تربت و صفرا بنشاند و چون
با سرکه جوشیده خورند تب صفرا ببرد
و قوت دهد و خوردن عدس دل را رو
شن کند و اشک ببرد و آواز بگشاید



و سرفه بگشاید **صفت برنج** طبع
خلافست در گرمی و سردی اما در خشکی هیچ
خلاف نیست و خوردن آن تن را فربه کند و
چون بافراط خورند معده بیالاید و اگر آب
برنج بگیرند و وا دیدند در بدان بشوید سفید
گردد **صفت جلبان** طبع او



سرد و خشکست و باد انگیزد و سودا غلبه کند خون را تسکین کند وادرار و بول
اندازد سود دارد و اگر برگ او کشته همین فعل کند **صفت گاورس** گاورس
سرد و خشکست لیکن چون با شیر بپزند شکم ببندد و گرمی و خشکی را سود دارد
و رنگ روی نیکو کند **صفت لوبیا** چون بپزند و آب او بگیرند بگیرند و با نان
خورند کرم دراز و خرد از شکم ببرد و اگر در بیخ درختی ریزند خشک کند **صفت
ماش** ماش سرد و خشکست و گوشت سیاه انگیزد و تیرگی چشم آرد اما خون
تسکین کند و درد چشم را و تب مطبق را چون خورند سود دارد **فصل هفتم
از مقالت سیم در حبوب حبوب یازده نام در فهرست رازیانج**
خردل ٪ حرمل ٪ شونیز ٪ زیره ٪ سنبل ٪ خشخاش ٪ تودری ٪ بزرقطونا ٪
کنجید ٪ شاهدانه ٪ صفت رازیانج
طبع رازیانج گرمست بول بگشاید و باد بشکند و
سودش بود تبهاء دیرینه را و گر رازیانج با زنجبیل
بخورند فهم تیز کند و ماه چون بیمار شود رازیانه
بخورد درست شود و اگر در ترکی خورند زنان
را شیر بیفزاید و چوب او چون در دندان رازیانه



شاهدانه

مالند روشن کند و آبش چون در سر کشند چشم روشن کند صفت خردل
خردل با سرگین بوم بکوبند و بر جای که موی بر کشند و انرا طلا کنند هرگز دیگر موی
نیاید و اگر خردل و زرنیخ هر دو بکوبند و بشیر تر کنند و بر روی کشند رنگ سرخ که
داند زردی ببرد صفت حرمل
گرم و خشکست بلغم براند زنرا حیض بگشاید
و بر اماس نهند که از سردی باشد سود دارد
و انرا بتازی سپند گویند و در منافع او
بسیار است اما در خورد کتاب یاد
کردیم صفت شونیز

سپند

اگر هر بامداد هفت دانه شونیز در سرکه نهند
و شب بخورند و شب بنهند و بروز بخورند
سپرز ببرد بمدت هفت روز و اگر شونیز
بپزند و آب او بر شکم مالند کرم بیفتد و اگر
بکوبند و با شیر بز بیامیزند بر هر جا که مالند موی
بر آید و طبع او گرمست باد بشکند
صفت زیره اگر زیره کرمانی بکوبند

سیاه دانه

و بر روی اندایند روی زرد کردد و اگر در
خانه دود کنند پشه بگریزد و اگر نفط بجامه رسد
و بزیره بشویند پاک شود و اگر زیره کوفته در
کون گوسفندی کنند چون بکشند پشم او بی آب
گرم پاک توان کرد و اگر زیره و انگوزه بامداد
ناشتا خورند درد شکم را نیکست و اگر زیره
خورده باشند و اندر خانه مورچه کنند پاک بمیرند
و بطبع گرمست صفت بنگ گرم و ترست
اگر سه درم بنگ کوفته کسی بخورد هم هلاک بود
و اگر قدری ناکوفته کسی بخورد فربه شود و اگر
قدری کوفته در شراب بکسی دهند بی هوش شود



واکر بیخ بنک از خواوند قولنج بپا ونزند
بهتر شود **خشخاش** کرم ونرمست
وچون بسیار خورند بر وسینه نرم کند
وتن فربه کند ومجامعت راقوت دهد
صفت نودری نودری کرم ونرمست
آب پشت بیفزاید وشکم را منفعت کند
صفت بزرقطونا سرد وترست وچون
با جلاب خورند تب کرم سود دارد بر وسینه نرم
کند وفرسودکی را سود دارد **صفت**
کنجید باحرین سیاه بیزند وبنجشک از آب
بجوزد بیفتد واکر به برک کنجید سر بشوید
کند وترم ونیکو وطبع او کرمست وکنجید بریان



کرده زنرا حیض بکشاید وکودک مرده
صفت شاه دانه شاه دانه برک
شاه دانه برک او درخانه دود کنند کیک
بکریزد ولیکن مرکز بنزد یک شاه دانه نیا
ید واکر بیاید بد حالی بمیرد واکر برشاه دانه
هندوی زنند در زمان بروید وطبع او
کرم وخشکست بلغم وصفرا انکیزد
تشنکی آرد وشکم سخت کند وآب بیفزاید **مقالت جهارم اندر**
حشایش واوراق در دو فصل است اول اندر حشایش
سیزده نام فهرست حی العالم بوستان افروز عنب التعلب عصفر
درمنه درخت مریم جنطینا سوسن دقال آدخر کاکج
بنج انکشت بیش کیش صفت حی العالم حکیمان کفته اند که اکر
خروسی یکی وشاخی از حی العالم بر کردن او باشد تا او نکشاید غیرد واکر حی
العالم در دو دشمن بنهند دوست کردند وطبع او ترست نیکو بود مر اماس را
که کرم بود وآب او درد چشم را نیک بود وآتش سوخته را نیک بود **صفت**
عنب التعلب

عنب الثعلب سرد و ترست جگر را نیرو دهد و بندها را بگشاید و ورم گرم
گرم را سود دارد و اگر آب او در دست مالند و مار مگیر نوکزند نکند و اگر شاخی از آن
با خود دارند گفتار کرد او نکود **صفت عصفر** اگر در کلف مالند ببرد و
روی پاک کند و بامداد در دندان مالند نیکو بود تخم او منی و شهوت بیفزاید اما معلکست
کرده اند **صفت درمنه** اگر کسی بخورد کرم از شکم بیفکند خاصه ادمنی و اگر
شاخ او بر کودک بند نه صرع ببرد **صفت درخت ورم** اگر زنی حب
درخت ورم بگیرد و بخورد بنیت یکسال ابستن نشود و اگر دو دانه بخورد دو
سال ابستن نشود و همچنین مردانه سالی **صفت جنطینا** جنطینا گیا — جنطیانا
که جیهها باد آورد هر جای کامی باشد و این گیاه یکی از زمین براید و به شب نیست شود
و چون بدید اید در حمل آید و در دوم و سیوم تمام شود و بیجم : بیش ورد تا دهم
باشد انکه نیست شود بقدرت خدای تعالی و درختش چون با آفتاب خشک کنند
درد شکم را نیک بود که از سردی بود و
درد دندان و معل و بگشادن بول و
رطوبت و هر علت که از سردی بود نیکست
و دانه اش مانند جلغوزه است و لیکن کردست
بود و شاخ همچون باقلا است و در میان
سپید بود و پوست سخت او هیچ کار نیاید و
و بوستد و م اسهال بغایت نیکوست خوردن آن
یک سپید بود تخم ان آب بنشت بیفزاید و معل



را قوی کند و گونه روی صافی کند و دندان سخت کند و بوی دهان خوش کند و زبان
فصیح کند تا بدان حد که بقراط که اگر گنگ مادرزاد باشد و یک هفته از این تخم بخورد هر
روزی مقدار دو جو دیگر هفته همچنین هفته سیم بهم حالی گویا باشد **و این برگ کوچک**
که در میان است دو کس از آن هر یک نیمه بخورند رجوع هر گز از یکدیگر جدا نشوند
بهیچ وجه من الوجوه و سبب من الاسباب و اگر کسی نیمه زیادت تر خورد دوستی او
زیادت بود **صفت سوسن** چون سوسن شیر بکوبند و هر کت
نشد یک سوسن نبود و هر کجا که سوسن باشد شیر انجایگاه نباشد و اصل سوسن
سرد و ترست گرد و دگا دگا را نیک بود و سود دارد و چون آب اصل بجوشانند

و نگهدارند تا سرد شود و انزادب السوسن
گویند سرفه را نیکست و اگر بیخ او با آب بجوشانند
و آن آب بر غله زنند و بکارند هیچ جنبنده آن
غله را زیان نکند اگر بیخ او از کسی بیاویزند که
از وی خون رود باز ایستد و اگر برگ او و تخم
حنظل و عکل با آب بجوشانند و هر جا که بزنند
کیک بگریزد **صفت دفلی** این را
پارسی خر زهره گویند و زهریست قاتل مرچهار
پای که از آن بخورد یا آدمی در حال بمیرد و موش
از آن بهراسد و اگر برگ او در خانه دود کنند کیک
بگریزد و اگر در زمین افکنند که خراطین
باشد همه بمیرند و اگر با زیت بسایند و بر
شپش یا بکار دارند مرگ کمتر شود **صفت
اذرخون** اگر شاخ اذرخون چون بگیرند
زیر جامه دود کنند یا بنهند جماع نتوانند کرد
و همچنین زنان را نیز شهوت بجنبد و اگر چوب او بر پای زنی
بندند که حیض دارد پاک شود



صفت کاکنج اگر کاکنج در دست مالند و ما
بگیرند گزند نکند و پارسی ان را زرد کوهی
گویند و اگر در اندام و دم مالند بیم دیوانگی باشد
و مار از او بهراسد و اگر در گردن خروس
بندند و در خانه رها کنند که در آن خانه هیچ جنبنده
نباشد و کاردی که هر دو سر تیغ باشد در آن
خانه بزمین فرو برند آن خروس خویشتن
را بدان کارد می مالد تا خود را بکشد از آن
خارش که در گردنش باشد و این خدا
وندان زرق کنند **صفت پنج انگشت** اگر یک درم پنج انگشت و همچندان
فلفل و بیخ درم برگ سرو با زهره گوسفند بسایند و در چشم کشند شب کوری ببرد
و چشم روشن کند

وچشم روشن کند صفت پشن این درختی است که در کوه باشد و انرا
برون خوانند و دانه چند بر آرد که اگر دانه از آن کسی با خود دارد همه کس او را
دوست دارند خاصه زنان صفت قیصوم قیصوم اگر دود کنند هوام بگر
یزد محمد ذکریا گوید اگر شاخی از آن در دست گیرند در سفر مانده نشوند و رنجور
نباشند و اگر خاکستر او و کف دریا خرد کنند و با روغن در موی مالند نیکو شود
فصل دوم از مقالت چهارم در اوراق ~ برگ گل ~ و برگ سادج
و برگ سرو صفت برگ گل اگر دانگی برگ گل و همچندان قرنفل بکوبند بوی آن
هر که بشنود محبت دل کرده صفت سادج برگ سادج را بکوبند و برگ
گل سرخ از هر یک دو دانگ بوی آن هر که بشنود محبت دل کرده صفت
برگ سرو اگر برگ سرو بگیرند و بکوبند و آبش در بینی خداوند افکنند سود
دارد مقالت پنجم در صموغ بیست دوم فهرست ~ مقل ~ مومیایی
اشق ~ علک ~ کندر ~ صمغ عربی ~ صمغ الملاط ~ سقمونیا ~ افیون
سندروس ~ کهربا ~ صبر ~ انگژد ~ مر ~ صمغ صنوبر ~
صمغ عاقرقرحا ~ صمغ زردالو ~ صمغ الخوخ ~ صمغ الدلب ~ صمغ سفرجل
صمغ الساج ~ صفت سقمونیا انطاکی محموده سقمونیا و آن ازرق بود
و یکی حرمقانی و آن سیاه بود باید که از آن سیاه پرهیز کنند که زهر است
و خوردن انطاکی شربتی نیم دانگ یا دانگی بیش نباید خورد که بیم هلاک باشد
صفت افیون اگر حبه افیون بگیرند و در نبید کنند و بکسی دهند بغایت
مست شود و بخوابد و اگر مقدار دو دانگ سنگ افیون کسی را دهند تا بخورد
بمیرد و اگر افیون با سرکه بسایند و بر گزندگی نهند زهر را سود دارد و اگر با نبید
بسایند و در بینی خوری کنند صرعی برسد و بانگ بسیار کند و شربت افیون که زهر دهند دو
مثقال بود صفت سندروس اگر بکوبند تا چون غبار شود و اندر پاره پنبه
کنند و در دهن نهند و شمع افروخته در دست گیرند و آن سندروس در روشنایی بدمد
آتش بزرگ آن برخیزد چنانک هر کجا برسد بسوزد و مردم پندارند که از دهان آتش
می ریزد و اگر سندروس بکوبند و گل شیرین شمعی کنند از آن هر که نزدیک آتش برند چون
شمع افروزد و اگر بوزن نیم دانگ سندروس با دانگی صمغ تودع بدیوانه یا مصروع دود
کنند سود دارد صفت کهربا همه کس پندارند که کهربا سنگی است اما صمغیست

اگر کهربا زن آبستن با خود دارد کودک نگاه دارد و هیچ چیز بد و نرسد و کهربا نیز همچون
آتش افروزد که سنگ دروس پاره کردیم و اگر از خداوند یرقان بپاویزند او را سود بود
و اگر بکوبند و بر جایگاهی که آتش رسیده باشد درد ببرد و طبع او سرد و خشک است و خون
از هر جا که آید باز دارد **صفت صبر** اگر صبر بگیرند و با آب کیست بیامیزند و بدیوار
خانه مالند مگس از آن خانه بگریزد اگر صبر با حضض بسایند و بر جای کنند که دنبل
باشد از آن جا ببرد و طبع او سرد و خشک است و معده را از صفرا پاک کند و بستگی جگر بگشاید
و بوی گوشت باز آورد **صفت انگژد** اگر آب انگژد بر مار یا کژدم گزیده ریزند
حالی بهتر شود و طبع او بغایت گرمست چون با انگبین بخورند تب ربع ببرد و تب لرز
هم سود دارد **صفت مر** طبع او گرمست و حیض بگشاید و تب ربع و لرز
هم سود دارد **میعه** طبع او گرمست حیض بگشاید و اگر آب او بر کژدم گزیده نهند سود
دارد و درد بنشاند صمغ عاقرقرحا نیم درم تلین ند و با نیم درم صمغ عربی
صمغ صنوبر اگر دو دانگ صمغ صنوبر و صمغ الوج بوزن دانگی و صمغ حنا
نیم دانگ مار گزیده را دهند شفا یابد صمغ الخوخ بوزن نیم دانگ و باد دانگ صمغ
صنوبر با خود دارد یا بر صاحب جنون دود کند شفا یابد صمغ دلب بوزن
دانگی صمغ الوج بوزن نیم دانگ با خود دارد یا بروی مالند هیچ زن وی را نه بیند که او را
نخواهد و مجامعت او آرزو نکند و بر وی حریص باشد **صفت صمغ سرجل**
سرجل دانگی صمغ سرجل بکوبند و با صمغ نارجیل دانگی در آب کنند و بخورد خداوند
سل دهند ج قدیم و جز بجذ بد شفا یابد صمغ الساج اگر صمغ ساج دانگی و صمغ تفاح دانگی
بخورد سعال دهند در آب قدیم و جدید ببرد و پس از آن او را هرگز سعال نباشد **مقالت**
ششم در جواهر و احجار و مولد و معدنی هفت فصل
اول از مقالت ششم در جواهر و از ده نام فهرست لعل یاقوت
زمرد فیروزه لاژورد جزع جمست بیشار عقیق
بیجاده مروارید صدف **صفت لعل** چون ابدار بود قیمتی تمام دارد
و مبارک است در لعل نگاه کردن گونه روی سرخ گرداند و چشم روشن شود **صفت**
یاقوت کسی که در یاقوت بسیار نگرد گونه روی او سرخ شود اگر زردی همچون
زر باشد اگر کسی با خود دارد خون در تن او نه بندد و خون از او ببرد و گویند که
یاقوت نسوزد و نپوسد و پوسته سبز باشد و اگر در آتش نهند سرد بیرون آید
و باز خوش

و پازهر است و اندر آب و هوا از کار نشود و بهترین یاقوت سرخ است پس
زرد پس کبود هر که با خود دارد دلش افسرده نشود **صفت**
زمرد اگر زمرد سوده بر جای مار گزیده که خون آید باز دارد و اگر بر کسی
بندند که خون آید همین عمل کند و اگر زمرد با زعفران بسایند و در چشم کشند
چشم نیکو گرداند و بصر تیره کند و روشنایی قوی کند و چون بسایند در روی
نکنند همین فعل کند و اگر با خود دارند منفعت کند و پازهر است و اگر کسی مار
گزیده بود زمرد یا یاقوت سرخ بسایند و بدهند سود دارد و زهر کار نکند
صفت فیروزه گفته اند که فیروزه اندر هفت و دم زبان کند
یعنی هر که با خود دارد هیبت بکاهد بضد لاژورد که هیبت بیفزاید و اگر فیروزه
سوده در چشم افکنند چشم او روشن شود و همچنین از چشم ورم تاریکی ببرد
و فیروزه هم پازهر است هر که بساید و بخورد زهر بر او کار نکند و هر چه آب
دارتر قیمت او بیشتر و نافع تر بود و فیروزه نو را نیکو دارند **صفت**
لاژورد لاژورد چون بر زر نهند نیکوتر آید و پیوسته بچشم و دم زیبا و محبوب
آید **صفت جزع** اگر یک زنی بنهند که می زاید کودک از او زودتر جدا
شود و اگر جزع بر کودک بندند که صرع باشد ببرد **صفت جمست** اگر جمست
بر نقرس بندند درد بنشاند و اگر بر بالین کسی نهند خوابهای نیکو بیند **صفت**
بسد بسد اگر بر پای کسی بندند که نقرس دارد درد ببرد و اگر نیکو بندد و باز خورند
معده قوی کند و اگر بر خداوند صرع بندند سود دارد و اگر کسی را سموم بر بندد و دم
بسایند و بخورد درست شود **صفت عقیق** اگر زنی آبستن عقیق با خود دارد
کودک از وی بهیچ وجه جدا نشود الا بوقت خویش بزاید **صفت بیجاده**
اگر بیجاده بر خداوند نقرس بندند و یرقان رنج از او جدا شود و ببرد و اگر زیر بالین
کسی نهند دیر بیدار شود **صفت مروارید** اگر مروارید در ته اترج نهند نرم
شود و خولبه ابو علی سینا اندرین علم لطیف کرده و گفته آید و اگر بر خداوند درد
دل نیکو بندد و باز خورد سود دارد **صفت صدف** اگر صدف بار که بر
کودک بندند دندان او بی درد بر آید و اگر میان صدف خرد کنند و در میان اندرون
گداخته کنند سخت شود و همچنین نقره آوازش نباشد و جنسی از صدف بود که اندر
میان دو سنگ بود آن سنگها در سرکه افکنند در آن بجنبش آید و اگر بسایند و آب

بسوراخ موزه ریزند همه بکوبند **فصل دوم از مقالت ششم در اجساد**
صفت نام فهرست زر ، سیم ، مس ، آهن ، سرب ، ارزیز ، روی
سنج **صفت زر** اگر زر میل کنند و در چشم مصروع کشند فایده دهند و اگر سرمه
بمیل زر در چشم کشند چشم روشن شود و اگر گوش کسی بسوزن زر سوراخ کنند هرگز
گرفته نشود و صحیح چیز از زر سنگین تر نباشد بدان دلیل که اگر حبه زر در میان
صد من زیبق افکنند و اگر پنج من آهن در میان زیبق نهند در زیر باستد و گویی از
خاصیت زر است و در حل کردن آن فصل دیگر بیاید و طبع زر گرم و معتدل است
و طالع آفتاب دارد و بوی سرب منفعت دارد **صفت سیم** اگر در زیر
بالین کسی نهند خواب نگیرند و اگر سفال سیم با سرکه بیامیزند و زن برگیرد حامله نتواند
شود و طبع او سرد و تر است و از جواهر ماه است **صفت مس** اگر از مس
سوزنی سازند و اندر آتش گرم کنند و اندر خون تازه آب دهند بعد از آن
چون گوش کودک بدان سوراخ کنند هرگز بسته نشود و اگر از مس میکائی و مجنبیب
و آب دهند و بر درخت که بدان بندند خشک گردد و اگر سفال از مس در تنور کنند
همه نان در تنور افتد و از جواهر زهره است طبع او سردی با عتدال است **صفت
آهن** اگر مسماری از آهن بر کسی بندند که در خواب می ترسد فایده دهد اگر آهن
در روغن بلسان افکنند یا در آب کافور بس چون بتند یک آتش برند بیفروزد و اگر
در آب افکند سرد و تر آب ادد و طبع او گرم و نرم است بطالع مریخ **صفت
سرب** اگر سرب بر غل بندند بگدازد و اگر مجنبی جای که گوشت افزون بود ببندند ورم
در وی بندند بگدازد و اگر از سرب طوقی کنند و در شاخ درخت افکنند بار بسیار
آورد و صحیح نیفکند و اگر پای سرب بر شکم بندند جماع را منع کند و اگر مجنبیان بگدازند
بوشانند بهبند از قیمت جوهر زحل است و طبع او سرد است و خشک **صفت
ارزیز** اگر از ارزیز طوقی کنند و بر شاخ درختی کیرند بار بسیار آورد و صحیح
نیفکند و اگر ارزیز در تنور افکنند نان در تنور نرود بیزد و از قیمت مشتری
و طبع او گرم و تر است **صفت روی سنج** روی سوخته اگر یکدرم روی سنج بکوبند
و یکدرم لادن و نیم درم کندم سفید همه بکوبند و در روغن زیت کنند و بر موی اندازند موی
سیاه شود و نیکو **فصل آن مقالت** ششم در احجار یاز ده نام فهرست
حجر الدم ، حجر الیرقان ، حجر السودا ، حجر الصبیان ، حجر النوم ، حجر الخل ، حجر الحدید
حجر الذهب

روی سوخته

حجر الذهب حجر التبن حجر الفضه حجر الیهود حکایت کنند که سنکی
هست که مردی را جذب کند و ببرد و سنکی هست که جذب مردم کند و سنکی
هست که جذب سرو کند و سنکی هست که جذب خون کند و سنکی هست که جذب
سودا کند و سنکی که جذب مکس کند و سنکی که جذب عنکبوت کند و سنکی هست
که جذب یرقان کند و سنکی هست که جذب کودک کند و سنکی هست که خواب آرد
و سنکی هست که منع جبل کند و آن معروفست بلح و سنکی هست که جذب آهن کند و
سنکی هست که سرکه جذب او کند و سنکی هست که آب از او بکریزد و سنکی هست
که چون آب برو ریزند بازایستد و سنکی هست که جذب سنک مثانه کند و سنکی هست
که قولنج را بکشاید و ببرد و جذب کند و آن در وادیها و رودخانها باشد و
دران سوراخی بود و سنکی هست که جذب مس کند و در ناحیت شیراز باشد
و سنکی هست که جذب ابکینه کند و سنکی هست که جذب سرب کند و محمد ذکریا
کوید که من در شهری سنکی دیدم که رنک او چون رنک کل بوی او چون بوی کل
و اکر بر خداوند تب بندند تب ببرد و ما انچ در کتب متفرق دیده بودیم یا
شنیده اینجا یاد کردیم و بنا دیده اکر چه شنیده بودیم بر منفعت و مضرت آن
اعتماد نکردیم اکنون یاد کنیم انچ بروی اعتمادست حجر الدم بازریکدانند ندرم
کند و انرا نیز شاذنه کویند و جذب خون کند و اکر بر اندام مردم جای خون رود بود
حجر الدم بر انجا نهند خون از انجا ببرد و عجب است حجر الیرقان حجر الیرقان را خیان
بتوان یافت که بچه خطاف بکیرند و بزعفران زرد کنند و در خانه خطاف بنهند
خطاف بیاید و بچه را زرد بیند برود و سنکی بیاورد و در پیش بچه افکند در آشیانه او
انست که جذب یرقان کند حجر السودا اکر ان سنک بر خداوند سودا بندند سود
دارد و آن لاژوردست و جذب سودا کند حجر الصبیان اکر زنی با خود دارد
کودک از شکم او بیفتد اما باید که در کیسه بسته باشد و این را جزع کویند که جذب
کودک کند و اکر بشده یک فوح زنی بنهند یا ساقی بازبنهند حجر النوم هر که با خود دارد
خواب آرد و آن مرقشیشاست حجر الخل حکایت ان درازست و کفته شد بعضی در
باب صدف که در میان آن دو سنک باشد انست که حجر الخل کویند که در سرکه افکنند
برخیزد حجر الحدید آن سنک مغناطیس است سیر یا خیوه دهان در ان مالند جذب
آهن نکند و باید که خیوه مردم کرسنه باشد پس چون خواهند که جذب کند بسرکه یا خون

بر وی باید بست واگر این سنگ بر پای کسی بندند که نقرس دارد دردش ببرد واگر بر
خداوند مفاصل بندند سود دارد و زن چون زاید در ران وی بندند بی رنج بزاید و
کودک درست باشد واگر در دست زن بندند زن بمیرد واین تجربه شده است
نا داشتند واگر سوراخ مور بسنگ مغناطیس بگیرند همه بگریزند واگر زیر زنی دود
کنند اگر دود بگریبان او بر شود و شنیع است واگر بدامن بر آید دو شنیع نیست
این حجر الحدید گویند که جذب آهن کند **حجر الذهب** اگر بر خداوند درد سر بندند
دردش ببرد زیرا حجر الذهب گویند که جذب زر کند **حجر التبن** اب سراب در مالند
جذب بکند واین کهربا ست و نه سنگ است لیکن سبب انرا در احجار مقالت یاد کردیم **حجر الفضه**
این سنگ است که جذب سیم کند و با عجوبه گویند که ان سنگ در دهان ماهی از ابگینه سا
ختند بانک سلسله یا رشته در وبسته بود و درمی سیم اندر حوض اب افکندند و زمانی یله
کنند پس بیرون ارند درم بر دهان او گرفته باشد واین لطیفست **حجر الیهود**
خاصیت او انست که چون بحدانک سنگ باشد بسایند و بخورند سنگ از مثانه بشکند
وبیرون ارد باذن حق **فصل چهارم از مقالت ششم در احجار معدنی**
ده نام دارد و فهرست مغنیسا - طلق - شب - سرمه - زاج - قلقند - قلقدیس
نمک - مرقشیشا - کف دریا **صفت مغنیسا** اگر در سرکه افکنند
و بر کژدم گزیده مالند بهتر شود **صفت طلق** اگر طلق محلول با خطمی و سرکه بسایند
و بر چیزی اندایند و در آتش افکنند بسوزد و اگر بجای طلق محلول و شب یمانی
و مغز دانه پنبه همه بکوبند و بر کاغذ اندایند و در آتش نهند نسوزد و محلول کردن
ان فصلی بیاید **صفت شب** اگر شب یمانی در نبید افکنند که باب امیخته
بود آب از او جدا شود و اگر شب با روغن زیت بسایند و بر شمشیر و کارد یا
استره کنند بعد از ان کار نکند و اگر ملور گرم کنند و در شب نهند محلول بسته شود
صفت سرمه اگر زنی سرکه با سرمه با خود دارد ابستن نشود و نیز اگر کودک
دارد بیفکند و چون در چشم کشند چشم تیز کند و درستی نگاه دارد و زنان را از
بی غازی باز گیرد **صفت زاج** اگر زاج با سرکه بسایند و بدان کتابت بنویسند
بر خایه مرغ و باب نمک بنهند چون پوست ان باز کنند کتابت از او پیدا اید و عجب است
اگر زاج اندر نبید کنند و نبید اندر قدحی و آب بر سر آن ریزند آب با نبید نیامیزد
صفت قلقند اگر در سرکه کنند و بر آهن مالند و در افتاب خشک کنند سرخ شود

قناطیس

خباکران

خانک با آتش سرخ کرده باشند و اگر در تنور افکنند نان همه باز افتد و انداز آنچه بر
گویند و زاج سوخته خواهند و طبع او سرد و خشک بود، جسم را نیک بود
صفت قلقدیس اگر در کوی بقلقدیس بکنند و چون نبید خورند نهند بسی باز
و می بوینند مستی باز دارد **صفت نمک** اگر نمک در آب گرم کنند شود و در اهک
و زرنیخ کنند موی ببرد و اگر خواهند که ببرد نمکین در آن کنند و اگر نمک بسیار در
دیگ کرده باشند و خواهند که شیرین شود کدو کالی چند سوراخ در کنند و در دیگ
افکنند شیرین شود **صفت مرقیشیا** هر که با خود دارد خواب آرد و طبع
آن سرد و خشک است **صفت کف دریا** اگر در آب کنند و کودک باز خورد در
فهم او تیز شود و طبع او گرم خشک است کرداو بهق را و داء الثعلب را سود دارد اگر کف
دریا بران راست زن بندند زود بزاید و اگر جسم زن آبستن ناگاه بران افتد ناگاه بزاید
کف دریا و صدف بحری در آب افکنند و ان آب را در بن درخت ریزند میوه ان درخت
کرم نیابد و درست باشد **فصل پنجم از مقالت ششم در احجار معمول**
نوره و مردارسنگ قلیا سپیداب نوشادر زنگار **صفت نوره**
اگر اهک و نوره بهم کنند و بر ریشها سوخته نهند و آب بدان ریزند ببرد در میان آن
اگر سنگ اهک در میان کاغذ نم ناک نهند چون نم بدو رسد بترکد و اگر در دولی کنند و خایه خام
دران نهند و دلو در چاه کنند خایه بخته بیرون آید و این زراقان بکار دارند **صفت**
مردارسنگ اگر در سرکه افکنند شیرین کرده و همچنین نبید کهن شود و اگر مردارسنگ
در اهک و زرنیخ افکنند اندام ورد سیاه کند و چون خواهند که سفید کرده با آب نمک
بشویند سپید کرده اگر با سرکه بر چوب صنوبر مالند یا بر کدوی شکسته شود و طبع او سرد
و خشک است خوی از ورم بچیند و ریشها را نیک بود و با گلاب سفیده با ابله کنند آزموده است
و مجرب و با گلاب بر ورده بول تعلیل برد **صفت قلیا** چون آب قلیا بجامه سرخ رسد
سیاه فام شود و طبع آن گرم است در صیغا بکار آید **صفت سپیداب** با آب
زیت بسایند و به شمشیر با کارد بمالند کند شود **صفت نوشادر** طبع نوشادر سرد
خشک است گلو را و خناق را سود دارد و در چشم کشند سبل ببرد و اگر با آن کتابت نویسند
چون نزدیک آتش برند سیاه شود **فصل ششم از مقالت ششم اندر گوگرد پنج**
نام است کبریت زرنیخ زیبق قطران بورق صفت کبریت طبع او گرم و
سوزنده است و اگر زیر درخت دود کنند موی او سفید کرد و بس اگر بسرکه بشویند

باز سیاه شود و چون در گرمابه در گرما مالند ببرد دما دمار را سود دارد اگر کوفته در
حوض کوباوه افکنند هر که از آن آب بخورد کند درخواب شود و چون آب سرد بر وی ریزند
بیدار شود **صفت زرنیخ** طبع زرنیخ از هر گونه گرم بود و سوزنده است گر را و
شپش را ببرد و چون در اندام مالند بوی کی ریش سود دارد و دما دمار را نیک بود
و چون بدود دود کنند خون ورده گر را اندام باشد چون برو اندایند سود کند اگر زرنیخ
سرخ و زرد اندر طشتی کنند و بدوغ حل کرده و در خانه نهند مگس همه در آن افتد و اگر با آب
حی العالم و زهره گاو بیامیزند و بر دست مالند و آتش بر دست نهند نسوزد و اگر با شراب
بیامیزند و در صرع کنند و زن با خود دارد آبستن نشود و اگر همین صره از روغ خایه دار
بیاویزند یک خایه بنهند **صفت زیبق** طبع زیبق گرم است چون بکشند سوزان بود
و نیک بود گر را و چون با روغن گنجد برشته اندایند و در میان نبند شپش بکشد **صفت**
نطرون بوره سرخ اگر خواهند که با عجوبه کتابت بر آب نویسند نطرون بکوبند با مداد و تیز
بیامیزند و بسایند و بر سر آب ابیات بنویسند کتابت پیدا آید سیاه نیکو **صفت بورق**
اگر بورق و سرکه کنند جوشش بزرگ پیدا کند طبع او گرم و خشک است فی الدو شکم نرم کند و اما سپها
سخت را سود دارد و کلف را ببرد **فصل هفتم از مقالت ششم اندر احجار**
وادی است و هشت نام است حجر المصری ٭ حجر الوادی ٭ حجر البجری ٭ حجر الحاج
حجر الخوارزمی ٭ حجر البلخی ٭ حجر السلوی ٭ حجر العمانی آموختن معرفت احجار علمیست با منفعت
و طول و عرض آن بسیار است لیکن از جهت این کتاب مختصری چند سنگ که معروفست یاد کردیم
تا با طبیعت تکشد **حجر المصری** سنگی است که در بیابان مصر باشد و از همه رنگی باشد و اگر بصد پاره
کنند جانور نماید که اندر میان او جنبنده هست و گفته اند که هر که این را با خود در دست گیرد و
پیش سلطان شود یا پیش هر که خواهد حاجت او روا شود و اگر کسی را آب از چشم رود و آن
سنگ در آب اندازد و آن آب باز خورد شفا یابد **حجر الوادی** سنگیست که اندر رود خانها
باشد برگ و دار فندقی خطی سیاه بر و هر که بیابد در شیر افکند و آن بر جایگاهی که نهنگ
باشد یعنی کلف پاک **حجر البجری** سنگیست که بر آب توان یافت پهن باشد رنگ او سرخ بود
خطی سفید کشیده بر گرد او چون هر که بیابد و با روغن بساید و در چشم کشد سپیدی ببرد
حجر الحاج سنگیست اندر حدود حاج بر مثال رنگ داری زرد بر آن هر که برای ظلم او جراحتی
افتد آن سنگ بگداز بر بتراشند و بر جراحت بر اکند جراحت باز هم آید و این را نیز بر نگر سفید باشد
حجر الخوارزمی سنگی باشد در حدود خوارزم سیاه رنگ بکوه دارد و سنه گاه دارد و این را نیز هم
جراحت نیکو

جراحت نیکو بود حجر البلخی سنگی باشد در حدود بلخ بگردار وسمه کارد کوچک سیاه
و سفید هر که بیابد در طعام اندازد و زنی بخورد کودک از او جدا شود و بچشم زدگی
نیک است حجر السلوی سنگیست در آب سگون دارد بگردار ابسته سرخ شفتالو
هر که بیابد او را با شیر زنان بجوشاند و کودکی را دهند که از شیر باز گرفته باشند بعد از آن
او را از وی شیر نکند حجر الحالی سنگیست در آب بگردار استه سرخ گویند هر که بیابد
و خرد بساید کسی را که بواسیر بود با سیر انار و غن بر طلا کنند درد ببرد و درست
شود مقالت هفتم در معرفت داروها و طبع آن و عطران در فصل
فصل اول در داروها و طبع آن طالب حکمت را از شناختن داروها و طبع او گزیر نباشد
زیرا که نام این کتاب فرخ نامه است این فرخی دانستیم و بحساب ابجد یاد کردیم و
انارون طبع او گرم و خشکست و جگر را و راههار را بگشاید و معده را قوی کند و سنگ را
بگشاید آذرخش گرم و خشکست درد معده را و اماس را سود دارد آبهل گرم و خشک و
کشاینده است زنان را از حیض بگشاید و سنگ زهار بشکند و ببرد انجره گرم و نرم است
آب پشت بیفزاید و بلغم را بگدازد افتیمون گرم بارد خشک دارد بلغم را از اطراف با و درد معده
را سود کند و خوردنی از آن بنج درم است انیسون گرم است شهوت انگیزد و معده را قوت
دهد آمله سرد و خشکست معده را درشت ببرد کند و بواسیر را سود دارد
اسقولوقندریون سرد شنی است گرم و خشک معده را نیکو بود بندها را بگشاید و موی دراز
کند اذاده گرم و خشک بندها را بگشاید موی دراز کند و معده اندوه دهد و بیم هلاک باشد ابل
باریس سرد و خشک صفرا بنشاند و جگر را سود دارد ارزه حیض بگشاید اسفیوسفاخ
گرم و او را اسبندان گویند و خداوند رطوبت را نیکست انارون گرم و خشکست درد شکم
را نیکو باشد اسقولوقندلیون نیکو بود خداوند سپرز را آمل گوشت برویاند و
هر که زرد نیکلو دارد غرغره کند زرد ببرد چی انک ریش کند انزروت نیکو بود درد چشم
را و پلیدی را ببرد انکژد خون از شکم باز دارد کسی را که صرع باشد و سبزرو مار گزیده
و دماد ما کهن را سود دارد بابونج بلادر گویند گرم و خشکست خون را
بسوزاند و نیک بود بیماری که سرد مزاج بود و حفظ روشن کند و روشنای چشم بیفزاید
بادآورد گرمست باد کهن را سود دارد و بندها را نیک بود بیخ انگشت گرم و خشک
بود آب پشت بیفزاید و اماس را سود دارد پوست جنار چون با سرکه بپزند و دهان
بدان بشویند دندان را سود دارد بهمن گرمست آب پشت بیفزاید و خون دل را قوت

درخت

دهد **بوذیدان** دربای کمی که نوش داده بمالند نیکو بود **بیلوس** آب پشت بیفزاید ولیکن زود
مدیش کند **برسیاوشان** دمه را وسرفه را سود دارد چون بسوزانند وبرجای نهند موی
بر آرد و برویاند **بسباسه** گرم ونرمست سودا را نیک بود **بنج** گرم ونرمست وگونه است یکی سیاه
ویکی سفید آن سیاه زهراست وآن سفید اگر بکوبند وبر اماس نهند درد کمتر بود **بلیله** مجون
امله سرد وخشکست معده را درست کند **بنفشه** سرد وترست کشن زرد ببرد وخون صافی کند ودرد
سر ببرد وسرفه را نیک بود وخوردن آن سه درم سنگ با بنج درم است **بقم** اگر تخم مرغ بد
بقم بپزند تا سرخ شود بس در موم گیرند وبر کارد نقشی بدان موم کنند چنانک بوست تخم مرغ
بدید آید ودر سرکه نهند آن نقش سفید گردد وآنکه در موم گرفته باشند سرخ بماید واگر
باو در سرکه بجوشانند رنگ بدخش گیرد **بورنگ** گرم وخشکست بلغم ببرد ومعده را سردی
خالی کند وکدو دانه را سود دارد **جندبیدستر** گرمست بلغم را نیک بود وقی آورد وبا خطرست
وازشما زهرست **جوزماثل** هم زهرست مغز را خیره کند وهوش ببرد **جوزبویا**
گرم وخشکست وگشاینده را نیک بود معدهٔ سرد را **جلنار** سرد وخشک اسهال ببندد
وخون شکم بازدارد **جبسین** سنداروس سرد ترست خون از شکم باز دارد **جاوشیر** گرم وگشاینده است
باد زشت را بشکند **جردون البری** است پشت بیفزاید وقوت جماع دهد واز آن بلفظ دیگر
حقنفور گویند **دالی دودنه** گرم بود بادها بشکند کژدم گزیده را نیک بود **دقلی خرزهره** بود
گرمست گر وخارش را سود دارد واز جمله زهرست **دارموم منیح ملق** معده را قوت کند گرمست **دیو
دارو** گرم ونرمست است پشت را نیک بود **دارشیشعا** گرمست نیک وخون دندان را چو بپزند
ودندان بدان بشویند ومکر گرفته را بگشاید ونیکست **دارجینی** بکوبند با آن سرشته کنند و پارهٔ
در دهان کبوتر افکنند تا فرو برد در رقص وبازی کند وسکنجبین چون بخورد او دهند
بس چون خواهند که نیک شود آب سرد بر وی ریزند طبع وی گرم ونرم بود سدد بگشاید
دارجینی جینی گرم بود معده را قوت کند **ولب جنار** گونه دا سرد وخشکست چون با سرکه بسایند
وبر سوختگی نهند سود دارد **دبق** گرمست وخشکست اماسها بنشاند ونیکو بود **دم الاخوین**
سردست شکم بازدارد وجراحت تا فراهم آورد **دردی الخمر** گرم است نیک بود بیماری سرد را
واماسها را سود دارد **دردی الخل** بتش ببرد وچون بر اماس گرم نهند اماس بنشاند **الهلیله
زرد** صفرا را نیک بود **هلیله کابلی** گرم ونرمست وسودا را دهد **هیل وهو** هردو گرمست نیک بود باد
هارا **الواوج** داربویست گرم وخشکست بلغم را ولقوه را نیک بود **وسمه** گرمست موی را سیاه کند
ورق الذرایح گرم وخشکست سودمند بود بادها را وسبز زسخنه گشته بگشاید وگویایی زبان را
سود دارد

سود دارد الزاز وفا تلخ خشکست گرم وخشک و تلخ ترست گرم و ترست وسینه را
پاک کند بادها و آب پشت بیفزاید زنجبیل گرم و نرمست بلغم را و سردی از معده ببرد
مازریون از همه گونه گرم و نرمست بسیار بگشاید و کرم در شکم را سود دارد دارزد
چون بخورند بادها بشکند و آب پشت بیفزاید و اگر جامه بدو رنگ کرده باشد باب
بوره بشویند سفید گردد زرنباد گرم و خشکست بادها را بشکند و بوی پیاز و سیر از
دهن ببرد زجاج را خاصیتی است که سنگ از مثانه ران پاک کند و چون سر بدان
بشویند سبوسه از سر ببرد زیت گرم و خشکست نیک بود معده را و خون از شکم
باز بندد الطاحی العالم سرد است و نیکست آتش سوخته را و درد چشم را و اماس را
چون جگر را گرم کند و شکم نرم کند و کرم اندر شکم بکشد و حمای دما سود دارد و آبش
چون زن بخورد کودک از وی بیفتد حاما گرم و خشک بود کسی را که جگرش سرد بود و درد
سر را سود دارد و معجون درد زهدانرا حنا سرد و خشکست دهان ریش و آتش سوخته
را سود دارد وحضض ملکی معتدلست نیک بود و اماسهای گرم را و کلف را و کلوی کوفته
و چون غرغره کنند سود دارد حاشا گرم است و سود دارد چشم را که از تری تاریک شده باشد
و چون بخورند کرم بیفکند و طعام بگوارد و لیکن اسبق را زیان دارد خشک سرد
است سنگ اندر مثانه بشکند و باد انگیزد و کمی بگشاید حب النیل بلغم را و فرزک
را فرود آورد و ... و بهق را سود دارد و از او بیهوشی آید بعضی کودن خنظل گرم و
خشکست بلغم را ببرد و فضولی که در معده بود ببرد و عرق را و نقرس را و داء الفیل سود دارد
حدید سیم آهن است معده را نیرو دهد و خون بواسیر کم کند و آب دهن ترد را باد
انگیزد الطاطباشیر را اصل و نخ بود و سرد و خشکست سوخته را نیک بود و تبهای گرم
را و تشنگی را و اسهال و جستن دل را و دهان و دبه را سود دارد طین الروحی طین
مختوم بود نیک بود کسی را که خون آید از شکم لیکن تشنگی انگیزد و اندر جگر و امعا سده کند اما
معده را نیرو کند و قی بنشاند و گرانی و زهومت خورد را ببرد و طین ارمنی جدا است
و طین مختوم و لیکن طبعش ماننده است طالیسفر گرم و خشکست نیک بود درد شکم را و ریش
دو کانی و بواسیر الیا بتوع از چند گونه است همه گرم اندر شکم افکند و قی آرد و اگر بر
اندام اندایند آنجا یکه ریش کند الکاف کما فیطوس گرم است و نیکست نمیر گرفته را و
یرقان را و عرق النسا را کندش گرم است قی افکند و شکم فرو دارد و تشنگی انگیزد
و کلف پاک کند و عطسه ارد چون در بینی کسی افکند کرمازک سرد و خشکست شکم

بازبندد و خون رفتن را نیک بود و دندان خورده را چیندان را سود دارد لبلاب گرمست و
تن فربه کند و معده را نیک بود خاصه زنان را کبابه گرمست بستگیها بگشاید و مثانه را قوت دهد
و راههای گمیز پاک کند کیل دارو گرمست کرم از شکم بکشد و کدو دانه بیارد کماد
ریوس گرمست و گشاینده و بستگی و سپرز را ببرد و برقان را نیکست کرم
اگر برگ کرم بکوبند و بر آماس گرم نهند سود دارد و ترشی وی درد سر را سود دارد
و سستی ببرد لسان العصافیر باد سرد انگیزد لوف طبع لوف گرمست سل را بگشاید
و دمادم کهن را سود دارد وهو شی من البقول لک لک نیک بود درد جگر را و استسقا
را لبلاب سرد و ترست شکم گرم کند و تب گرم ببرد لوبیا گرمست بر طبع نخود زنان را حیض
آرد و چون بسیار بخورند تن فربه کند و مغز را خیره کند لسان الحمل نیک بود ورامسها را
و آتش سوخته را که بر اندایند و درد گوش را که از گرمی بود و ریش روده کانی را نیک بود هم
نیک را و هم لحم را لاعیه گرم است شکم نرم کند و قی آرد لسان الثور نیک بود اندوه دل
را و دهان دمیده و حلق گویه لوز سدها را بگشاید و دمادم را نیکست و سنگ از گرده
و زهار پاک کند والیم محلب سردست نیک بود ورامسها را که از گرمی بود چون بر نهند
ماهی زهره گرم و لطیفست نقرس را سود دارد درد پای را نیک بود ماهیان تر است
درد چشم را و آماسها را سود دارد ماهیزان جیبی درد چشم را و سرخی را ببرد مازریون
گرمست کرم را از شکم براند مشکطرامشیر گرم و گشاینده است زنان را حیض بگشاید
نارمشک النون نارمشک گرم و خشکست خلل دل را روشن کند و نیکست نفط گرمست
بادها را بشکند و اگر شافه کنند گرم شکم را بگشاید خاصه خرد سنبل گرمست معده را گرم کند
و قوی و باد زشت ببرد و سل بگشاید سلیخه گرم و خشکست بول بگشاید و بینایی بیفزاید ساذج
گرمست معده را قوی کند و باد زشت را ببرد و حبق دل بنشاند و تن فربه کند سورنجان
درد پای و نقرس را سود دارد سوسن اسماکون بلغم از هر جای بردارد سعد چون
پس از نبید بخورند بوی نبید ببرد و کلاغ چون بیمار شود سعد بخورد درست شود سبستان
سرد و ترست شکم بگشاید و بر و سینه نرم کند صوغین گرم و ترست قولنج را پاک کند و باد
کودکان را و باد سرد نیک بود و کژدم گزیده را درد بنشاند عنب الثعلب سرد و نرمست
جگر را قوت دهد و سل را بگشاید عفص مازو را که بدان آب بگیرند و کتابت نویسند
پیدا نباشد پس چون در آب زاج افکنند پیدا آید و نیکو و اگر بکوبند و بر مثانه اندایند درد
ببرد و اگر درد دندان مالند بخت کند و اگر آب آن در قضیب مالند و با زن مجامعت
کنند زن

کنند زنان چنان دانند که قضیب مرد سخت بزرگست و مردمان دانند که فرج زن تنگست
قلیج گرم و خشکست پست شکم را و بلغم را نیک بود و زنان را حیض بگشاید و مردان را
کمیز بگشاید قرانیون گرمست زرد آب از شکم براند و لقوه و فالج را نیک بود قوه روناس
را چون پای سوخته باشد و کوفته بر آن کنند سود دارد پودنه گرم و خشکست معده قوی کند و
راهها معده و جگر بگشاید قرمو گرم و نرمست و سنگ از کمیزدان بگدازد و حیض فرو آرد
صعبون گرم است تن ریش کند و شکم براند صدفه سوخته سپیده از چشم ببرد قردمانا
گرم و خشکست فالج را و لقوه و صرع را نیک بود قرنفل بقولی سرد و خشکست و بقولی
گرم و خشکست اما سپهار گرم را نیک بود قطران گرمست درد دندانها ببرد چون
بدندان گیرند و حیض بیارد و کودک مرده از شکم بیارد قنب بغایت گرمست اما کونه دوی
دوش کند قنبیل گرم کند و دانه را نیک بود قاقیا سرد و خشکست مقعد با بجای
آرد قاقله گرم و خشکست طعام را زود گوارد قرفه دارچینی را گویند خواهد گرمتر است
و بقولی گرم و خشکست نیک بود باد سودائی قلیا و قلقد و قلقطار همه نیک بود چشم را
و هر سه سرد و خشکست زینانه تخم صنوبر است گرمست و گوشت برویاند جراحتها را و اندر
مرهمها بکار دارند ریحان لیمن ریحان سلیمان بواسیر سود دارد حل المغراب سود دارد
قولنج را رجل الجراد سود دارد تب گرم را رطبه گرمست نیک بود آب پشت را
و بخش اندر معجونها بکار دارند ریوند گرمست نیک بود جگر را و معده را و شکستگی
و زخم رسیده ماد گرم و خشک و سوزنده اما سپهارا بگشاید شقند گرم است و نرم و درد
پشت و دردها را نیک بود شقاقل گرم و خشکست آب پشت بیفزاید شیرخشت
سرد و نرمست شکم نرم کند و صفرا را نیک بود شباذنق نیک بود ظلمت چشم را و شقیقه را
که از سردی بود شیطرج گرمست بلغم را نیکست و دردبندها را سود دارد خاصه بهق را
ببرد شاهتره گر را سود دارد که با هلیله بود تمر هندی سرد است نیک بود و صفرا ببرد
گرمست بلغم را و خام باد را نیکست توتیا چشم را تر کرداند و خشکی ببرد تاقسیا گرمست و
سوزنده کمیز براند و سنگ از مثانه پاک کند و موی برویاند و سود کند داء الثعلب را
خیارچنبر معتدل است اما مس بگشاید و فساد معده را پاک کند کلونیک و کشک سوخته فرو
آورد و گرمی خون بنشاند شربتی از آن سه درم با پنج درم شکست خروع طبع او گرمست
شکم را بگشاید اگر از بلغم بسته بود و درد باب فالج و لقوه بکار دارند سود دارد خطمی
سرد و تر است اما سپها نرم کند و خون صافی کند خردل گرم و خشکست اگر بدبند

شند پاک شاید و بلغم و کودک خورد. از شکم بیارد خربق قی و اسهال آرد و درد راست کند.
ذراریح زهر است هر که بخورد از مثانه خون آرد و بیم هلاک باشد و اگر جدید بیمی مالند
پاک کند صرف شراب هر که را شکم رود سود مند بود غاریقون گرمست و اماس را نیک
بود و تخم او سبز را از شکم ببرد و درد عصب را نیک بود و مار گزیده را سود دارد غری
الجلود نیک بود دار بلجی را و خون رفتن را سود دارد غاریقون گرمست و کشاینده سدها
و مغز پاک کند از فضول و دما دما را نیک غافت گرم و کشاینده و سدها را که اندر جگر بود
و اماس رحم و تب کهن سود دارد غرب اهلت گیرنده است و گوشت برویاند و زدو
بیفکند که اندر گلو باشد چون بدو غرغره کنند لی انک دیش کند فصل دوم از مقالت
هفتم اندر عطرها یاد کرده نام مشک عنبر غالیه زعفران عود کافور
سنبل صندل قسط قاقله سک صفت مشک گرم و خشکست مغز را نیرو کند
و بلغم ببرد و تقطیر البول باز دارد و شکم سخت کند عنبر گرم و ترست مغز را سود
دارد و شنوایی بیفزاید و روشنایی غالیه گرم و ترست مغز را سود دارد و دردها که از
سردی بود و درد سر را نیک بود زعفران گرم و خشکست سردی ها ببرد و زخمها
انک
کند ساکن کند و خورند آن خنده بسیار کند و بزرگان او را مفرح القلب خوانده اند
دل شاد دارد اگر کسی سه درم زعفران بخورد یا کسی دهند چندان بخندد که بیهوش شود
اگر زعفران بر سینه کسی اندایند که درد کند یا باد درد او فتاده باشد سود دارد
عود گرم و خشک و گیرنده معده را نیرو کند و باد معده بگدازد کافور سرد و خشکست
با آب غوره در بینی افکنند خون باز دارد و تب که از گرم بود ببرد سنبل گرمست و معده را
گرم کند و قوی و بلغم ببرد و سلاح بکشاید که به چون بوی سنبل بشنود مست شود و عظیم
دوست دارد صندل سرخ و سپید سرد و ترست اماسها گرم را سود دارد و درد
سر که از صفرا بود بنشاند قسط گرم و ترست زهر گزنده را سود دارد سک مسک و قاقله
قی باز دارد و عصب را نیکو کند مقالت هشتم در روغنها داشتن و علم فراست
دو فصل فصل اول در روغنها روغن گاو با زهرست اما سرها گون گون
چون بر و نهند سود دارد و طبع او سرد و ترست روغن گوسفند نرمست معده را قوی
کند مسکه گویند بر اماس نهند سود دارد روغن گاو میش قوی دارد تمام و سودا انگیزد
روغن مردم در چراغ کنند [illegible] الاجای که گنج باشد و اگر [illegible] جعد کرد الله
روغن بادام سرد و ترست رگهای اندام نرم کند و معده را نیکو کند روغن جوز گرمست
بلغم ببرد

بلغم ببرد و شهوت افزاید **روغن زنبق** موافق باشد همه دردها را **روغن فستق**
بادهای سرد را سود دارد مفلوج را نیک بود **روغن بادجیل** اندر موی مالند سخت
کند و نرود و سپید نکند **روغن بنفشه** سرد و ترست بر اماس نهند سود دارد و درد کرمابه
چون در موی مالند سرخ کند و نیکو **روغن خیری** موافق بود و نیکو همه دردها را اگر روغن
خیری بر زیر پای مالند بعد از ساعتی بر پهلوی خویش ببیند و این از لطف روغن است
و اگر ذکر بر روغن خیری چرب کند زن را بار نگیرد **روغن نیلوفر** سرد و ترست خواب
خوش آرد اگر در خورد مالد تن فربه کند و نرم و خشکی ببرد **روغن مورد** موی را جعد
کند و سیاه **روغن گل** سود دارد سبوسه سر را ببرد نیک بود **روغن سرو** اگر از جوز
سرو بعرق روغن گیرند آن روغن نوبار و ریشهای زشت را سود کند **روغن صنوبر**
بوزن یک درم و روغن خروع نیم درم بر امیزند و بخورد زنی که محروره باشد
یا ممنوع باشد از حیض حبل شفا یابد و بار حال حبل حیض آید **روغن نرگس** بر قضیب
مالند سستی ببرد **روغن سوسن** بگیرند و با فلفل و فرافیون و بورق و خردل
بجوشانند از هریکی قیراطی بر قضیب مالند سخت شود و مجامعت را قوت دهد و اگر
روغن سوسن قطره بگیرند و مردی بروی خورد بالدحاجت از کس نخواهد و پیش سلطان
رود و الاهم حاجتها او روا باشد و پیش وضیع و شریف **روغن لاله** تا آن جوشیده
بر موی کنند موی نیکو کند **روغن یاسمین** با فرافیون بجوشانند و بر قضیب اندایند
سخت شود و درد بندها را نیکست **روغن شاسپرغم** در گوش کنند کری ببرد
و هر علتی که از رطوبت بود آن روغن نیکست **روغن تخم خیار** قوت افزاید و خواب
آرد **روغن تخم کدو** درد سر که از صفرا بود نیک بود و مغزها را سود دارد **روغن
سپندان** در خورد مالند بادها بشکند و علتهای بلغمی را سود دارد **روغن بورق** تنها
را نرم کند **روغن خایه** موی دراز کند و اول باید که بیضه دجاج را پوست باز کنند و سپید
بپندازند و زرده خرد کرده در تاوه کنند و آتش نرم نرم در زیر آن میکنند تا
بسوزد و سیاه شود روغنی سیاه از وی پیدا آن است روغن خایه در اعمال
صنعت بسیار بکار آید **روغن گندم** موی سیاه کند و ریشهای زشت را و وبا را سود
دارد و ساختن آن گندم اندک اندک مایه نم باید چون نم داده باشند بر سر سنگی پهن
اند و بر سر آن گندم نهند و بیفشارند همچنان روغنی سیاه از آن بیاید **روغن [illegible]**
با گل بجوشانند هر دیوانه که بوی آن بشنود سود دارد و اگر قدر دو درم در بینی

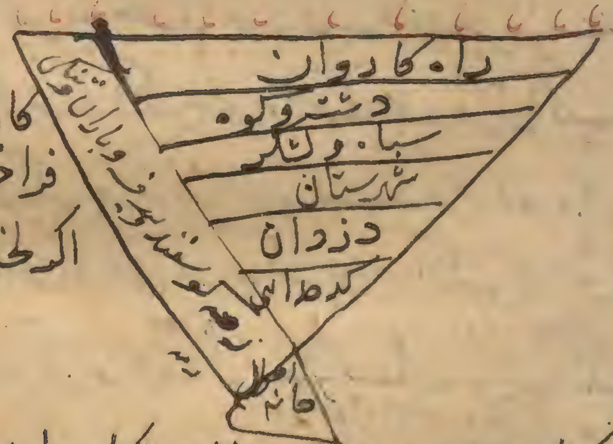
خداوند فالج و لقوه کند سود دارد و همچنین داء الثعلب را روغن حنظل نافع بود
بلیسی و بهق قدیم و جرب و چون برو طلا کنند روغن کاکنج و آن رز کوهیست
و روغن خروع از هر یک نیم درم چون بگیرند و در بینی کسی افکنند موی او
او سیاه شود و اگر سیاه باشد هرگز سفید نشود روغن بان وزن نیم درم روغن
بلسان نیم درم نیک است دستی را و نیم دلو انک بود از غایت دوستی روغن
کهربا اگر حب کهربا روغن بگیرند و کسی روی و بینی را بدان مسح کنند روشناس گردد
پیش مردم و کسب او فراخ شود روغن نوره موی از اندام ببرد و آن چنان توان ساخت
که بیست درم سنگ اهک خالص بردارند و ده درم سنگ پی ارمنی نیک و به و قدری روغن
شیره در اغازند و سه شبانروز دست باز دارند و روز چهارم برگیرد و بر آتش نهد
نرم نرم و آتش میکنند تا روغن از او جدا شود و آنرا در کرباوه یا در پیش آفتاب
یا بآتش براندایند موی اندام ببرد و جایگاه ساده کند روغن ورداسنگ موی سیاه
کند یک وقیه روغن شیرج بگیرند و بیست درم سنگ ورداسنگ در او اغازند و سه شبانروز
دست بدارند پس بر آتش نهند نرم نرم آتش میکنند تا روغن از او جدا شود پس آنرا در
کرباوه در موی مالند سیاه و روغن شود و اگر بجز از موی بجای دیگر رسد سیاه
و زشت گرداند فصل دوم از مقالت هشتم اندر دانستن علم فراست علم فرا
علمی سخت نیکوست نخواستم که از این کتاب خالی ماند یاد کردم جگر هر کرا جگر
کمتر بود خداوندش دلیر و باحیاتر باشد زهره هر که را زهره بقوت
تر باشد صفرا بر وی غالب تر باشد و تیزتن وی بسیار بود و آب بسیار
خواهد شش اگر شش او بقوت تر بود فراموشکار بود و کندفهم بود قضیب
قوی موی زهار بسیار و رگها بر و خاسته دلیلست بر مزاج قوی اگر تن مردم درشت
بود دلیلست بر محکمی طبع و اگر نرم بود طبعش دقیق دلیل کند و هر آن مردی
که سخن بشتاب گوید دلیل بود بر گرمی گوهرش و هر که سخن چون زنان گوید طبعش تری
دارد و هر کرا آواز تیز و باریک بود طبعش خشکی دارد هر کرا آواز گران و فحل بود طبعش
بقوت بود و هر کرا آواز و غان ماند و بسیار گوید ضعیف بود و هر کرا آواز نادیک بود
بداندیش و دون همت بود و اگر لون مردم سفید و رصاصی مزاج او سردی دارد و اگر
لون او سرخ بود با زرد مزاج او گرمی دارد و اگر لون او صافی بود طبع او لطیف بود
و اگر رویش سرخ و سفید آنکس باعتدال بود هر کرا موی نرم بود خوی زنان دارد و
هر کرا موی

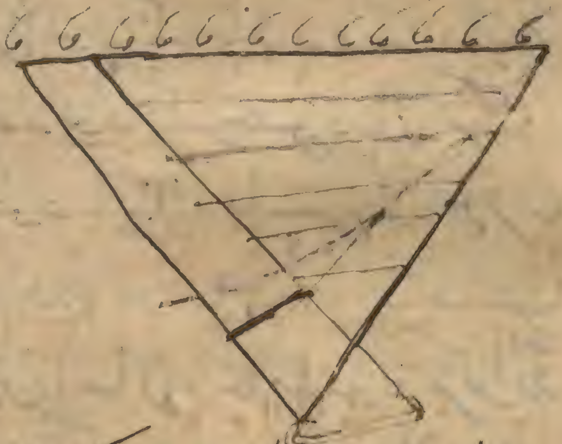
و هر کرا موی درشت بود و دانا بود و هر کرا موی بر سینه بسیار بود دلیر و زورمند
بود و هر کرا موی بر گلو بسیار بود آنکس احمق بود و هر کرا موی سر اندک بود آنکس شاد
خواره بود و هر کرا موی بسیار بود ساعد بود هر کرا چشم بزرگ بود غافل و کاهل
بود هر کرا چشم بزرگ بود بسیار گوی بود و زشت خوی مخنث هر کرا چشم خرد و تنگ
بود بدنام و بی ننگ بود هر کرا چشم میش گونه بود خوش خوی بود هر کرا موی ابرو سیاه بود
همیشه اندوهگین و غمخوار بود و هر کرا موی ابروی کمتر بود آنکس دروغ گوی بود
و دون همت و زشت خوی بود هر کرا بینی بزرگ بود بدفهم بود هر کرا بینی باریک بود
خنک خوی بود هر کرا بینی دراز بود و باریک حرب دوست دارد هر کرا بینی پهن بود
دزد و پلید همت بود هر کرا بینی کژ بود جاهل و کاهل و متکبر بود و حسود هر کرا بینی
بلند بود و نیکو و بزرگ همت بود هر کرا پیشانی بزرگ بود بر هنر کار و متکبر بود و هر کرا
پیشانی پهن بود فراموش کار بود هر کرا دهن کژ بود بدخوی بود هر کرا لب بزرگ بود
و ضخیم آنکس بدخوی بود و بد طبع هر کرا لب سرخ بود آنکس جماع دوست دارد هر کرا
لب باریک بود آنکس خوش خوی بود هر کرا لب زرد بود آنکس حسود بود هر کرا
دندان باریک بود دزد چها شد و هر کرا دندان خرد باشد دلیل بر کوتاهی عمرش
هر کرا دندان بزرگ بود آنکس بدخوی بود هر کر دندان کژ بود نا
طی بود هر کر روی گوشت بسیار بود آنکس تن آسان و کاهل بود هر کرا روی
باریک بود دو همت بود هر کرا روی لاغر بود آنکس را اندیشه بسیار بود
هر کرا روی خرد بود بدخوی بود هر کرا گوش بزرگ بود زندگانیش دراز بود و
کامل بود هر کرا گوش کوچک بود او را عمر کوتاه بود و زیرک بود هر کرا خنده اندک
بود عاقل بود و عالم هر کرا خنده بسیار رما عد بود هر کرا در خنده سرفه برافتد
بدخوی بود هر کرا گردن دراز بود احمق بود هر کرا گردن کوتاه خیانت کار
بود هر کرا گردن کژ بود دزد و بدخوی بود هر کرا شکم بزرگ بود جماع
دوست بود هر کرا شکم کوچک بود دزد و بد بود لیکن مردم دوست و مشفق
بود هر کرا پشت بزرگ بود لیکن وا روحفاکش بود هر کرا پشت کژ بود آنکس
بدخوی بود هر کرا پشت راست بود نیکوخوی بود هر کرا دست و پای دراز
بود نیک اندیشه بود هر کرا دست و پای کوتاه بود بر زنان مبتلا بود هر کرا
دست نرم بود خوش خوی بود بالا معتدل تا بدنه دراز نه کوتاهی کوتاه،

نه تراز ی تراز نه فربهی فربه که مردم فربه را از مرگ مناجات بود و مردم ترا زرا از ثقل
دق بیم بود بالای دراز خداوندش بی خرد بود و دون همت و بالای کوتاه خداوندش
معجب و سر سبک بود **مقالت نهم اندر معرفت شانه و نجوم و معرفت موافقت**
و مخالفت سه فصل حکمان گفته اند که معرفت شانهٔ گوسفند با علم نجوم برابرست
و همه کس اندران اندر بیابند و آنرا در شناختن بزرگان داد اند و هم علمی بحث نیکوست
و معتمد و خواستیم تا درین جای یاد کنیم تا کسی را که رغبت باشد بداند و بشناسد
مرکرا باید که بداند در شانه نگاه کند بهر نیک و بد و کدخدایی و ایمنی راه و از جنبش لشکر
هوا از برف و باران و سرما و از بهر رمهٔ گوسفند و ستوران از نیک و بدها یکی گوسفند
میشینه بیاید کشت در آن وقت که ماه در افزون بود و شانه چپ بیرون باید کرد
و نشان هر یک بر شانه بران موجب که یاد کرده آید انجا یکه مصنف گوید که مرغبان دانم
که شانهٔ هر گوسفند که باشد شاید مقصود بتوان یافت صورت شانه

اول باره

کاروان انجا که فراخست بر سر شانه اگر لختی سیاه بود





دلیل سلامتی کاروان بود و اگر میان جایگاه سفید بود دلیل نا آمدن کاروان بود و اگر
میان جایگاه سرخ بود دلیلست که در کاروان جنگ افتد و اگر بر کرانهاش سیاه بود دلیلست
بتدریک آمدن کاروان بشهر اگر اگر بر جای دشت و کوه سیاه بینند دلیل علف بسیار
و گوسفند بینند دلیل بی علفیست و خشکی صحرا سپاه و لشکر اگر بجای سپاه و
لشکر سیاهی یک یک تنها در آمده بود و شانه در زیر آکند دلیل جنبش لشکرست
در آن شهر و اگر سیاهی باشد بعقدار رد و انگشت بیش نباشد دلیل سلامت و
آرام لشکرست و اگر هم در جای سیاهی سرخی باشد دلیل خون ریختن است
در آن شهر و اگر سفیدی باشد دلیل مرگ و تنگی در آن شهر و اگر سیاهی خرد
باشد دلیل قوهٔ اعمال است و اگر در میان سیاهی نقطه سرخ باشد دلیل سوزش
آن شهر باشد و اگر سیاهی باشد دلیل نیکی حال همه کس است و اگر بجای دزدان سیاهی بینند
دلیل قوت دزدان است و اگر سرخی بینند دلیل خون ریختن ایشانست و اگر سفیدی بینند
دلیل ضعف

دلیل ضعف ایشانست و اگر در جای کدخدای سیاهی بیند دلیل سود است و سپیدی بیند
زیانست و اگر در مغاک احوال خانه درست شانه نگرد و درست باشد دلیل آبادانی
و شادی خانه است و اگر سوده و اندرو زخمها باشد دلیل شورش خانه بود
و اگر در مغاک شانه سوراخی است چندانک سر سوزنی دلیل کند که از مردمان خانه یکی
بی‌راه باشد و اگر بر کرانهٔ شانه آنجا که سطبرست نه از سوی گوه که از سوی سر سوراخی
بود دلیلست که از اهل بیت آنکه شانه او را باشد کسی را از مرگ آفت رسد یا رنجور
سخت شود و اگر خواهند که از بهر مال و سود و زیان خویش نگاه کنند اندر گوه باید
نگریست اگر بر آنجا لختی سیاه بیند دلیل افزون شدن مالست اما اگر سپیدی بیند
با سیاهی آمیخته دلیل نقصان خواسته است و اگر در میان سیاهی لختی سفیدی بیند جدا
کانه بیست که از دزدان زیان رسد رمهٔ گوسفندان از آن سو که نیک و بهتر است
از نیمهٔ زیر باید که بنگرد اگر سیاهی بیند دلیل که رمه در گروهی است از لشکر یا از باد
یا از دمه یا از دزدان و اگر سیاهی بدو جای باشد از بهر یک دیگر دلیلست که رمه بجای
خویش آرمیده است و ایمن است و اگر بر هم آنجا سفیدی بیند دلیل پراکندن و آشوب بیند
و اگر سفیدی بهم شده باشد بر یک جای دلیل درنده‌ای ستوران بود و اگر خرده
باشد بمقدار جوی بهم دلیل مرگ ستوران است و اگر از سر گوه تا بکرانهٔ شانه سیاهی
بود دلیل افزونی گوسفند و ستورانست خداوند شانه را و اگر آنجا سفید بیند
دلیل نقصان ستور و گوسفندانست و اگر کرانهای شانه تنگ بود دلیل لاغری رمهٔ گوسفند
است برف و باران و تنگی اگر از آن سوی که نیک بهتر است بر نیمهٔ بالای شانه چند دو
انگشت سپیدی باشد آن سال بسیار باران آید لیکن طعام تنگ بود و اگر سیاهی خرد بود و
بهم باز شده آن سال برف بسیار بود و اگر هم آنجا سپیدی باشد نه سخت سفید ابر گون
دلیل سرمای سخت باشد آن سال و اگر بر کنارهٔ شانه سوراخی بود خرد خرد دلیل قحط
و تنگی بود آن سال و اگر بر شانه سرخی بود تا دیگر شب دلیل باد و دمه باشد
آن **فصل دوم از مقالت نهم در مدخل نجوم چند** بابست که هر چه مبتدیا
نرا بکار آید آورده اند از بهر آنکه سخت مفید بود و روشن یاد کردیم **باب اول** اندر صدر کتاب

باب دوم اندر شناختن تاریخ
باب سوم اندر شناختن حساب حمل
باب چهارم در شناختن برجها
باب پنجم در شناختن اسابیع
باب ششم در علامات کواکب
باب هفتم در شناختن اتصال کواکب
باب هشتم در شناختن نهاب
باب نهم در شناختن رسوم تقویم
باب دهم شناختن اتصال و اجرام
باب یازدهم شناختن پروط کواکب

باب دوازدهم باب سیزدهم باب چهاردهم باب پانزدهم
در شناختن مدت رجعت و استقامت در شناختن اختیارات در اختیارات در ختم رسالت
و از خدای تعالی توفیق تا بر قلم خطای نرود که در آن عذابی باشد یا تفرقه خیزد اول
در صدر کتاب هر کرا باید تا از نجوم چیزی بیاموزد اول را ناگزیر بود از شناختن تقویم
و اصطرلاب هر که این هر دو بداند هیچ بر وی پوشیده نماند و موضع کواکب و ساعات روز
و بیرون آوردن طوالع و اوقات در معرفت اصطرلاب بسیار کتابها کرده اند متقدمان
چون علی عیسی و ثابت قره و جز از ایشان و از محدثان بوریحان کتابی کرده است در
معرفت همه اجناس اصطرلاب هیچ کره موفر از گفتنا کحرو شرازی از این فصلها یاد کنیم
تا مبتدی را چون بخواند از آن فایده بیابد و بداند و اگر خواهد که در علمی سعی برد اول
سلم و دستاوزی باشد که مدخلهاء دیگر حاجت نباشد و در باب استعانت خواستم
از ایزد عز و جل باب دوم در تاریخ شناختن که درین روزگار در تقویم در
کار می برند سه است یکی تاریخ فارسی یزدجردی و آن اول روز است از پادشاهی
یزدجردی بن شهریار آخر ملوک عجم و سالش سیصد و شصت و پنج روز است هر ماهی سی روز
مختار در اخر آبان ماه است در قدیم اما از آن که وقت کبیسه سلطان کرده اند از مختار ده
با آخر اسفندارمذ ماه آورده اند و در سال پارسیان نزدیک سال شمسی که هر سال
بربع یک روز از آن کمتر است و این ربع چون سالها بسیار شود و جمع بسیار شود و پارسیان
هر بیست سال یک ماه کبیسه کنند تا سالشان مقابل سال شمسی کرده و نام روزها و ماهها
ایشان معروف است و این سالها هجری هیچ کبیسه ندارد البته چنانک جهودان کنند چون
اسلام پیدا شد خدای عز و جل از آن نهی کرد چنانک انما النسیء زیادة فی الکفر اما
تاریخ رومیان ابتدا اول نوروز است از ملک اسکندر بن فیلسوف و سال او شمسی
هر سالی تیرست و چهار یک روز و هر سال یک روز کبیسه کنند و بر آخر شباط بر افزایند
و نام ماههای ایشان معروف است و بعضی سی روز است و بعضی سی و یک و از آن جهت که سال
ایشان شمسی است بسیار چیزها که بحساب تقویم نویسند بماههای روم مفید است چون
طلوع انوا و اسراح طبایع و جز آن بیشتر چیزها که بتقویم نویسند و بدین سبب این
سه تاریخ ضبط کرده اند و می کنند و تاریخهاء دیگر رها کرده اند و میگویند که تاریخ هلالی
از آن ناگزیر است و ملت اسلام را و بهیچ حال از آن استغنا نیست و زیج حبش بدان بنا
نهاده است و تاریخ پارسی همچنین بکار می باید و زیج یحیی و بسیاری زیجها بدان زیج است

از آن بر

از آن سبب که آسان‌تر است و زیج بنا بر تاریخ اسکندر نهاده است. پس ناچار است از
این هر سه تاریخ. اما اگر کسی خواهد که از این تاریخ هر یکی دانسته باشد آن دو دیگر
بیرون آورد که آسان‌تر است از زیج که آنجا همه مخلص و مرتب است. باب سیم
در شناختن حساب جمل باید دانست که هر که خواهد که چیزی از تقویم
و غیر تقویم بداند او را ناگزیر بود از شناختن حساب جمل که از زیج و تقویم
تعلق بدان حساب دارد هر که این حساب نداند از تقویم هیچ بروی گشاده نشود
و چندانک که پیش نگرد دل کورتر گردد و فایده از آن نیابد و چون این حساب متتبع
و بتحقیق آموخته شد بدو سهل شد و این شمار بدین حروف ابجد نهاده است. ابجد
هوز، حطی، کلمن، سعفص، قرشت، ثخذ، ضظغ، بعضی گویند
که این نام ملکست پادشاست و بعضی گویند نام هست فیلسوفست بعضی گویند این
وضع است که یونانیان نهاده اند و بدست آورده. و هیچکس حقیقت این نمی داند اما
از عقل دلیل میکند این حرفها با سخن یونانیانست یا آن عرب که در پارسی نیست
و پارسیان حساب تقویم در روزگار پیش بلوغ دیگر نهاده اند برخی بیرون از این
حساب و چون اسلام پیدا شد و عرب این حروفها می دانستند پارسیان این
وضع بشناختند و با حروفها کردند و شمارش چنین است برین جمله

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع
یک دو سه چهار پنج شش هفت هشت نه ده بیست سی چهل پنجاه شصت هفتاد

ف ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ
هشتاد نود صد دویست سیصد چهارصد پانصد ششصد هفتصد هشتصد نهصد هزار

حرف اول یکی باید گرفت و دوم دو و سیم سه تا بدانکه از ده آخر یکی ده می افزاید تا
بعد انکه از صد صد می افزاید تا هزار شود در نوشتن باید که جیم و یا معرج کنند و
قاف و فا نقطه برتر نهد الا که تا جاری باشد و عدد بیشتر مقدم دارند و آن کمتر موخر
چنانک که اگر خواهیم که صد و بیست و یک نویسیم قکا و اگر دویست و بیست و دو نویسیم
رکب و این جایها بترتیب حساب هندی نویسند و هر که چنان خواهد نوشت
عدد کمتر مقدم دارد چنانک خواهیم که سیصد سی و دو نویسیم بلش و این حرفها
نه پیوندند و بجای ده هزار کاف بود و بجای بیست هزار کاف بود و هرکجا عدد نبود
صفر او ۵ بنهند تا مرتبش پیدا اید مثال خواستیم که بیست و دو هزار و دویست و یک

نویسیم چنین کردیم اه ب ک از بهر آنکه عرات در میان این نبود وصفر بجای آن
نهاده اند و زراقان ازین حرفها هرچه بیست اد ده یا شد و از ده و از آن
افکنده اند و باقی نوشته و هرچه باقی ماند ساقط خوانند و در چهار حرف خلاف کرده اند
و در این جای یاد نمی کنم از آنکه حاجت نیست باب چهارم در شناختن
بروج حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس
جدی دلو حوت و هر برجی از این سی درجه قسمت کرده اند تا جمله درج فلک
سیصد و شصت باشد و هر درجه شصت دقیقه و هر دقیقه شصت ثانیه و هم چنین می
رود تا عواشر و حوادی عشر تا آنکه که خواهند و علامت برجها در تقویم چنین
بود که در زیر هر یک نوشته شد و از آن حمل را صفر نهاده اند یعنی که هیچ چیز که برجی
سی درجه قسمت کرده اند و چون سی دقیقه بود و یک برج رفته باشد و چون کوکبی در
حمل بود بیست درجه نویسند چنین باید نوشت ک تا دانند که برجی رفته است تمام
و آن برج دیگر دو درجه بود چنین نویسند ح ب ی و اگر مثلا حمل را نه صفر
نهاده بودندی یکی حساب زیج و تقویم راست نیامدی چون حمل را صفر نهادند
هیچ اشتباه در حساب نیاید باب پنجم در شناختن اسابیع یعنی هفته ملتی
اسبوع هفته ها باشد و اهل اسلام وغیرهم چنین گویند که از این سبب هفته هفت
روز است که خدای عز و جل جهان را بهفت روز بیافرید و جهودان گویند که آغاز آفرینش
یکشنبه بود و هر روزی چیزی بیافرید روز شنبه هیچ فرمان نداد و از این است که
روز شنبه جهودان هیچ کار نکنند و مسلمانان گویند شش روز فرمان داد بآفرینش و هفتم
بعرش مستوی شد چنانکه در قرآن مجید عظیم گفت فی ستة ایام ثم استوی علی
العرش و نام هفته در تازی و پارسی معروفست و در تقویم علامتش اینست
الاحد الاثنین الثلثا الاربعا الخمیس الجمعه السبت و در تقویم
یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه شنبه
سطر تحت نام هفته ها باشد و برسان نوشته ایام ایام اسابیع یا ایام الجمعه هر کدام که
خواهد و هر روزی از روزها هفت ستاره است چنانکه در زیر این نوشته شد
شنبه یکشنبه دوشنبه سه شنبه چهارشنبه پنجشنبه آدینه و این در احکام نجوم بکار آید
باب ششم در شناختن علامات کواکب زحل و مشتری مریخ شمس زهره
عطارد قمر راس و ان سبب راس و قمر را هر دو حرف تحت از نامها نوشته
اند که اگر راس را حرف آخر نوشتندی با شمس مشتبه شدی و از یکدیگر باز نشناختندی
و حوت راس .

وچون راس حروف تحت نوشته شدی قمر را هم حروف تحت بایست نوشت تا اشتباه
نیفتد وخلاف نباشد باب هفتم بدانک نظر کواکب بیکدیگر از پنج شکل
باشد وجز از این نباشد ونام اتصالات تازی چنین بود که اینجا نوشته امد وعلامت
ان در زیر هر یک نوشته شد تا معلوم باشد مقارنه تسدیس تربیع تثلیث
مقابله اما مقارنه آن باشد که دو کوکب در یک برج باشند ودرجاتشان متساوی
باشد ونظر تسدیس از سیم یا یازدهم افتد وتربیع از چهارم یا دهم وتثلیث
از پنجم ونهم ومقابله از هفتم مثالیه ما. مثلا در حمل است بجوزا یا دلو نظر
تسدیس دارد وبسرطان وجدی نظر تربیع وباسد وقوس نظر تثلیث وبمیزان
نظر مقابله دارد وباهر ستاره که در حمل بود مقارنه دارد واتصالات را علامتی
دیگر هست چنانک انجا نوشته شد تا دانسته آید مقارنه تسدیس وتربیع
تثلیث مقابله رجوع استقامت احتراق احتفا ظهور وهمچنین قمر را این
علامتها که زیر این نوشته شد وهمچنین احوال مهمات را هر یک را علامتی هست واین
نیز نوشتیم تا معلوم شود تحت الشعاع خالی السیر هبوط شرف ذهاب
انصراف مغرب مشرق باب هشتم این باب سخت مفیدست که بیشتر احوال
تقویم بدین تعلق دارد که روزهای سبک وسنگین ازین معلوم شود وقوت وضعف
همچنین چون اغاز شغلی خواهد کرد وقمر را حال نیکو بود آن شغل از دست بر آید باسانی وچون
در ضعف بود بدشواری بر اید وما اینجا یاد کردیم تا خواننده را از ان فایده شود بباید
دانست که چون ماه در عقرب بود وجدی ضعیف بود مگر سعدی پیوسته بود ودر
میزان تا درجه عقرب طریقه محرقه خوانند ودر حمل نیز گویند که نیکو نباشد وهرگه
که تحت الشعاع یا خالی السیر بود یا مقارنه عقده باشد هم نیک نباشد ومعنی تحت
الشعاع انست که ماه وافتاب مقارنه باشد طرف الشعاع انست که ماه از افتاب دوازده
درجه بود وخالی السیر انست که ماه در برجی بود که هیچ ستاره پیوسته نباشد وبعید
النور وخالی السیر وبعید الاتصال هم یکیست ومعنی انست که ماه در ان وقت بحد
ستاره پیوسته است وحقیقت اتصال ماه بسیارها انست که ماه تا ب وستاره کمتر از
شش درجه باشد اگر از این بیشتر بود قمر بدو پیوسته نباشد اما اگر در درجه قمر باشند
بود گویند منصرفست از ستاره واگر کمتر بود گویند ذاهب است بستاره وتا تمام
دوازده درجه ذاهب ومنصرف بدان می افتد چون بیش از این بود ذاهب

بود و نه منصرف و ماهها با استیفای درجه بد است و در مدخلها معلوم است احکام را
بکار آید و ما. چون زحل و مریخ و آفتاب پیوسته بود اگر شکل تسدیس و تثلیث بود
نیک بود و از شکلهای دیگر بد باشد و چون زهره و مشتری پیوسته بود از هر شکل که باشد
نیک باشد اما تسدیس و تثلیث نیک بود و سعدتر و هر که بعطارد قوی بود از شکلهای
دیگر هم نیک بود مگر اگر ضعیف باشد لحد از تسدیس و تثلیث نیک نباشد و هر اتصال
که ماه بستاره داده کاری را شاید و اگر زحل مثلا ناظر باشد بقمر از تربیع و مشتری
از تثلیث از برجی موافق روزی میانه بود که نحوست زحل با سعادت مشتری برابر گردد
و متوسط باشد و اگر زحل پیوسته بود مقابله و زهره و مشتری هر دو از تثلیث
روزی بود نیک که دو سعد از نحس قوی تر باشند اگر زحل پیوسته بود از تربیع مه
و زهره از تثلیث قوت زحل بیشتر است و نشاید گفت که متوسط است که غلبه
نحس راست پس هر که میخواهد که از اتصال ماه روز نیک و بد بداند نخست برج ماه تأمل
کند تا برجی موافق است یا مخالف و معتدل و ستاره که بدو پیوسته است نگاه باید
کرد که سعد است یا نحس می باید دانستن و از شکلهای موافق است یا
مخالف و سعد و نحس می باید دانست که ضعیف است یا قوی تا داند تا داند که روز
نیک است یا بد اکنون معلوم شد که تامل حال قمر از برج و از اتصالها که با زان باشد
می باید کرد تا دانسته اید که روز نیک است یا بد و در هر برجی بموجب اتصال اختیار
کرد. اندر آنکه در مدخلها پیدا است و چون از جهت برج و اتصال احوال بدانسته شد
که نیک است یا بد بر حاشیه تقویم نگاه باید کرد که اتصال کواکبان چون است اگر قمر را حال
نیک است و اتصالها کواکبان که بر حاشیه است نیک است و روز کوئی است و اگر اتصال
بد باشد و قمر را حال نیک بود روزی میانه باشد و اگر اتصال و حال قمر بد بود روزی
بد باشد و بسیار سخن در آن هست که اگر بگویم دراز شود و این کتاب بیش از این
احتمال ندارد و نکند **باب نهم** در شناختن رسوم تقویم منفعت ورق کاغذ
بود اگر کسی خواهد روایتها بدان افزاید چندانکه خواهد در آن بکار برد و روایتها
که در تقویم بود زجر و فال و اختیارات کارهاست و در بروج و اتصال قمر بکواکب علوی
و سفلی صفات بروج و صفات کواکب و حدود و وجوه تواریخ و رویة الاهله و طالع
تربیع سال و طالع برجها آفتاب و طالع بودن آفتاب بدرجه نوزدهم از میزان بیست
و یکم از عقرب و طالع جزو مقدم و طالع اجتماعها و استقبالها و اگر کسوف آفتاب

باران ما بارد

باان ماه باشد سه طالع بیابد نوشت و باشد که او باشد که هیچ ورق که فروردین ماه از
پس ان باشد طالع تحویل سال این جمله اگر بود بکار می باید که از آن تا کذبرست و اگر مختصر
کنند خانک که درین وقت می کنند انجا اسان تر باشد بنویسند و باقی بکذارند و در سر ابان
هر ماهی ابتدا بدان تقویم چهار سطری میکنند اول نام هفته باشد ترتیب ایام الاسابیع
بنویسند و انرا ایام اهله خوانند و سیم در آن روزهای گذشته از ماه رومی نویسند و انرا
ایام روم خوانند و چهارم ایام بعده خوانند و در آن روزهای پارسی از یکی تا سی نوشته
بود و این چهار سطر دیگر باشد که پهناش بیش از ان سطرها چهارگانه باشد و در یکی موضع
شمس و دیگر موضع قمر و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و جوزهر و ارتفاع و ساعات
این جمله بر جای نویسند و جای دیگر نامهای پارسی هرمز، بهمن، اردیبهشت، شهریور، اسفندارمذ
خرداد، مرداد، دیباذر، آذر، ابان، خورماه، تیر، جوش، دیبمهر، مهر، سروش
رشن، فروردین، بهرام، رام، باد، دیبدین، دین، ارد، اشتاد، اسمان، زامیاد، مهر
سفند، انیران، و بروج، قمر و منازل نویسند پس اگر سطری می نویسند خانک دیگر هفته است
بنویسند و اگر بر فرق نویسند درین وجه دیگر شش جدول از بهر ستارها که قمر
با ایشان متصلست فرو کشد و یک سطر ان بر انتقال قمر و ان جدول حساب در
مرحانه از جدول کواکبان سه علامتست یکی علامت آن برج که ستاره بدان برج باشد
دیگر علامت درجه سه دیگر علامت دقیقه و در جدول ارتفاع و ساعات دو علامتست
یکی علامت درجه و دیگر علامت دقیقه و در درجها و وجه دیگر دیگر سه علامتست یکی علامت
اتصال دوم علامت ساعات سیم علامت شب و روز علامت روز ر و علامت شب
ل است و بر سر جدول حساب نامهای پارسی نوشته بود اتصالات یا اختیارات هرکدام که
خواهد و اتصال کواکبان و اعمال و جز ازین هرچه بر حاشیه است در تقویم جمله درجات
حساب نویسند دیگر برابر منازل قمر و در وشدن آن نویسند که منازل قمر بیست و نه است
و حکایت و صفات جای دیگر گفته شود پس پارسیان تقویم از لونی دیگر نویسند که از
جانب دست راست در آن جای دیگر که حساب است چهار سطر باشد یکی از ان نامها
هفته دیگر عدد روزها که از ماه هلالی عربی گذشته است دیگر روزهای پارسی چهارم
عدد گذشته از نامهای رومی انگاه کواکبان بر رسم که گفتیم و در جدول نام هفتها و دیگر
بروج قمر و درین وقت جدول دیگر در این وجه می کنند از بهر روزهای فارسی
قدیمی و اعیاد طلوع منازل بوجه حساب نویسند و اتصال کوکبان بیکدیگر از جانب دیگر

که اختیارات نویسند و بیشترین ازین ایام مختاره با خرابان ماه بود و درین سالها که سلطان
ملکشاه کبیسه فرمود با خر اسفندارمذ ماه آوردند و درین وقت که این تاریخ کرده شد
میان پارسی قدیمی و سلطانی بیست و شش روز بود در مدت بیست این بیست روز نیز بگذرد دیگر
ماه کبیسه کنند و قدیمی بیفتد چنانک بیشتر ازین کرده اند و پارسیان گویند که نام دوازده ماه
بجنین نام سی روز چون ماه هرمز و بهمن هریک نام ملکیست که خدای تعالی بچیزی گماشته است اکنون
باید که هر سال روزی بوافزاییم گوییم ملکی زیادت شد و از کبیسه چاره نیست که اگر چنین
رها کنیم روز نکارده را زیاده باشد که نوروز نیز ماه آید با مدتی آید چنانک سال هلالی می گردد
و نخواستند که وقت ماهها در انتظام شود که نام این ماهها نام خبرست که بدین ماهها
وقت بود که لایق است پس چاره آن دانستند که هر صد و بیست سال ماه بیفکنند تا ماهها
با نظام خویش شود و سال ایشان با سال شمسی موافق آید و در تقویم نیز عرض هر کوکبی و سایه
نیم روز و سایه وقت نماز دیگر و ارتفاع و وقت نماز دیگر باشد که نویسند و کوکبی
که تقویم کنند و آن گویند که کوکبی محل است مرکز بیدا نشود و این نیز نویسند باب

دهم در شناختن اتصالات بباید دانست که ستاره سریع السیر بستاره بطی السیر پیوندد
و بطی السیر مر کز سریع السیر پیوندد چنانک که زحل که از همه کوکبی سیاره بطی السیرتر است
لاجرم به هیچ ستاره نه پیوندد و همه ستارکان بدو پیوندند و ماهتاب از همه ستارکان
سریع السیرتر است پس چون هیچ ستاره بدو نه پیوندد و او بهمه ستارکان پیوندد
و نظر کواکب با یکدیگر حدی معلومست که چون بدان وقت رسد نظر بدو کرده بود
و چون بدو نرسیده بود هیچ نظر بدو نکرده باشد و چون از آن حد میگذرد نظر
قوی تر می شود تا آنکه که از او بگذرد بمقدار حد معلوم آنکه منفصل شده باشد و این
حد بقدر نصف الجرم باشد که هر کوکبی را جرمی هست چنانک که در زیر نامهاشان نوشته
است تا معلوم باشد

زحل	مشتری	مریخ	شمس	زهره	عطارد	قمر
ط	ط	ح	یه	ز	ز	یب

چون قمر باتصال کواکبی شود و میان هر دو شش درجه باشد گوییم قمر بدو آغاز پیوستن
کرد تا آنگاه که میان ایشان بقدر نصف الجرم الکواکب آنکه اتصال تمام شد و در اتصال
باشد تا هر دو بیک درجه آیند آنکه حقیقت اتصال بود و قمر بهم حال از ستارکان
میگذرد چون بقدر نصف الجرم ستاره اندر گذرد ستاره حرم افکند و جرم می
افکند و از دور می شوند تا آنکه که بدو از ده درجه رسد چون بدو انصراف درجه
هیچ اتصال نمانده بود تا معلوم باشد چنانک قمر در حمل و زهره در جوزا شکل نیست
است اما قمر

است اما قمر ممنوع جرم بزهره افکندن نیست پس چون قمر بیزده درجه رسد
کوییم زهره نیز جرم بر قمر افکند وچون بیست وسه رسد کوییم زهره جرم از
قمر افکند وچون به بیست وپنج رسد کوییم قمر جرم از زهره افکند منفصل شد
وبدین مثال باشد اتصالی کواکب بیکدیکر واین عدد اجرام کوکبان است که بمقدار
جرم خویش از افتاب دور باشد یا بمشرق پیدا شود یا بمغرب واین اقدار از جرم
را حدود تشریق وتغریب نام کنند تا معلوم کردد **باب یازدهم** در شناختن
سیر وسط ومعتدل ستارکان بباید دانست که هر کوکبی را سیری هست که انرا
وسط خوانند ودر زیج بکار آید وسیری دیکر هست که معتدل خوانند وان در
تقویم بکار آید وباشد بدین سیر معتدل تشریق وتغریب واحتراق وتصمیم وطلوع وغروب
وقران واتصال شاید دانست وما در این هر دو باب هر دو سیر را پیدا کنیم که
بسیار فایده در انست اما سیر وسط هر ثابت است وزیادت ونقصان نکند وسیر
معتدل که در تقویم بکار دو با سیر وسط مقابل باشد که اکر کمتر از انست دانند که ستاره
بطی السیر است واکر بیشتر بود بدانند که ستاره سریع السیر است وچون بنکرند وبیشتر
از انست که واجبست یا کمتر از ان که واجبست زود بدانند که تقویم غلط است
ومعظم شناختن تقویم اینست که چون بدانی اکر خلافی در تقویم کردد وسیر
وسط هر کوکبی که اینست که زیر هر یک نوشته شد ٢ زحل ٧ مشتری ٨ مریخ ٢ زهره
عطارد ٧ راس ٧ ذنب ٧ این جمله سیر وسط ایشان است اکنون سیر معتدل
کوییم افتاب هر که کی بطی السیر بود معتدل او بط وهر که سریع السیر بود سیر او
اآنو پس در تقویم چون بنکری اکر زیادت ونقصان رفته باشد تقویم خطاست
وماهتاب سیر کمتر او یاعو وسیر بیشتر او مدیج اکر بطی السیر بود وبیشتر
از این بود خطاست واکر سریع السیر بود وبیشتر از این بود هم خطاست زحل
بیشتر سیر زحل هشت دقیقه یا نه دقیقه بود هر که مستقیم بود وچون راجع بود کی
سیر نکند چند روز باشد که سیر میکند وبیشتر او در رجوعش پنج دقیقه باشد وچون
در رجوعش باشد که هیچ حرکت نکند ودو سه روز غایت سیر او در عش هشت
دقیقه باشد مریخ غایت سیر او در استقامت چهل ونه دقیقه باشد ودر عش باشد
که دو روز هیچ سیر نکند وبیشتر سیر او در رجوع سی چهار دقیقه باشد زهره را در
استقامت بیشتر سیر یک درجه باشد وپانزده دقیقه ودر رجوع بیشتر چهل دو درم

زیادات ونقصان اینها علم جون کسی سیر معتدل

وچهل دقیقه بود عطارد سیر مخالف دارد و بیشتر او در استقامت ده درجه و یک
دقیقه بود و در رجوع غایت سیر او دو دقیقه بود و یک درجه و کواکبان در وقت راجع
و مستقیم شدن باشد که روزی سه هیچ سیر نکند خصوصا زحل و مشتری کی بطی السیراند
انکه در وقت مستقیم شدن سیر او می افزاید تا بغایت که گفتیم رسد انکه باز نقصان اید
و روی برجوع نهد و دیگر سیر ایشان از هیچ چیز می افزاید تا بغایت ان رسد که در
رجوع که گفتیم باز نقصان اید و روی باستقامت نهد تا دیگر بار باشد چنانک گفتیم تا
معلوم باشد **باب دوازدهم** در شناختن مدت رجوع و استقامت ستارگان باید
دانست که ماهتاب و افتاب هرگز راجع نشوند البته و ستارهای دیگر وقتی راجع باشد
و وقتی مستقیم و هر یکی را مدتی معلوم است در رجوع و استقامت که از ان بیشتر و
کم نباشد زحل کمترین مدت استقامتش دویست و سی و سه روز و بیشترین دویست
و چهل و چهار روز مشتری مدت استقامت دویست و هفتاد و پنج روز باشد
و بیشترین دویست و نود و چهار روز مریخ کمترین استقامتش سالی دویست و چهل
و شش روز است و بیشترین دو چهل و هفت روز زهره کمترین استقامتش
یک سال و صد و شصت و نه روز و بیشترین یک سال و صد و هشتاد و یک روز عطارد
کمترین استقامت هشتاد و چهار روز است و بیشترین صد و دو روز این مدت کم و بیش
مرستانی است اگر ازین حدود پای بیرون نهد خطا ست رجوعات زحل کمترین
مدت رجوعش صد و بیست روز و بیشترین صد چهل روز و یک روز مشتری کمترین
مدت رجوعش صد و هشتاد روز و بیشترین صد و بیست و سه روز مریخ کمترین مدت
رجوعش پنجاه و هفت روز بود و بیشترین هشتاد و نه روز لمه زهره کمترین مدت
رجوعش چهل روز بود و بیشترین چهل و شش روز عطارد کمترین مدت رجوعش
بیست روز بود و بیشترین بیست و سه روز اگر ازین بگذرد غلط است چون این
احوالها معلوم شد باید که احوال قمر معلوم کند که چون در برجی باشد چه کار را شاید ۸
باب سیزدهم در اختیار کارها که اختصاص به برجها دارد باید دانست که
هر برجی ازین بروج دوازده کاری کار را شاید خصوصا چون قمر در ان باشد یا طالع
ان وقت باشد ما جمله بگوییم حمل نیکست کارهاء آتشی و فعلی که با آتش کنند و شغلهایی
که با دیوان افتد و منازعت و مغالبت و صید و کار لشکر و طلب فساد کردن و علمها
بستن و سفر کردن و چهارپای خریدن و کوی زدن و ابتدای کارها کردن و خون
بر داشتن .

بر داشتن وجامه پوشیدن وبوییدن ودر شهر شدن وداروی مسهل خوردن وپیک و
رسول فرستادن **بداست** تزویج کردن وبنده خریدن وانبازی کردن وبنای عمارت
کردن وخرید وفروخت ملک ودیدن وزرا **الفال** دیدن جامه غم کریستن سگ
آمدن غبار **شغل پادشاه** آمدن آواز کوش **بشارت** ترسیدن در خواب **تفکر** (شادی) آمدن
بانگ طشت **شادی** افتادن مرغ از هوا **سفر** افتادن کلاه از سر **نعمت** افتادن
چیزی از دست **سفر** شکستن چیزی **غم** کریستن در خواب **شادی** دیدن روباه
ناگاه **تفکر** کوه بر کنار نشستن **شادی** لرزیدن اندام **تحویل** بانگ آتش زیر دیگ **مال**
خندیدن در خواب **تفکر** زیر دیگ آتش کبود **مال** بریدن انگشت **شادی** دیدار
سلطان ناگاه **تفکر** بانگ کبوتر **خوبی الثور** نیک بودن عمارت زمین ومعدن
کندن وکلکاری وهر شغلی که با عام بود وعلامت بر بستن وحاجت خواستن
ودیدار پادشاه وعقد نکاح ودر شهر شدن وختنه کردن وخرید وفروخت
وملک خریدن وبنده **بد** بود وجامعت کردن وجامه پوشیدن ودر کشتی نشستن وقباله
نبشتن وپیک ورسول فرستادن **الفال** دیدن جامه **مال** کریستن سگ **نامه بود** آمدن
غبار **نیکویی** آواز کوش **نیکویی** ترسیدن در خواب **مال** بانگ آتش زیر دیگ **مال** لرز
یدن اندام **دردی شود** آمدن بانگ طشت ودار وچوب **بشارت** شکستن چیزی
خبر کریستن در خواب **شادی** فتادن مرغ از هوا **غم** افتادن کلاه از سر **بیماری** افتاد(ن)
چیزی از دست **شادی** خندیدن در خواب **غریبی رسد** دیدن روباه **شادی** کوه
بر کنار نشستن **مال** بانگ آتش زیر دیگ **شادی** بریدن انگشت **نیکویی** دیدار سلطان ناگاه
نامه بود بانگ کبوتر **شادی جوزا** نیک باشد کارها که مراد ملوک کنند وشغلهای
که بپا کنند وهرچه تدبیر کنند وهرچه تعلق با انبازی وشمار خواستن مال واسباب
وخراج باشد وتعلیم کودکان وتدبیر کارها وبنده خریدن وبخیه کردن وصید الی و (انبازی)
وجامه نو بریدن وموی باز کردن وابتدای کارها کردن وعلامت بر بستن ودیدار
پادشاهان ووزرا دیدن وچهارپای خریدن **بد** بود رگ زدن وناخن چیدن
ووام ستدن وحاجت خواستن وبنای عمارت فرمودن وخون برداشتن
وختنه کردن ورسول وپیک فرستادن **الفال** دیدن جامه **صدمه** کریستن سگ
مهمانی آمدن غبار **باران** آمدن آواز کوش **شادی** ترسیدن در خواب **غم** لرزیدن (اندام)
خوبی (نعمت) آمد بانگ طشت ودار وچوب **بیماری** افتادن مرغ از هوا **غم** افتادن کلاه از سر

افتادن چیزی از دست خیر گریستن در خواب مال شکستن چیزی خیر خندیدن در خواب
طرب دیدن روباه ناگاه شادی گربه بر کنار نشیند سفر بانگ آتش زیر دیگ باران
بریدن انگشت هدیه دیدار سلطان خیر بانگ کبوتر خیر سرطان
نیک بود کاری را تعلق باب دارد و هر شغلی که باز دکانان افتد و صید باز و کشتی ساختن
و سفر کردن خصوصا بجانب دریا بار و بندگی کردن و گوی زدن و ناخن چیدن و
گریختن و پنهان شدن و خلاف جستن و علامت بر بستن و تحویل و خوف برداشتن و حجامت
بریدن و پوشیدن و دارو مسهل خوردن و ختنه کردن و ملک خریدن بد بود تزویج
کردن و خرید و فروخت و بنای عمارت فرمودن و عقد و نکاح بستن الفال دیدن
جامه غم گریستن سگ دروغ امدن غبار هدیه آمدن آواز گوش دیدار دوستان رسیدن در خواب
غایب رسد لرزیدن اندام ترس بانگ طشت و دارو جوب سفر افتادن مرغ مضرت
افتادن کلاه از سر بیماری افتادن چیزی از دست شادی شکستن چیزی سود گریستن
در خواب خیر دیدن روباه حق یابد گربه بر کنار نشیند نیکویی بانگ آتش زیر دیگ شادی
بریدن انگشت سفر دیدار سلطان دروغ شنود بانگ کبوتر جنگ اسد
نیک بود دیدار سلطان و ملوک و کارهای آتش و تاج بر سر نهادن و عقد کارها کردن
و عهد بستن و از شغلها خبر رسیدن و بر تخت نشستن و صید کردن و درخت
نشاندن و نیل خریدن و علامت بر نشستن و دیدار سلطان و بنای عمارت فرمودن
و عقد و نکاح و خون برداشتن و در شهر شدن و ختنه کردن و ملک خریدن
و چوگان زدن بد بود دارو خوردن و وام ستدن و انبازی کردن و
حجامت و ناخن بریدن و حاجت خواستن و جامه بریدن و خرید و فروخت
پیک و رسول فرستادن الفال دیدن جامه غم گریستن سگ دروغ امدن
غبار شادی آواز گوش بشارت رسیدن در خواب خیر لرزیدن اندام خیر
بانگ طشت مال افتادن مرغ از هوا خیر افتادن کلاه از سر شادی افتادن
چیزی از دست تفکر شکستن چیزی هدیه گریستن در خواب منفعت خندیدن
در خواب بیماری دیدن روباه غم گربه بر کنار نشیند علت بانگ آتش زیر دیگ
فساد بریدن انگشت جنگ دیدن سلطان خرجی بانگ کبوتر جنگ
سنبله نیک بود عادت زمین کردن و بعرف کارها کردن و علم اموختن از کارها
بریدن و کودک بکتاب بردن و بخشش کردن و حجامت و علامت بر بستن و حاجت
خواستن و دیدن

خواستن و دیدار پادشاه و وزرا و بیک و رسول فرستادن بد بود رگ زدن
و نبات خریدن و انبازی کردن و بوی های خوش آمیختن الفال در دیدن جامه
سود گریستن سگ خبر آمدن غبار آشوب آواز گوش سفر ترسیدن در خواب
مال لرزیدن اندام فساد بانگ طشت چوب غم افتادن مرغ از هوا مرگ ظالمی
افتادن کلاه از سر شادی گریستن در خواب جنگ دیدن روباه زیان که بر کنار
نشیند مال بانگ آتش زیر دیگ خبر بریدن انگشت شادی دیدار سلطان دیدن خوبی
بانگ کبوتر تفکر ـ میزان نیک بود قباله زنان شوهری کردن و ترتیب
و بازی داد و ادب آموختن فرزند و نبات خریدن و دارو و مسهل خوردن و
ختنه کردن و جامه بریدن و نو پوشیدن و گوی زدن و حاجت خواستن و خون
برداشتن و صید و چوگان زدن و چهارپای و نبات خریدن بد بود سفر کردن دریا
و زفاف و انبازی و دیدار ملوک و ابتدای کارها و دیدار پادشاه و عمارت و بنا و
و عقد نکاح و سفر و تحویل و در شهر شدن و رسول فرستادن الفال دیدن
جامه سوخ گریستن سگ هدیه آمدن غبار سفر ترسیدن در خواب شادی آواز
گوش هدیه بانگ طشت و چوب خبر لرزیدن اندام دروغ افتادن کلاه از سر
مضرت افتادن مرغ از هوا هدیه افتادن چیزی از دست جنگ شکستن چیزی سفر
گریستن در خواب شادی دیدن روباه هدیه که بر کنار نشیند غم بانگ آتش تفکر بریدن
انگشت جنگ دیدار سلطان نیکویی بانگ کبوتر شادی ،، عقرب نیک بود دیدار
بازرگانان و کاریز کندن و لشکر فرستادن و عوض دادن و خون برگرفتن و وام ستدن و در
گرمابه شدن و درخت نشاندن و علامت بربستن و دارو مسهل خوردن بد بود نبات
خریدن و جامه نو پوشیدن و در کشتی نشستن و سفر و ختنه کردن و انبازی و دیدار ملوک الفال
در دیدن جامه سفر گریستن سگ هلاک آمدن غبار مال و آواز گوش زیان ترسیدن در خواب نفع
لرزیدن اندام جاه بانگ طشت و چوب خوشی افتادن مرغ از هوا بیماری افتادن چیزی
از دست شادی گریستن در خواب شادی خندیدن در خواب غایب دیدن روباه ناگاه
شادی که بر کنار نشیند شادی بانگ آتش زیر دیگ غم بریدن انگشت شادی
افتادن کلاه از سر شادی دیدار سلطان ناگاه مال ،، قوس نیکو بود دیدار قضات
و فقها تدبیر طلب کردن و نصرت دین دادن پیش پیش معشوق رفتن و امر معروف و نهی از
منکر کردن و بر تخت نشستن و در گرمابه شدن و فرزند را علم آموختن و نبات خریدن

وصید کردن و وام دادن وکشتی ساختن و ابتدای کارها و علامت بربستن
و دیدار پادشاه و بنای عمارت و خون بر داشتن و جامه بریدن و پوشیدن و ختنه
کردن و خرید و فروخت و صید و چوکان زدن و دیدار وزرا و پیک و رسول فرستادن
بد بود درخت نشاندن و داد و خوردن و حاجت خواستن و حدیث ابدن خو
الفال دیدن جامه علت گریستن سگ حاجت امدن غبار باران اواز کوش شادی رسیدن
در خواب دیدار دوست لرزیدن اندام تفکر بانگ طشت مال افتادن مرغ از هوا خبر
افتادن چیزی از دست شادی شکستن چیزی خوشی گریستن در خواب کدورت
خندیدن در خواب بیماری افتادن کلاه از سر شادی دیدن روباه بشارت که بر کنار شنید
غم بانگ اتش زیور دیکر حاجت بریدن انگشت شادی دیدار سلطان شادی بانگ
کبوتر نیک جدی حاجت نیک بود دیدار مشایخ و وام ستدن و دادن چهارپای
خریدن سفر کردن و قی و غرغره و ختنه کردن و ناخن چیدن و حیلت ساختن و علم
بستن و پیک رسول فرستادن بد بود ابتدای کارها کردن و رگ زدن و بنا خریدن
و انبازی کردن و علاج سر و چشم و دیدار پادشا. و سفر و تحویل و خون ریختن
و جامه بریدن و پوشیدن و در شهر شدن و داروی مسهل خوردن و صید و چوکان زدن
الفال دیدن جامه بدیه گریستن سگ زیارت امدن غبار غایب اواز کوش جنگ رسیدن
در خواب سفر لرزیدن اندام سفر امدن بانگ طشت وحشت غم بسیار افتادن
مرغ از هوا غم افتادن کلاه از سر خبر افتادن چیزی از دست بیماری
شکستن چیزی شادی گریستن در خواب تحویل خندیدن در خواب زیان دیدن روباه ناکاه
غایب بیاید که بر کنار شنید بشارت بانگ آتش نعمت بریدن انگشت منفعت دیدار سلطان زیارت
بانگ کبوتر مال دلو نیک بود زراعت و عمارت و بنا نهادن و جویها راندن
و بنا خریدن و فرزند بکتاب بردن و وام ستدن و درخت بزرگ نشاندن و ضیاع
خریدن و قباله کردن و ابتدای کارها و عقد و نکاح و خون بر داشتن بد بود سفر
و جامه بریدن و نو پوشیدن و حاجت خواستن و داروی مسهل و ختنه کردن و رسول
و پیک فرستادن الفال دیدن جامه اشوب گریستن سگ خبر امدن غبار غایب اواز کوش تحویل
رسیدن در خواب زیان لرزیدن اندام غزل امدن بانگ طشت فرح افتادن مرغ از هوا
خرمی افتاده کلاه از سر نعمت افتادن چیزی از دست نعمت شکستن چیزی غم گریستن
در خواب مال خندیدن در خواب سفر دیدن روباه بشارت که بر کنار شنید نیکویی
بانگ آتش بادت

بانگ آتش بشارت بریدن انگشت مضرت دیدار سلطان دیدن خیر بانگ کبوتر
شادی خوب نیک بود دیدار پادشاه. و تطیر در حکومتها
و طلب مال کردن و فرزند بدست آوردن و صید باز کردن و وام ستدن
و دارو خوردن و انبازی کردن و درخت نشاندن و حجامت و جامه
بریدن و پوشیدن و ختنه کردن و خرید و فروخت و صید و چوگان و دیدار
وزرا و بیک و رسول فرستادن بد بود بنده خریدن و رگ زدن و شطرنج باختن
الفال دیدن جامه نعمت گریستن سگ غایب آمدن غبار شادی آواز گوش مهمان
ترسیدن در خواب غم لرزیدن اندام هدیه آمدن بانگ طوطی هدیه افتادن مرغ از هوا
خرمی افتادن کلاه از سر شادی افتادن چیزی از دست خوشی شکستن چیزی
مال گریستن در خواب زیان دیدار دوبار شادی که به کنار رسید نیکو بریدن انگشت
ضرر خندیدن در خواب ترس بانگ آتش شادی دیدار سلطان دیدن دولت بانگ کبوتر خوشی

باب چهاردهم در اختیارات کارها و چند کارها اختیار بگوییم که

از آن ناگزیر است تا هر که را باید که بداند او را حاجت بمدخلی نباشد دیدار ملوک باید
که ماه در حمل یا در قوس یا اسد بود و اگر تثلیث یا تسدیس آفتاب بود بهتر
باشد ب دیدار بزرگان چون ماه در میزان یا در جوزا باشد و نظر مشتری باشد
نیکست خاصه دیدار وزرا و قضات و علما ج بنده خریدن با ماه در جوزا یا سنبله یا
میزان یا در دلو بود و آخر قوس هم نیکست و چون ماه در عقرب یا حوت یا
سرطان بود نباید خرید که نیک نیست د طلب فرزند کردن باید که ماه در سرطان
یا در عقرب یا حوت یا نیمه آخر جدی ه وغان خریدن اگر صید را خرند چون
ماه در جوزا و سنبله و حوت باشد و نیمه از آخر جدی و چهارپای خریدن
هرچه سم دارد باید که ماه در آخر قوس بود و هرچه کفش دارد باید که قمر
در حمل یا ثور یا نیمه از اول جدی و هرچه دندان و چنگ دارد باید که قمر در اسد
بود و بهر حال اگر بتسدیس یا تثلیث مریخ بود بهتر ز درخت خریدن و هرچه بالا دارد
چون خرما و هرچه بدان ماند باید که قمر در جوزا و اسد و میزان بود و هرچه نه
دراز بود و نه کوتاه باید که در سرطان و عقرب و حوت بود و هرچه کوتاه باشد
باید که در سنبله باشد ح تخم کشتن در سنبله و ثور و جدی بهتر باشد ط جوی
راندن باید که قمر در سرطان و حوت و عقرب و دلو باشد و حد راندن و بیت

جایگاه آب کردن هم درین برجها نیکو بود ی طلب فرزند کردن باید قمر در حمل
یا در اسد و دلو هم نیکست یا جامه نو بریدن و پوشیدن باید که قمر در سرطان و حمل
و جدی و میزان باشد و اگر بسعدی متصل باشد بهتر و در ثور و اسد و عقرب
و دلو البته نباید برید و پوشید و اگرچه مسعود بود ب و در جوزا و سنبله و قوس هم روا
باشد که پوشند و دوزند و کودک بکتاب بردن چنان باید که قمر در جوزا و سنبله و
میزان و قوس و دلو بود و عطارد پیوسته و عطارد مسعود بود یج سفر کردن در
اسد و عقرب نهی است خصوصا در عقرب که مکروهست و اگر خواهند که در آن
سفر درنگ شود یا بخانه می شود باید که از برجهای ثابت کنند و اگر درنگ نمی خواهد در منقلبه
و اگر میانه در ذو جسدین و از منقلبه میزان روا نمی دارد زن کردن و قباله نوشتن را قمر
ثور
در میزان بود باید که در حوت و قوس باشد هم شاید اما باید که بزهره پیوسته بود و دخول ثور
بزن کردن در ثور و جدی و جوزا و آخر عقرب بهتر بود یه خوردنی خریدن اگر شیرینی
باشد کرما در جوزا و دلو و میزان بود و اگر ترش بود در سنبله و جدی و ثور و اگر شور
بود در سرطان و عقرب و حوت و اگر تلخ بود در اسد و قوس و حمل باید یو دارو مسهل
خوردن و غیر چون ماه در عقرب و میزان بود و عقرب نه نیکست که در حمل و ثور و جدی
بهتر است یز حجامت کردن چون ماه در ثور بود البته نباید کرد که نه نیک باشد و در قوس
و اسد و حمل نیکو بود یح رگ زدن چون در جوزا بود مکروهست و در قوس و اسد
و حمل نیک بود و در دلو و میزان روا باشد یط ختنه کردن چون ماه در عقرب
بود نیک نباشد و در حمل و اسد و دلو هم نیکست ک در قلعه شدن باید که زحل ضعیف
بود و منحوس بود و اگر با دم اژدها بود بهتر کا در سلاح ساختن باید که مریخ منحوس
بود یا سر اژدها باشد و راجع بود این بیست یک فصل اختیار کارهاست که از آن ناگزیر است

باب پانزدهم در ختم رسالت در باب تقویم و در شناختن خطا و صواب نست
آن قدر که مبتدی را بکار آید و چون بخواند از آن فایده یابد پس اگر خواهد که امتحان کند در علم
نجوم و مدخلهای دیگر بخواند تا بداند هرچه خواهد و درین یک باب بیشتر چیزها که در
بابها بتقویم گفته ایم باز خواهیم گفت بطریق اختصار تا ازین یک باب معرفت تقویم
معلوم شود علامت اسامی شنبه، یکشنبه، دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه،
پنجشنبه، آدینه، علامت بروج الحمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله،
میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت علامت اتصال مقارنه
تسدیس

تسدیس ، تربیع ، تثلیث ، مقابله احوال قمر فی شرف ، ذاهب ، منصرف ، تحت الشعاع
خالی السیر بعید السیر بعید الاتصال فی هبوط علامت کواکب ، شمس ، قمر ، زحل
مشتری ، مریخ ، زهره ، عطارد ، راس ، ذنب علامت احوالهم رجوع استقامت
تشریق تغریب احتراق اختفاء اکنون چون علامت بدانستیم هر تقویم که بدین
نمط بود بدانستیم پس اگر اختیار خواهیم حال ماه از تقویم بدانیم و در باب اختیار
کارها بنگریم اگر کاری بخواهیم شاید که بدست گیریم پس اگر نه رها کنیم مثاله خواستیم که
بدانیم که روز دوم از فروردین ماه چگونه است نگاه کردیم در جدول نخست ا
دیدیم دانستیم که یکشنبه است و در ایام تازی دیدیم و دانستیم که پنج روز از شوال
گذشته است و در ایام فرس بهمن دیدیم دانستیم که بهمن روز سلطانی است و در ایام
روم دیدیم دانستیم که باید روز از آذر روم رفته است بوجه دیگر آمدیم در ایام
همین علامت دیدیم و در ایام قدیم را میاک دیدیم دانستیم که دامیاک از فروردین
ماه از قدیم است و در جدول بروج قمر ب دیدیم دانستیم که علامت جوزا است و ماه
در جوزا پس در جدول شمس برسران نوشته است عوساس دانستیم که ماه با آفتاب متصل
است از تربیع ساعت روز زیرا که علامت تربیع است که علامت ساعت است و ه
است علامت روز در جدول زحل این علامت دیدیم دانستیم که زحل از تربیع ستة
است چون هفت ساعت از شب گذشته بود در جدولهای دیگر هیچ ندیدیم دانستیم
که هیچ ستاره دیگر پیوسته نیست و چون بحاشیه بنگریدیم این دیدیم عرزل دانستیم که مقابله
زهره و مشتری است چو خواستیم که بدانیم که روز نیکست یا نه نگاه کردیم بروز تربیع
آفتاب بود و بر در تربیع زحل دانستیم که روز نه نیکست که در باب ما تقدم گفته
بودیم که تربیع از نحوست آفتاب و عطارد نیکست و چون در حاشیه نگردیم اتصال در سعد و
بود گفتیم که روزی میانه است پس خواستیم که بدانیم که کواکبان درین روز هر یکی
بچند درجه بروج اند و چند دقیقه برج در جدول آفتاب چنبره دیدیم ا‌ا‌ا دانستیم
که در حمل است بیک درجه و یازده دقیقه که علامت حمل است و او علامت یک درجه
است با علامت یازده دقیقه و در جدول ماه چنین دیدیم لاکطر دانستیم
که ماه در جوزا است به بیست و نه درجه و هفتاد دقیقه زیرا که ب علامت جوزا
است ی ط علامت نوزده درجه بر علامت هفتاد دقیقه و در جدول نوزده
بر زحل چنبره ع ه س دانستیم که زحل در حمل است به پنج درجه و دوازده دقیقه

و در جدول مشتری چنین دیدیم **طح** دانستیم که مشتری در اسد است بهشت درجه و یک دقیقه و دانستیم که راجع است که سیر او نقصان بود نه زیادت و در جدول مریخ چنین دیدیم **یا کا کو** دانستیم که مریخ در حمل است به نه درجه و بیست و هشت دقیقه و در جدول عطارد چنین دیدیم **ا ل** دانستیم که سرا(؟) ده است و در حوت است بهفت درجه و سی دقیقه دانستیم که ذنب او در سنبله است بهفت درجه و سی دقیقه که دائم راس و ذنب مقابل باشد و در جدول ارتفاع چنین دیدیم **سه سط** دانستیم که غایت بلندی افتاب شصت درجه است و بیست و نه دقیقه و در جدول ساعات چنین دیدیم **یمل ط** که روز دوازده ساعت است **سه ﻭ**

فصل سیم از مقالت نهم

در معرفت موافقت و مخالفت این بابی لطیف است که جعفر صادق رضی الله عنه نهاده است در شناختن موافقت و مخالفت شو و زن فرزند و مادر و غیرهم اول باید که نام آن دو کس که خواهد بحساب جمل برگیرد یک یک پس از هر نامی نه نه می رود پس بنگرد که از هر نامی چند بماند و انچه بماند درین جدول بنگرد اگر مخالف اید دلیل مخالفت ایشانست و اگر موافق دلیل موافقت ایشانست

۹۱	۸۱	۷۱	۶۱	۵۱	۴۱	۳۱	۲۱	۱۱
موافق	موافق	موافق	موافق	موافق	موافق	موافق	مخالف	مخالف

۹۲	۸۲	۷۲	۶۲	۵۲	۴۲	۳۲	۲۲
مخالف	مخالف	موافق	موافق	مخالف	مخالف	مخالف	مخالف
	۹۳	۸۳	۷۳	۶۳	۵۳	۴۳	۳۳
	مخالف	مخالف	موافق	موافق	مخالف	موافق	مخالف
		۹۴	۸۴	۷۴	۶۴	۵۴	۴۴
		موافق	مخالف	مخالف	موافق	موافق	مخالف
			۹۵	۸۵	۷۵	۶۵	۵۵
			مخالف	موافق	موافق	موافق	مخالف
				۹۶	۸۶	۷۶	۶۶
				موافق	مخالف	موافق	مخالف
					۹۷	۸۷	۷۷
					موافق	مخالف	مخالف
						۹۸	۸۸
						مخالف	مخالف
							۹۹
							مخالف

مقالت دهم در اختلاج اعضا

و جدول حیات و ممات و معانی الفاظ بهلوی سه فصل **فصل اول** در اختلاج اعضاها از بهر انک مردم را بدین فصل حاجت بسیار افتد درین جایگاه یاد کردیم **فصل دوم** در جدول حیات و ممات **فصل سیم** در الفاظ بهلوی **فصل اول** در جستن اندامها میان پادشاهی، پس سر خرمی، نیمه سر عز بود، پیشانی کشایش بود، زلف کاه خواسته، ابروی فرزند نرینه آید، گوشه چشم دلتنگی بود، دنبال چشم خرم شود، پشت چشم شادی بود، زیر چشم اندوه، همه چشم غم بود، مژگان بینی شادی، بهلوی بینی از بدی بجهد، میان رخ حشمت یابد، همه رخ تن درستی، زنخ بیماری سبک، دهان دوستی بیند، لب گفت و گوی کند، بهلوی گردن خبری رسد، گردن غم بود، دوش برهنه باید کرد، بازو ناتوانی بود

نا توانی بود، ادشنه رنجی رسد، ساعد وصلت کند، کف دست خصومت کند، انگشت ابهام بزرگی
خبری شنود، انگشت شهادت عز و جاه بود، انگشت میانه خصومت یابد، انگشت دیگر زیادتی
مال، انگشت کوچک سعادت، همه کف عز و جاه، بستان شادی بیند کتف زیادتی مال، شانه فرزندی
ایدش نیک بخت، سینه چیزی خوش رسد، پهلوی تحویل کند، تهیگاه سود یابد، ناف شادی بود
زهار بزنی پیوندد، خایه بکامی رسد، قضیب وصلت کند، سرین عشرت کند، ران خرمی یابد ۸
نشتگاه شاد شود، زانو بزرگی پیوندد، ساق خصومت بود، شتالنگ برود مال گرانی شود
پاشنه سفری کند، پشت پای خوار شود، همه پای خرم شود، انگشت بزرگ بیماری، انگشت
دیگر زیادتی مال، انگشت میان شادی، انگشت دیگر خصومت، انگشت کوچک سفری کند،
همه انگشتها به بزرگی پیوندد **جانب چپ** میان سر خبری رسد پس سر سفری کند، پیشانی
روزی بود، پیشانی عز و جاه، زلف کار خوش، ابروی توانگری، گوشه چشم شاد شود، دنبال
چشم گریستن بود، پشت چشم عیش، زیر چشم روزی، همه چشم وام، میان بینی کام یابد، پهلوی بینی شاد شود
میان رخ بیماری، همه رخ سماعی شنود، زنخ شاد شود، گوش غایبی رسدش، لب سلامتی بود
گوشه لب ثنای وی گویند، همه لب دوستی بیند، پهلوی گردن سعادت بود، گردن بد بود، دو سر خبری
رسدش، بازو شاد شود، ادشنه خرمی بود، ساعد روزی بود، کف عز و جاه بود، انگشت
بزرگ نام نیکو، انگشت شهادت نیکویی، انگشت میان روزی بود، انگشت دیگر عیش، انگشت کوچک
زیادتی مال، کف دست توانگری بود، بستان شاد شود، کتف وصلت کند، شانه شاد شود، پهلو
بیماری سبک، تهیگاه زیادتی مال، دل اندوه، ناف جاه یابد، زهار وصلت کند،
قضیب فرزندی آید، خصیه خرم شود، سرین خبری خوش رسدش، نشتگاه شاد شود
ران اندوه بود، زانو غم بود، ساق بزرگی یابد، شتالنگ شاد شود، پاشنه رازش پیدا شود
کف پای از بس خانه برود، پشت پای بزرگی بود، انگشت بزرگ روزی بود، انگشت دیگر
غایبی رسد، انگشت کوچک غم خورد، همه انگشتان خبر شنود **فصل دوم مقالت**
دهم در جدول حیات و ممات بتحقیق بباید دانست که از هلال چند روز
گذشته است آن روز که بیمار شود و نام بیمار بحساب جمل بر باید گرفت و بیست روز بر افزاید
واگر نداند که بیمار چند گاه است که خفته است بیست روز دیگر بیفزاید آنگه در جدول
طلب کند اگر در جدول حیات یابد دلیل صحت است و اگر در جدول ممات بود دلیل
خوف و مرگ والله اعلم بالصواب **لوح حیات**

لوح ممات	لوح حیات
چهار پنج شش	یک دو سه
هشت نه ده	هفت یازده سیزده
دوازده پانزده هشتده	چهارده شانزده هفده
بیست بیست یک بیست چهار	نوزده بیست دو بیست سه
بیست ... بیست ...	بیست ... بیست پنج
بیست ... بیست ... سی	شش هفت نه
...	

فصل سیم از مقالت دهم در معانی الفاظ
پهلوی بدانک که این معنی لطیف است در همه لفظها
پارسی لفظی چند بباید که بدین جا افتد و ما درین جای

یاد کنیم ابتدا کنم بحمد نام خدای عز وجل خارج حروف تهجی الله وهو خدای یزدان
خدیو دادار فرمان داور دادگر کردگار کراکر بیچون کو مهربان بخشایند بخشایشگر
یلنبغ ز آسمان را چند نامست سپهر چرخ کوژپشت گردون گردنال آفتاب را
چند نامست خورشید شید هور مهر آفتاب سیارات را نیز چند نامست زحل را کیوان
مشتری را اورمزد و هرمز و برجیس مریخ را بهرام زهره را ناهید عطارد را تیر قمر را
ماه و ستارگان را جمله اختران و درخشندگان و فروزندگان اکنون فهرست یاد کنیم حروف
التهجی در معانی الفاظ پهلوی الالف مرغوا و مروا مرد و فال بود که زنند بلفظ از جهت نیک یا بد
یا برادر و برادر بود و بدر ما در هم یا خواتند مینا آینه بود و بهشت نیز گویند خواکیا هی بود
که در میان کشتها بود والا و بزرگ مرد و یکیست و وردی که اصلی بود گویند والا گهر است خاره
و خاره مرد و یکیست اندر کوه بکار دارند یا دستگاه که سخت باشد و تل لخت کانا آن بوده
که علمها داند چون طلسمها و کیمیا گری زیبا زیبنده و نغز هم یک معنی دارد ترا افسوس بوده
بر کسی کنند کیا را و نا سه مرد و یکیست کسی که کاری بی فایده کند گویند تو از این کار کیا
نمی آید یعنی نا سه نمی گیرد ب شب دال تازیانه بوده وان رشته که در پای فلاسنگ فکنند
انبای او هم شبهت خوانند اسیبانست که بتازی نکبت گویند چنانکه گویند فلان را اسیبی رسید
یعنی نکبتی رسید تاب چیزی که خالص بود آنرا تاب گویند یعنی خالص تاب یعنی تعجیل
زفتانست که بتازی بخیل گویند الجیم جشم داشتن و نیز پوشیدن بوده نخوت کبر بود و جد
سنگ پشت بتازی کشف گویند خار پشت آنرا بتازی قنفذ و جوجه مرد و یکیست تبت تباه
زمین
مرد و یکیست پشت و هامون و هموار و ساده همه یکیست لیکن هامون و هموار و ساده دشت
گویند و بت در هم چیز گویند چنانکه گویند دیواری را یا وردی را که کوتاه باشد یا غیر بت
است یا کسی دون همت بود گویند پت همتاست کتو سرد وش شانه بود فرتوت خرف
باشد وردی که پیر بی باشد کهل گویند کتک دیوث بود اخشیج اخشج طبایع جهارگانه
شکنج و شکن مرد و یکیست و این لفظ اندر موی و جامه بود که شکن موی و جامه را بجا
دادند اکج را قلاب خوانند چیزی بود که آهنی خفته دارد در زیر نایند اکبخ و لکانه
هم یکیست بتازی عصیب خوانند بیلغنج و الغنج کار کردن بود چنانکه هر کس که کامل بود
ارج و ورج نور بود و کسی نورمند بود گویند ارجمندست اوج میدان بود و چیزی تهی بود
اوج خوانند تاراج است که بتازی غارت گویند لاخ انبار باشد و معدن نیز گویند سنگلاخ
گویند جای که سنگستان بود گویند لاخ است ناج سلاحی باشد تبرزین الا آنکه ناج را
مغ و راضی باشد کاخ و کوشک مرد و یکیست آورند لطیف است بزدیک وایج
کی که بنگو

کسی شکوه بود گویند مردیست با فر و ارج فا ورند بوند و اسب و ستور هم یکیست
نبرد آن بود که در کارزار مبارزان با هم بکردند گرز و کنارنگ هم نادر باید اگر کسی
بود که او را قدری و بالای نیکو بود گویند گرز و است و کنارنگ جغد آن جغدست
که بویرانها باشد و انرا بوم گویند ژنده جامه باشد دریده چنانک رشتها از وی در آویخته
بود هر جامه که چنین بود گویند ژنده است و رند نیز باشد حاجتمند و درویش
و نیاز هم یکیست نژند و دژم و مستمند و آواره و سرگشته و اسیر هم یکیست شنبلید
واسپرغمی بود و زرد که هم زردها بود و مثل زند گویند خبر و آگاهی هم یکیست
فره آنست که بتازی انرا نور خوانند و کسی را که نورانی بود گویند فرمند و فرهمندست
تیر تیر بود و قسط بود و کشتی بود و عطارد بود و تیر برجامه بود و فهم بود
و محنت هم گویند تکاور و بادپای و بارکی و اسب و ستور هم یکیست پیکر آنست
که بتازی صورت گویند و دو پیکر جوزا است کدیور هم برزگر بود هم کدخدای
برند آذر شمیری بود که گوهری نیک دارد اختر فال بود و ستاره را نیز
گویند بهار رونق و نوبهار و نوروز بود و خانه که بنقش بود انرا هم بهار خوانند
بهار آن گوسفند بود که پیش گوسفندان رود و انرا بهاذی خوانند فرخار بتکده بود
و بتخانه خاور بود انست که مغرب گویند باختر آنست که شرق خوانند آغار
انست که چیزی در میانه چیزی آغارند آژور انست که بتازی حریص خوانند
تندر انست که بتازی رعد خوانند شدکار و شیار و شومن هر سه یکیست و
شکافتن زمین است کیفر و بادافره و پاداش هر دو یکیست و مکافات گویند کنار پیراهن
است و کنار رود و دریا و هرچه بدان ماند ناستوان آن بود که گویند بازبسته شود
کشور آنست که بتازی اقلیم خوانند افسر انست که بتازی تاج گویند زیور انست و زرینه
و سیمینه که بر زنان کنند و رنگ همین بود خوالیگر انست که بتازی طباخ خوانند زیاوار کما
رها بود که خوچون خانه رفتن و خدمتی که درسرای کنند چنانک که کار زنان بود کرز
آنست که بتازی حدی خوانند چون درخت مهتری باشد که سیاه دار گویند و زبانست
کرز سلاح بود که پیشینگان داشتندی بر عمل سرو کاوی ناژ کفتارهای بیهوده بود
بود و ناژ و نامرد و یکیست گراز بیل بود که برزیگران بدان کار کنند و خوک را نیز
گراز گویند خرزه قضیب مرد بود کوژ و جعنه و جعل و خوحل هم یکیست ویر آنست
که خاطر باشد گویند فلان از خاصگانست یا پهلوی از ویژگان است شرزه در شیر

یادری بود که از خشم دندانها بر هم کند. بوغ نغز و چابک است که بتازی طرفه گویند یاوه
آنست که بتازی هزل خوانند کوازه افسوس و مسخره بود سندروس صمغ بود روغن آن روغن
اخسی گویند و نقاشان بکار دارند چاپلوس و فریب همه یکی بود هراس و ترس و بیم همه یکیست درفش
علمی بزرگ بود که اندر حربگاه همه لشکر چشم بر آن دارند و آنرا قلبگاه گویند پژوهش بحث است
پرورش است که بتازی عذری خوانند درخش برق بود که از ابر جهد نهایش و نیایش
مرد و غایت بود برخاش جنگ و پیکار و آشوب همه یکیست رامش و شادی و شادمانی
و شادکامی همه یکیست کشان است که بتازی صفرا گویند و سودا یا بلغم چون غلبه کند زوش تند بود
کاهش آن بود که بتازی دق گویند یاذش و چوا کیاهی بود که در میان غلبه بود و آن چوب که لکیکوان
بران نشسته باشند و کار کنند خروش و زاری بود و گریستن و بانگ بلند سروش فریشته
بود و خرد نیز گویند و خرد چون بکمال رسد خود فرشته اراغ انست که مقدار گویند
داغ و دشت همه یکیست بوغ آلق بود که بز دیگران ازان جمع خوانند قح تب بود فروغ
روشنائی بود که چون در روی نگرند چشم خیره شود ژرف معنی دارد جاه و دود خا
چون بالاش بسیار بود ازان که گویند ژرف قعر چاه و جز آن بود و کسی که تیز بین بود
گویند ژرف بین است سیم کسی که در سخنها غامض نیک داند گویند ژرف داند است شکاف
و چاک و دریغ همه یکیست و شکاف است که بتازی غار خوانند نوف آوازی بود که از کوه
بشنوند و بتازی آنرا صدا گویند و چون آشوب و غلغلی آید نوفیدن گویند و اصلش
همانست شنگرف است که نقاشان بکار برند و رنگی سرخ که زینت کنند اورنگ تخت بود
مجرک پیکار بود که لچ ورزد کنند کلک و خامه قلم باشد کنا رنگ کسی باشد که بالای خوب دارد
نهنگ است که در دریا های بزرگ باشد و نیز اژدری باشد که بر اندام بود سیا. انرا هم نهنگ گویند
اشکار بحشم بود اونک است که بجد اوی خود را ترش کند چنانک هیچ تازگی ننماید
و این نیز باشد که نشانها بر وی کسی پدید آید مغاک آنست که بتازی قعر و عمق خوانند رنگ
یک معنی گون چیزهاست و معنی دیگر رمه گوسفندا است و گاو و گوسفند کوهی و گوزن و
رنگ خوانند نشکل نیز سباع باشد زیذک بتازی علام گویند اذرنگ و رنج هر دو یکیست
و ثنا هم گویند موک است که بتازی مصیبت گویند سترگ و شوخ و تند و درشت
همه یک معنی دارد شرنگ بتازی تلخست و همه تلخی بدان مثل زنند نوک نیز سر چیزها بود چون
پیکان و قلم و حدان و جزان خیاک کهوار بود نیرنگ و دستان و بند و تنبل و حاره همه
یکیست کاوک درختیست که گرد بر گردش کنجت مانده باشد و میان تهی و همچنین دندانی که
مجوف بود

مجوف بود کاواک خوانند غاک وناک وشاخ هم یکیست واندر درخت بکار دارند بنکو
آنست که بتازی جلد خوانند اهنگ آنست که بتازی حمل خوانند نهال درخت است یال
گردن وبروش بود مال وخوشی هردو یکیست وبتازی لذت گویند همال وهمتا وهمبر
وهماره هم یکیست نال نی وناي هردو یکیست وبتازی قصب گویند گوبال ولخت هردو
یکیست لال وگنگ بود وبتازی اخرس گویند بیغوله وکنج وگوشه هرسه یکیست وچیزی که از
بالا ومیان دوشانه برامد باشد هم کنج گویند هیکل بت خانه بود وان بندها که تعوید
دران افکنند هم هیکل خوانند ژاله ان بود قطرها که بامدادان بر نبات نشیند والتی
هست که در دریا کار فرمایند ژاله خوانند یل بزرگ خوانند وسرشک هم ژاله خوانند وکسی که
هنرمند ومنظری بود داو را یال خوانند یله رها کرده بود چنانک گویند یله کرده نل کوهی بود
که درمیان بیابان بود وبلفظی دیگر جکاو خوانند تنبیل ونیرنگ وچاره ودستان وبند
هم یکیست دیهیم وگرزن تاج بود رام واراميدن فرمان بردن بود بزم مجلس وبرخوردن
وشادی کردن بود رزم کارزار بود غرم گوسفند ومیش کوهی بود سرانجام وفرجام
هم یکیست واخر کارها بود قدم وهمیشه وهماره هم یکیست کدم وتف ودود وتبش
واندوه هم یکی بود تالوسه وتاسه هم یک معنی دارد خیم خو بود وجراحت هم دژخیم
انست که بتازی جلاد خوانند ودرهم کشد خرام ان بود که کسی را خبر دهند بمهمانی
ان رفتن را خرام گویند دم انست که بتازی نفس گویند سونام یعنی اندک مایه بود تهم
انست که بتازی عظیم خوانند پشکم وکم وایوان وصفه هم یکیست بلخم انست که بتازی مقلاع
خوانند بدرام وارمیدن وشادی بود کاودم بوق بود گوزن تاج بود یاشکون
وغونه وواره هم یکیست گوزن گاو کوهی بود خیربان گیاهی بود بادیک ندیان جامه
بزم بود پروان وپروانه که بچراغ حریصی کند وخود را هلاک کند ونیز رسولی بود که کسی را
گویند نوشتم پروانه فلان یعنی برساله فلان اهریمن واهرمن وابلیس بود نریان اشفته
بود واین معنی اندر سباع بکار دارند پهلوان واسفهسالار پهلوان خوانند یا مردی بود
که اندر کارزار نامدار بود زلفین وفریب هردو یکیست بریان تلفظست اندر موی بکار
دارند چنانک موی جعد شد گویند براشده است وچنین چیزی که بیفشانند گویند بیرلس
گیان انست که بتازی حیا خوانند ادین انست که بتازی جمله خوانند آیین آنست که بتازی
رسم خوانند خرامیدن وانچه رفتنی بود بتکلف وتیغم همایون وفرخنده وخجسته هم یکیست
جوان وجوانه وبرنا هم یکیست فداکن وناپاک چیزی پلید بود پالکانه چون دری مشکل

ازجوب یا از اهنی که در دیوار خانه کیرند تا خانه روشن شود انجو و انبوه هردو
یکیست و باری جمع کویند بر زمین کویند و افروخته نیز کویند برزن انست محله خوانند سپ
هرچه زیر پای مالیده کنند سنبیدن بمعنی کشیدن بود خراشیدن و شخودن و خلیدن
همه یکیست وان بود که بناخن موی را یا اندامی ریش کنند اما شخودن اندر موی رود که از هم
باز کند و خواهند شست طبیدن جیزی بود که بی ارام بود و طپید جون مرغ که از اب براندازند
و جستن کیرد و جستن دل طبیدن کیرد غریدن و نریدن هر دو یکیست و این لفظ انرا
رعد و دریا و بانک سباع جون اواز شیر و مانند آن غریدن و اوان و اشوب و کبریست
باشد کاویدن لفظی که جنبانان بمثل کسی زمین کند و اندران خاک جیزی میجوید کاویدن خوانند
تندیدن و اندر کل و برک درختان و بستان و خران نوجوان بیرون اید کویند بتندیدن
دندیدن و لندیدن انست که کسی خشم کرفته باشد و باخود جیزی میکوید ازان دندیدن و لندیدن
کویند عنودم جشم کرم کردنست ازجهت خواب خسیدن و کوشیدن بود جنانک کویند
مخ یعنی مکوش مراینه انست که بتازی علم کویند علی حال ... شتری بود بحیر بندش
بشن بدا صنیف بود یا بحیف و بتازی ... خوانند غلتیدن مراغه است جون
استری و مانند آن مراغه کوید می غلتید اغالیدن ان بود که دو تن بریکدیگر کماند ازجهت
سخن جیدن رفتن بود کش انبوه بود و هر رسنی که از رشته بسیار بربسته باشند کش
خوانند بهنه انست که بتازی کا. بران کوی زنند یعنی جوکان دمیدن بوق و مانند آن دمیدن ٢
کویند دنبدن انست که بتازی بطر کویند هرچیزی که شاطر باشد و می رود و نشاط میکند
ان دوبدن ازان دنه خوانند و دونده را دنات بشمار اندو. مند بود ریون جرب
بود که بیش ازکار بپیش کار دهند کلان بزرک بود زلمن بلید بود شنبلیدن صفرفدل
بود توسن کره اسب بود که ریاضت نداده باشند مینو بهشت بود کوه هردی مردانه
بود آمو آنست که بتازی عیب کویند جکاو انست که بتازی قبره خوانند یتو و تاب
وطلت بود خبانک کویند مرا بتوان کار نیست یعنی طاقت این نیست تهو انست که بتازی
شخ کویند تهو بر تو یعنی شخ بر تو کا. واو زنکل لخت بود وکا. خامه نیز بود که بر تخت
افکنند یا در بیش کا. و بلفظ دیکر ادست خوانند پارکا اسب بود و باره ان بود
که از ده کا. بادشاهان زنند شکرده و ساخته و بسخیل همه یکیست و معنی ساخته است
بهمنین انست که بتازی دفین کویند نکوهیده انست که بتازی مذموم کویند و میخته انست
که ریاضت داده. خوانند خامه و کلک هردو قلم بود ولیکن خامه نقاشان دارند و تود
دیکر قلم خام کوبند

ریکار را هم خامه گویند نبرد. هادر بود پیغاره سرزنش بود پتیاره کارها
می‌فایده بود که مردم را از کارها سود مند تر بخیال سخت کرد. بود جبانک
گویند رسنی بر چیزی سخت کن گویند بخ فرسوده وسوده. چیزی باشد که بر
از کار نقصان یافته باشد انگشته بر زیاک بود و این بربان مرواست رخشان و
تابان و فروزنده و تابنده و رخشان و فروزان و درفشان و درفشنده همه یک معنی
دارد خیره و برگشته و اسیمه همه یک معنی دارد وخیره عجب باشد ونیز چون
کسی در چیزی روشن نگرد وچشمش تاریک فام شود گویند چشمش خیره شد پویه رفتنی
بود نه تیز و نه نرم غنچه گل بود که هنوز نشکفته بود پویه ارزومند یار بود مویه
گریستن بنظم بود شهیق آن بود که از گریستن بسیار نفس بروی تنگ شود ودم به
سی باز کشد آن دم زدن را شهیق خوانند غمناک باد و چیزی بود نقش رخنه شکستگی
بود کرشمه و ناز و کیتی همه یکیست خیل خیلی بود که کوژ گشته باشد و مالیده و خمیده نیز
هم بود جفیده وجفته وکوژ وخوهل همه یکیست فرزانه آنست که بتازی حکیم گویند
خبه آن بود که کسی خویشتن را بردار کند کنگره [illegible] بود که گرد برگرد کوشک کرده باشد
بنجره ودار برزین هردو یکیست توده که بتازی مانند آن برهم نهند تا بسیار شود وانبار
نیز گویند نستوده عشق [illegible] همه یکیست [illegible] آن بود که بلندی [illegible] آید واو [illegible]
گیرد کفته وکفیده وشکافیده وترکیده همه یکیست سفج آنست که بتازی [illegible] گویند بالیده [illegible]
یا درختی بود که بالای او بلند شده باشد آغشته هر چیزی که در طبع سختی دارد ودر آب
نهند وا [illegible] نرم کنند انرا آغشته خوانند آهسته مردی که با وقار و تدبیر بود گویند آهسته و
که از تطام بیفتد کوان افوس و منجی بود
کاراست فلاه. سخن هرزه بود گفته کاری بود آماده هم چو بسیج است گویند فلان کار
آماده است ساخته [illegible] است که بتازی [illegible] یا دبای و بابکی اسب است [illegible] است
که بتازی تام گویند نهالی فرش بود که بر بالای صدر افکنند کاسه وکاست هردو نقصان بود
مقالت یازدهم در محلول کردن زر ومروارید وطلق وشب چهار فصل اول محلول
زر باید گرفت بار درخت قرهانا وآن درختیست که در باب ارس روید واو از [illegible]
سک خوانند ودر صحرا روید وکوه ورودخانها وبار آن بغایت تلخ باشد ودر آن خار بود
وهمه کس آنرا دانند وانرا درخت زارج مانند کنند وبرگی دارد باریک وشاخهای سرخ وگلش مانند
بهار اسبست بود ومانند زیتون سرخ بود پس سیاه شود باید گرفت پیش از آنک سیاه گردد
نه سبز ونه سیاه میانه این هردو بکوبد تا چون خمیر شود ودر جامه از آبگینه قوی باید کرد

و بران افکنند مرتج درم یک درم نوشادر پس آن آبگینه باید گرفت بقدحی آبگینه و میان
مرد و قدح بگل محکم باید کرد و دفن کردن و در سرگین اسب چهارده روز هر سه روز سرگین
اسب تازه بر سر آن کنند پس از چهارده روز بیاید دید که مانند آبی می جنبد و اگر نه تمام نیست
یک روز دیگر بگذارند پس زر خالص بستانند چندانکه خواهی و بگداز و در آب نمک افکن چند
بار تا نرم شود پس دیگر بار دیگر بار بگداز و بر وی هانی نرم بپای تا مانند یک شود
پس دیگر بار بر سنگی سخت افکن و از آن آب که گفته شد بر آن می ریز و قطره قطره و می سای تا مانند
موم گردد پس مانند خمیر شود آنگه برگیر و بر چیزی پاک نه فراز کرد و خاک نه دارد که مدتی از آن
زر نرم بود مانند موم و مدت چهار ماه برین صفت بود و عمر خیام گفته است که اگر یک مثقال
ازین زر محلول بر صد مثقال مس افکنند چیزی عجب بیرون آید **فصل دوم** در حل کردن
مروارید فراگیر مروارید خرد و در آب ترنج یا سرکهٔ مصعد یا آب غوره کن تا چون
خمیر شود پس آن آب ترنج از سر آن بریز که حل شده باشد و در جامی آبگینه افکن و می
گردان تا گرد شود بعد از آن قدری صمغ عربی کوفته یا سریشم بر رو و فکند باشی پس چون کرده
شد بشاخ سبلت خوک مانند آن دانه را سوراخ کن و آن شاخ سبلت همچنان در میان رها کن
پس دست بدار تا بخوشد آنگه ماهی تازه بگیرد و در دهان آن نه و در میان آب نشان
از ابدت دو هفته پس بیرون آور را مسه و ماهی دیگر تازه بستان و شکم باز کن و آن دانه
را دانه در شکم آن نه و شکمش به رشتهٔ ابریشم بدوز محکم کن و بریان کن پس بیرون آور و بگذار
تا سرد شود پس شکمش بر کن و بیرون آور دانهٔ مروارید باشد هرچه نیکوتر و این از اعمال
بو علی سیناست **فصل سیم** اندر حل کردن طلق بگیر طلق خالص و پارها خرد کن
و در شیشهٔ از گو باس سخت کن و پارهٔ یخ خرد کرده در سر آن کن و در سر محکم به بند و آن
گیره را بدست می مال و آب از آن می ریز تا آنکه که آب پاکیزه باشد آن آب در کاسه کن
تا آنکه که آن طلق همه بگداز و هرگه که یخ نماند دیگر پاره پاره یخ و در سر میکنند پس آن آب گرفت
رها کن تا باز نشیند و آب از سر آن بریز و آنچه در بن کاسه بماند طلق محلول است و در دو
کردن او چاره است اما این کتاب احتمال نمی کند **فصل چهارم** در حل کردن شب تا
چند روز در سرکه یا می خالص باید نهاد تا حل شود پس اگر خواهند که باز سخت شود آب
سرد بر آن باید ریخت که بسته شود **مقالت دوازدهم** در صفت زهرها و تریاکها
و حیلتها که در آن کنند در دو فصل فصل اول در صفت عنصل، بلادر بول، خربق
کوز مائل، ماهی سرد، شیر ناخوش، وقاع، شیر حلیلون، شیرم، زیم آهن، شنگرف
کندش

فصل دو

کنندش صفت تریاک خواستیم که دادن این زهرها را پاک کنیم اما از خدای عزوجل اند
یشدیم که مبادا که کسی ناپاکی کند و بدین حرکتی کند و صفت تریاک ثواب را شرح دادیم پیش
اگر کسی بیش داده باشند نشانش آن بود که سرش گردد و صرعش افتد و زبان اماس گیرد
و دو چشم او از سر بیرون آید علاج آنست که تخم شلغم با روغن گاو بپزند تا بخورد
و قی افکند چون سه چهار بار قی کند هنوز باید داد و الا مشک هر ساعتی باید داد
تا بخورد و به از هر شتی باد زده نیک بود و خوردن و اگر نه روغن گاو همی باید خورد و اگر
تریاک افعی دهند نیک بود و خوردن متولیطوس نیک بود و با تریاک برابر زهرمار
کسی را که زهرمار داده باشند علاج دواء المسک است و تریاک و اگر نه روغن گاو هر زمانی باید
داد زهر بگنگ اگر کسی را زهر بگنگ داده باشند او را قی افتد و سر و چشمش قی افتد
زرد گردد و دهنش تلخ بود و خفقانش بود علاج گل مهر و حب الغار و مرو و تخم
سداب از هر یکی برابر بکوبند و در انگبین کنند و همی خورند و اگر قی افتد دیگر بار باید
خورد و انجیر بر آب بجوشانند و بدهند تا بخورد هر که را این زهر داده باشند چون
یک روز بگذرد برهد و نمیرد بدین زهر. خوی اسب اگر کسی را خوی اسب داده باشند
رویش اماس گیرد و سبز گردد و خیو در گلویش بندد و از تنش خوی آید و اندوه بسیار بود
علاج آب انگبین خوردن تا قی کند و آن روز نباید خفت و از پس آن تریاک باید خورد
و اگر نه یکدرم دیوند باید خوردن ذراریح اگر کسی را ذراریح داده باشند از وی برهد
مگر خدای تعالی رحمت کند و نشانش آنست که مثانش ریش کند و اماس گیرد و بولش خون
بود علاج آن بود که قی کند با آب گرم با انگبین و روغن و اگر نه آب انجیر شاید چون
قی افتاده باشد شیر تازه و اسفنوش از پس شیر باید داد نه بسیار اندر جلاب و اگر آب
باقلی بود نیز شاید و روغن و گلاب باید زدن و به بینش در فکندن و سر قضیب نیز
و اگر گرانی از ناردش نماید رگش باید زدن و لعاب اسفیوش همی باید داد و غذایش
به و منبجه باید داد افیون اگر کسی را افیون داده باشند اگر دو مثقال باشد بمیرد
و اگر کمتر باشد حیات و خارش پدید آید و نشانش آن باشد که بوی افیون از دهنش
و بینش آید و ناخنهای وی سیاه شود و بی عقل شود علاج آنست که نمک هندی و شبت
بکوبند و اندر آب انگبین کنند و بدهند تا قی کند چون قی کرده باشد دارچینی یکدرم با انگبین
باید داد تا بخورد و خرمیان فرا بینی او دارند و آب گرم بر سرش می ریزند و غذایش روغن
جوز و نخود و روغن زیت باید داد و از شیر گاو و روغن قسط اندر همه تن او باید

نالیدو سکل فرا پیش دبی دادند نیک بود و اگر خارش و مکید نشود و او را اندر آب گرم
باید نشاند و روغن گاو باید دادن تا نیک شود **رخام** اگر کسی را رخام داده باشد اندر
شکم او زهر کرده و قولنج پدید آرد **علاج** آب انگبین خوردنست و سقمونیا بجلاب
نیکست و اگر نه او را شپید باید داد تا سود دارد اگر کسی را ابروح داده باشند نشانش
آنست که چشمش سرخ کردد و سبات پدید آرد **علاج** آنست که قی کند و سرکه و گلاب
بر سرش باید نهاد و سرکه اندر دهنش باید کرد و افسنتین و سوغین اندر سرکه کشته
آن سرکه بخورد او همی دهند نافع بود **جوز ماثل** اگر کسی جوز ماثل خورده باشد اگر
بیش از نیم مثقال بود بمیرد و اگر اندکی دهند ست و بی هوش شود **علاج** آن بود که مسکه
گاو اندر دهن او کنند چند بار و دست و پایش نیک با آب گرم بمالند و اگر بهتر نکردد قی باید کرد
اگر کسی را نیل داده باشند نشانش آنست که سست کردد و دست و پایش سست و چشمش سرخ
کردد و زبانش از دهن بیرون افتد **علاج** آنست که قی کند با انگبین و از پس قی شیر تازه باید
داد اگر کسی را آب کشنیز تر خورده باشد با فراط نشانش آن بود که سر گردان بود و سخن
نتواند گفت **علاج** آنست که قی کند ~~و سرکه و گلاب~~ و زرده تخم مرغ و بلبل و نمک و حب
فلفل دهند و غذایش مرغ و روغن گاو و بلغه دریا با آب بجوشانند و دارچینی بر و کنند
و بخورند **اسقنوش** کوفته خورده بود نشانش آن بود که نفسش تنگ کردد و رگها ازجینه
فرو ماند و سست کردد **علاج** آنست که انگبین و بوره خورد و پس بکلوفر و پس تا قی کند
و غذایش انگبین و بوره و زرده خایه بریان کرده و بلبل و نمک و انگژه خورد و نیک بود
و اگر کسی سماروغ خورده باشد نفس تنگ شود و خوانیق و خوی سرد پدید آید **علاج**
آنست که آب با سرکه با بوره و نمک هندی و آب ترب یا با آب بودینه بکوبند و بدهند تا قی کند
پس سکنکبین دهند تا نافع بود اگر کسی شیری که نا خوش بود بخورد زهر است و چون بخورد دز
معلوم شد و میضه آرد و مرچ خورد قی کند علاجش قی کردنست با آب انگبین و گوار
زین و روغن نار دین معلوم و شکم و پشت چرب کنند اگر کسی بلادر خورده باشد بیان
بمیرد و اگر اندک خورده بخورد پیدا کند **علاج** آنست که مسکه گاو و روغن و شیر گاو
و مرتن بروغن کرده و چرب کنند و مردمان گوشت کباب خورند بروغن بادام و لعاب
اسفغوش با جلاب از همه بهتر روغن کرد و باشد اگر کسی خر زهره خورده باشد بمیرد
علاجش که تخم بنج انکشت دهند آنکس را که خورده باشد اگر کسی عنصل بیار خورده باشد و مهل
ریش کند و جگر تباه کند هر که خورده بود او را شیر گرم باید داد و ترشیها پرهیز باید کرد
غذا برزله

موی باز پس افکنده و پنج دست راست بر گردنش نهاده و از پس باز می‌گیرد و در زیر
قدمش این چهار حرف نقش کنند ع ح د ح و انگشتری از آهن سازند و زبان عقاب
یا مرغی که آن را خواص خوانند و زیر نگین نهند هر که با خویشتن دارد دیو شود مردم از او بشکوه باشند
و او را دوست دارند و از جنبانیدن زمین و در دام نترسد باید که بخون مردم آلوده نشود
و آب بر آتش نریزد و آتش نکشد و گوشت خام نخورد و سگ را زحم نکند خاصه با هر
شمس روز یکشنبه چون قمر باشد در ابتدا نظر بشمس سنگ سپید که بر آن خطها باشد بنشانند و نقش کنند
بر آن مردی ایستاده دست راست گشاده چنانک سلام کند و در دست چپ زوبینی دارد
یا اسپی و تازیانه و اژدهایی در زیر و قدم و بر انگشتری زر نشانند و در زیر
نگین گیاهی که پنج انگشت گویند و با زهره نهند و روز یکشنبه پیش از بر آمدن آفتاب در
انگشت کنند ایزد تعالی حاجتها را روا کند و نزدیک بزرگان عزیز باشد و حرمت
و هیبتش بیفزاید اما باید که گوشت نخورد و با زن از در حیض نزدیکی نکند و نه
با ابرص و خویشتن را از مرده نگاه دارد و در آب چشم نرود زهره روز آدینه
ابتدا کند و قمر در ثور یا میزان و بر سنگ لاژورد صورت زهره کند و زنی برهنه [illegible]
او و سلسله در گردن نهاده و پیش او کودکی خرد شمشیر بر گردن نهاده و زیر قدم هر سه
این چهار حرف ع ع ع ح و نگین بر مس سرخ نشانند و سحاله مس در نگین نهند و دارنده
این انگشتری بر همه کس غالب باشد حرمت او بسیار دارند و قوت او را باشد بر مرد
و زن و عزیز و محبوب باشد و نزدیکان بزرگان و عزیزان دوست دارند و با زن
سیاه چشم باید نزدیکی کرد و آب شور و آب دریا بخویشتن فرو نگذارد تا هر حاجت
که بخواهد خدای تعالی ارزانی دارد عطارد روز چهارشنبه ابتدا کند نقش و صورت
کردن بر خاتم مردی جامه نیکو پوشیده قضیبی در دست راست دارد و در دست چپ کوزه
سفالین بی دسته و دیگر پهلو دو پر دارد و بر سر او عوج است مانند خروه و بر قدمش نیز
عوج دارد و بر پهلوی چپ خر و ماهی خرد ایستاده و در زیر قدم چشمه آب و بر پهلوی
راست این چهار حرف کرده ٧٧٧٧ و بر انگشتری سرب نشانند و در زیرش گیاهی که
ماهی راست گویند در نهند هر که این خاتم با خود دارد چیزها فراموش نکند و زیرک گردد
و بر هرچه طلب کند ظفر یابد که دروغ نگوید و نامه منور ننویسد و در گرمابه مکین نکند
و بر پای نشاند و بگرمابه که حوض بزرگ دارد درنشود و در ابتوه و طراز دانی باد
نکند و نخود تر و خشک نخورد قمر نور چراغ که فوت ماه است نقش کند باول ساعت

روز دوشنبه قمر در سرطان مسعود صورت زنی ایستاده بر دو کاو و بر دست راست تازیانه
داده و بر سرش ماننده ماه کرده و در زیر نکین اندرونی این حرف ب نقش کرده و
انکشتری از سیم ساز و دو دانه این باید که با کیزه تن و جامه باشد و کوشت کاو و نخورد
علمهاء غریب بداند و جادوی بر و کار نکند و کارها کند که ممکنان از آن شکفت مانند

مقالت یازدهم ذکر ادعیه کواکب بدانک که هر کوکبی بچیزی مخصوص
است چون زحل به بنا و ضیاع و دشمنی میان مردم مشتری چون مشتری ~~برسد بپانزده~~
درجه بر مال و قضات و حرمت مریخ بزور و قوت و امارت و شجاعت و مردو حشمت
و تسلیط شمس بر پادشاهی و حرمت از جهت پادشاهان و جمال زهره بر جمال و زینت و دوستی
زنان عطارد بر وزارت و دبیری و شاعری و کتابت و کیمیا کری و انچه بدان ماند
قمر بر دوستی زنان محتشم و احوالهاء عام و علمهاء غریب اکنون بدعاهای هر یکی آن
چیز باید کرد و خواست که بدو مخصوص است ما مختصری از آن دعاها یاد کنیم دعای
زحل چون زحل برسد به بیست درجه از برج جدی و قمر بدو پیوندد و ساعت زحل باشد بکیر
اشنک دو درم و فلفل سیاه نیم درم و مقل ازرق نیم درم و جعده دو دانک و قسط
دانکی جمله جمع کند و بکلیسه بخور و بر بالای بام شود بشب چنانک پوشیدکی نباشد با
همان و شلوار بازکونه در پای کن و بخور در آتش افکن و چون دود بر آید بکو ها ها
یا هیوخیا منوثیا بفریقوثیا اکرندی اکرندی قوت قوت هوث هوث
یا ازواج حلفطیرات بحق میوثا یوثا اهیوثا شیا هیا اسلکم بحق بحرمتکم ا
تقضوا حاجتی فلان فلان و حاجت بیرون آید بفرمان خدای تعالی مشتری
چون مشتری برسد به پانزده درجه سرطان در شرف او و زحل باید که نظر سوی
او دارد و قمر بوی پیوسته بود بکیر طلق دو درم و آبنوس دو درم
و سحاله یکدرم و نمک بیست درم و بجمره بر کیر و بر شو بر موضعی بلند و مشتری باید
که بر بالای زمین باشد و بخور بر آتش نهد چون دود بر آید بکوید یا ازواج
المشتری بحق ییشطوس یا رطیلس خاثیرس براس منیرس اسلکم ان
تقضوا حوایجی ها و انچه خواهد یابد که بمشتری مخصوص است مریخ چون
مریخ به برج عقرب رسد و در آن برج معتدل فزاج بود و بحد خویش رسد بکیر
کزدمی مرده خشک شده و یکدرم بابونه و بیست درم نمک و بر بالای بلند شود و بخور
بر آتش افکن تا دود بر آید و بکو یا روحانیات یا شیدایا حارخدا یا نور
خدایا یا مرطس

ما هذا ان هو ما بلسل نیقص [illegible]

خندا یا ما هرطیس یا هبو رطس اسا لکم بحق هل الاسماء و بحق کواکب القناة ان
نقضوا حوایجی و ان جیزها که بمریخ منسوب و مخصوص است بخواهد که اجابت ١٠٠
شود **شمس** جون آفتاب بحمل رسد بخور ذره درجه بگیر یکدرم مصطکی
و یک دانک زرنیخ زرد و نیم درم عود هندی و بخور کند در آن وقت که دود
بر آید و بگوید یا روحانیات الشمس بحق الینوس الینوس ماد منیر و رس ا
ذکلیا انکلیا علیکم باهل الاعلم و الهیا کل الاعظم و یا سقلا نیحوس اسقلانمتوس
اسلکم بحق ان تقضوا حوایجی و انچه خواهد باید که بشمس مخصوص باشد **زهره** جون
زهره بحوت رسد بدرجه شرف و قمر متصل بود بدو بگیر دو درم صبر
و نعناع و دو درمی نخود و درمی فلفل سفید و بر آتش افکند جون دود بر آید
بگوید یا روحانیات زهره بحق البوا کلیا نیقا شفیقا اسلکم ان تقضوا حوایجی و آن
خواهد که بزهره مخصوص است که اجابت آید **عطارد** جون عطارد متصل شود
بزهره بگیر دو درم طرشقون و ان پوست زهره ماهی بود و یکدرم قنه و ان بیرزد
بود و یکدرم کندر و وقت کوش دارد و روز زهره بخور در آتش افکند جون دود
بر آید بگوید یا روحانیات عطارد بحق بحق بهو رما مور یا کثنا طی کثینا
اسلکم انقضوا حوایجی و آن خواهد که بعطارد مخصوص باشد **قمر** جون قمر با شمس
بود دقیقه و دقیقه و ساعت اجتماع بود بگیرد بان موم که کار بفرموده باشد و دو
مثال بکن بصورت دو کس که خواهد و بگیر پوست آهو با کیزه و بنویس بر قعه از آن
این حروف در میان شکم آن مثال که بنام عاشق کرده اند هذا صورت فلان بنت فلاه
فه ماحه لو و بنویسد رقعه دیکر و در میان شکم معشوق نهد طوبت ول فلانه بنت
فلانه بحب فلان بو ر محبه مه مسی و وقت نکاه دارد و صورت دو کانه را دست
درکردن یک دیکر آرد و در کوزه نو نهد پس از آن پس از آن بحرقه در پیچد از حریر سفید
و دفن کند در خانه معشوق تا اجابت آید **مقالت شانزدهم در دخنه**
و درزی حاجت خواه مرستان دخنه است که در وقت حاجت خواستن
جون دود کند قوت بیفزاید و حاجت روا کردد **زحل** باید که جون حاجت
خواهد در آن وقت جامه سیاه بوشد یا کبود و بر طریق جهودانه خشیند و دو
انکشتری در دست دارد یکی از سرب و یکی از آهن و نقش آن ١٨ بدان برج نهد که
زحل اندر و باشد و این دخنه همی سوزد از قیر و خرده سرب و قلیا دزد و امقه

وبلاد بوزن راست ودعا می خواند وحاجت بخواهد که روا شود مشتری
بوقت حاجت خواستن جامهٔ سفید وزرد بوشید وانگشترین عقیق دارد ونقش
آن ♃ وبر زی رهبانان بر آید ومانند عابدان ودر برابر مشتری بایستد وآن
دخنه در آتش می سوزد وکافور وصندل سرخ ومرجان وماذو وسنبل سوراخ و
زعفران اب بد ونسرین باشد بهم اندر جمله بوزن راست بایکدیگر ودعا میکند و
حاجت خواهد که روا باشد مریخ جامه سبز بوشید وقبا دارد وبر زی خداوند
سلاح بر آید وشمشیر کشیده دارد در دست وانگشتری از آهن دارد ونقش
آن ♂ وبر عود سوزی از مس این دخنه می سوزد زرنیخ سرخ کلنا روبه
که کوه اب نسرین مر بیک وزن با آب باران بهم آرند باکینه وبر آتش می افکند که حا
روا شود شمس جامه فاخر بوشد وسبز وزرد وسرخ وبر زی بادشاهان
بر آید وانگشتری زر دارد وصورت آفتاب بر او نقش کند واین دخنه
زد کند درومی ورندش عاج وسیاه دارو وان وشکوفهٔ کافور بوی برگ شقایق
سرخ با زعفران کوفته بهم آرند وبا روغن شیرج وهمی سوزد وحاجت خواهد
اجابت شود زهره جامهٔ نیکو بنقش صورت بوشد وتاج بر سر نهد واز هر گونه
بربسته از اسبرغم وبوی خوش با جواهر وبر زی زنان بر آید وانگشتری از مرد
دارد بر ونقش ♀ ودخنهٔ او از زیر سازد واز بوست ترنج وزعفران و
رندش مس وسیم بوزن راست وباب گل ببارد عطارد دراعه بوشد و
دستار کرد بندد وکشاده روی وبر زی دبیران بر آید وانگشتری از طالبون
بر دارد از طالیقون ونقش ان ☿ واین دخنه بر آتش افکند وبوقت حاجت
خواستن میسوزد برگ شاسبرغم وبرگ لفاح ولاجورد سوده ودارفلفل
وبرگ ترنج باب زعفران بهم آورده وحاجت خواهد قمر جامه سیمگون خوش
بوی بوشد وبر روی کودکان وکابداران وپیکان بر آید وانگشتری سیم دارد و
صورت ماه بود ونقش کرده واین دخنه بوقت حاجت خواستن در آتش افکند
عنزالشهب ولادن کوفته باب مورد که حاجت روا شود والله اعلم واحکم
وبدانک اصل این جمله دعاها این است که کرتن وجامه باکیزه دارند ونیت صافی
کرده اند وبه عبادت مشغول شود وبتضرع وزاری حاجت خواهد وشرطها بجای آورد
تا خداوند تعالی برحمت دعا او مستجاب کرداند والله اعلم بالصواب تمت الکتاب فرخ نام جالی
بعون الملک الوهاب فی تاریخ رابع محرم الحرام تسع وتسعون وثمانمائه

درسنه ... [illegible]

دوره تار کران

... سرکار ... ستوفان کره بان

ازبرای کشتن جهت

عقیق نجف ... کوردوده دوفراق

کوردوده ... قبده ... در زیر انداختم

دربالا انداختیم ... دادده ... ازالتی

[illegible] یکبار ... ازالتی ... دادده

بار ... ازالتی بار ... [illegible]

ازبرار ... [illegible]

نسخه موسیقی

نه باد ۱۰ ال	درود نج ۱۰ ال	بهمی کرج ۱۰ ال	سعید نام در بجولیه	قحف ۵۶
سنج ۵۰۰ ال	طور فاده ۵ ال	نماهنگ ۵ ال	کو خبر ۲ ال	دارچینی ۲ ال
کمد شعر ۲ ال	در کتاب ۳۰ ال	در فاقوه ۲ ال	کتاب ۳۰ ال	الجوال ۲ ال
... ال	ناقوس ال	۶۰ ل		عمل کعب ...

دعوی مدحه یا دام ۳۵ ال

پارزه ... ۱۳ قراط ... ادیج ... ۱۳۰ ال ... سرباره ۱۸ ال

ادیج مجتبه یا دام یا بخر علی علاءالدین ... داره ۳۵ ال

تاریخ ۱۵ ماه شریف رمضان المبارک یوم جمعه ... ۱۳۰۰

یا سم عبد الفتاح ۱۳۰۰

۴۰
۵
15 35

خداوندا خداوندی نمائی   خداوندا بحق ای بیچون
خداوند زمین السمائی   که داده مهر لیلی را بمجنون

نسخه معجون یاقوت بکبیر [illegible] اسمهای نماینده زینت منتها

بن القب ۷ ل

مخاث ۷ ل

خولنجان ۷ ل

بهمن سرخ ۷ ل

بهمن سفید ۷ ل

سقاقل ۷ ل

پوست هلیله کابلی ۷ ل

بادرنجبویه ۷ ل

مصطکی رومی ۷ ل

هیل ۳ ل

زرنب ۳ ل

اسارون ۳ ل

بادرنج بهدر ۴ ل

کبابه ۳ ل

پوست ترنج ۳ ل

درونج ۳ ل

زرنباد ۳ ل

صندل ۳ ل

حب الغار ۳ ل

[illegible] ۳ ل

بسباسه ۳ ل

هلیله سیاه ۳ ل

بوزیدان ۴ ل

عود کرمانی ۴ ل

ریگ ماهی ۳ ل

ثعلب مصری ۳ ل

تودری سرخ سفید ۳ ل

شیطرج هندی ۱ ل

تخم حنظل ۱ ل

دار چینی ۷ ل

پوست بیخ سوسن ۷ ل

جوزبوا ۷ ل

لعل یاقوت ۲ ل

[illegible] ۱ ل

[illegible] ۱ ل

[illegible] ۱ ل

قند ملک

جوهر نشاع ۲ ل

فلفل گرد ۵ ل

الحوال ۲ ل

جدوار ۳ ل

کهربا ۲ ل

مروارید ناسفته ۳ ل

مرجان ۳ ل

گل سرخ ۴ ل

مشک ختن نصف ل

عنبر ۱ ل

ورق طلا ۱۰ عدد

ورق نقره ۱۰ عدد

هلیله زرد ۵ ل

فلفل دراز ۵ ل

تمر هندی ۱ ل

کاردمان ۷ ل

زنجبیل ۳ ل

[illegible]

کشته قلعی بیخ برگ زرد لبرا ... بیخ بابونه مثل ... بسیار خوب باید

یک باید که پنج دانه ... پنج دانه در میان ... گلی انداخته

یک کیل گاو در آتش بداده شود خاک سفید شود قدر یک ماشه

بخورد همراه شیر گاو

کشته قلعی و سیماب نوشادر در کوزه کرده ... کشته ... زرد ...

یک توله یک توله یک توله یک توله

طریق کشته مس مس خوب یک توله ... که سونا ملی میگویند سر قسمتشاه را میده کرده بجوب

در زیر ... د بالا مس انداخته در ظرف گلی انداخته یک کیل بسیار آتش دهد

تا که کشته شود رنگ ... خوراک ماشه همراه نبات بخورد ... بادر ...

[illegible]

از آوره ... قرو ...
وزن ...
قرم ...

براى تقطر البول و الانزال المنى صحاة مجرب

کندر ۲ توله گلنار ۲ توله بلوط ۳ توله ... ۲ توله

سنیر ... زنجبیل ... رسوت ... املہ ...

۲ توله ۴ توله ... توله ... توله

پوست ... شیاه عصل مصفا

... توله ... ۱ ... ۱ آثار

قوله ملک محمد سعید بیک ... ۱۲

۱۳۰۲ ... ۲۴

